1591/9

هذا کتاب مستطاب احسن القصص که مشتمل است باحوال جناب یوسف و یعقوب من مؤلفات العالم الفاضل حاج میرزا ابو القاسم ابن حاج میر علی اصغر الموسوی الخوئی طول عمره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الاولین الی یوم الدین **اما بعد** چنین گوید اقل الحاج والسادات العبد المذنب الاثم ابو القاسم ابن الحاج میر علی اصغر الموسوی الخوئی عفی الله تعالی عن جرائمهما واثامهما بحق سید المرسلین که بعد از اتمام مجموعه خود بهجة القلوب که مشتمل بر احوالات مختار و غدار و بعضی از خونخواهان سید ابرار و اخبار حضرت امام حسین بود که در مجلس سرکار جناب مستطاب شریعتمآب و سالار الکنی و الالقاب سرکار حاجی میرزا ابوالحسن ایده الله تعالی فی دار الفناء والبقاء که الحق در عصر و زمان خود و امثال و اقران ممتاز بودند که در دورها بجمعاء و ضحی اذا شتم بعضی از مؤمنین و محبین و مخلصین و محبین و از حضرات ذاکرین کثرالله امثالهم خواهش کردند که چند مجلس از احوالات جناب یوسف ذکر نموده و در ضمن آن ببعضی از مصائب سید الشهداء الآف التحیة والثناء گریز کرده با تمام رسانیم و حقیر هم با تقصیر بنابر فرمایشات حضرات عالی درجات شروع در مطلب نموده و در هر هفته مجلسی ترتیب داده و ذکر نمودم مستفیض مشعوف

تا مدت مدید کشید با تمام رسانیده ملاحظه نمودم که نسخه خوبی مرغوب شده است پس با این
خیال افتادم که مطرز کتاب آورده در چند اجزائیکه مشتمل بمجالس چندی بوده باشد مجلد ساختم
که شاید بعد از وفات این ذره بمقدار بعضی از ذاکرین و واعظین خوش گفتار رسانیده مؤمنین و
ناظرین از آن بهره برادر و اخیار بر خطای الفاظ و معانی مؤاخذه و ایراد نفرموده و بدعای خیر یاد و شاد فرمایند انهم
و مسمی نمودم او را باحسن القصص که مشتمل است بر مقدمه و چهل و هفت مجلس یک خاتمه که الهم
مشتملست که همه مجالس کتاب مستطاب یعنی از مقدمه پنجاه مجلس بوده باشد **اما المقدمه** در بیان
احسنیت و وجه تسمیه او باحسن القصص سبب نزول سوره یوسف است و در آن سه مطلب است

مطلب اول در احسنیت این قصه است چنانچه حق تعالی میفرماید نحن نقص علیک احسن القصص
بما اوحینا الیک هذا القرآن الخ که یا محمد ما میخوانیم ترا خوبترین قصه ها را بطریق وحی این سوره و ان
کنت من قبله لمن الغافلین و بدرستیکه بودی تو قبل از این وحی از واقفان از قصه یوسف یعنی از دانستن
این قصه غافل بودی و این غفلت نسبت بآنحضرت مذموم نیست بدانکه مراد از قصه باصطلاح عرب
بیان کردن چیزی است پی در پی و خوبی قصه آنست که جید اللفظ صحیح المعنی باشد بحیثیتی که از نشاط الفاظ
که از نشاط او مشیر بمعانی منتشر مقصوده بوده باشد تا آن معانی بطریق وضوح مفهوم گردد و علمای تفسیر
و ارباب تصنیف چند وجه در این باب بیان فرموده اند و ما اقتصار میکنیم بسه وجه **وجه اول** آنکه در این
قصه امیدواری طوایف گناهکاران است و اصطلاح معاملات تباه و روزگار است از اینجهت موسوم
باحسن القصص گشته بیان آن اینست که گویا حق تعالی بحبیب خود پیغمبر فرمود که یا محمد گناهکاران امت ترا که آلوده
خطا و ذلت که لباس عصمت بدلباس معصیت آلوده اند و در مدت عمر سرگردان بیابان عصیان شده اند
که تا ندامت کشند و توبه نمایند در حالتیکه از خوف عذاب نارسان و از بیم صدمت مالرزان باشند
تو سوره یوسف را برایشان بخوان تا بدانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف را عاقبت چون
شرمنده و سر بخجلت به پیش افکنده ببارگاه یوسف آمدند و با یوسف هر چه کرده بودند از آنجناب از همه

مطلب اول

اظهار بر گذشت کذلک ارحم الراحمین چون بندگان گناهکار بجناب حضرتش بندامت استغفار پیش آیند
چنانکه حضرت یوسف از همه جفاهای برادران در گذشت و نیز بکمال کرم از کل معاصی بندگان در گذرد که قل یا
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **وجه دویم** آنکه در این قصه احوال چند طایفه
مذکور است که همه ایشان عاقبت بخیر بودند و خوبترین قصه کسانیست که عاقبت ایشان بخیر باشد مثلا برادران
جفا کردند آخر برحمت رسیدند جناب یعقوب بمفارقت مبتلا شد آخر بمواصلت مشرف گشت و زلیخا فراق یوسف را
بسیار کشیده عاقبت بوصال محبوب رسید جناب یوسف رنج و مشقت چاه و زندان کشید آخر الامر بسلطنت مملکت
و پادشاهی مصر پیوست و چون سرانجام هر کس در این قصه مذکور شده بخیر انجامید لذا این جهة این قصه باحسن القصص موسوم
شده **وجه سیم** آنکه قصه‌های پیغمبران دیگر در سوره‌های متفرقه مذکور است و این قصه تماما در یک سوره مذکور است
مثلا قصه آدم در دوازده سوره مذکور است و قصه نوح نیز در دوازده سوره و قصه موسی در بیست و نه سوره
قصه ذکریا در سه سوره قصه سلیمان در چهار سوره مقید است اما قصه یوسف در همین سوره از اول تا آخر مذکور
است پس احسنیت او از این جهة است **مطلب دویم** در بیان جهة ابتلاء یعقوب است بفراق فرزند دلبند
یوسف و در اینجند قولست **قول اول** روایتست از سید السجاد که فرمودند عادت یعقوب پیغمبر این بود که هر
روز یک گوسفند ذبح میکرد که او را خود و اهل عیالش میخوردند و قدری را تصدق میکردند پس یکشب جمعه فقیر صائم الدهر
در وقت افطار آمد بدر خانه یعقوب گفت وکان غریبا نادی یا آل یعقوب اطعمونی حتی افطر و آن فقیر غریب بود ندا کرد
آل یعقوب مرا طعام بدهید تا افطار نمایم وهم یسمعون ولم یعبدوا قوله و ایشان شنیدند و سخن او را تصدیق نکردند
پس آن فقیر غریب از خانه یعقوب مایوس گردید و تاریکی شب او را گرفته گریست و شکایت گرسنگی خود بخدا نمود
و بیتوته نمود در حالت گرسنگی و صبح کرد صائما صابرا حامدا لله و بیتوته نمودند آل یعقوب با شکم پر و حال آنکه
آن طعام در نزد ایشان مانده بود پس باین جهة مبتلا کرد خدا یعقوب را بفراق یوسف واوحی الیه ان استعد لبلائی
وارض بقضائی واصبر للمصائب و وحی نمود بسوی آن که ای یعقوب مهیا باش بلای مرا و راضی شو بقضای
من و صبر کن برای مصایبی که بر تو وارد خواهد شد فرای یوسف الرؤیا فی هذه اللیلة **وقول الثانی**
آنکه جناب یعقوب در وقت اذن گرفتن اسباط اظهار خوف از ذئب نمود در وقت وداع سفارش یوسف را

بیهوده نمود و توقع مراقبت یوسف از غیر مالک حفیظ کرد در بعض آثار آمده که خداوند متعال وحی کرد به یعقوب
و فرمود اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تبارک لانک خفت الذئب و لم تخف
منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و اخترت علی حافظیته غیری این بود که چون از نظر یعقوب
غائب شدند بنای اذیت و آزار نهادند حتی اینکه برادرش شمعون از گیسوان مبارک بر زمین زده و بر سینه اش
نشست قصد قتلش نموده مرویست که یوسف در زیر پای شمعون الخ **قول ثالث** آنکه ثعلبی از ارباب
سیر روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل یکوقتی از شام بمصر تشریف آوردند و مدتی در آن شهر اقامت فرمودند عباد و زهاد
و علمای مصر طوق ارادت ویرا بگردن شان بستند و زمانیکه خواست بشام مراجعت فرماید زهاد و عباد
مصر بجهة مشایعت حضرت خلیل الرحمن پای پیاده تا چهار فرسخ براه پر خار و خاشاک آمدند خلیل الرحمن
سواره و در وقت وداع و انقطاع سخن ایشان از مرکب فرود نیامد این امر ناپسند درگاه الهی اتفاق
افتاد خطاب عتاب آمیز از مسند جلال خداوندی در رسید که خاصان حضرت ما را که دید اخلاص و ارادت تو
کوشیدند خوار داشتی و پنداشتی که ما از تو انتقام ایشان نمیکشیم دانسته باش که بترک احترام ایشان که از مرکب
فرود نیامدی یکی از فرزندان تو را در این بلد بذلت و خواری بندگی و عبودیت مبتلا سازم و سالها در
زندان او را بدارم و دیگر آنکه مرویست که یعقوب را کنیزی که داشت و آن کنیزک را فرزندی بود بشیر نام همزاده
ابن یامین بود و چون مادر ابن یامین وفات کرد این کنیز مامور بتربیت او گردید لهذا یعقوب فرزند او بشیر را
فروخت تا کار کنیز مختص بشود بخدمتگزاری ابن یامین و از این جهة قلب کنیز بسیار سوخت رو بدرگاه
الله نموده عرض کرد الهی کما فرقت بینی و بین ولدی فرق بینه و بین ولده لیعرف الم فراق الولد دعای
آن ضعیفه باجابت مقرون شده و هاتفی آواز داده که اضطراب مکن یعقوب را بسبب همین ترا او را بفراق اعز اولاد
مبتلا خواهم نمود چنانکه تفصیل این بعد از این خواهد آمد انشاء الله **مطلب سیم** در بیان سبب نزول
سوره مبارکه یوسف و در آن چند قول است **قول اول** آنکه جهودان طعن بمسلمانان زدند که احوال
یوسف و یعقوب در کتاب ما مندرج است اگر کتاب شما نیز آسمانیست چرا در آن نیست پس خالق عالم بجهة شرافت
جناب ختمی مرتبت و شفقت برامت آنحضرت سوره یوسف را نازل فرموده از رشته عصبه ایشان بکمال کرم کشاد

قول ثانی اینست که روزی جماعتی از یهود نزد رسول ملک ودود وارد شده عرض کردند یا محمد ادعای
نبوت میکنی و خاتم ختم بک النبوة در انگشت فتوت در میان آوری و سخن از نزول وحی فاوحی الی عبده ما اوحی
میگوئی و طیلسان مجد از جیب عرش مجید به پنجه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در میکشی در کجا
مذکور است که یعقوب از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد او بود بمصر انتقال نموده لوای نبوت برافراشته
اند یا انتشار فرمود ابراهیم یا اینکه سلیمان انتقال او یا عثمان ارتحال چه بود پس حضرت خیر البشر که خطیب منبر
یا دیپ کشور را مروهی بود فرمود قل انما انا بشر مثلکم تا این نفرمائید نگویم وی امکره نمائید طریق نبوتم
در انتقال جبرئیل نازل شد سورهٔ مذکوره آورد **قول ثالث** اینست که در کتب علما آورده اند که روزی
حضرت رسول ثقلین امام حسن و امام حسین را در دامان خود نشانیده بود گاه بر لب حسن بوسه میداد
و گاه از روی حسین جبرئیل نازل شد که یا رسول الله ان الله یقرئک السلام و یقول یا حبیبی اتحبهما بدیر سینه که
خلایت سلم میرساند و میفرماید که ای حبیب من آیا ایشانرا دوست میداری قال نعم اولادنا اکبادنا فرمود
ای اولادنا پاره جگر ما و نور بصر ما است پس عرض کرد یا رسول الله کدام از اینها را دوست تر میداری فرمود
هر دو گل از یک گلستانند و هر دو میوه از یک نخلستانند هر دو در از یک صدف و هر دو اختر از یک برج
شرفند هر دو گوهر از یک درج و هر دو کوکب از یک برجند هر دو جگر گوشهٔ رسول و هر دو قرة العین
بتولند هر دو شبل اسد الله و هر دو سبط رسول اللهند جبرئیل گفت یا رسول الله یکی را بزهر جفا از پا
در آورند و دیگری را به تیغ بران سر برند آنحضرت رسول از این خبر بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود
ای فاطمه جگر گوشگان مرا بیاور و حسنین را در آغوش کشیده فرمود یا جبرئیل که میکشد فرزندان مرا عرض کرد
امتان تو حسن را در مدینه و حسین را در کربلا باز از هوش رفت بعد از ساعتی که بهوش آمد فرمود ای
برادر جبرئیل امتی یؤمنون بی و یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجبا من امتی امة من غیر ایمان او رند وار
مرا میکشند وا اینها ملل از امتان من در غایت عجیب و عجیب است اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب خون حسین را چو می اندر سبو کنند از مصطفی چگونه وفا آرزو کنند فلا والله لیس لهم
شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب مجد اقسم که نیست برای ایشان شفاعت کننده در روز قیامت معذب

خواهند شد باری جناب سیّد مختار ام در حیرت بود که آیا امّت چگونه جرئت این جفا میکنند که جبرئیل
عروج کرده باز آمد سورهٔ یوسف را برای تسلّی جناب ختمی مآب آورده وعرض کرد یا رسول الله فانّ
اولاد تو پیغمبرزاده نیستند لکن کار انسد بکر که پیغمبرزادگان با برادر خود چه کردند و پدر پیر خود را به
غمها مبتلا ساخته‌اند **مؤلّف حقیر** گوید ای شیعه جناب رسول در وقت شنیدن
شهادت حسین غش میکرد نمیدانم روز عاشورا در صحرای کربلا چگونه دید که لبهای مبارکش
از تشنگی خشکیده و بدن شریفش در خاک خون غلطیده بوده اَفدِی الشِّفاهَ الذّابِلاتِ مِنَ
الظَّماءِ اَفدِی الجُسُومَ النّاعِماتِ تُقَطَّعُ یعنی روح وجان من بفدای آن لبهای خشکیده که
از شدّت تشنگی خشک وکبود شده بود روح وجان من بفدای آن بدنهای شریفه که از
دم شمشیرهای کوفیان پاره پاره گردیده بود الا آه یا رسول الله کاش در صحرای کربلا میبودی
میدیدی که حسینت را چگونه ظلمها برانمظلوم وارد کردند وَعَلَیکَ یَعِزُّ لَو تَراهُ مُجَدَّلاً تَجُثُّ
سَنابِکَ بِالعَراءِ مُوَزَّعٌ گران دشوار بود بر تو یا رسول الله که ببینی نازپرورد خود را در زیر
دست وپای مخالفان افکنده وبدنش را پایمال میساختند وَعَلَیکَ یَعِزُّ لَو رَاَیتَ الرَّاسَ فِی عالِ
السِّنانِ سِنانٍ جَهراً یُرفَعُ یعنی دشوار است بر تو که ببینی سنان بن انس را که سر فرزند مظلوم
ترا ظاهر وآشکار بر سر نیزه الخ

فامّا المجلس الاوّل

در ذکر تولّد جناب یوسف الراوی که بعضی از احوال اولاد جناب سیّد الشهداء ع

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحمَدُکَ یا مَن جَعَلَ الدُّنیا دارَ الذُّلِّ وَالفَناءِ وَالآخِرَةَ مَقامَ العِزِّ وَالبَقاءِ وَعَمَّ الشَّدائِدَ الخَلقَةَ مِنَ السُّعَداءِ
وَالاَشقِیاءِ وَخَصَّصَ مِن بَینِهِم بِغَرائِبِها الاَنبِیاءَ وَالاَولِیاءَ بِحَسَبِ استِعدادِهِمُ العالی وَمِن بَینِهِمُ العَلیاءَ
سِیَّما الی اِبرهیمَ مِن اِسحقَ واِسمعیلَ اِلی مُحَمَّدِیَّةِ الاَوصِیاءِ عَلَیهِمُ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ اِلی یَومِ الجَزاءِ خُصُوصاً عَلی
سِبطِهِ المَمنُوعِ مِنَ الماءِ المَعینِ الشَّهیدِ الطَّعینِ المَذبُوحِ مِنَ القَفاءِ مُقَطَّعِ الاَعضاءِ مَسلُوبِ عِمامَتِهِ وَالرِّداءِ
مَحرُوقِ الخِباءِ ستد بدِ العَناءِ عَظیمِ البَلاءِ قَلیلِ الرَّجاءِ قَتیلِ الظَّماءِ مَنزُوعِ الحِذاءِ المَطرُوحِ عَلَی الرَّمضاءِ الَّذی

تَبْكِيْ عَلَيْهِ مَلٰئِكَةُ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ فِيْ كُلِّ صَبَاحٍ وَّمَسَآءٍ سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ الْمَظْلُوْمِ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ بعضی از فقرات خطبهٔ شریفه اینست که صلوات و سلام از برای بهترین خلق محمد مصطفی صلعم
وار اولاد مظلومین او است خصوصاً برای سبطان بزرگوار که ممنوع شده از آب فرات و شهید شد بضرب نیزه
و منبوح گردید بالقفاء و مقطوع شد اعضاء شریفش و غارت کردند عمامه و عبایش را و سوزانیدند
خیمهایش را و شد پست تحت و مشقت او و عظیم گردید بلا و مصیبت آن مظلوم و غریب قلیل بود اعانت
کنندهٔ او و کشته شد با لب تشنه و کنده شد نعلین شریفش و انداخته شد بدن نازنینش بر روی ریگهای
گرم و آنجناب کسیست که گریستند برا او ملائکه زمین و آسمان در هر صبح و شام و آن مظلوم سیدنا ابی عبد الله
است **اما بعد** فَاِنَّ اَعْجَبَ الْحَدِيْثِ وَاَحْسَنَ الْقَصَصِ فِي التَّنْزِيْلِ الْعَظِيْمِ حَدَّثَنَا اللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ لِتَسْلِيَةِ
رَسُوْلِهِ الْمَجِيْدِ الْكَرِيْمِ مِنْ قِصَّةِ اَجْمَلِ اٰلِ يَعْقُوْبَ وَاَصْبَحِ اٰلِ اِبْرٰهِيْمَ الْكَرِيْمِ ابْنِ الْكَرِيْمِ ابْنِ الْكَرِيْمِ يُوْسُفَ بْنِ يَعْقُوْبَ بْنِ اِسْحٰقَ
بْنِ اِبْرٰهِيْمَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در تفسیر خلاصة الاخبار مرویست که حق تعالی چهار دانگ حسن را بیوسف ارزانی فرمود
و دو دانگ دیگر به بندگان جمیعاً قسمت کرد ابو سعید حدیثی از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که در شب
معراج چون مرا باسمان بردند یوسف را دیدم با حسن عجیب و لطافت غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این
کیست گفتند یوسف اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون ماه شب چهارده صاحب
کتاب لسان الواعظین مینویسد که چون جناب یعقوب راحیل را که دختر خاله خود و دختر لایای ابن لوط بود
تزویج کرد و بحبالهٔ تصرف خود در آورد شبی در خواب دید که نور عظیمی در غایت روشنی در جبین
مبارک راحیل آشکار شده و بلند گردید بمرتبه که روشنی آن دو ثلث روی زمین را احاطه و نورانی کرد
علی الصباح که آفتاب طلوع نمود جناب یعقوب تعبیر این واقعه را بحضرت علام الغیوب حواله نمود در آن
وقت ندای رسید که یا یعقوب ترا اولادی در رحم مادر تعلق گرفته که دو ثلث حسن جمال جمیع اهل زمین
باو متعلق است پس جناب یعقوب مسرور و خوشحال شد و مدت نه ماه دیده انتظار در راه یوسف داشت
و کعب الاحبار میگوید که آن بزرگوار در رحم مادر تکلم میکرد بمرتبه که مادرش می شنید و میگفت
اَنَا الْمَفْقُوْدُ وَاَنَا الصِّدِّيْقُ یوسف چنانکه امام حسین در رحم مادر تکلم مینمود و مادرش فاطمه زهرا

میشنید و مادر یوسف از شنیدن صدای او مسرور و خوشحال میشد اما فاطمه زهرا از شنیدن
صدای پسر خود محزون و غمگین شده میگریست بلکه در بعضی اوقات غش میکرد زیرا که حسین ع
میگفت اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْمَقْتُولُ اَنَا الشَّهِيدُ تا آنکه وجود مبارک جناب یوسف روی زمین را نورانی نموده
و از مادر متولد شد در وقتیکه جناب یعقوب در محراب عبادت بود که جبرئیل در رسیده و بعد از
تهنیت و مبارکبادی از جانب خداوند عالمیان عرض کرد که نام این مولود را یوسف بگذار زیرا که آنا یوسف
بروایت دیگر جناب آدم ع در بهشت بچه فرزند خود این اسم را گذاشته بود و بعضی فرموده اند که عبرانیست
بعضی گفته اند که عربی است و مشتق از یوسف زیرا که آن بزرگوار بسیار عمر شریف خود را بغم و اندوه و اسف
میگذرانید پس راحیل مادر یوسف او را به پارچه پیچیده بخدمت حضرت یعقوب آورد و یعقوب بعد از
سرور و شادی دو رکعت نماز شکرانه بجا آورد اما حضرت باقر ع فرموده که جدم پیغمبر ص در شب معراج ده
رکعت نماز آورد و در وقت تولد حسین ع هفت رکعت نماز بجا آورد پس خداوند عالم الجان فرمود که در هر
شب و روزی هفده رکعت نماز ادا میکنند صاحب کتاب عیون المعجزات مینویسد که حضرت مریم ع جناب
عیسی را از ران راست خود وضع حمل نمود و فاطمه زهرا ع حسین ع را از ران چپ خود و دو کبوتر در
سر هر یک ایشان گذاشتند اما کبوترها امام حسین ع را در صحرای کربلا بخاک و خون آلوده کردید سهل است
و سر مبارکش را به نیزه زده گاه خولی لعین در تنور گذاشته و گاهی در شام شوم از جبین مبارکش سنگ
زده و گاهی در مجلس یزید عنید بچوب خیزران اذیت و آزارش کردند و چون صفیه دختر عبدالمطلب قنداقه امام
حسین ع را بخدمت جناب پیغمبر ص آورد صفیه میگوید دیدم حسین ع مانند کسیکه کبیرا میشناسد
خود را از دست من باغوش جد خود انداخت شبیه اگرچه جناب یعقوب یوسف را باغوش گرفته و مسرور و
خوشحال شد و از روی جناب یوسف بوسه داد اما نظر شریف جناب رسول ص به پسر شر افتاد محزون و غمگین
شد خصوصا حرکات طفلانه آن دردانه را مشاهده میکرد که هر یک حرکات نمولا متضمن یک حکایت بود
و هر یک مطلبی اشاره بوده چنانکه صاحب طوفان در اشعار خود اشاره فرموده **مثنوی** بطفلی یکی
اما صد نوا داشت بلی در سر هوای نینوا داشت بخواب آن ناله زاری کشیدی زمین کوفه را در خواب دیدی

گهی کو اسپین بچشم تر داشت
میان خیمها غافل بر ینند
گهی بر خسته بنیاد کردی
آنی اگر بخاطر نعش مجتبی
بحسرت گاه لعل لب مکید
عیماری زین العبا داشت

اسیرهای زینب در نظر داشت
شدی که خم که یعنی التماس
ز دامادی قاسم یاد کردی
گشودی لب ز هر خوردن شبر
گدای لب غافل از چوب یزیدی
چو اهلی میکشد اهش اثر داشت

شدی گر راست گاه عدادو شمر
شود قائم گمان از قد عباس
گهی خاطر اگر از گریه جست
بکفش جای شیر اصغر بخوردی
گهی افغان ز درد بید داشت
تو گوئی از دل زینب خبر داشت

جناب یعقوب گاه از جبین پسرش یوسف بوسه میکرد گاه از چشمها و از رویش بوسه می نمود اما جناب فاطمه زهرا ع مینگریست که به بیند پدرش پیغمبر ص بوسه به اش چگونه التفات خواهد کرد ناگاه دید که جناب رسول خدا ص نه از جبین حسین ع بوسه کرد و نه از چشمها و نه از رویش بوسه نمود بلکه دست دراز کرده و زنخش را بلند نموده ولبها مبارک خود را بحلقوم شریفش گذاشت شروع بگریه نموده میفرمود چگونه میشود حال توان وقتیکه همین حلقوم را به تیغ جفا می برند

بند ترکیبه

فرج قبوسین اچاردی وگاه باغلاردی
دوشنده خاطرینه کربلا مقدمه سی
گوردی چون طوی قاسمون ایدردی یاد
گوزینه تاسا تاشوردی جمال پیغمبر ص
اتا شبیه خدایه باخوب دوناردی هراس
حسن یوزینه باخاردی دوشردی وحشته
گیدردی هوشی زبس نالدن دایانوردی
خیال غصه سی الیردی خوابلو اثون
ایدردی شهریه اردم نالرایله مالامال
گوردی فاطمه چون چوخ اوجالدی و افغان

یرجی گولردی گوزینون یرلیسی اغلاردی
هوای توجه مایل اولوردی ننه سی
سالاندایا دینه یاس اولماقین چکردی داد
زبان حالیله سولردی وای علی اکبر
بوگردی قدینی سولردی وا اخا عباس
یاشین یاشاقه سالوردی اودم نجا اللّٰه
بوخودا بوغلو یاغلو گورد و بلوریا نوردی
اسیرلیسیه قوتیاردی بو نفس یانسون
اسیر اولماقی زینبون ایاهی خیال
سالاردی اغزینه زحمتیله پستانون

سوگره

سوزلری کوردی ... توردوردی نالهسینی ایدردی اشکله بیشار کوز پیالهسینی دوشردی خطرشم
شیرخوار علی اصغر که سود بوینه امرقان اوطفل خستهجکر شیشیهعطش دروقت تولد جناب
یوسف جبرئیل بعدان تهنیت ومبارکباد بجناب یعقوب عرضکرد که اورا یوسف نام گذار چنانکه
یا ابا یوسف اما بجناب رسولخدا عرضکرد یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که من نام این طفل الحسین
گذاشتم مطابق اسم شبیر شما هم نام او را حسین بگذارید اما جناب فاطمه زهراء تا اسم حسین ع شنید چشمها
مبارک او با شک پرشده وقلب شریفش مضطرب گردید کانه فرمود **ترکیه** حسین ادین دیمون
کوبلون بلاسی کلور کرهیانا با احرام واحسین صداسی گلور حسین ادین دیمون ایتمیون غمی
مزید ایتمه سون بوادی شمرنابکار ویزید **مجلس ثانی** در واقعه دیدن جناب یوسف ع
وظهار کردن وبپدر خود یعقوب ع منع نمودن انجناب از نقل نمودن خواب خود به برادران وخبردار شدن
ایشان از خواب دیدن انجناب وامدن ایشان بخدمت پدر بزرگوار بجهة بردن اورا بصحرا وقبول نکردن یعقوب
وامدن ایشان نزد یوسف واوردن اورا بخدمت پدر والتماس نمودن با الحاح وابرام واصرار ووداع یعقوب
با یوسف وکوبی بوداع یعقوب کوبلا بیوسف خود علی اکبر قال الله تبارک وتعالی فی کتابه الکریم وفرقانه العظیم اذ
قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین در تفسیر نوشته اند که حضرت
یعقوب دوازده پسر داشت ویوسف را از همه زیاده دوست داشت ونظر بوصف در جمال وکمال اشتی و برا که بجهة
جمال اراسته وهم به پیرایه صورت ما از کمال سینه خبر میداد وکمال معنیش در اینه صورت جلوه میکرد برادرا
از انجهة رنگ او حسد بر اینه دل نشسته بود ورقم وشک غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته چنانچه در تفسیر
خلاصة الاخبار ثالثه کتاب ثار مذکور است در صحن خانه یعقوب درختی بود که وقتیکه فرزندی از یعقوب متولد میشد
از ان درخت شاخی بیرون امدی وچون انشاخ بزرگ میشد بحد کمال میرسید یعقوب انرا قطع میکرد
واز برای ان پسر عصا ساختی وبدستش میدادی زیرا که رسم انبیاء چنین بود وهیچ پیغمبر وپیغمبرزاده بی
عصا نبودند وسنت انبیا بوده است اما چون یوسف متولد شد از ان درخت شاخی ظاهر شد وچون
یوسف بحد کمال رسید به پدر عرضکرد که ای پدر بزرگوار هر یک از برادرانم عصا داده من نیز از شما عصا میخواهم

در آن وقت یعقوب متوجه درگاه الهی شده دعا کرد باین لفظ اَسْئَلُکَ یا رَبِّ اَنْ تَهَبَ لِیُوسُفَ قَضیباً مِنْ
اَشْجارِ الْجَنَّةِ یَفْتَخِرُ بِهِ عَلی جَمیعِ اِخْوَتِهِ که ناگاه جبرئیل با امر حضرت رب جلیل نازل شده و عصائی از بهشت آورده که
از چوب زبرجد سبز بوده و بر آن عصا نوشته بود بخط عبرانی که بَشِّرِ الصِّدّیقَ بِاَرْضِ الْغُرْبَةِ پس یعقوب آن عصا را
بیوسف داد تا شبی یوسف در خواب دید که آن عصا را بزمین زده و برادران نیز عصاهای خود را بزمین
زدند و فی الفور عصای یوسف سبز شده و درخت بزرگی شد بمرتبه که شاخ و برگش باسمان رسید و
شاخهای و برگهای تازه و سبز و شکوفهای الوان و رنگین و میوه‌های گوناگون شیرین بیرون آورد و مرغان
خوش الحان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز بنوا و ترنم در آمدند و آن درخت چندان نورانی بود که از مشرق
تا بمغرب منور گردانیده بود و از هر گونه میوه پدید آمده بر سر برادرانش میریخت و ایشان از آن میوه‌ها تناول
مینمودند و مرا سجده میکردند اما عصاهای برادرانش بحال خود باقی مانده بود که ناگاه بادی وزید عصاهای برادران
را از زمین برکنده و بدریا انداخت و عصای جناب یوسف بجای خود سبز ماند چون جناب یوسف این خواب را در نزد
برادران بیان کرد حضرت یعقوب بغایت اندوهناک گشت زیرا که میدانست برادران یوسف تعبیر خواب میدانند
مبادا از فرط حسد آسیبی بجناب یوسف برسانند و در آن وقت حضرت یوسف هفت ساله بود و چون مدتی بحال گذشت
یوسف به دوازده سالگی رسید و شب جمعه که شب قدر بود خوابید چون از خواب بیدار شد گونه مبارکش سرخ
شده بود و لرزه بر اندام شریفش افتاده بود همینکه حضرت یعقوب اینحال را از یوسف مشاهده نمود او را در آغوش
کشیده و از حال او استفسار کرد یوسف عرض کرد یا اَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ
ای پدر من سینه کرد در خواب دیدم یازده ستاره و ماه و آفتاب که از آسمان فرود آمدند و دیگر اظهار اکه بمن سجده می
کردند جناب یعقوب از شنیدن این خواب درگریست زیرا که از این خواب بوی فراق بمشامش رسید فرمود یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ
رُؤیاکَ عَلی اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْداً ای نور دیده خواب خود را با برادران اظهار مکن که مبادا مکر و حیله
کنند از برای تو چون جناب یوسف سخن پدر را استماع نمود گلگونه مبارکش متغیر گردید خواطر شریفش و طبع
لطیفش ملول و محزون شد و وحشت عظیمی از برادرانش در دل مبارکش پیدا گردید زیرا که برادران او مبارزان
بودند و دلافکن و مردانی بودند درشت طبع و خصم شکن و چون حضرت یعقوب آثار خوف و بیم در یوسف مشاهده

نمود او را در بر کشید و تعبیر خواب از برای اش بیان نمود و بشارتها باو داد و مژده پیغمبری و پادشاهی داد و در
آن وقت که یعقوب یوسف را با یکدیگر صحبت میداشت مادر شمعون در پس پرده ایستاده بود و مکالمات ایشان و خواب
یوسف را شنید در دل نگاه داشت تا شبانگاه که فرزندانش از صحرا بازگشتند با ایشان نقل کرد که یوسف
چنین خوابی دیده و پدرش چنین تعبیر کرده التعب لکم والامر لغیرکم پس برادران از استماع این سخنان آتش حسرت
در دل ایشان افتاده و نایره حسد در کانون سینه شان مشتعل شده و عداوت و کینه یوسف را در مزرع خواطر
خودشان کاشتند و از کثرت رشک حسد چاره ندیدند بجز اینکه در میان یوسف و یعقوب جدائی افکنند بعضی
گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم بکشید یوسف را یا ببندید از پدر او را در زمینی که از ما
دور باشد تا مختص شود محبت پدر برای شما چون او را نه بیند بغیر از شما التفات بکسی نمیکند و دیگر محبت
پدر بما ها زیاد گردد وقال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم
فاعلین و یکی از برادران که یهودا نام داشت و در عقل و دانش از دیگران افزون بود گفت با ایشان که
کشید او را که قتل بیگناهان باعث خذلان و عصیان عظیم بی پایان دارد او را در قعر چاه بیفکنید
بلکه بعضی از مسافران و راه گذران او را بناحیه دیگر برند و شما هم خون ناحق نکرده باشید پس همه برادران
براین متفق شده و قرار براین گذاشتند که یوسف را از خدمت پدر محروم و مهجور سازند **بیت**

گرو را بقتلش ببستند تنگ — گذشتند از غیرت نام و ننگ — میان را ببستند بر قصد آن
نکردند اندیشه از اهل زمان

حضرات شیعیان محبت یعقوب بیوسف باعث براین شد که برادران
او را بر چاه افکندند و محبت حضرت رسول ص بسید الشهدا ع باعث براین شد که او را با یاران و اصحاب
بصحرای کربلا بردند و در آن زمان بناحق کشتند اما شیعه یوسف را برادری مثل یهودا داشت که
برادران را از قتل یوسف ممانعت میکرد امام حسین را در صحرای کربلا معینی و یاوری نداشت مگر
خنجرها و نیزه اعدا و شمشیرهای معاندین مخالفین **نظم**

بود حب مصطفی چون بیشتر — یوسفش افتاد افزون در خطر
یوسفش را ابن سا غم بیشتر بود — در غم از کرگان مردم خوار بود

خلاصه پسران یعقوب
بعد از تهیه مقدمه بخدمت پدر آمده عرض نمودند **نظم**

اگر باشد اجازت قصد داریم که فردا ری

روی در صحرا گذاریم بدوران یوسفتان برگزیده ببابانی و صحرائی ندیده در درون خانه مانده روز تا شب فَاَرْسِلْهُ غَدًا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ ای پدر بزرگوار فصل بهار رسیده وقت تفرج روزگار و بیابان و صحرا سبزه زار گشته چه میشود که یوسف را با ما بصحرا بفرستی تا دمی بسیر و تفرج و تماشا مشغول گردد فَاَرْسِلْهُ مَعَنَا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ جناب یعقوب قبولنکرده فرمود ای نور دیدها من عیش بهار من دیدار و گلبن وجود یوسف است راضی نباشید که شما بتماشای گل و گلزار بروید و من بخوار هجرت گرفتار باشم بفراق یوسف تاب و طاقتم نماند چون برادران یوسف از جناب یعقوب مأیوس شدند بخدمت یوسف آمده بنای مهربانی گذاشتند و بانواع بازیها بتماشای سبزه و صحرا مایل نمودند پس جناب یوسف بپا ایستاده با برادران بخدمت پدر بزرگوار آمده عرضکرد یا ابه **بیت** زین تنگنای خاطرم میلی بصحرا میکشد کز بوستان باد صبا خوش میدهد پیغامرا حریفان در بهار عیش خندان من اندر کنج غم چون در دمندان جناب یعقوب از سخنان یوسف متفکر و محزون شده فرمود لاخَیْرَ فِی اللَّعِبْ نور دیده خیر نیست در بازی کردن مرا محزون مکن برفتن خود و بفراق خود مبتلا مکن جناب یوسف بسیار التماس نمود و اجازه و رخصت میخواست و هرچه اصرار میکرد یعقوب راضی نمیشد یوسف تا روی را از نظرش غائب شده بتماشای سبزه زار برود اما شبیه پسر چگونه راضی شد یعقوب کربلا سید الشهداء که یوسف عدیم المثال خود و عجز و الحاح و التماس نمود که بسیر گلستان تیر و پیکان و شمشیر و سنان کوفیان تشریف برد فیقول یا بُنَیَّ فَاِنَّهُ لاطَاقَةَ لِی اَنْ اَرٰیکَ مَقْتُولًا پس فرمود ای نبید سینه که طاقت من ندارد که ترا شهید و مقتول به بینم بروایتی فرمود یا وَلَدِی یا قُرَّةَ عَیْنِی وَیا ثَمَرَةَ فُؤادِی اَتَمَنّٰی یُعَجِّلُكَ اِلَی الْمَوْتِ ای پسر من وای روشنی چشم من وای میوه دل من ایا بپای خود بجانب مرگ میروی جناب علی اکبر عرضکرد وَکَیْفَ لااَمْشِی وَاَنْتَ فَرِیدٌ وَحِیدٌ چگونه نروم بجانب مرگ و حال آنکه تو بیکس و تنها ماندهٔ و کسی نداری که امداد نماید پس امام مظلوم این سخن را از پسر خود شنید و گریست و بحسرت تمام بروی پسر خود نظر کرده و فرمود نور دیده ارزو هایم در چشم ماند خدا روی ابن سعد را سیاه نماید **نظم** ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده داماد کنم مادرم خیر النساء اید به بزم شادیت مصطفی از درجنت خلعت دامادیت ام لیلی حجلهٔ عیش ترا زیور

کنند عمات زینب تماشای علی اکبر کنند بروایت بحر المصائب حضرت فرمود نور دیده چون روزگار
غدار دنیا مرا در دل گذاشت یاری بنا در زود در دل نماند امش وانا انظر الیک در پیش من بخرام تا
در آخر عمر بقیه تماشا کنم وبکی علی والحسین علی القفا لتسیل دموع العین منه بصفحة پس جناب
علی اکبر در پیش پدر میرفت و سید الشهداء بحسرت بعقب آن نگاه میکرد و اشکهای چشم خود را بر روی
مبارکش جاری میساخت و بزبان حال میفرمود علی یا علی بین الاعادی ترکتنی وبادرت فی الجنان
نحو الاحبة ای نور دیده مرا در میان دشمنان گذاشتی و خودت بجانب جنات و دوستان شتافتی
بنی اذا لاقیت جدی فقل له ایا جدنا ناصحنا فقبل الرعیة ای پسر مهربان وقتیکه بجدم رسیدی عرض کن
که ای جد بزرگوار رعیت تو احترام ترا نگاه نداشتند و ما را بقتل آوردند خلاصه چون یعقوب میل
یوسف خود را بتماشای سیر صحرا و گلستان مایل دید و لشکستن قلب او راضی نشد بپا ایستاد طشتی که از
بهشت بجهت ابراهیم آورده بودند که سر اسمعیل را در توی آن قطع نماید حاضر کرد و یوسف را در آن
طشت نشانید به بدن نازنینش شست شو داده و گیسوهایش را شانه کرده و پیراهن حضرت ابراهیم را بتنش
جامه صوف سفیدی ببرش پوشانید عصای حضرت یحیی را که جبرئیل از بهشت آورده بود بدست مبارک او داده و
سرمه بچشم شهلایش کشیده فرمود برو بیرون در خارج شهر در زیر شجرة الوداع توقف نما بیند تا من نیز در شما بیا
اما یعقوب کربلا امام حسین وقتیکه یوسف خود علی اکبر را به تماشای گلستان میدان و سیر گلشن تیر و
سنان مایل دید بازوهای مبارک بگردن شریف علی اکبر افکنده گریه کرده گریستن نشد بکی فنادی
باعلی صوته یا اختاه یا زینب ایتینی بالثواب چنانکه میرزا غم مرحوم در اشعار خود اشاره فرموده اند
فرد چاقوردی زینبی اولدم امام دین پرور کل ای باجی که گیدر نوجوان علی اکبر گتور لباس
سراپا بو سروه زینت ایدیم بولی روانه بزم وصول وجیب دایلیم در انوقت زینب خاتون بقچه
نزد آنحضرت آورد و چون آن مظلوم آن بقچه را گشود نظر شریفش بجامه پیغمبر افتاد آه سوزناک از دل دردناک کشید
گویا عرض کرد ای جد بزرگوار آیا از حال پر ملال حسینت خبر داری یا نه آه آه نمیدانم چگونه تاب کرد امام حسین او نوحه
که عمامه جد بزرگوارش بر سر علی اکبر نهاد و ذو الفقار حیدر کرار را بر کمر شریفش بست و سپر حمزه سید الشهدا را

بر روشش افکنده مانند جان با آغوش کشیده نور دیده خود میبوسید و میبوئید و زبان حالش بمضمون این مقال مترنم
بود **جوهری** در وداع جسم و جان کرد دادن جان مشکلست دادن جان سهل باشد هجر جانان
مشکلست زندگانی کرا بعد از تو یکدم بیش نیست زندگانی بی تو ای سرو خرامان مشکلست درد
مرگ دیگران را کردوا کردم بصبر ای پسر درد تو یا الله هم زد درمان مشکلست گر تو کردی کشته لیلی مادر
زار و حزین همچو گیسوی علی اکبر پریشان مشکلست در آنوقت زبان حال شاهزاده شیرین گفتار در جواب پدر
بزرگوار بمضامین این اشعار گویا باشد **بیت** دادن جان نی بپای چون تو جانان مشکلست گر تو
در بالینم نباشی دادن جان مشکلست تشنه لب سهلست در خون خفتنم اما هراب ناله زنهای بی
کس و طفلان مشکلست پس حضرت رو بزینب خاتون نموده فرمود ای خواهر مهربان دکو بیار کفن ای بلاکش
مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر - و کفن آوردن زینب خاتون پوشیدن حضرت بقامت علی اکبر
ناله کردن اهلبیت و ام لیلی بروایت بحر المصائب جناب زینب عرض کرد ای برادر بی یاور **نظم** بکام دل
نخندیدم به بزم شادی اکبر چنان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برگردیده بیجا صلت کردم
برادر جان چه لذت تقربان دلت کردم برادر جان کدام آید ادر و کدام خواهر راضی میشود که چنین جوانرا کفن
پوش به بیند چنانچه آخوند ملا باقر مرحوم نخجی در اشعار اشتار فرموده **ترکیة** بوکون بو عرصه ده
لیلی قراری المیا علی اکبر بون بو بینا کفن سالما الی آخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث

در وداع جناب یعقوب با یوسف خود در خارج شهر کنعان در زیر شجرة الوداع و وداع نمودن سید الشهداء
علی اکبر خود را وقت رفتن میدان و غش کردن آنحضرت در وقت غایب شدن او از نظر آنحضرت و نعش کردن آنجناب
بروایت زینب خاتون دلکباب در وقت رفتن علی اکبر بمیدان رد و بایان سه نفر خواهر اول پدر و یعقوب در **اول**
ایشان دنیا خواهر جناب یوسف **دوم** سکینه خواهر جناب علی اکبر **سیم** زینب خواهر امام حسین اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم لقد
کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین بتحقیق که آمد در قصه یوسف و حکایت برادران او نشانها قدرت برسند کان

ازاین

مجلس الثالث

از این جمله برادران یوسف یکی ابن یامین بود و در نفر این برادران اعیانی بودند و ایشان از دو مادر دیگر بوجود

آمده بودند یوسف در حسن جمال و صورت و سیرت از همه بهتر بود و در تفسیر ابو [illegible] نقل است که فرط محبت جناب

یعقوب بحضرت یوسف بر وجهی بود که یکساعت نمیگذاشت از نزد وی غائب شود و شب و روز او را نزد خود نگهداشت

و چون یوسف به هفت دو سالگی رسید شبی جمعه در کنار پدر خوابیده بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان

فرو آمدند و او را سجده کردند یوسف از دهشت آن بیدار شده پیش پدر تقریر کرد حضرت فرمود ای نور دیده

این خواب را ببرادران خود مگو که حیله کنند برای تو حیله کردن بسبب وسوسه شیطان اِنَّ الشَّیطانَ لِلاِنسانِ

عَدُوٌّ مُبِینٌ بدرستیکه شیطان از برای انسان دشمن آشکار است القصه چون خواب مذکور را سینه بسینه

مذکور شد بعضی از زنان برادران او شنیدند وقت نماز شام که برادران بخانه آمدند حکایت را اظهار کردند

پس عرق حسد در کانون سینه ایشان بحرکت آمده بتدبیر قتل یوسف مشغول شدند تا اینکه باتفاق برادران

واصرار جناب یعقوب را راضی کردند که یوسف را بتماشای صحرا و بیابان برند پس بموجب ناسخ التواریخ او را [illegible]

ذی القعده [illegible] روانه شدند و بعد از زینت و آرایش تمام او را ببرادران سپرده و در آن وقت زبان قضا این ندا را بگوش

یعقوب میخواند که او را بشتاب برای شب وصال با امروز روز فراق است او را بشتاب کار ابد خلاصه یعقوب فرمود

بر سر دروازه در زیر شجرة الوداع توقف نمایند و آن درختی بود که هرکه بسفر رفتی دوستان و محبان او را

در آنجا وداع کردندی خویشان مهربان او تا بدان مکان مشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر خود شان از

شهر بیرون شدند و در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه تمام پشمین عصا بدست گرفته روی بدروازه

نهاد و چون شهر کنعان بسر برسید که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هرکه از آن تو را مشاهده مینمود تعجب میکرد و از

[illegible] احوال خبردار نبودند و چون نظر یعقوب بفرزندان افتاد همه از جای خود برجسته دست و پای پدر

را بوسیدند [illegible] یعقوب بهیچ باب التفات نکرده یوسف را بآغوش کشیده روی بر رویش نهاده و فرمود ای فرزندان

مرا در [illegible] حسن یوسف معذور دارید که از این پسر بوی جد و پدرم ابراهیم میشنوم و از دیدن او سیر نمیشوم اَشُمُّ نَسِیمَ

[illegible] حَدِیثاً فَطابَتْ مِنْ شَذاهُ الْمَنازِلُ ثُمَّ قالَ یا یُوسُفُ یا قُرَّةَ عَیْنِی لَوْ کانَ لِی قُوَّةٌ اُحَدِّثُکَ

فِی [illegible] ضعیف نحیف فرمود ای فرزندان چند روز ایام دل مستمند از تو ایستم تا پر کرده [illegible]

سپردیم تا چگونه صحبتم و بخیمه هیهات هیهات لو نبقی فی الصحراء والبرار ولم تحرق قلبی بالانتظار ونهار و نها
تا شب در صحرا بمانی و قلب مرا با انتظار و فراق خود نسوزانی لو بقیت للیل لاحرقت قلبی فی نار بعدک ای نور دیده اگر
امشب در صحرا بمانی و نبر دم من غیابت هر آینه در آتش فراق خود قلب مرا میسوزانی در آنوقت یوسف قدری خم شد تا شاید
پای پدر را ببوسد پدر نبود که ارش سر مبارک او را بسینه خود چسبید از پیشانی نور آنیش بوسه داد و فرمود یا قرة
العین من نمانی در کار من قرار گیر که کیمی نداند که عاقبت کار چگونه خواهد شد فردا بر سرما چه خواهد آمد و چه نوشته اند
فرمود ای یوسف ترا چهار وصیت دارم بشنو و در خاطر نگاهدار اول آنکه لا تنس الله بکل حال خدا را بهیچ حال
فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر او را از زبان و دل خود دور مدار که هیچ همنشین در سفر و هم زبان در
حضر بهتر از ذکر پروردگار نیست دوم آنکه اگر به بلائی مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل خداوند جوئی
که هر کس رشته تدبیر از دست بدهد اگر چنگ در حبل المتین او نزند نیز از پا در آید سوم آنکه اینکلمات را بسیار بگو
حسبی الله ونعم الوکیل که چون جد ابراهیم خلیل را در آتش انداختند اینکلمات را گفت ضرر آتش از او مندفع شد چهارم آنکه
لا تنسانی فانی لا انساک ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نمیکنم فسمع یعقوب هاتفا ینادی یقول الفراق الفراق
الوداع الوداع یا یعقوب فسلی یوسف اباه وصبره والتمس الرجوع منه خلاصه جناب یوسف و سایر اولاد یعقوب پدر
بزرگوار تسلیه داده و ترغیب صبر نموده التماس کردند که بخانه رجوع نماید و چون خواستند جدا شوند پس فرمود ایفرزندان
من حالا که میروید اهسته اهسته بروید تا از نظر من زود غایب نشوید و ایشان شروع کردند بمشی اما جناب یعقوب با
حسرت تمام بعقب ایشان مینگریست و چون از نظرش غایب شدند ندا نمود وا اسفا علی یوسف کف غش کرده بیهوش
افتاد و حال آنکه برادرانش بسیر گلستان و تماشای گل و ریحان میفرستاد **نظم** اما ز هجران یوسف گویید قصه
داریم بخاطر صغیر قصه کز شرح آن ای شیعیان میچکد از دیده ام خون جگر جمله وصف الحال فرزند خلیل سر بسر
احوال فرزند پسر انشهنشاه کاندر کربلا با پدر آمد قرین بر خطر آه آه ای شیعیان آل حیدر پس یعقوب کربلا
امام حسین در چه حال بود که یوسف خود را رخصت داده و بدست مبارک کفن پوش نموده بمیان صد هزار دشمن خونخوار
و مقابل شمشیر و نیزه سنان گروه کفار میفرستاد در بعضی کتب مصائب از جناب زینب خاتون روایت کرده اند که چون جد
رسول خدا از دنیا رحلت فرمود برادرم حسین گریه بسیار کرد اما صیحه نکشید در ماتم مادر نیز همین طرز بسیار گریست

اما صبر نکشید در روز وفات پدر بزرگوار که پیغمبر بود و اما صبر نکشید در روز شهادت برادر بحقیقت دل محمد بن

خود را بگریه گشود اما فغان از دل نکشید هکذا در روز عاشورا بر سر کشتها بگریه که ذرا نیند تا آنکه نوبت بعلی اکبر شهزاده رسید

فَبَرَزَ كَأَنَّهُ أُعْجُوبَتُهُمْ وَوَقَفَ بَيْنَ الْفُسْطَاطِ وَالْعَسْكَرِ پس علی اکبر عازم میدان شد در حالتیکه گویا ماهی بود از خیمه طلوع کرد

و ایستاده در میان خیمها و لشکر كَأَنَّهُ يُرِيدُ الْكَلَامَ مَعَ أَبِيهِ که گویا میخواست سخنی بپدر بزرگوارش بگوید وَلَكِنْ تَمْنَعُهُ الْحَيَاءُ

فَجَعَلَ الْحُسَيْنُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَيَبْكِي و لکن حیا مانع میشد و خجالت میکشید پس امام علیه السلام این حالت را در پسر مشاهده

نمود از خیمه بیرون شد در حالتیکه گریه میکرد و چون بنزد علی اکبر رسید با کمال شرم و ادب از دست پدر بوسیده

اجازه جهاد گرفت و دیگری نشنید فَصَاحَ الْإِمَامُ صَيْحَةً فَغُشِيَ عَلَيْهِ پس امام حسین صیحه کشید و غش کرد جناب

زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون شد سر برادر را بر سینه نهاد و بازوش را گرفتند تا بحال آمد عرض کرد برادر ترا چه شد

فرمود ای خواهر مهربان پسرم علی اکبر سخنی گفت که مرا کباب کرد گفت اجازه مادرم ام لیلی در میان اهلبیت غریب است

عمه ها همه ندبه پیغمبر و آل اطهر بند ستاره شان بیچاره را با ایشان بغربت خلاصه از یکدیگر جدا گشتند چون با میدان

روانه شد نظم فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفتا نیست پدر در کشور کنعان بیعقوب صد زاری

پسر در چاه کنعان بند و بی در کرم بازاری پسر رو سوی میدان جان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت

کربلا چون ابر آذاری در بحار الانوار از امام سجاد منقولست که چون جناب علی اکبر روانه طرف میدان کردید

پدرش آن حضرت از دیده های مبارک جاری و دستها بطرف آسمان گرفت عرض کرد خداوندا شاهد باش بر این قوم

که میرود بطرف ایشان جوانیکه شبیه‌ترین خلق بود به پیغمبر تو در صورت و سیرت و گفتار و هر وقتیکه ما مشتاق میشدیم

به پیغمبر تو بجمال او نظر میکردیم و صاحب تحفه مینویسد که بزبان حال میفرمود نظم خدا بسوزد لم واقفی

که جانم رفت ز جان عزیز تو اکبر جوانم رفت اگر عزیز تو از جان بود علی اکبر عزیز تو بود ز آسمان بعیب

برای عذر گناهان شیعه پدرم رضا شدم که بخون دست و پا زند پسرم و در کتاب نور الشهادة از حمید

بن مسلم منقولست که میگوید دیدم که آنحضرت از شدت محنت و مصیبت گاه می نشیند و گاه بر میخیزد و سر مبارک

بآسمان بلند کرده و گفت خدایا شاهد باش که علی اکبر خود را فدای امت نمودم نظم آندم شه دین با قامت

خم دنبال اکبر جوانی میگفت آه و ناله همی کرد گریان و نالان ظهر ز ما ای رفتی تو جوانی پسر من بمانم

دو قبض شد هر چون کاتبی در کتاب تحفة الحسنیه مسطور است که حضرت امام زین العابدین روایت نموده اند که
هر چند قدم گرد و میشد امام حسین علی اکبر را نمیکرد که ای نور دیده تامل نما که از رفتن تو پشت حسین
میشکند آورده اند که یوسف را خواهری دینا نام در اشاعت که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید
که دو گرگ یوسف را گرفتار پدر ربودند از بیم این واقعه از خواب برخواست پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران
بصحرا رفته گفت پدرم او را رخصت داد گفتند آری گفت پس پدرم یعقوب کجاست گفتند برای وداع پسر خود
رفته پس خجیل تمام چادر شب بر افکنده پای پیاده روی بدروازهٔ کنعان نهاد نوشته اند که با اضطراب تمام
چنان میدوید که چند دفعه بروی در افتاد دست و پایش مجروح گردید تا بزیر درخت شجرة الوداع رسید و
دید پدرش هنوز با پسرش در سخن است و برادرها از و بنیاز مشغول هستند پس خود را بپاهای یوسف انداخته
عرض کرد برادر بیا این سفر را ترک کن با مرا نیز همراه کن تا خود میر تا به هر منزلی که نزول و آسایش نمائی من خواد
خاشاک آن زمین را بمژگان بروبم و هر وقت بطعام میل داشته باشی بدست همه جمع کرده در دست نهام
ای برادر مهربان نه بیمادری من رحم کن و بفراق خود گرفتار مثل یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد و زار
زار بگریست هر چند برادر تسلی میداد ساکت نمیشد جناب یعقوب در یکطرف میگریست و دینا در گوشهٔ
مینالید در آنمحل درهای آسمانها را کشاده بودند حوریان جنان و فرشتگان آسمان جمله بجوش و فغان
آمده در مقام تعجب احوال ایشان میگریستند **مثنوی** نالهٔ مبادم یاران بگوش کرد لم برکنا
برده عقل و هوش خواهری دیگر مرا آمد بیاد کو بدنبال مو کشاد چون علی اکبر بدشت کربلا
رو بمیدان کرد با کرب و بلا خواهر از دنبال آنکلگون سوار مو پریشان کرد دیده اشکبار همچنان
نالید دران کارزار وحش و طیر و دیو و دد نالید زار صاحب تحفة الذاکرین مینویسد که شاهزاده علی
اکبر و الا گهر مکمل و مسلح با سب عقاب سوار شده عازم میدان کارزار گردید در آنوقت سکینه خاتون
از رفتن برادر خبردار شده بی اختیار از خیمه بیرون آمده رو بجانب علی اکبر نهاد تا رسید دست در رکاب برادر
نهاده عرض کرد ای برادر مهربان بکجا میروی فرمود ای خواهر الم پدر مرحوم بر اسباب مپاو دم که تو ادرسا بر اطفال
را باینحالت تشنگی بتوانم به بینم اهل ازسینه پر درد کشیده عرض کرد برادر عموی عباس رفت از بر ایم آب نیاورد

دستهای شریفش را قطع کردند و خود را شهید نمودند بسوز تشنه لبی اضیم برادر جان بشرطا بنکه نکردی ندیدم
پنهان ای برادر مهربان دست از تو بر ندارم و راضیم که از تشنگی بمیرم و تو از من جدا نشوی و این چگونه میشود که من
زنده باشم تو بمیدان روی جناب علی اکبر فرمایشی کرد که دل عالم و عالمیان را سوزانید فرمود ای خواهر من اینچگونه میشود
که من زنده باشم و پدرم بمیدان رود و مدد کار نباشد فرمود که ای خواهر من راضیم که هزار مرتبه مرا شهید نمایند اما پدر بزرگوار
خود را بیکس و تنها نبینم و مثل تو خواهر مهربان را تشنه و سوزان ناهلبیت رسالت را گریان و نالان ندانی حالت
تمام صاحب کمال الشهادة مینویسند که در آن وقت مظلوم کربلا در برابر خیمه ها ایستاده بکمال ملالت برادر و خواهر
گوش میداد و هر دم بسکینه اشاره میکرد که یا ابنتی لا ترخصیه ابدا خترمن مرخص مکن برادر خود را و مگذار او را
که بمیدان برود و جناب سکینه که دختر بود از دامن علی اکبر و میگفت که نمیگذارم برود **ترکیبه** کنود رم الیهی
دامن وصال ندین که بلبل ابرار بود کلون وصال ندن جناب علی اکبر بسکه شیرین زبان بود دل سکینه تسلی داد
روانه میدان گردید **مؤلف** گوید که سه نفر خواهر از عقب برادر رفته وداع و واز باز گردید و نفر را شنیده
که زینب و سکینه بودند ای امان از وداع خواهر ستمی که مصیبت عالم و عالمیان کالی چشمها مسلمانان را پر آب مینماید
و آنکدام خواهر بود خواهر مصیبت کش امام حسین زینب خاتون بود آه آه ایجان و دوستان جناب یوسف تماشا
کل گلشن میرفت خواهرش بعمارت و تاب بنیاد و دوه غش میکرد پس چگونه تاب کرد زینب عم پرور که همه برادران را کشته
بودند و دو نفر پسرش را نیز شهید کرده بودند تمام بود در این صحرا مگر تنها سید الشهداء که میدان رفت و او را
نیز شهید خواهند کرد و بمقابل شمشیرها و نیزه ها اهل کوفه و شام میرفت اما چگونه بحر العلوم مرحوم در قصیده خود
اشاره فرموده که یلتقی الاعادی لقلب منقسم بین الخیام و اعداء تکافحه چه آن مظلوم غریب بکسی نبود که با اهل و عیال
مستقر شده و رفع دشمن از ایشان نماید خوش بمیدان میرفت در حالتیکه قلب مبارکش دو قسمت شده بود نصفی در
خیمه ها در نزد اهل و عیال خود نصفش در میدان نزد دشمنان بود که مبادا کسی با ایشان اذیت وارد رساند که بنا گاه شنیده
که از عقبش صدا زنی میآمد و میگوید قف یا اخی حتی انزود من نظری الیک ای برادر مهربان بایست که توشه از نظر
بردارم تو بیکارم **نظم** مرو مرو که ندارم بجز تو یار دگر بیا بیا که مرا هست با تو کار دگر غمیم است بیا
سر بسر و غنچه کنم امید زیستنم نیست تا نظاره دگر ز پا فتاده براه تو ام رحمی کن که نیست جز تو دوا بهر غصه

سوار شو بیا بیدرو تو کردم که بعد از این ببرین نه زینبی دگر بینی نه بهر زنکار دکر فَنَظَرَ اِلَی وَرائِهِ وَرَأی اُخْتَه
زینب حضرت بتنبش نگاه کرد دید که خواهرش زینب خاتون دست سکینه را گرفته تعجیل با اضطراب میاید نحویکه گاهی میافتد
و گاهی میایستد زاری میکند دل بهاترین بلند شد فتب بیاد حسین حسین ولیکن رسید پیش حضرت امام حسین دید
و در آن دست انطفل کشید بعد ولجناح امام حسین را باغوش کشید فَجَعَلَتْ تُقَبِّلُ یَدَیْهِ وَرِجْلَیْهِ پس شروع کرد
بوسیدن دستها و پاهای آنحضرت فَقالَتْ یا اَخی هذا وَداعٌ لا تَلاقی بَعْدَهُ تو کبیته بوکون خان اجل فصل یا عمه
الولبه الوم ابکی بو سفر دن دمانعمه کاوسه ای برادر یقین است که بی برادر خواهم ماند و اسیر خواهم شد اَمّا بَقِیَ فی قَلْبی
عُقْدَةٌ حِلُّها بِحَقِّ اُمّی فاطِمَةَ عقده در قلبم مانده او را حل کن بحق مادرم فاطمه زهرا کانه حضرت فرمود که ای
خواهر مطلب چیست عرض کرد ای برادر مهربان با همراه از اسب پیاده میشوی مطلب خود را عرض میکنم فَنَزَلَ عَنْ
جَوادِهِ فَاعْتَنَقَتْ اَخاها پس حضرت از اسب پیاده شد زینب خاتون دستهای خود را بگردن برادر افکنده
بعد از آن دست مبارک را بطرف حلق شریفش برده زنخ مبارک آنحضرت را بالا کرده هر دم بنحر شریفش اشاره میکرد و میگفت
اَمِنْ هُنا نَحْرُکَ اَمِنْ هُنا یُذْبَحُ رَاْسُکَ یا از اینجا نحر مبارک تو منحور میشود یا از اینجا راس مبارکت مذبوح میشود
حضرت فرمود ای خواهر مهربان مطلب خود را بیان کن فَقالَتْ اُریدُ اَنْ اُقَبِّلَ مَوْضِعَ السُّیُوفِ زینب خاتون عرض کرد
اراده دارم از جای شمشیرها بوسه غایم زیرا که وصیت مادرم فاطمه زهرا بخاطرم افتاد که در وقت وفات خود مرا
در زیر لحاف خود کشید و فرمود اِکْشِفی عَنْ صَدْرِکِ وَنَحْرِکِ ای نور دیده سینه و نحر خود را بکشای چون کشودم سینه
خود را روی سینه من نهاد و از حلقوم من بوسه داد و فرمود هذِهِ وَدیعَةٌ مِنّی این را امانت از من بسوی تو کنیه
بو نوع قلدی وصیت منا و کان ادب رمیین کرب و بلاده من اولماز ام زینب حسینم عازم میدان او لاندا
بادل زار منیم بو یمه او نون خنجر یدن اوپ زنهار فَوَضَعَتْ فَمَها عَلی مَنْحَرِهِ وَشَمَّتْهُ طَویلاً وَقالَتْ یا اُمّاهُ هذِهِ
الْاَمانَةُ نِیابَةً عَنْکِ قَدْ اَدَّیْتُها پس لبهای شریف خود را بحلقوم مبارک آن مظلوم نهاد مدت طویلی بوسیده
و مادر خود را مخاطب ساخته گفت مادر این امانت است از طرف تو که نیابتا از عوض تو بجا آوردم نوشته اند که
حضرت بخواهر خود تسلی داد و بر اسب ذوالجناح سوار شده خواست براه افتد جناب زینب عرض کرد ای
برادر مهربان سینه ام در آتش است مانند جناب یوسف خواهر خود را در زیر شجرة الوداع وداع نمود و از ان

ادا

را دیکر در سایهٔ اندرخت نشد در توقف نمود که یوسف از نظرش غایب شد و تو نیز بمن اذن بده که در اینجا نگاه
کنم یا نه. را اینجا بایست تا داخل شدن بخیمه‌ها پس حضرت ایستاد زینب بالخطاب محنت و مصیبت مراجعت کرد
اما هر دم بعقب خود نگاه میکرد و میرفت آه آه از کثرت مصیبت ان برادر و خواهر که گاه خواهر از سر دوش خود به برادر
نگاه میکرد و گاه برادر بطرف را ندوه و حسرت بخواهر نگاه میکرد الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس الرابع

بردن برادران جناب یوسف را بطرف بیابان و بنای اذیت و آزار ایشان و عجز و الحاح کردن ان طفل صغیر
آب خواستن وی از ایشان و رحم نکردن ان بیرحمان و ذکر بیتاب خواستن امام تشنه لبان از شمر شقی بد رای

نحمدك يا من اجل مصيبتنا بمصيبة خليله وابن خليله وقتيله وابن قتيله حمد میکنیم بتو ای خداوندی که
بزرگ کرده است مصیبت ما را بسبب مصیبت دوست خود و پسر دوست خود و بجهة شهادت مقتول بحیث
خود و پسر شهید و مقتول خود والمجاهد في سبيل الله بنفسه وولده وعشيرته وقبيلته و از برای جهاد
کننده در راه خدا بجان شریف خود و باولاد امجاد خود و باقوام و عشایر و طوایف خود الذي سفك دمه واسر
بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره. و اینچنان شهیدیکه ریخته شد خون مبارک او و اسیر شد دختران
مطهرات او و حرم محترمهٔ او و مانند شتر نحر شد حلقوم شریف او و در زیر خاک و خون پنهان شد سینه مبارک او
واستبيح حريمه وذبح فطيمه وسبي اهله وانتهب رحله ومباح شد در نزد کافران حرمها و مخدرات او و ذبح شد
بچه شیرخوارهٔ او و عریان کردند اهل و عیال انجناب را و غارت کردند اموال و اسباب خیمه او را ينقلب يمينا وشمالا
ويتجرع من الغصص اهوالا و میگردید و منقلب میشد براست و چپ خود و مینوشید جرعه‌های غصه‌ها و هولهای
دشمنان روزگار را لا يرد سؤالا وجوابا و از کثرت محنتها سؤال و جواب ناشی نمیشد ومن فاضت عليه
عبرات الورى و ان کسی است که ریخته شد در مصیبت او اشکهای خلق ولم تسكن عليه الزفرات من دون السدرة
الى الثرى و ان چنان بزرگواریست که ساکن نشد در عزای او نالها از بالای سدرة المنتهى تا تحت الثرى مسلوب
الثياب المعفر في التراب الذي صرع بیرون شد از جسم مبارک لباس شریف او و روی لطیف او بخاک مالیده شد
بچنان سروریکه بمصرعه الاسلام وتعطلت لقتله الحدود والاحكام بیفتاد در مصرع او عزت اسلام

و معطل شد بسبب شهادت آن فرزند دلبند احکام خداوند و انکسف الشمس و اظلم القمر و الایام و
اقشعرّ العرش و السماء و گرفته شد آفتاب مکدر و تیره شد ماه و روزها و بشدت حرکت کرد عرش پروردگار
و آسمان و اقشعرّت الارض و البطحاء و اشتمل البلاء و اختلف الهواء و فجع بها الرسول مضطرب شد و زلزله کرد
زمین و ارض بطحا و شامل شد بمردمان بلای عظیم و مختلف شد هوای روزگار و بجهت شهادت آن
مظلوم پیغمبر خدا غمگین شد با آههای کربه کود و تعجب البتول و طاشت العقول و بشدت ناله کرد بتول عذرا
و پراکنده شد عقلهای خلایق **اما بعد** قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و
نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین خداوند علی اعلی در قرآن مجید خود به پیغمبر خود رسول خدا
خبر میدهد و میفرماید یاد کن اوانی که گفتند برادران یوسف با یکدیگر هر اینه یوسف و برادر او بن
یامین که برادر پدر و مادری اوست دوستر هستند به نزد پدر ما و حال آنکه ما جماعتی توانا و مردان کارزاریم
و ایشان خورد سال و بیکفایت پس بایستی که پدر ما را دوستر داشتی و چون دو نفر عاجز و ضعیف زیاده نفر
و توانا اختیار کرده بدرستی که پدر ما هر اینه دور افتاده است یعنی در رای او و در اینکار خطا واقع شده پس بیکدیگر
گفتند که در این چاره باید حیله باید انگیخت تا او را دور گردانیم و بجهت نیافتن او ما را دوست کرده و یکی گفت
بکشید یوسف را تا از بلا برهیم و در تفسیر آمده که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف
میخواهد که شما را بنده کند گفتند تدبیر چیست گفت او را بکشید یا بیفکنید او را در زمینی که دور از دیوان
بیابان باشند تا از او خلاصی یابید بعد از آن توبه کنید و این یکی از کیدهای آن ملعون است که مردمان را وسوسه کند
که امروز گناه نمایید و فردا توبه کنید ایشان را غافل مینماید القصه اولاد یعقوب با حیله و تدبیر کثیر پدر خود را راضی
کردند که یوسف را بصحرا برند چنانکه در مجلس سابق معروض گردید که جناب یعقوب در زیر شجرة الوداع وداع و راز
و نیاز کرد با او و با پسران خود سپرد و گفت ای نور دیدگان شما را وصیت میکنم به تقوی و پرهیزکاری و یوسف
را بشما میسپارم که او را مهربانی نمایید هرگاه گرسنه باشد طعام بدهید و تشنه باشد آب بدهید و سفره که
حضرت ابراهیم در وقت سفر پسر خود اسحق زاد و توشه در آن میگذاشت طعام ترتیب داده بود و پیش نهاد یکی از پسران

خود تسلیم کرده که اسم ان پسر را لاوی هم نوشته‌اند و یکطرف اب بپسر دیگرش شمعون سپرده و تقدیم شهر و شکر کرده
کرده بسوی شهر بگذاشتند به پسرهای راست خود دلیل داد که تو از همه بزرگتری باید بحسن سلوک یوسف را دعا باید
کنی و در وقت خواستن ایشان این گونه بدی و ظلم و ستم بر او روا نه بینی **نظم** بپای تو گل من کریم برد خاری
نبود لیک مژه میباید ش برون اری پس یوسف پدر را وداع کرده **نظم** میکند انه وداع دوستان
خویش را ناله داغی مینهد بر سینهای ریش را جناب یوسف دست پدر بزرگوار و روی خواهر را بوسه داده و
ایشان را وداع کرده با برادران روی براه نهادند بطرف صحرا میرفتند حضرت یعقوب بحسرت تمام از عقب ایشان
میگریست و از یوسفش نظر بر نمیداشت و برادران در نظر یعقوب یوسف را از یکدیگر میگرفتند و بر دوش
و گردن خویشان مینشانیدند بلکه او را بر سر خود جای میدادند چون از نظر یعقوب غائب شدند او را بر زمین
زدند و گفتند تا کی زحمت ترا میکشیم و شربت رشک را بچشم پیاده رو و افسون و زیر پیش ما راه رو پس بنای اذیت نهادند
و سیلی بر رویش زدند چون یوسف نامهربانی‌های ایشان را دید بگریه درآمد گفت ای برادران من چه کرده‌ام که
بمن اینگونه ظلم و ستم میکنید مرا در این صحرا بروی خس و خاشاک پیاده میدوانید لهذا بنای طعن و شماتت نهادند
که ای حسنا خواب دروغ ماه و افتاب و ستاره کان که ترا سجده کردند امروز تا ترا امداد کنند و ترا از دست ما برهانند
پس یوسف را در زیر قدم انداختند و خلعتهای که پدرش بعزت و ناز در برش پوشانیده بود بخواری تمام از بدنش بر کندند
و عمامه از سر برداشته دوانیدند میدوانیدند جناب یوسف گفت ای برادران به پیری پدر دل شکسته و ضعیف حال من
رحم نمائید ایشان بسخن او التفات نکرده سیلی بر روی شریفش میزدند و او را میدوانیدند چون نعلینش در راه بیفتاد و
نعلینش هم گسیخته شد پای برهنه بروی خار و خاشاک میدوید تا پای شریفش مجروح گشته زمانده شد **نظم** کف پا
میبوسیش و گل نثار زرخم خار و خس گردید گلزار و آن بیرحمان بکوچکی ان رحم نمیکردند و نزد هر یک میرفت
و دامنش میگرفت و التماس میکرد بلکه او را شفاعت کند تا شاید ماه پاره او را بضرب سیلی نیلی میساختند و او را
از خود دور میکردند تا انکه افتاب بلند شده و هوا چون سینه یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر جناب یوسف علیه
نموده با حالت ضعف روی به برادر بزرگ خود روبیل کرد که ای برادر تو از همه برادران بزرگتری پدر بزرگوارم مرا بتو
سپرده بیا بر خود دلسا من رحم نما روبیل سخن او را گوش نداده سیلی سخت بر روی نازکش زد که صورت شریفش

مانند بنفشه کبود کرده چون از او مایوس و نا امید گشت نزد شمعون آمده از دامن او گرفت و گفت ای برادر پدرم
بتو گوید آب بهتر است و از تشنگی جانم بلب رسیده او را امین بده یا بجرعهٔ آبی بیاشامم و آن مشربه بود که جناب یعقوب
قدری شیر شکر در آن کرده بود که هر وقت یوسف تشنه شود باو بدهید پس شمعون آن آب را بر زمین ریخته و گفت ما میخواهیم
که خون حلق ترا بریزیم نه اینکه آب بتو بدهیم پس یوسف میگفت ای برادران **قطعه** من طفلم و زار بجز شما هم نبود
بجز از شما پناهم اینچنین جفا طریقهٔ دین نیست این برادری چنین نیست یاری مظلوم را با سر و پای برهنه و
دل پر ملال چون مرغ شکسته بال در آن صحرا میدوانیدند و گاه از زمین میکشیدند و لکد میزدند و تازیانه
میزدند در حالتیکه از شدت گرما زبان مبارکش بکام شریفش چسپیده بود **مثنوی** قصهٔ یاران عزا بیاد
رفت طاقت صبرم دگر بر باد رفت یاد آمد از شهید کربلا سر گذشت نور چشم مصطفی آه از آن
ساعت که شاه کربلا گفت در میدان بقوم دغا قطرهٔ آبی باین بیکس دهید کز عطش مرغ دلم از تن پرید
عابدینم از عطش زاری کند عمه اش زینب پرستاری کند طفلک زارم سکینه کو فغان میکند از بهر آب
و فغان قطرهٔ آبی دهید بهر خدا تا شوند آسوده از آه و نوا کشته شد لب تشنه این کس نداد نی همین
اکبر کس نداد جان اش آه و او بلا و احسرتا از مصیبت امام حسین که روز عاشورا در میدان کربلا بکفوئیها تکیه بر
نیزهٔ خود کرده و میفرمود که ای قوم من فرزند پیغمبر شما هم و نور دیدهٔ علی مرتضی هم و دست از جفا جو بردارید
که عیالم و اطفالم از شدت تشنگی بهلاکت رسیده اند بیائید جرعهٔ آبی باولاد پیغمبر خود بدهید یا مرا
راه دهید بروم و اگذارید که خواهران و دختران خود را بردارم بولایت حبشه و ترکستان روم و انصوب بیچها آبی
که در مهر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها بود از اولادش منع کردند و حال آنکه حیوانات صحرا همه از آن آب سیراب شدند
بفرزند رسول خدا آب ندادند بلکه متعرض جواب آنجناب نمیشدند و حال آنکه زبان آنحضرت بکام مبارک چسپیده
بود و اهلبیت اطهارش از شدت تشنگی العطش میگفتند پس حضرت دفعهٔ ثانی بجهة اتمام حجت فرمود ای اشقیا
نظم نمائید رحمی بر احوال من دهید آبی از بهر اطفال من سکینه بمرد کز قحط آب چگر تشنه
در روز محشر جواب دگر آنکه اکبر جوانان لعین روا نیست این قدر ظلم این چنین چرا تشنه شد آه ای
من گناهم چه و چیست تقصیر من باز جواب ندادند پس آن لعین عمر بن سعد حکم کرد که

برادران نمودند خلاصه جناب یوسف هرچه التماس میمود برادران التفات نمیکردند تا اینکه
پسر اچیل تو تشنه ای میخواهی که سیراب شوی و تا تشنه بخون حلق تو ایم میخواهم ترا بکشیم چون آن طفل معصوم
که در سن دوازده سال بود و اینی هفت سالگی بود اسم کشتن را شنید مانند بید بر خود بلرزید و آب و
نان از خوف جان فراموش کرد **نظم** که در خون و گرد در خاک میخفت زاندوه و دل صد چاک میگفت
کجائی ای پدر ای نور کجائی فتادم من چنین غافل چرائی پدر آنکه که پرورد بدامن بدست ظالمان افتاد
چه داری باری برادران هر یک بنوعی اذیت و آزار میکردند تا اینکه آن طفل صغیر از پا درآمد و بر زمین
در و بیل بر خواست از پای شریفش گرفته بدن نازنین او را بر روی زمین میکشید و مجروح میکرد
که ناگاه مرغ عظیمی بر سر ایشان ظاهر شده بزبان عبرانی گفت السلام علیکم یا اولاد یعقوب عهدی که
با پدر خود کرده بودید فراموش نمودید از خدا بترسید از کشتن و جدا کردن برادر خود بعد ازانکه غایب
شد باز انکار کردند و رفتند به تلی رسیدند پس شمعون کارد کشیده و از کاکل و گیسوانش گرفته کشید بر ز
زد و بر سینه شریفش نشست قصد قتل وی نموده خواست گلوی مبارکش ببرد که ناگاه زمین در زیر پای ایشان
بلرزه در آمد فریاد کرد ای اولاد یعقوب شما را قسم میدهم بحق اجداد خود شیث و خلیل که یوسف را بر روی من
نکشید میترسم که خدا شعر مرا باتش شما بسوزاند **مثنوی** یاد آمد بانوای اهل وفا داستانی از شهید
کربلا آه از آن ساعت که شمر بی حیا فدبخنجر بوسه گاه مصطفی آه واویلا وامصیبتاه از آن وقتیکه
شمر ولد الزنا با پای چکمه دار بر روی سینه رسول خدا نشسته چون حضرت چشم باز کرد فرمود من أنت انو لد الزنا
عرضکرد انا شمر حضرت فرمود من کیستم عرضکرد تو حسین بن علی حضرت فرمود ای یوم هذا الیوم روز جمعه است
روز عاشوراء و اینساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود در اینساعت خطیبان امت جدم بر بالای
منبرها خطبه میخوانند و نعمت جد بزرگوارم بزبان جاریست مینمایند و تو با من اینعمل میکنی ای شمر رسول
خدا روی خود را بر سینه من گذاشت و تو بر انجا نشسته و او بوسه بر حلق من داد و تو با تیغ خنجر بی
ترکیبه بابام اتام ادی مهد نور اولور منابرده دوادی من بو گونم اوست قالام قیدی
پرده نه حیف منم سینم اوستنه چخدون تبولک اوردب خنجه اللهون عرشی یخادون مکر بو خونه

قلبن شبابه بوزیوزملی سینه‌مدی قویاردی سینه سین رسول الله قوموب بو سینه‌مه چوخ سینه تبرابتدا یکراه

ورلدی سن بخارستان چکمه نوایا قیلن مدتیه مننه قانلو کوزیلیه ایندی نگاه بلند صونیله

مسلفیه یا رسول الله بوکو ملاحم ور بو حسین تشنه جگر بوسن اوپن بو غازی مدو دمو

شمر بونجر کسلد باشمی قامه ر واندی صحرایه حسنبون الله قربان دیکل تماشایه پس حضرت نوح

یا شمر بدانکه روح زکریا مظلوم در بیابان واسته مرا ست و روح یحیی مظلوم بر چیب من و در آن وقت دریش

انبیا جوانان اهل جنت بنهایت رسیده بود واز غایت عطش زبان خود را میخواهید چون امام مظلوم

ارباب زیادتی اتمام حجت بروایت منقول از ابی مخنف حالا که لابدی ازکشتن من فاسقنی شربة من

الماء الملعون گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطره از آب چشید تا آنکه بچشی مرگ را جواب

الملعون گفت یا ابیتی تو که گمان میکنی پدر تو ساقی کوثر است و آب میدهد بدوستان خود صبر کن

تا آب از دست او بنوشی جناب یوسف در زیر شمشیر شمعون مانند بید بخود میلرزید پس رو بطرف

کودیار و مدکان بی ندیدی مبادا بطرف کنعان نموده گفت ای پدر مهربان در کجائی تا ببینی که میخواهند

نازپرورده ترا هلاک کنند و بعد از آن رو بجانب آورد عرض کرد بخداوندیکه جدم پدرم ابراهیم خلیل

را از آتش نمرودی نجات دادی و پدر پدرم .. وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَقَ فرستادی بر پدر پیرمن رحم کن مرا

از کشتن نجات بده این دعا یوسف بود اما مظلوم کربلا در زیر شمشیر شمر شریر مناجات میکرد خداوندا من

بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی نمود بر امتان جدم رحم نمائی ندا از جانب معبود رسید بخیر

دلخوشدار که ما نیز بوعده خود وفا خواهی نمود انشاء الله از گناهکاران شیعیان تو را نیز بخشیم که خود

راضی شوی امظلوم در آن وقت فرمود اَلْآنَ طَابَ لِيَ الْمَوْتُ یعنی حال مرگ بر من گوارا شد در کتاب لسان

الواعظین است که شمر شریر میکوید در آن وقت دیدم آنجناب با طراف جوانب خود نگاه میکند گفتم یا

حسین از اعوان انصار کسی باقی نمانده دیگر انتظار کرا میکشی و کرا میجوئی **فظم** گفت دادم

انتظار مادرم وقت مردن ملکنا بدیسم انتظار پیکرم بهر طبیب کوولی مالک الملک حبیب

چون حضورش هست شرط احتیاط میکشد بهر حضورش انتظار الا لعنة الله الخ المجلس الخامس

کیفیت بردن برادران یوسف [illegible] و او را در سر چاه کردن در سه فرسخی کنعان بود التماس کردن یوسف بگذ
ارندش نماز بخواند با التماس کردن سید الشهداء از شمر بیحیا بدو رکعت نماز کردن و بیرون کردن
برادران پیراهن یوسف را و بیرون کردن دشمنان پیراهن از بدن شهیدان امام حسین را اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم
فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب در مجلس سابق معروض گردید زمانیکه برادران یوسف
از نظر پدر غائب شدند او را بزمین زدند و بعد از اذیت و آزارش قصد کشتن او را کردند و صورت مبارکش
را که از گل نازکتر بود بضرب سیلی کبود ساختند و بدن نازکش را مجروح نمودند و حال آنکه در تفسیر آمده که
لطافت اندام آن جناب بوجهی بود که سبزی خوردنی از زیر پوست وی پیدا و آشکار میشد و در شب تار روی منورش
چون روز روشن بودی و مجعد موی و خوشبوی و کمان ابروی و شیرین سخن و زهره جبین و سرخ لب و با حلم و
ادب و فراخ چشم و کشیده بینی و سرو قد و گلنار روی و باریک میان و خورد دندان و بر زنخ راستش خالی بود سیاه
و در میان دو چشمش علامتی نورانی بود که پیداست مانند شبی ماه تابانست و چون بخندیدی و یا تکلم نمودی نوری از دندانهای
مبارکش ظاهر شدی که در و دیوار روشن میگردیدی باری چون جناب یوسف یقین کرد که برادران بر قتل او تمام
کشته اند بنزد یهودا آمد و از دامنش گرفته فرمود ای برادر پدر مرا بتو سپرده آیا گناه من چیست که بدین تقصیر مرا بکشید
پس یهودا از این سخن یوسف متألم شده و محبت اخویش بحرکت آمده گفت ای برادر تشویش مکن تا روح در بدنم
دارد نمیگذارم ترا بکشند برادران چون حمایت یهودا را دیدند دست تعدی باستین ادب کشیده از سر قتل یوسف
گذشتند و رای همه ایشان بر آن قرار گرفت که او را بچاه اندازند و بنابقول اصح در سه فرسخی کنعان چاهی بود
سر آن چاه تنگ بود و بزیر آن گشاده و هفتاد گز عمق آن چاه بود بروایتی چهارصد گز نوشته اند که سام بن نوح آن چاه
را کنده بود و بروایتی شداد بن عاد کنده بود و چاهی بود در غایت هولناک که محل و مقام حیوانات و موذیات بود
و پر از مار و عقرب بود و باسم آن چاه جب الاخبار گفتندی چون جناب یوسف را بسر آن چاه کشیدند
و نظر مبارکش بر آن چاه افتاد زار زار گریست هر چند اشک حسرت میبارید و دست در دامن یک یک از
برادران میزد فایده نبخشید پس فرمود بیائید بر پدر بیچاره رحم نمائید و بطفلی من رحم کنید و برادران مط

با طفل صغیر رحم نکرده و التفات نمودند و چون آنحال را مشاهده کرد که هر چند استغاثه و عجز و الحاح
کرد نفعی نمی بخشید فرمودند الا اکبر من رحم نمیکنید مهلت دهید تا دو رکعت نماز بجا آورم کشند تو
طفیلی نماز گذار و دو نماز چه دانی فرمود آخر من پیغمبرزاده ام و بابای من در محراب عبادت بسیار ایستاده ام پس مهلت دادند
او برادران التماس کردند تا یوسف را گذاشتند دو رکعت نماز گذارد چون دو رکعت نماز گذارد در آنوقت دستهای پاک
خود را بلند کرد و گفت هذا یا بابا الله ابرهیم و اسحق و یعقوب ارحم ضعفی و قلة حیلتی و صغر سنی اجداد آبا و اجدادم رحم فرما بر ضعف
من و بیچارگی و کوچکی من الهی خود را بتو سپردم و بقضای تو راضی شدم **ترکیب بند** یاد چه دو شد نماز
شاه دین جو ستم را زنیاز شاه دین کو زبان تو جمله اهلبیت را زنیاز جلوه گاه عشقه و قاری نماز آه
واحسینا در بعضی کتب مقتل نوشته اند وقتیکه مظلوم کربلا با بدن پاره پاره در روی خاکهای گرم کربلا افتاده
بود و شمر لعین میخواست که سر مبارکش را از بدن مطهرش جدا کند پس فرمود یا شمر برخیز از سینه من که وقت نماز
است در آخر عمری بدرگاه الله کرده دو رکعت نماز بگذارم پس شمر شریر از سینه شریف آن غرق در خون برخیزید بر
خواسته و آن مظلوم نشسته رو بطرف قبله نموده بود آنچه دست مبارک خود را با خون جراحتها پاک کرده رو و بازوها تیمم
بطریق دستمال رنگین نموده بنماز مشغول گردید شمر لعین مهلت نداده صبر نکرد که حضرت نماز را تمام کند سر مبارکش
در سجده خنجر را از قفا بگردن مبارکش گذاشت پس آن مظلوم در زیر خنجر دستهای شریف و بازوهای مبارکش به
طریق وضو تا اینکه آن مظلوم و غریب را بدرجه شهادت رسانید **نظم** بحیرتم که چرا آسمان خراب نشد
چرا باتش غم از دو جهان کباب نشد **مؤلف** حقیر گوید که در کتاب بنظر حقیر رسید که جناب زینب گوید در
آنوقت بودم که زنی بر سر خود میزد و میگوید ای غریب مادر وای شهید مادر حسین ای بریده جان مادر ای
بوکن بده مادر سر مبارکت را از قفا بریدند مادر تو را نا امید کرده و بی کفن گذاشتند و نیز **مؤلف** سراپا تقصیر
عرض میکند که در عالم دو سر را از قفا بریدند یکی این که بود مذکور گردید و یکی سر مبارک ابرهیم پسر کوچک جناب
مسلم بود که سر مبارک برادر بزرگش را بر سینه خود چسبانیده ناله و اغا میکشید و از خوف برادر بزرگ و تیما
و میگفت با اینصورت بجدم ملاقات خواهم کرد تا اینکه سر برادرش در سینه بود و دنیا فتاد و حارث ملعون هر چه
خواست که او را از سر برادر جدا کند ممکن نشد آخر الامر سر مبارک آن طفل یتیم و صغیر را از قفا برید بارالهی جناب

یوسف از نماز و مناجات فارغ شد برادران گفتند که پیراهن از بدنت بیرون آرید چون یوسف این سخن
شنید گفت هیهات هیهات زنده را ستر عورت میباید و مرده را کفن نمیباشد بگذارید اگر بمیرم بکفن
نیابم واگر زنده باشم ستر عورت من باشد ایشان گفتند اگر با پیراهن کشیم غرض ما آن بود که پیراهن را
بخون گوسفند آلوده نموده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد خلاصه تمام بجبر
اکراه پیراهن را از بدن یوسف کشیده بیرون کردند **نظم** کشیدند از بدن پیراهن او چو گل از غنچه عریان تن او
مبانش را که بود موی مانند بدانسان ریسمان دلبند پیوند پس ریسمانی آوردند بگردن یوسف بسته
بچاه معلق کردند اما ایجان حسین **نوحهٔ فارسی** دو گشتند در دوران زجور آسمان عریان
یکی در کربلا تنها یکی اندر چه کنعان دو تن را پیرهن دشمن ز ظلم و کین کشید از تن یکی را مصر شد موطن
یکی در کربلا عطشان بلی پیراهن را در نیا دو بند گوار را از برش بیرون و بدن مطهر انرا عریان کردند لکن
این بود که شنید برادران یوسف بجبر و اکراه از برش بیرون نکردند در حالتیکه در بدن شریفش زخم شمشیر و تیر
نبود اما پیراهن دو تجی پیراهن پاره پاره غریب کربلا حسین مظلوم اما چگونه **ترکیه** بجه کوینک که دورت
مین اوخ او رولمش تمامی سراسر سوراخ اولمش نه کوینک قانی مین یردن روانه نه کوینک
کوپیادر یاری قاندور بجه کوینک که یوز مین قان لماسی که مین دو قوز یوز آلتی یاراسی
اولور هر زخمدن بر چشمه جاری کوره نون قالمازیدی اختیاری ۱۹۵۰ هر نیزه و شمشیر و تیر یکه بر بدن شریف
انحضرت رسیده بود پیراهن را بر بدن انحضرت داخل کرده بود ظالمی سید خواست که پیراهن را بیرون کند ممکن نشد
از دامن پیراهن گرفته با قوت تمام کشیده از بدن شریف انمظلوم بیرون کرد و آن بدن لطیف را در روی خاک انداخت
الشیعه اگرچه پیراهن یوسف را برادران او از بدن او بیرون کرده با خون گوسفند رنگین کرده نزد پدر برده گفتند که
یوسف را گرگ خورد اما پیراهن سرور مظلوم را گرگان کوفیان و شام با شمشیرها و نیزه و تیرها پاره پاره کردند و هزار
و نهصد و پنجاه زخم بر بدن شریف انمظلوم زدند و بخون شریف زخمهای خود رنگین و الوان نموده از کربلا بطرف
شام شوم بردند انوقتیکه اهل بیت رسالت از یزید عنید خواهش کردند که انچه در کربلا از ایشان غارت
کرده اند رد نمایند بامر ان ملعون هر شقی و بدبختی که می امد اساس و لباس بلکه شهید را می اورد اهلبیت رسالت

در کنار مجلس نشسته بودند هر لباسیکه می‌آوردند همه را استشمام نموده بجناب آن میکریستند و ناله و فریاد می
کردند ناگاه ملعونی وارد شده بقچه برابر یزید عنید گذاشت چون بقچه را گشود دید یک پیراهن پاره پاره
و خون آلوده شده است آه آه وقتیکه نظر اهل بیت رسالت بر آن پیراهن افتاد بی اختیار بناله و فریاد آمدند
صدای وا حسیناه وا مظلوماه کشیدند بنحویکه زلزله بقصر یزید لعین افکندند پس آن ملعون متعجب شده سؤال
کرد که با ایشان چه شد که باین شدت ناله و شیون کردند یکی از اسرا فریاد کرد که خانه‌ات خراب شود ای ملعون
بد عاقبت این پیراهن پیراهن نور دیدهٔ خاتم انبیاء است ببین که بدن شریف آن مظلوم را چه ظلمها و ستمها کرده اند
بچه حال افکنده اند در کتاب فوائد المتعلمین است که آن پیراهن از لباسهای بهشت بود و همان پیراهن بود که جبرئیل
از بهشت آورده ببدن شریف ابرهیم خلیل پوشید بود بالسبب آن آتش بر آنحضرت تاثیر نکرده و نسوزانید
آن پیراهن در نزد آل ابراهیم بود تا اینکه بجناب یوسف میراث ماند و برادران از بدن او بیرون کردند و نزد
پدر آوردند که یوسف را گرگ خورد و همان پیراهن بود که جناب یوسف او را ببرادران داد و فرمود این پیراهن را
ببرید بچشم پدرم یعقوب بیفکنید تا دیدهایش روشن و بینا شود و همان پیراهن بود که بوی آن از مصر به
راه بشام یعقوب رسید فرمود انی لاجد ریح یوسف بدرستیکه بوی یوسف بمشامم میرسد و وقتیکه
بشیران پیراهن را آورد بروی شریفش افکند همانساعت دیدهایش روشن گردید و آن پیراهن در نزد پیغمبران
بود تا به پیغمبر ما خاتم انبیاء رسید و بعد از وفات آنحضرت در نزد فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها بود چون
سه روز بوفات آن مظلومه ماند آن پیراهن را بدختر خود زینب خاتون سپرده فرمود نور دیده هذا ودیعة
عندك الحسین و قرة العین این پیراهن امانت نور چشم حسین است در نزد تو هر وقتیکه این پیراهن را از
تو خواست بدانکه یک ساعت بتو مهمانست و بعد از یکساعت غایب شده و کربلا شهید خواهند کرد
زینب خاتون آن پیراهن را نگه داشته بود تا اینکه روز عاشورا رسید روی فی المنتخب ان مولای
الحسین ع لما اراد البراز در کتاب منتخب روایت کرده اند بدرستیکه مولای ما حسین ع اراده جنگ
کرد قال یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب احد من القوم حضرت فرمود ای خواهر لباس کهنهٔ از برای
من بیاور که احدی از این قوم بر او رغبت نکنند که میخواهم او را از زیر لباسهای خود بپوشم که شاید

بعد از کشتن من بدنم بی‌ساتر نماند بروایتی خواهر که آن پیراهن بود که فاطمه زهرا بدختر خود زینب خاتون
سپرده بود که شاید بدن نازنین حسین غریبش با زخمهای نیزه و شمشیر بپوشد و در روی خاکهای گرم و در
آفتاب برهنه و بی حجاب نماند اما چه فایده فَلَمّا قَتَلُوهُ جَرَّدُوهُ مِنه و قتلیکه آن ملاعین غریب را شهید کردند
ملعونی که باسمش ابحر ابن کعب که لعنت خدا بر او باد مذکور شد آن بدن شریف بی‌سر را برهنه کرد یعنی پیراهنش را
برهنه کردند و عریان بر روی ریگهای گرم انداختند و روایتست که چون در مجلس یزید آن پیراهن پاره پاره و از تیر
داده‌اند هر شب و روز او را بسینه خود چسبیده زار زار و واحسیناه میگفت و میگریست و چون از شام بسوی
مدینه مراجعت نمود بسر قبر مادر خود فاطمه زهرا آمده همان پیراهن را بروی قبر شریف افکنده و صدا بلند
عرض کرد ای مادر مهربان برادرم حسین را کشتند و پیراهن پاره پاره‌اش را بتو فرستاده‌ام و در بعضی کتب معتبره
نوشته‌اند که ناگاه صدای از قبر فاطمه زهرا بلند شد که یا بنتاه اَکثَرتِ هَمّی وَ زِدتِ فی غَمّی ای دختر من غم و اندوه
مرا زیاد کردی ای نور دیده فرزند ارجمند مرا کشتند و سرش را به نیزه زدند و فرزندان و برادران و خواهران او را
شهید کردند و دختران مرا شهر بشهر گردانیدند خدا حکم کند میان من و ایشان والتجی الی الجبار که دستی از قبر فاطمه زهرا
بیرون آمد پیراهن پاره پاره را گرفته بقبر کشید میفرمود ای شهید مادر ای مظلوم مادر خدا لعنت کند کشندگان ترا که ترا
حرمت حیثیت را منظور نداشتند و ترا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند مؤلف گوید که از این حدیث شریف
و خواب حضرت سکینه خاتون که بر یزید ملعون نقل فرمود معلوم میشود که این پیراهن در نزد مادر مظلومش فاطمه
زهرا بوده باشد چنانکه در اکثر کتب معتبره روایت شده که چون روز قیامت شود خاتون محشر و شفیعه روز جزا
جناب فاطمه زهرا دندان شهید شده پدر بزرگوار خود را بر روی دست گذارده و عمامه خون شده شوهر خود حضرت
امیر المؤمنین را بر فرق گذاشته و لباس زهر آلوده فرزند خود امام حسن را بدوش راست افکنده و همین پیراهن
سوراخ سوراخ مظلوم کربلا را بر دوش چپ انداخته و جبرئیل امین محسن سقط شده را بدست برداشته با این هیئت
وارد محشر میشوند و بنوعی محشور شوند که همه انبیاء از کرسیها و منابر فرود آیند و فرشتگان بناله در آیند پس
عرض کند اللهم احکم بینی و بین من ظلمنی و ذریتی بار خدایا حکم فرما در میان من و هر کس که بر من و بر اولاد من ظلم
کرده است پس از آن میرسد خداوند عالم را مظلومه را شفاعت کردن از برای دوستان و زائرین خود و گریه کنندگان

المجلس السادس

در بیان اینکه جبرئیل امین چهار دفعه با سرعت و زحمت بر زمین نزول کرده دفعهٔ اخری در وقت افکندن
برادران جناب یوسف را بچاه و آمدن یهودا بسر چاه و پرسیدن احوال یوسف و وصیت بجناب یهودا باکرمیت و صیت
علی اکبر بپدر و وصیت سید الشهداء بشیعیان خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
لله رب العالمین الذی امرنا بالسلام و الصلوة علی اشرف الکائنات و نهانا عن التفرد بها علیهم من غیر ضم الآل
الیه و حیث کانا مأمورین فنحن المنقادون قائلین الصلوة و السلام علیک و آلک خصوصا علی من مصصت لعاب
کالشکر و مص لعابک کاللبن فلذا خصصته بخطاب حسین منی و انا من حسین صاحب خطبهٔ شریفه بعد از
حمد و ثنای الهی حضرت رسالت پناهی را خطاب کرده و عرض میکند که صلواة و سلام بر تو و اولاد تو باد
خصوصا بران بزرگواریکه می مکید لعاب دهان شریفش را مانند شکر و می مکید آن بزرگوار
لعاب دهن مبارک ترا مانند شیر پس بار حب مخصوص داری بخطاب اینکه حسین از من و من از حسین
السلام علی علی بن الحسین العلیل المکروب الحزین زین العابدین و علی علی بن الحسین المذبوح بالنشاب المطروح
علی بدن الباب و سلم من بر علی بن الحسین العلیل غمگین و حزین زین العابدین و سلم من بر علی بن الحسین
که مذبوح کردند بسبب تیر و انداخته شد شریفش بر روی دو دست پدر بزرگوارش و السلام
علی العباس و القاسم و سایر المجاهدین و علی الابدان الضعیفة فی عبادة الله و الدماء السائلة فی سبیل
الله و الدموع الجاریة من خشیة الله و سلم من بجناب عباس و قاسم جوان و سایر جهاد کنندگان باد
و سلم من بر بدنهای که ضعیف شدند در عبادت خدای تعالی و بران خونهائیکه ریخته شده است در راه
خدا و اشکهائیکه از خوف خدا جاری گردیده است السلام علی جمیع من سفک دمه فی محبة الله فی ارض
المارية و علی جمیع من بکا و حزن فی هذه الرزیة و سلام من بر جمیع اشخاصیکه ریخته شده است خون
مبارک ایشان در راه خدا در زمین کربلا و سلم من بر جمیع آنکسانیکه گریسته و محزون گردیده اند
ابی عبد الله الحسین **نظم** خواهم از تو قصهٔ انشا کنم داستانی دلستان پیدا کنم شمه کرم زنو

روی یار تا که جان خویش را سازم نثار چون شدی عاشق مطلق شوی طالب سودای
حق شوی فاشرح الهی بگویم عشق چیست عاشق بگریه شد در این بزم کیست حضرت معشوق
در عالم خداست عاشق مطلق شهید کربلاست قوت زانوی فخر عالمین نور چشم شاه دین
بیکس حسین صاحب بحر الریاض روایت کرده که روزی حضرت رسول خدا صلعم از جبرئیل سوال کرد
که آیا از برای تو وقتی شده که در وقت نزول تعب و رنج برسد قال نعم فی اربعة مواضع اول وقتیکه ابراهیم
را در آتش انداختند و من در زیر عرش بودم خداوند تعالی فرمود أدرک عبدی فادرکته وقلت له هل
لک من حاجة دوم در وقتیکه ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد و من در زیر عرش بودم ندا رسید أدرک
عبدی فادرکته بطرفة عین وقلبت السکین سیم وقتیکه قوم کفار در روز احد سر مبارک ترا مجروح کرده و
دندان شریف را شکست خون مبارک بدست شریف گرفته بهوا انداختی قال الله تبارک و تعالی ادرک دم حبیبی
فانه لو سقط من یده علی الارض ما اخرجت نباتا و لا شجرا چهارم وقتیکه یوسف را بچاه انداختند ندا
فرمود ادرک عبدک فادرکته قبل ان یصل الی قعر الجب و اخرجت حجرا من اسفل البئر فجلس علیه **مولف**
حقیر گوید ای برادر عزیز باید دانست که جبرئیل امین دو دفعه دیگر با سرعت و تعب نازل شده باشد یکی در
در وقتیکه حسین مظلوم خون حلق علی اصغر را بدست گرفته بطرف آسمان انداخت که مبادا قطره از خون
آن طفل صغیر بزمین رسیده موجب هلاک زمین بوده باشد و یکی در وقتیکه همان امام مظلوم را از
پشت ذوالجناح بر روی خاک کربلا انداختند علی القاعده باید جبرئیل این دفعه با سرعت تمام نازل شود
و تعبش از همه اوقات مذکوره زیاده تر بوده باشد چرا که محبت و اخلاص وی بر حسین مظلوم و غریب از
همه زیاده تر بود چنانکه صاحب زهرة الریاض نیز مینویسد که یکوقتی جبرئیل بعد از نزول بر زمین بمقام خود
عروج میکرد خطاب رسید یا جبرئیل ما رأیت الیوم چه دیدی امروز عرض کرد الها دیدم محمد را که از برای امت خود
گریه میکرد خطاب رسید که از این مو بیشتر از چیزی که امروز دیدی و تمنای کردی عرض کرد الهی حسین را دیدم که
گهوارهٔ خود بود در گهواره اش جنبانیدم عشقا بها و هو یناولنی بیده فاشتهیت انه حدقتای هاتان تنزعان و کانتا
تحت قدم الحسین قال الله تعالی یا جبرئیل انی اکرمتک بالکرامة بحبک محمدا و ولدیه الحسن و الحسین از

اینجا بت سعادت ... شد که جبرئیل چه قدر ارادت و محبت بآنحضرت داشت شنیدم که روز قتل افتادن آن
ذو الجناح با چه فات ... و حالت شد عمه مولای مظلوم خود سید آنچه از بعض روایات مفهوم میشود
چنان زینب دید که مردی سفید پوشیده ظاهر شد وکان یمتوح التراب علی راسه و بیابان کربلا پوسید یا ابن
ابن ... فقال انا هو جبرئیل ... القصه چون برادران یوسف آن طفل صغیر را بر چاه معلق کردند
حسرتا ... هر چه میخواستید در باره من از ظلم و جفا بعمل آوردید التماس شما را نصیحتی میکنم او را
از من بشنوید ... خلاف شما ... نصیحت فرمود که شما پدرم را عزیز دارید و هر چه میفرماید
اطاعت نمائید در آنچه ... و را خبردار نکنید و هر گاه میدانند که شما این ظلم و جفا را بر من روا داشتید
بر شما نفرین میکند بعذاب خداوند عالم گرفتار میشوید پس ریسمان را از این سخنها بخشم آمد کارد برون کرده
ریسمان را قطع کرد یوسف بقعر چاه روانه گردید و از حیات خود مایوس شده گفت حیف که دیگر پدرم را نبینم
در آن وقت ناله و استغاثه آن طفل بدرگاه الهی رسید نظر رحمت الهی مر او را متوجه شد فی الحال خطاب
بجبرئیل رسید که ادرک عبدی یوسف فی قعر البئر یا جبرئیل ادرک عبدی یوسف را در قعر چاه پیش از اینکه
یوسف به ته چاه برسد پس جبرئیل در یک طرفة العین از سدرة المنتهی سراسیمه خود را بیوسف رسانید
او را به پرهای خود گرفت و در روی سنگی که در قعر چاه در میان آب مرتفع شده بود نشانید و در بعضی روایت دارد
که همان تختی از برای جدش خلیل الرحمن بود در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند جبرئیل امین بفرمان
حضرت رب العالمین در قعر چاه از برای او برده در روی آن تخت نشانید و او را باب نهرهای بهشت سیراب
کرد و پیراهنی از حریرهای بهشت ببدن شریفش پوشانید و بروایتی پیراهن خلیل الله را که یعقوب تعویذ
کرده ببازوی پسرش بسته بود به بر یوسف پوشانید اما فرزند رسول خدا را در صحرای کربلا برهنه
و عریان کردند آه آه عریان تن حسین بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود تا پیراهن ابراهیم
خلیل را بر یوسف پوشانیدند که برهنه نماند اما پیراهن رشته زهرا را از تن امام حسین بیرون
کردند و بر روی ریگهای گرم بیابان انداختند و در زیر سم اسبان خود خورد نمودند و با این جور
و جفا اکتفا نکردند بجدل سلیم کلبی میگوید که من در میان قتلگاه و لشکرگاه ایستاده بودم که ناگاه

شخصی منادی ندا میکند که پسر رسول خدا را برهنه و عریان نمائید چون لباس ان مظلوم را بن سعد در تن کرد انها
را ربوده اند مگر انگشتری که در انگشت مانده است هر چند خواستند که انگشتری را از انگشت اقدس امام بیرون اورند اما ان
الملعون میگوید که خنجر از کمر خود کشید انگشت مبارکش را ببرید و انگشتر را بیرون کرد قسم بخدای که جدا از انگشتها
یوسف در روی این تخت یا استراحت قرار گرفت حشرات و حیوانات تمام از حیات و حقارت بکردید اکثر
که در جای خود قرار گرفته که از کار مخصوص بیکی مهمان امده است هر فرقه بکر یوسف در انجا بود هیچ
از انها از جای خود حرکت نکردند پس هفتاد فرشته بوالسلام فرستادند جبرئیل در طرف راست او و میکائیل
در طرف چپ او قرار گرفتند اما چون پسر بیمار یعقوب کربلا در خرابه شام منزل قرار داد هیچ حیوانات بجا
نیامده مگر اهل شام بیوفا زبان شماتت گشودند و ازار میکردند منقول است که جبرئیل بصورت یعقوب سر یوسف را
بر زانو گذاشت چون یوسف بهوش امده چشمهای مبارک گشود منظرش بر پدر افتاد از جای خود برخواسته دستهایش
بگردن جبرئیل انداخته شروع بشکایت نموده و عرض کرد یا ابتاه اتری ما فعل بی اخوتی ظلموا بی وغربوا بی وبیلد
ای پدر بزرگوار در کجا مانده بودی تا ببینی برادرانم چه ظلم و جفاها بر من کردند **نظم** کجا بودی که ادعم
ازرده جانیرا بقدر روز محشر طول دارد هر زمانیرا طالع اگر میدادی زجوی دیده البشرا کردی گذار بر
حو لبتن کری کلا البشرا کنون از نیشه سیدا مکنه ندار یا ابن زاوج ماه فغرحا اخر کشند ما را هر یا ابتاه
چون مرا از جناب تو جدا کردند سر برهنه و پا پیاده در زمینهای خشک دوانیدند سیلی بروی من زدند که بر رویها هم
غبار الود نمودند پیراهنم را با ذیت تمام از تنم بیرون کردند و بچاه افکندند جناب یوسف سرگذشت خود را بیان می کرد
و میگریست و حال انکه در بدنش زخم نداشت اما یوسف کربلا علی اکبر نوجوان چون تا بدن زخمدار از پشت عقاب
بر زمین کربلا افتاد یا ابتاه گفته مدهوش گردید تا بهوش امده دیدها را گشوده و بدید پدرش سرش را بدامن گرفته
نظری بروی مضطر کرده تبسم کرده و بعد از ان شروع کرد بگریستن حضرت گفت نور دیده بد لشادی و گریه کردن
باعث چه شد عرض کرد ای پدر مهربان سبب شادیم این بود که سرم در دامن چون تو پدرم دو ناه حضرت الیم
میکنم و جهت گریه کردنم این بود که یا بعد از یکساعت سر مبارکت را که بدامن کیست و که بدید دلت خواهد سپیدید
چه لبتا منا سبت دارد که حضرت پیغمبرها بانور دیده غم مسکن و اسوده باشد و از پدر خود نگران باشد که مضمون شعر ناچی

و تصبیر و بالغیر ... شهید سنانی ابی جان بر سنان‌ها جان ستاند برد دلم مرهم کو وفایان با تیرها و نیزه‌ها و تیغ‌ها پیکان قسم

میباشند ... شامیان بیچاره را به الغوش میکشند ابطابه اشرار از جهت زخم بر بدن برادر مظلوم ازدحام کرده

یک یک را اطراف من دور نمایند حضرت خدا جبرئیل چون ناله و زاری یعقوب شکوه و شکایت او را شنید و قتی بطحا

گوید فقال یا یوسف لست یعقوب یا جبرئیل عرض کرد ای یوسف بن یعقوب نیستم بلکه جبرئیلم و خداوند ترا سلام

میرساند که ای بنده پسندیده من محزون و غمگین مباش که من ترا از حضیض چاه بدرجه عزت و جاه خواهم رسانید

نظم چون باو جبرئیل این پیغام داد یوسف از شادی بدل را امداد از بیانش قلب یوسف شاد شد از

غم و درد جهان آزاد شد شد جهان در چشم او ... چون شاه کربلا چون جناب یوسف

انقدر رئفت و مهربانی خداوند در حق خود را مشاهده کرد قلبش تسکین یافت فَاَرادَ جبرئیلُ اَنْ یَعرُجَ اِلَی السَّماءِ

فَنادَی اللّٰهُ تعالی یا جبرئیل پس جبرئیل اراده کرد که عروج نماید بسوی آسمان دو باره ندا آمد از طرف حق ... که ای

جبرئیل یوسف را در بن چاه تنها مگذار تا سه روز با او مونس شده بکنار او بگیر تا غم و اندوه او زیاده نباشد و

الحق غریب و کربت باو تاثیر ننماید و حال آنکه در بدنش زخم تیر و نیزه و شمشیر نبود اما غریب کربلا امام حسین بیکس و تنها

در میدان کربلا افتاده بود چهار هزار زخم تیر و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر در بدن شریفش و داغ علی اکبر و

عباس و قاسم در سینه لطیفش در نزد آن مظلوم ظاهراً نه یک و نه مددی و نه کسیکه با او مونس شده و بکنار گرفته تسلی

دهد صاحب مفتاح البکاء از مظاهر الانوار نقل میکند که در آن وقت جبرئیل نازل شده سر آن مظلوم را بزانو

گرفته از برای تسلی قلب شریفش عرض کرد یا حسین اِنَّ رَبَّ العِزَّةِ یَقُولُ اَیُّ شَیءٍ یَتَمَنّی مِنّا اَعطَیناهُ بدرستیکه خداوند

عزت میفرماید که چه چیز از ما تمنا نمائی که باو عطا نمائیم فَقالَ لَهُ یا جبرئیلُ لَیسَ فی نَظَری اِلّا اِدراکَ فَیضِ الشَّهادَةِ

پس حضرت فرمود ای جبرئیل در نظر من چیزی نیست مگر بشهادت رسیدن و نمیخواهم چیزی مگر توفیق صبر کردن بر بلایای

خداوند عالم و راضی شدن بمصائب او **نظم** می پسندد آنچه را بر من خدا کی از او خواهم بگیتی شد بلا

چون بلا خواهد بمن محبوب من نیست غیر از این بلا مطلوب من بشرط اینکه در فردای قیامت امت آن جد مرا

و سرگردان نگذارد در آن وقت ندا رسید که یا حسین تو شاد باش در روز قیامت از شیعیان شما آنقدر [illegible]

که خود راضی میشوی پس مظلوم کربلا نیز آنقدر محبت و مهربانی خداوند در حق خود را دید قلب شریفش تسلی یافت عرض

در

کرد الآن طاب لی الموت الان کرنه بمن گوارا شد خلاصة کلام چون پسران یعقوب یوسف را بچاه افکندند

وخود شانرا بدنام کردند ناشب یکفمان نرفته بودکان بیابان ورفتند پیش یوسف غرا یکرفتند حضرت

صادق میفرماید که لاوی بنیامین برادران متوجه شده گفت ای برادران ما انا و لا نبی اسمعیل هستیم

تعاین خبرا پیغمبر جد یعقوب خواهد رسانید غسل نمائیم و نماز جماعت کنادیم و دعا بکنیم بلکه آنحضرت این

امر را از او مخفی نماید فانه جواد کریم و در شریعت جناب ابرهیم و اسحق و یعقوب چنین بود تا پانزده

نفر جمع نمیشدند نماز جماعت درست نمیشد یکی بکر گفتند دیگر یک نفر هم لازم است لاوی گفت خدا را از

برای خود امام قرار بدهیم غرض نماز کرده مشغول استغاثه شده همگی خوابیدند مگر یهودا فرصت

یافته خود را بسرچاه رسانید فصاح یا اخی یا یوسف أ حی انت ام میت پس ندا کرد ای برادر یوسف یا بن راحیل یا ارض

جناب یوسف یا زنده یا مرده جناب یوسف فرمود لا فی الاحیاء و لا فی الاموات نه زنده هستم نه مرده هستم

و تو کیستی که احوال مرا میپرسی گفت من برادرت یهودا هم چگونه است احوالات تو فرمود چگونه میشود حال کسیکه از پدر

خود دور افتاده و از مادر مهجور شده بظلم و جفای برادران گرفتار گردیده و در قعر چاه تشنه و گرسنه مانده باشد

یهودا از شنیدن این حرفها مجروح شد مدهوش افتاد پس جناب یوسف استدعا کرد یا اخی ان نظرت الی یتیم فتذکر یتیمی

ان رأیت غریبا فاذکرت غربتی هرگاه یتیمی را ببینی یتیمی مرا بخاطر بیاور و هرگاه بغریبی نظر نمائی غریبی مرا

یاد کن و چون نماز شام با برادران بخانه بروی از یکدیگر و تنهائی من یاد کنید و در وقت طعام خوردن از

گرسنگی من و چون آب بیاشامید تشنگی مرا یاد نمائید آه آه ای محبان چه شبیه است وصیت سید الشهدا که در

وداع آخر بپسر بیمار خود میکرد که یا ولدا اوصیک اذا رجعت الی المدینة بلغ سلامی الی شیعتنا شیعتی ما

ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای نور دیده وصیت میکنم تو را وقتی

بمدینه مراجعت نمودی سلام مرا بشیعیان ما برسان بگو ای شیعیان من هر وقتیکه آب خوشگوار بنوشید تشنگی مرا

یاد نمائید و هرگاه غریبی یا شهیدی به بینید غریبی یا شهیدی من ناله و گریه کنید الی آخر قصیده

چه خوب میفرماید شاعر مرحوم **ترکیة** ایدندرسه شیعه لریما آب جو بیاره نظر منمده کوزلریمون

یاخما قوین خیالا بطرا گردشت و کوهده دریا کیمی قهرانا خذی انجا کوزلریمون قانی اول سویا یا مددی

دوداق دوداقم قویانده بلوریچا میل ‌‌— منیده ذکر ایده لر شیعه لر سلا مسلم

کورنده بر یار الیندن اوخ بیقرار لیق قاپنی — الین قویوب یاراسی اوسته چخوب جانی

منیده یادا یلیون کیم غریب دلخسته — کرچخدی جان دوداقیمدن الیم یارام اوسته

اووغنیدن کبیراوبلالارا اولوم حرم هم — زیارتیمدن آیاق چکمه سونله شیعه لر هم

کرک که کوز تکه لر اکبرمدن شفاعتنه — کرک هاجی کلله قاسمون زیارتنه

بلی چون لهووقا رصنا یای یلدرش یوسف را ونالروزاری اورا شنید صیحه کشیده وناله نمود وانمویی بود بلند او از پی صدا ایش یکوش برادران رسید اهوذا را مذمت وملامت کرده وسنکی بر سرچاه نهاده جراحت کردند صاحب لسان الواعظین منوبسید که دست مبارک یوسف در دیوارچاه بر سنکی رسیده مجروح شده بود از انجهة غم وحزن تمام رسیده بود واز ذیت آزاران زخم ونا دی وناله میکرد جبرئیل سبب آن ناله وزاری را پرسید جناب یوسف زخم دست خود را نشان داد فی الحال مبادرت کرده کافور بهشتی بجهة لهبوری آن زخم اورده وبرزخم اوکذاشته هما نساعت خوب شده آه آه غیه انم جبرئیل برای زخم یکدست یوسف کافور از بهشت اورده واز برای هزار ونه صد وپنجاه زخم حسین کافور از بهشت نیاورد علاوه بجدل لاکین سلیم لئیم بجهة انکشتری انکشت مبارکش را قطع نمود وبرا بن ظلم وجفا اکتفا ننموده ساربان بی ایمان بجهة بند شلواری دیکر نمیتوانم بکویم وحیا ایش نمیتوانند بشنوند ایکاش کافور بهشتی از برای غسل وحنوط انمظلوم میاوردند تا سه روز بیغسل وکافور در روی خاکهای کرم کربلا

نمیماند الا لعنة الله

المجلس السابع

علی القوم الظالمین

در بیان ماندن یوسف در چاه وخبر اوردن اسباط بجناب یعقوب که یوسف را کرک دریده خورده واین پیراهن اوست غش کردن یعقوب مکرر وکوزیه بعض فضیلت ومصیبت جناب علی اکبر وضربت زدن منقذ ابن مرة ابن بیلراطهرا نجوان دلاور ونزول فرمودنش بزمین کربلا وصدا کردن پدر بزرکوار را وروایت جناب زینب خاتون که در دهه محرم بودم دیدم که لرزه بر اعضا ایش افتاد الی امدن انسرور وبیان این حال علی اکبر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا
يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ صاحب لسان الواعظین از کتاب احسن
القصص نقل کرده است که شخصی که هود نام بجناب هود پیغمبر ایمان آورده بود و در بعض کتب سماوی قصهٔ
یوسف را خوانده بود و تعریف و توصیف او را دیده استدعا کرد که خداوندا عمرم تمام مکن تا جناب
یوسف را زیارت کنم چون شخصی صالح و مستجاب الدعوت بود دعایش مستجاب شد هاتفی ندا کرد که ای هود
بچاه شداد بن عاد رفته و در آنجا مقیم و ساکن باش تا یوسف بیاید مورخین نقل کرده اند که چهار
صد ذرع بقولی هفت صد ذرع عمق آنچاه بود در سه فرسخی کنعان صاحب راحة الاخبار مینویسد
که آبش در غایت شوری و مانند گور تنگ و ظلمات بود خلاصه آن شخص هود نام آمده داخل شد بآنچاه مدت
هزار و دویست سال در آنجا مانده و در هر روز یکعدد انار از باغ عالم غیب باو میرسید و قندیلی از انوار
ملکوت از برایش میسوخت که احتیاج بشمع و چراغ نبود تا اینکه یوسف را بهمان چاه افکندند چون بته چاه
رسید هود او را زیارت کرد و بازوی خود را کشاده یوسف را باغوش کشید وقال لقد طال شوقاه الیک یا ریحانة قلبی و منیة
لقائک یا حبیبی لا تشکو الی الله تعرمن اخوتک از برادرانت شکایت مکن که خداوند عالم جناب ترا بسبب شوق
ملاقات بانچاه آورده پس یوسف را زیارت و وداع نموده جان بجهان آفرین تسلیم کرد صاحب جنة المؤمنین
مینویسد که شخصی هم در زمان سید الشهداء از بلاد بعیده اوصاف حسن و جمال یوسف که بعلی اکبر داشته
بعزم زیارتش روانه مدینه شد چون بخدمت امام حسین رسید عرض کرد یابن رسول الله شنیده‌ام که حضرت
پروردگار عالم پسری بتو کرامت فرموده که در حسن و جمال شبیه پیغمبر خدا است از ولایت بعیده قطع
مسافت کرده بزحمت تمام بزیارت او آمده‌ام حضرت فرمود یا قنبر علی اکبر را حاضر کن که ناگاه دید
طفلی چون ماه تابان در رویش نقاب حاضر شد و حضرت فرمود نور دیده نقاب خود را بردار چون
علی اکبر نقاب از رخ کشیده نظر آنشخص بجمال بیمثال او افتاد بی اختیار صیحه کشیده غش نمود چون
بهوش آمد سید الشهداء فرمود معلوم شد که تو از این صورت نیکو و شمائل دلجو خوشت آمد یا
میخواهی که خداوند عالم ترا بر چنین پسری کرامت فرماید عرض کرد بلی فدایت شوم حضرت فرمود که ایا

بہشتی کہ بنیاد جوان ... فشنید عرض کرد یا ابن رسول الله راضی مشوم کہ انکار بد بده من شتاب
و بپای چنین جوانی نرشنید پس حضرت دیگر نہ بیند و فرمود چگونه خواهد بود حال من قلبهکا این جوان امداد
کنم ندیدن حالی کہ فرق مبارکش شکافته بدن شریفش پاره پاره عمہا و خواهرانش گریبان درنا لان بر سر جنازه اش
حاضر میباشند القصه چون برادران یوسف او را بجا ماتکنیدند انشب بکنعان نرفتند و در صحرا نزد دمه گوسفند
قرار داده ارام گرفتند جناب یعقوب با دینا خواهر یوسف کہ از یوسف جدا شده اند و در ابکنعان رجعت
نکرده در درخت شجرة الوداع نشسته چشم براه و در خط انتظار میکشیدند چنانکه یعقوب کربلا انتظار بدعن
یوسف خود علی اکبر میبرند در کنار معرکه ایستاده بطرف میدان مینگریستند ام لیلا دربیچان میدید رخچه
ایستاده ملدا میکه علی اکبر چه اثر پیدا بود برق بالای او نظر میکردند میکر انجوان ناکام از نظرش غایب بطرف
امام حسین متوجه شده چشم از روی مبارک آنحضرت بر نمیداشت که ناگاه دید که زلف شریف آنحضرت منتشر گشته
ام لیلا مضطرب شده فریاد یا مولای زلف شریف چرا منتشر گردید مگر پسر مرا کشتند حضرت فرمودند بلکه پهلوان
کربلا بمیدان امده قلبم مضطرب شد ام لیلا برو خیمه پسر دعا کن که از جدم شنیدم ام دعای مادر در حق
پسر مستجاب است پس ام لیلا خود را در گوشه خیمه کشید و مچر از سر بر داشته گیسوها بدست گرفته کانه عرض میکرد
که یا الهی یوسف الی یعقوب پس جوانمرد ابه پدرش بر رسانید خلاصه اولاد یعقوب انشب را تا طلوع افتاب و امروز فردا
الی نصف النهار فکر میکردند که بپدر چه بگوید و چه جواب خواهیم داد اخر الامر بر این متفق شدند کہ پیراهن یوسف
بخون گوسفندی رنگین کرده بپدر خود بگویند که یوسف را گرگ دریده خود پس گوسفندی یا بزغاله ذبح کرده پیراهن
یوسف را بخون او رنگین کرده بطرف دروازه کنعان روانه شدند که در انوقت جناب یعقوب با دینا خواهر
یوسف از زیر شجرة الوداع حرکت نموده بر بالای تلی که در انصحرا مشرف بود بر امده نشسته بودند انتظار ایشانرا
میکشیدند که ناگاه دیدند که از دور غباری اشکار شد یعقوب فرمود ای دختر دست نظر کن به بین
کہ باد واقع بیابانرا چه چیز است ... یا وقت نگریست دید که باد دامنش میزند اما یوسف در میان ایشان نیست
پس لرزه بر اعضایش افتاد هر چه گود پدر گریست جناب یعقوب پرسید ای دختر چرا چه شد که چرا گریستی عرض
کرد یا ابتا برادرانم میایند اما یوسف در میان ایشان نیست چون یعقوب بن اسحق را شنید آه سوزناک

از جگر کشیده فرمود باید خبر ایشان حسد اکنون نارود لیکن بلعده خود شان این بود اسد [illegible] پدر برای اولاد
یعقوب پدر شما باید اینجا انتظار شما میکشد خود نامرا بزرگ نبرد او بود اسد چون اولاد یعقوب به پیش پدر شان
در اینجاست مانند صبح کاذب گریبان خود را چاک کرده فریاد واالخاه وایوسفاه کشیده نخستین توقف در بیرون چنانکه
در قول جلیل اشاره کرده بود وجاءوا اباهم عشاء یبکون وامدند نزدیک پدر خود بشبان گاه [illegible] و چنانکه میکردند
و گریستن ایشان بر شبه جه بود یکی به پیرهن پدر محزون شد او میگریستند یکی به جهت تعجب و یکی به پیرهن یوسف صنعت
او میگریستند و بعضی برو کی گناه خود گریه میکرد چون جناب یعقوب صدای ایشان را شنید [illegible] صدا شد
میاید ربنا گفت یا ابه صدای برادران الم است میاید چون یعقوب این سخن را شنید بلند فریادی کشید غش کرده پسران
صدا کرد ای برادران تعجیل نمائید که حال پدر دگرگون شد اولاد یعقوب بتعجیل تمام خود شان را پیش پدر رسانیدند
او را در ان حال مشاهده کردند فریاد واابتاه کشیدند خود شان را بر یعقوب افکندند پس دیدند سرش را بلند کردند [illegible]
مبارکش گرفتند اصلا اثر نفس پیدا نبود [illegible] گفتند [illegible] این چه کار بود مرتکب شدید
برادر خود را بچاه انداختید پدر خود را ضایع هلاک کردانید پدر کریه کنان [illegible] پدر را برداشته
بخانه اوردند جناب یعقوب انشب را تا صبح بیهوش بود چون بهوش امد فرمود کجاست یوسف من اولاد یعقوب بمقام عذر خواهی
امده وقالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم [illegible]
وسبقت میکردیم بر یکدیگر در دویدن و بازی و تیراندازی مشغول بودیم و یوسف را در نزد متاع خود تنها گذاشته بودیم پس
که مراجعت کردیم دیدیم که او را گرگ خورده [illegible] وجاءو علی قمیصه بدم کذب چون نظر
یعقوب به پیراهن افتاد فریاد واولداه از جگر کشیده [illegible] پیراهن را [illegible] بر سر [illegible]
واابناه کشیده میگریست چند قطره از اشک چشم بر روی یعقوب افتاده چشمان خود را گشاد فرمود من [illegible]
کجا هم عرض کردند در منزل کراهت خود در میان اولاد خود هستید فرمود یوسفم در اینجاست یا
نه گفتند یوسف را گرگ خورده و این پیراهن اوست که بشما اورده ایم پس پیراهن را بر دیده ها
گذاشته میگریست و میفرمود ای اولاد من چنین نیست که شما میگوئید بلکه نفسهای شما امر را [illegible]
کرده و کار بزرگ را در نزد شما اسان کرده که هلاک یوسف بوده باشد پس کار من صبر کردن است بمقتضای

الهی توفیق صبر نخواهم از پروردگار خود **قطعه** غم چهره درد غم او کار نیست صد پاره کند
خود شوار نیست گر جهان باشد سراسر جای گرگ راستکو یم گرک یوسف را خورده
یوسف من سبط اسحق نبی است او چو سبط احمد مختار نیست گر چه در کار طاقت قابل است
چون حسین از قابل این کار نیست تا آمدی بار ان مرا امد بیاد از جفای کوفیان سید سجاد . رو
روس بیچید سناه انیکم از قفای کشته ام تنها حیف اکبر انجوان هاشمی حیف
از ان رخسار رجال هاشمی آنچنان حسین جناب یعقوب را یاد نمود زاشت شنید که یکی گرک
حوید افخد یعقوب ار کرد و چند دفعه شکر کرده و حال آنکه میدانست که گوشت پیغمبر زادگان بر حیوانات
درنده حرامست و با ایشان ضرری نمیتوانند رسانید پس یعقوب کربلا امام حسین چگونه تاب میکرد
که در روز عاشورا در برابر چشمهای ایشان یوسف خود علی اکبر در میدان کربکان کوفه و شام
ملاحظه نمود که انملاعین هر یک ضربتی بر آن نور دیده اش حواله میکردند و بدن شریفش را قطعه قطعه و پاره
پاره میکردند وانجوان عالیشان بر بان حال میفرمود که منافقان کوفه و شام **قطعه** چه منزنید
به تیغ جفا زهر سویم که من ز شصت قضا زخم خورده اهویم جراحت دل لیلی چگونه خواهد شد
که بوی مشک دهد زلف عنبرین مویم **ترکیبه من کلام ملا باقر خوئی**
مرحوم کیدرون کناره منه بو لیدی یوت یا رام چو خدود آوبینوا ناموس را نجی کیمسه
بو جدید منی جوانی اکرتو باسا زا نام کوی زسون کور روم جوانلا ریو زمنی کیمی جوان اولسون
بو یاره لومنی زادی لی یاقدی سالدی مدینه ده کوزی یولارده بو باجیم قالدی آه واویلا
وامصیبتاه در انوقت منقذ بن مره عبدی لعین انجوانرا کمین نموده شمشیری بر فرق مبارکش زده
طاقتش طاق شده دیگر رد روی اسب نتوانست باایستد فخر عن جواده علی الارض پس بر زمین نزول
کرده ثم استوی و هو ینادی یا ابتاه ادرکنی هذا جدی رسول الله ولی علی المرتضی و امی
فاطمة الزهراء فبالحال **فرد** نیتوراورون منه ایشاه کامران کیده ام بتشدی
اخره درد غم و جفا کیدوم نیتوراورون منه قالدیم جوانوا مشتاق الیم الیه الو حیرة النساء

کیسه [illegible] یا ایمدا یوصلدو [illegible] انام [illegible] با غلامس [illegible] [illegible] قبلیمی [illegible]

یوزیمی جناب زینب خاتون میفرماید [illegible]

کردنت [illegible] منغص شده اعضا و جوارحش بلرزه درآمد [illegible]

[illegible] پسر از دو گره کاتنه فرمودند با انشاء قطعه [illegible]

[illegible] میاید [illegible] میباید مهر و هوش [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] میاید ای خواهر مهربان علی اکبر [illegible] اسب [illegible] ندا [illegible]

[illegible] قطع کردید ذوالجناح را بیاورید پس اسب برادرم را حاضر کردیم چون به

ذوالجناح سوار شد در برابر خیمه‌ها ذوالفقار را از غلاف کشید خود را بلشکر اشرار زده یا

علی کویان پسر خود را بجست چنانکه میر مرحوم میفرماید فرد علی علی چاقوروب نار زار

اغلاردی بالاسینی ایترن اهو کیمی سیزلاردی زبان حالیله سولردی نوجوانم کل

[illegible] فراقنده الامانم کل خلاصه چون اولاد یعقوب پیراهن خون آلوده یوسف را بپدر

خود دادند حضرت بعد از گریه بسیار فرمود ای اولاد من چنین نیست که شما بگوئید اگر سخن شما راست

است که یوسف را گرگ خورده پس چرا پیراهن او منعرض نشده و پاره و چاک نکرده و صحیح و سالم مانده

اگر راست بگوئید آن گرگ که یوسف را خورده بگیرید بنزد من بیاورید تا از او سؤال نمایم و صدق

حرف شما معلوم شود پس اولاد یعقوب وقت صبح برخواستند و بطرف صحرا افتاده رفتند و گرگ را گرفتند

و دست و پای آن حیوان را بستند دهنش را بخون رنگین نموده بنزد پدر خود آوردند چنانکه گفته‌اند گرگ

دهن آلوده و یوسف ندریده چون نظر یعقوب بر آن حیوان افتاد فرمود بگشائید دست و پای او را که شاید

تقصیری از او سر نزده باشد مؤلف حقیر گوید که جناب یعقوب به بستن دست و پای حیوانی راضی

نشد اما اشقیای بر امت اولاد پیغمبر خود را چنان ببستند که سید سجاد میفرماید که هر گاه یکی [illegible]

تمام [illegible] اشک چشم [illegible] جاری میشد [illegible]

چون مجلس ابن زیاد داخل شدیم [illegible] اشقی و لعین الله [illegible] اعتنا نکرد آنچه مناسب مقام است ذکر نما

پس باری جناب یعقوب فرمود ایگرگ آیا تو پسر مرا خورده پس آنحیوان بیزبان بقدرت ملک منان بزبان فصیح
و بلیغ عرض کرد معاذ الله یا نبی الله ما را مجال نیست که باطراف گوسفندان تو بگردیم چه جای آنکه نور دیدۀ تو
یوسف را خورده باشیم حال آنکه گوشت و خون پیغمبران بر ما حرام است **قطع نظر** بصورت که چه ما دور از ما نیم
سگ پیغمبران را پاسبانیم مرا آنگرگ که بد تهمت نموده . و هر او دیده و یوسف نخورده وای پیغمبر خدای بدرجه
من پسر قبیله خود بوده ام و من مظلومم و غریبم از وطن خود دور افتاده ام که در باره من دروغ گفته اند و تهمت بسته‌اند
یعقوب سؤال کرد که از برای چه باین زمین آمده بود گفت یا نبی الله در مصر یک بچه ام گم شده بود در بیابانها جابجا
گردیدم بچه خود را جستجو میکردم چون باینمکان رسیدم پسران تو گرفته بخدمت شما آوردند و حال آنکه در
مفارقت بچه محزون و نالانم جناب یعقوب گریست وَقَالَ أَيُّهَا الذِّئْبُ هَلْ عِنْدَكَ خَبَرٌ مِنْ لَدَى يُوسُفَ فرمود
ایگرگ آیا از پسر من یوسف خبری داری قَالَ نَعَمْ عرض کرد بلی ولکن نمیتوانم گفت قَالَ وَلِمَ ذٰلِكَ یعقوب فرمود
بچه جهت قَالَ أَكُونُ نَمَّامًا گفت اگر عرض نمایم سخن‌چین میشوم أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّمَّامَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَا يَشُمُّ رَائِحَتَهَا رحمة الله
نعم و بعضی نوشته اند که انگرگ عرض کرد یا نَبِيَّ اللهِ در کنعان برادری داشتم و از مصر بزیارت او آمده‌ام
که او را دیدن تو این تهمت را بمن زدند جناب یعقوب متوجه طرف پسران خود شده که عار باشد شما را که این
گرگ برای زیارت برادر خود از مصر بکنعان بیاید و شما بدست خود برادر خود را ذلیل و ضایع کردید
صاحب لسان الواعظین از کتاب کلمة اللطائف نقل کرده که چون انگرگ از حضرت یعقوب مرخص شده بطرف
صحرا مراجعت کرد در سر تلی ایستاده باواز بلند صدا کرد که ایگرگان اگر شماها یکی پسر پیغمبر را خورده اید بلوا
برای حال او و الا جمع شوید بجای او عذر خواهی نمائید از این بزرگوار که شما را متهم ساخته اند پس در آنوقت
چندین هزار از گرگان حاضر شده و اطراف خانه یعقوب را گرفته عفوا عذر خواهی مینمودند گویا از این
جهت است حضرت صادق فرمود که گرگ یوسف و خر بلعم باعور و سگ اصحاب کهف هر سه بهشت میروند و صاحب
لمعه نورانیه جناب آقا میرزا علی نوری الحسینی مرحوم نوشته که چون جناب یعقوب از خانه خود بیرون شد انگرگان
خرشان را پیاده بحضرت افکنده و رویها خود را بزمین گذاشته ناله و زاری میکردند و میگفتند که حاشا از ما نسبت بخاندان
نبوت این نوع جرئت و جسارت واقع شده باشد و انوقت آتش اشتیاق در کانون سینه یعقوب شعله‌ور شده بنیاد

نعوذاً بر داشته و بصحرا نهاده و فریاد میکرد و ابو سفناه و یا ولداه یا قرة عیناه ای ابنی حبیبا طرحوک و فی ای واد قتلوک و فی ای ارض دفنوک ای نور دیده تا بکدام چاه افکندند و در کدام صحرا کشتند و در کدام زمین دفن نمودند گاهی از نابهای سینه و گاهی بجشم اندیده بارید و هر حیوانیکه میدید سؤال میکرد هل عندک خبر من یوسف و بکدام گرک میرسید دهنش نظر میکرد که اگر دهن او خون آلود باشد پسر مرا او خورده است تا اینکه همه گرکان صحرا جمع شده قسم یاد کردند که یا نبی الله از ما ها نسبت بپسر تو ضرری و آسیبی نرسیده است چون جناب یعقوب بخواطر جمع شد که پسر ترا گرک نخورده است بخانه خود مراجعت کرد اما یعقوب کربلا که در میدان یوسف خود علی اکبر را جستجو میکرد و اولداه و امهجة قلباه گویان میکرد یدگاه بطرف راست و گاه بطرف چپ میدان رفته این انت یا علی یا ولدی میگفت گاه بسر نیزه ها نظر میکرد که سر پسر مرا بکدام نیزه زده اند و گاهی بزیر دست و پای اسبان دشمنان مینگریست که مبادا بدن شریف پسر در زیر سم اسبان پایمال شده است **نظم** تو کوب سرشک نقص ابد بر میدانی علی علی چاقوروب اختاردی میدانی پس در انحال آن جناب باین مقال مترنم بودند **فرد** بو قوم

براتبری سرو چینو اختار و دام برّ اهو گوزلو شبیه پیمبر اختار و دام او غولد کلولری منه بوده قاردا شدی حسن برابری زیبا دلاورد اختار و دام با بام علینون ادین قویمشام علی اکبر فلح و یان بو بیابانده اختار و رم آسوب سموم ستم تو کدی غنچه گولیمی بنفشه خطلو جوان سنبل تراختار و دام بو قانلو دشت بر یوسف زمانیم اولوب جمال حسنده یوسف برابر اختار و دام گهی یوم باخودام که جدا الوون باشنه گهی جیدا ده گهی بره اکبر اختار و دام ای شیعیان آل محمد مشهور است که چون جناب یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را دید بدید گذاشته و بسینه خود نهاده بی اختیار میگریست و مکرر غش میکرد اما بعضی از اهل مصیبت ذکر کرده اند که یعقوب کربلا در میدان میکردید و لشکر را بیکدیگر میزد که ناگاه بجائی رسید دید که عمامه پر خون علی اکبر افتاده از اسب بزیر آمده عمامه را برداشته بسینه خود چسبانیده بشدت تمام میگریست گویا بزبان حال میفرمود **ترکیه** کل ایکل سمن لاله باغنا

ار غول حلال اولان بو جفاکار قومه قلما او غول اولوم عمامه وه قربان عموموم زیاد اولدی نه بوده دو شمسر ایچده بوتون نشانی او غول آه آه عمیدانم که ان میز کوار بچه حال افتاد و فلک نقش پاره پاره

پاره علی اکبر را در میان خاک خون افتاده دید که سر مبارکش شکافته و خون از زخمهایش بزمین کربلا جاری شده

المجلس الثامن

در بیان بیرون آوردن اهل قافله جناب یوسف را از چاه و خبر دار شدن برادران و فروختن او را بمالک بن
ذعر بن خزاعی و زنجیر کردن ذعر بگردن یوسف و گردن زنجیر کردن اهل شام جناب بیمار کربلا
و بعضی از مصائب اهل کربلا و رسیدن قافله بقبر مادر یوسف و رسیدن قافله اسرا به قتلگاه
شهدا و جدا کردن غلام یوسف را از قبر مادر و جدا کردن شمر شریر سکینه را از نعش پدر و تیره و تار
شدن هوا بجهت سیلی زدن غلام و منجلی شدن بدعای یوسف و تیره و تار شدن هوا در وقت شهادت سید
الشهدا علیه السلام و در نزدیکی شام و منجلی شدن بدعای امام همام با بعضی مصائب جانسوز
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم الکریم
وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ
بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ
مِنَ الزَّاهِدِينَ صاحب مصابیح القلوب و روضة الصفا ذکر نموده اند که چون جناب یوسف را برادرانش بچاه
انداختند جبرئیل بامر رب جلیل نزد او آمد تا سه روز مونس او بود و در تسلی او سعی نمود و او را امر بصبر
نمود و انواع میوه ها با او میرسانید و چون خواست که از او مفارقت کند یوسف از وحشت بگریه خود بنا نهاد جبرئیل
فرمود که ای یوسف این دعا را بخوان تا از چاه خلاصی یابی يَا صَرِيخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ يَا غَوْثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا مُفَرِّجَ
كَرْبِ الْمَكْرُوبِينَ قَدْ تَرَىٰ مَكَانِي وَتَعْرِفُ حَالِي وَلَا يَخْفَىٰ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِي حق تعالی ببرکت این کلمات
شریفه او را از حضیض چاه باوج جاه رسانید و از حضرت صادق مروی است که جبرئیل این دعا را بیوسف تعلیم نمود
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
أَنْ تُصَلِّيَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَأَنْ تَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ
أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ پس خدا تعالی بجهت این دعا او را از بند چاه خلاص کرده پادشاه

مصر کردانید القصه روز چهارم یا پنجاه از نور الهی روزی کاروانی که از مداین بمصر میرفتند و راه را گم
کردند قضا را گذار ایشان بر سر آنچاه افتاد بود اتفاقاً که آن قافله بشاهراه میرفتند که ناگاه دیدند که شتران و استر
چارپایان راه را کج کردند بطرف بیابان روی نهادند اهل قافله و شترداران هر چند ایشانرا منع مینمودند
و میزدند فایده نمیداد پس آن حیوانات بزبان فصیح میگفتند ای جماعت اگر چه شما ما را منع مینمائید لکن آنکسی
که ما را خلق کرده است و زندگانی داده است امر میکند برفتن اینطرف چون اهل قافله این سخن را شنیدند
متعجب شده آن حیوانها را رها کردند تا اینکه در آن بیابان بر سر آنچاه رسیدند و قافله سالار ایشان
مالک بن دعر خزاعی بود بعد از ایشان اولاد خلیل بود امر کرد در سر آنچاه نزول کنید تا امشب با آنچاه خودمان
و شترانمان کنار آن بمانیم چون اهل قافله نزول کردند مالک دو غلام داشت یکی بشیر و یکی بشری نام ایشانرا فرستاد
بسر چاه که آب بیاورند چون دلو را بچاه افکندند جناب یوسف خوف کرد که مبادا برادرانش مکر کرده باشند
پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا یوسف خداوند عالم میفرماید که این قافله را از برای تو بسر آنچاه آورده ام بنشین
در میان دلو تا نجات یابی پس بنا بفرمان ایزد متعال آنماه درخشان برخواسته در میان دلو قرار گرفت بشیر خواست دلو را
بکشد جبرئیل باو امداد نمود دلو سبک شد چون یوسف بسر چاه نزدیک شد شعاع روی مبارکش آنچاه ظلمانی را منور
کرد **ترکیه** چون نظر قلدی کورو بجلوه ده بو ماه کلور   نور رخساره ایله روشن اولوب چاه کلور
برج دلوه ایلیوب شمس منور تحویل   اشک چشمیله تو کلور دلوه چکراه کلور   و گویا میگوید هارداسان
ای بابا یعقوب بو خوندر خبر ون   درد هجران بجه کور یوسف همراه کلور   تا اینکه نظر بشیر بجناب یوسف افتاد
گفت یا بشری هذا غلام بشیر دید جوانی مثل ماه تابان و آفتاب درخشان در میان دلو نشسته گفت یا بشری پسر
زیبائی در توی دلو هست **قطعه** ای بلا چه خواستم یا آفتاب   یا که این نقشی است می بینیم بخواب   ماه را در
چاه مسکن طرفه جائیست   این گل بخار از گلزار کیست   خلاصه بشیر و بشری یوسف را از دلو در آورده بجانب کاروان
آوردند و اهل قافله تماماً با حیرت و حسرت بجمال با کمال یوسف تماشا نموده و تعجب میکردند ایشان گوئی چه
یوسف یعقوب پیغمبر از آنچاه خلاص شده بکنعان آمد اما یوسف حسین از میدان بر نگردید اگر چه یوسف را
اهل قافله با بدن صحیح و سالم از قعر چاه بدر آوردند اما اگر کان کوفه و شام با شمشیرها پاره پاره کردند

یوسف بعد از بیرون آمدن از چاه منتظر حسرت بطرف کنعان میکریست تا نظر علی اکبر در خیمها بود جناب یعقوب
یوسف خود را برهنه و عریان ندید اما امام حسین پسر خود را بخون خود غلطان مشاهده فرمود و حالتیکه باید
رخ داد بر و غالب ای کرم افتاده بود **نظم** شنیدم که چون اکبر نا امید در اندیشه در حالت خون
بنالید از شدت تشنگی سر عزیز خداوند اکبر حسین نهاد از شهنشاه با صد تعب سر خود بر زانو
لبش را بلب بنالید و گفت ای عزیز دلم راه دلم سوخته حاصلم چرا افسرده و افغان کنی چو
شعله ام بر سر لشکر جان کنی کرت آرزو نیست بر گو بمن که سازم روانش بوجه حسن مضامین
ابیات صاحب لسان الواعظین اینست که شنیدم وقتیکه حسین بسوزش تمام بنالین علی اکبر
ناکام آمده سر مبارکش بر زانو نهاد و لبها بر لبهایش نهاد و لبهای خشکیده او نهاد میکریست که ناگاه علی
اکبر چشم خون آلوده را باز کرد چون نظرش بپدر بزرگوار افتاد آهی از سینه پر درد کشیده لبش تمام کرد
حضرت فرمود نور دیده بگریستن ابتدا چه باعث شد اگر مطلبی در دل هست بمن بگو که او را
بجا آورم جناب علی اکبر گریه خود را از یاد کرده کاته **نظم** بگفتا سه مطلب مرا در دلست که

اظهارش ای بابم مشکلست	دلی چاره نیست جز ذکر آن	که نبود بجز تو کسی در جهان
یکی آنکه نعشم بخیمه مبر	مکن خواهر بیکسم دیده تر	که دفنم خود اما تم مادرم
خجالت کشی دارم از مادرم	کردادم بار و عدها بهر آب	شدش زانو تشنگی دل کباب
زشرم رخش چون نبودم بجا	بر و لبتم از خون تار لب نقاب	پس جناب علی اکبر گویا عرض

کردیا ابتا اگرچه یقین است که بعد از من تو ابتر شهید خواهند کرد ولکن چون فرمایش نمائی سه مطلب در
قلبم دارد اگرچه اظهارش بیبا مشکلست اما چون اخر دلار است و بعد از تو کسی ندارم با اید عرض اظهار
نمایم یا ابتاه حاجت اول از جناب شما انست که نعش مرا بخیمها مبری زیرا از خواهرم سکینه خجالت بسیار دارم
که او را وعده کرده شمان نکذاشتند که او را از تشنگی خلاص نمایم مطلب دوم اینست که اگر محرم
زینب مادرم ام لیلی احوال مرا بپرسند مگو که علی اکبر بخون خود غلطان کردید بدنش نشانه پیکان و
شمشیر پاره پاره کردند و بفرما ایعه جان امانت مادرم لیلی کم ادا کرد دشمنان او را از تشنگی دادند

وصیتنا خوانست **فقط** سوم انکه از من فوئبی سلم بصغری رسانی من این پیام کرخواهر را
گتابم بنود . در تلخکامی بعدهم کشود نصیبم نشد انکه باردکر پی خدمتت بسدم ازجان کمر
کنون خواهرا ازجان حلالم نما حلال از دل پر ملالم نما بشبهای جمعه مرا یاد کن به الحمد روح مرا
شاد کن الا آلا از وصیتنا خوعلی اکبر که عرض کرده ای یکه مهربان مطلب ستیم انست که از عوض من بخواهرم
فاطمه صغرا نامه بنویسی سلم مرا باو برسان وپیغام نمائی که ای خواهر مهربان مفارقت تو مرا کباب کرد فقط انگاه
کوفه وشام مجال ندادند که دیگر دوره تورا ببینم کلا مرا حلال کن وشبهای جمعه بروضه مطهر جد رسول خدا مشرف
شده ومرا بخواطر اورده بیک سوره قرائت شاد نما اعلا وصه مرویست در روز سوم ماه محرم الحرام جناب یوسف
را از چاه بیرون نکرده بمیان اهل قافله اوردند ودر میان اسباط یعقوب یهودا از النیت بیوسف محبت ومرابطه
داشت ودر انچند روز که یوسف در چاه محبوس بود هر روز سر چاه میامد سلام میکرد اومیرسید روزی به
برادران گفت که از اطوار واحوال یوسف چنان گمان میکنم که خواب او راست باشد گفتند بچه دلیل گفت میبینم
که انچاه ظلمانی نورانی وروشن گشته واوازکسی را از چاه میشنوم که با یوسف سخن گوید وانکس را نمی بینم و
در این چند روز نه طعام خورده ونه اب اشامیده اکنون مصلحت در انست که او را از چاه بیرون اورده
از روی عهد ومیثاق بگیریم که این کیفیت را به پدر نگوید پس برادران بقصد چاه روانه شدند وچون
بقافله رسیدند نظر ایشان بیوسف افتاد پس نزد مالک امده گفتند که این غلام ما است که چندین روز
بوده که فرار کرده بود ودر بیابانها او را جستجو میکردیم که در اینجا پیدا کردیم مالک گفت تا رسید کی بدو این جوان
هیکل شما همانا ماکم برادر شما است گفتند نه والله مدتیست در نزد ما میباشد پس یهودا نزد یوسف امده گفت اقرار
کن به بندگی ایشان والا ترا بقتل رسانند چون جناب یوسف اقرار کرد مالک گفت میفروشید این غلام
را از شما بخریم گفتند بلی میفروشیم باین عیب این غلام که رنج پا است باید نگردنش زنجیر زده واز ولایت بخارج
ببرید پس مالک قبول کرده بهفده درهم بو واتیجی بیست درهم فروختند که هر یک دو درهم برداشتند
واز حضرت صادق ع روایت شده که به هیجده درهم فروختند یهودا از ان چیزی بر نداشتند در خبر امده که روی
یوسف با نیم نگاه کرده وجمال خود را دید ان تعجب کرد با خود گفت اگر بنده بودی بهای من از حد متجاوز بودی

پس تمام برسبیل ایشان ثمن بخس را بنمودند و شروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین یعنی
او را فروختند بچند درهم شمرده بودند برادران از بی رغبتشان در آن دراهم از غایت قلت یا نمیخواستند
که یوسف با ایشان باشند یا کاروانیان در خریدن آن بی رغبت بودند بجهت کثرت بی تفقدی و نافرمانی و عبد الله ابن عباس
میگوید که هفده درهم ناسره بود پس مالک گفت قباله بنویسید چون قلم و دوات حاضر کردند روبیل کاغذی
بدست گرفته نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بتحقیق بیع کردند اولاد یعقوب که ابراهیم اسحق و فلان و
فلان میباشد مملوک خود یوسف را بفلان قیمت و قبول کرد مالک ابن زعر و بها و قیمتش تمام و کمال رسید
و شرط کردند که او را از شهر کنعان بخارج برند پس مالک امر کرد که زنجیر بگردن یوسف بندند چون چشم
مظلوم بزنجیر افتاد شروع کرد بگریستن مالک گفت گریه مکن که غلام گریز پا را بغیر از کند و زنجیر چاره نیست
جناب یوسف فرمود که من از آهن غل و زنجیر نمیترسم بلکه گریه ام از برای اینست که مبادا خدا ابتعه فرماید بمالک
جهنم که بگیرید این بنده گناهکار را که بر امر ما گردن ننهاده و اطاعت نکرده است خلاصه مالک امر کرد بگردن
آن مظلوم زنجیر گرانی زدند و دست و پای او را محکم بستند غلام سیاه بقلوس نام با و موکل ساختند بنای گریه
نهادند پس اولاد یعقوب خاطر جمع بطرف کنعان روانه شدند و جناب یوسف با حسرت و اندوه از عقب ایشان
نگاه کرده شروع کرد بگریستن مالک پرسید چرا گریه مینمائی فرمود ای مولای من مفارقت ایشان تاب ندارم اگر اذن
بدهی میروم دیگر مولاهای خود را ببینم و وداع آخرین نمایم مالک گفت ای غلام من در ایشان نسبت بتو آثار محبت
ندیدم تا چه دوستی و محبت است اظهار مینمائی یوسف فرمود که در خانه والد ایشان پرورش یافته ام حق احسان
ایشان در ذمه من بسیار است اگر ایشان از من نفرت دارند مرا با ایشان رغبت و الفت دارم اگر ایشان مرا دوست
نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم پس مالک اذن داده صدا کرد ای اولاد یعقوب توقف نمائید که این غلام
میخواهد دفعه دیگر شما را وداع کرده حلیت نماید اولاد یعقوب در انجا ایستادند جناب یوسف آهسته آهسته زنجیر خود
را کشان کشان نزد ایشان آمده فرمود ای برادران من هر چند ظلم و جفا بر من روا دیدید صبر کردم اکنون
از شما مفارقت مینمایم و بفراق پدر مبتلا میشوم و وصیتی بشما دارم که هر وقت آن پیر پدر مرا بگرید او را تسلی دهید و هر نوع
که میتوانید او را اطاعت کرده فلبشر ابد او دیدید چون یهودا این سخن را از یوسف شنید تنها بگردن او انداخته

گردن مبارکش بوسه کرد گفت ای جان برادر امر خود را به پروردگار بسپار صبر و تحمل اختیار نما که خداوند کردگار با صبر کنندگان است خلاصه شتری آورده یوسف را با پلاس غل و زنجیر سوار کرده روانه طرف مصر شدند **نظم**

اسیر بود و ترشند از کین لئام	یکی بخطهٔ مصر و یکی بکشور شام	دو تن شدند بغربت جدا ز کوی پدر
یکی [illegible] و یکی بتیغ امام	یکی نژاد خلیل و یکی سلیل حبیب	یکی بعلم مسلم یکی بحلم تمام
یکی بمنزلت اعلی عصر شد از خلق	یکی برتبه افزون بدهر شد نانام	بکرده هر دو پسر در فراق داغ پدر

یکی [illegible] بجام و یکی بزهر شرکام

الشبیه در دو بنیاد دو نفر پیغمبرزاده را بزحمت و مشقت اسیر کرده بشتر سوار کرده بردند یکی جناب یوسف بود که بمصر بردند او را یکشب در بند زنجیر نگاهداشتند و بعد از یکشب غل و زنجیر از پا برداشتند اما [illegible] تمام [illegible] و پاهایش را در زیر شکم شتر بستند یکی بیمار کربلا بود که بشام شوم بردند در حالتیکه پاهای مبارکش در زیر شکم شتر بسته بودند نه شب آرام داشت نه روز و وقتیکه بگردن یوسف زنجیر زدند او را مرضی نداشت و بیمار نبود و عمه هایش و حرمهای پدرش دست بسته و اسیر و خواهرانش در دست دشمنان دستگیر نبودند اما سید السجاد با شدت مرض دستهای مبارکش را در گردن بسته بودند چنانکه در فقرات زیارات میفرمایند السلام علیک یا من سبی اهله کالعبید سلام بر تو باد ای آنکسیکه اهل و عیالت اسیر شد مانند غلامان وصفدوا بالحدید ایدیهم مغلولة الی الاعناق و بزنجیرهای آهن و دستهای مبارکشان را در گردنشان بسته بودند و غل و زنجیر جناب یوسف متعارف بود اما زنجیر بیمار کربلا غل جامعه بود که همه اعضای بدن شریفش را گرفته بود منقولست که در زمان جاهلیت اسرای کفار را با زنجیر مقید و مغلول میکردند و پیغمبر الهی [illegible] که این عمل را از آن ممنوع نمودند ولکن ابن زیاد بدنهاد امر کرد که همان زنجیر را بعینه درست نموده بید ضعیف این بیمار علیل زدند که در هیچ حالت استراحت نتوانست بکند نوشته اند که هر وقت آنحضرت بانحالت مشغول نماز میشد و بیان غل و زنجیر نماز میگذارد آن جماعت بیحیا انمظلوم را از نماز منع میکردند و میگفتند که شما با امام زمان خود جنگ کرده اید نماز شما قبول نیست **نظم** آه آه از حال زار آن امام چون گذشت از کربلا تا شهر شام

گاه دیدی عمه های بیقرار	پا برهنه ناقهٔ عریان سوار	گاه دیدی خواهران در شور و شین
در [illegible] سر [illegible] مظلومان حسین	گاه دیدی بر سنان راس پدر	گاه میدید بطرف طشت زر

که بوی تیغ کاهی خبر ان که بگوفه که بزم شامیان اما یوسف صدیق در آخر بوصل پدر

یعقوب رسیده و بقول محمد بیمار کربلا از وصل پدر کامیاب نگردید مکرر دیدبانها در سر نیزهها و یاد

مجلس شراب آن یاد و یزید بد بنیاد در میان طشت زر که چوب خیزران بلبها خشکیده از بی ابی اشاره میکردند خلا

بنت شیرمح مجلسی مرحوم در انوقت یوسف نه سن داشت و بیوایت صفت شاد بود و ان شب اهل قافله با سرعت

تمام راه میرفتند چون شب از نصف گذشت گذار ایشان بقبرستان آل اسحق افتاد که قبر مادر یوسف در انجا بود

ناظر ان مظلوم بقبر شریف مادر افتاد بی اختیار خود را از شتر برهنه بی اند اخت قبر مادر را باغوش کشید زار

زار میگریست و میگفت یا اماه سر از قبر بیدار و بحال این پسر دست بسته مظلوم خود نظری کن که منم پسر عزیز

و ناز پرورده تو که مانند اسیران با غل و زنجیر پلاس کهنه در حمو معمو میبرند و امیاد از مهربان داد از ظلم جفا

برادران که مرا مانند غلامان فروختند بان پدر پیرم رحم نکردند بفراق من مبتلا نمودند که ناگاه از قبر صدا

امد که ای فرزند پسندیده وای نور دیده محنت کشیده وای میوه دل غمدیده اکثرت همی واذدت حزنی غم واندوه

مرا بسیار کردی و غصه و محنتم را زیاد نمودی فاصبر ان الله مع الصابرین **نظم** یکی نکته امد در اینجا بیاد

که چون کوفیان از جفای عناد	نکردند آل علی را اسیر	نمودند شان سر برهنه دستگیر
کشیدند چون جانب قتلگاه	ره زنان سوخت در گاه ماه	یکی نعش اکبر گرفتی به بر
بنالیدهان یک برای پسر	یکی بهر عباس رفتی زهوش	برادر دل سینه جوش و خروش
یکی بهر با سم فغان کرد زار	یکی در غم کودک شیرخوار	**الشیعه** وقتیکه نظر یوسف

بقبر مادر افتاد خود را در بالای شتر نتوانست نگاه دارد بی اختیار خود را برد وی قبر مادر انداخت

تنها انکه مادرش را صحیح و سالم و عزت و احترام دفن کرده بودند پس بیمار کربلا اهل بیت بیوا چه

حالت افتاد نا وقتیکه قطار ایشان را از قتلگاه کشیدند همه اسیران مانند برگ خزان خود را از

شتران بر روی اجساد پاره پاره شهیدان انداختند و هر یک شهید برادر را غوش کشیده با ز

و نیاز مشغول بود و مادر علی اکبر پسر جوان خود را سینه بسینه چسبانیده میگریست و مادر قاسم جسد پاره پاره

ان نو داماد را وداع مینمود و سکینه خاتون قنداقه شیرخورده علی اصغر را بر اغوش گرفته حلقوم بریده را شرمی

بوسید

یوسف نالد و فریاد میکرد و ایشان و سایر شهیدان هر کس نعش مرده خود را باغوش کشیده صیحه میکشیدند و
جناب بیمار کربلا غل و زنجیر در گردن در دست و خارهای کرم فشنه برابدان پاره پاره پدر و برادران و عموها
و تشا شهدا نگاه کرده میگریست صاحب مخزن البکاء منسوب کرد حالتی برآن امام بیمار دو ببلاده بود نزدیک بود
که روح از بدنش مفارقت نماید چون جناب زینب خاتون آن حالت را مشاهده نمود و قالت مالی اریک تجود بنفسک
یا بقیة جدی وابی واخوانی قال یا عمتا کیف لا ابکی واری اجساد ابی واخوانی واعمامی مجرد بن حضرت فرمود ای عمه جان
چرا گریه نکنم و حال آنکه میبینم جسدهای سادات و ابن عمهای خود را مجرد و بی لباس افتاده اند و نیست کسیکه ایشان را
دفن و کفن کند کانهم لیسوا مسلمین بل هم بعض دیلم و تتار که گویا ایشان مسلمانان نیستند بلکه بعضی دیلم و تتار
جناب زینب فرمود بجزع منما و در تر اینچه که میبینی پس قسم بخدا بدرستیکه این عهدیست از جد تو رسول خدا
پدر تو که از خود **مؤلف حقیر** گوید که در شان حضرت زینب خاتون اینجمله شریف کفایت میکند که بان مخدره
مصیبت بی پایان با امام زمان تسلی میداد خلاصه چون جناب یوسف خود را بقبر مادر افکند مشغول نوحه و ناله شد
میگریست اهل قافله میرفتند چون صبح طلوع کرد و هوا منجلی شد انقلام رشته روید خویش یوسف موکل
یوسف نظر کرد دید که یوسف در بالای شتر نیست چهره ها ساعت بر ناقه سوار شده بعقب باز گشت و در اندک زمانی
خود را بیوسف رسانید دید بر سر قبری نشسته گریه میکند پس آن بیرحم جفاکار با غیظ تمام یکسیلی بر روی مبارک
یوسف زد که رخساره مبارکش از ضرب سیلی مانند بنفشه کبود شده و بجبر و جکر دید رخون جاری شده و گفت
ای غلام خواجگان تو راست میگفتند که تو گریز پائی جناب یوسف سکوت اختیار کرده میگریست که ناگاه غلغله بعالم
ملکوت افتاده باد قهر الهی وزیده و رد هوا رعد و برق ظاهر شده و غبار شد بد عالم را گرفته و تکلم در شدت
بیابان کاروان رفته جبرئیل پیشرو قافله را گرفته و هارا بیکدیگر میزد و گریه میکرد بنحویکه نزدیک بود اهل
قافله همه هلاک شوند در آن وقت بامر الله منادی در میان مردم ندا کرد که ای اهل قافله هر کس که از شما گناهی
کرده توبه نماید و رجوع کند بسوی خدا و اهل قافله بیکدیگر میگفتند که در این چند روز گناهی از ما ها صادر
نشده که باعث شود ما بین عقوبت و عذاب در این بیابان بودند غلام میکه بیوسف موکل بود نزد مالک امده گفت ای مولا
این گناه نیست که اکنون یکسیلی از دست من بان غلام زدم که این بلا نازل شد **نظم** باده را اکثر الم در کام ریخت

عاشقانرا باز اندر کام ریخت هرکرا پیمانه پیمان خداست کار او از کار دیگر هم جداست یادم

آمد داستان کربلا قصهٔ خونین دلان کربلا **ابدوستان** آل محمد همین حادثه در صحرای کربلا

نیز رو بداد چنانکه محتشم مرحوم میفرماید روزیکه شد بنیزه سر ان بزرگوار خورشید سر برهنه برامد ز

کوهسار موجی بجنبش امد برخواست کوه کوه ابری ببارش امد بگریست زار زار انوقتیکه سر منور

امام حسین را از بدن جدا کردند وان امر عظیم واقع شد تمام عالم تیره و تار گردید و اسمان خون بارید جناب

زینب خاتون نشسته بود دید که هوا را ظلمت فرا گرفت پای برهنه از خیمه بیرون دوید دید سر پدر ش (برادرش) بر سر نیزه بلند

کرده اند هر دم با طراف خود نگریست و بطرف اهلبیت خود نظر میکند و میفرماید لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم اه وامصیبتاه بجهة یک سیلی زدن ابر بلا نازل شده رعد و برق عالم را گرفت نمیدانم بنای عالم

چرا خراب نشد انوقتیکه دختر صغیره و یتیم امام حسین سکینه خاتون خود را بروی بدن زخمدار ان بزرگوار

با زوهای کوچک خود را حمایل حلقوم بریده کرد تقبل جسمها ان الحسین سکینة وشمر لها یضرب بالسوط یمنع

اه اه سکینه خاتون بدن پاره پارهٔ پدر خود حسین میبوسید و گریه میکرد و شمر شریر بدن او (شریف) را تازیانه میزد

واو را از بوسیدن پدر منع مینمود و میخواست که ان یتیم مظلومه را از پدر مهربان خود جدا نماید وان صغیرهٔ مظلومه

دست بحلقوم بریده انحضرت انداخته با غوش کشیده کانه عرض میکرد **نظم** ای پدر سرور گرامی وی پدر

بزرگوار نامی بو خبر که بیتو ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه

سیلی خور شمر شد سکینه بو خبر که راه شام دور است زاد سفرای پدر حضور است از اخبار

صحیحه مستفاد میشود که شمر لعین یکسیلی بر سران یتیم زد بجبر و جفا از پدر خود جدا کرد علیا جناب

زینب خاتون فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدک وای بر تو ای شمر خدا دست ترا قطع نماید ستمگر

مگر تو درد یتیمی ندیده بجهان مگر یتیم نوازی نخواندی در قران مگر تو خود نشنیدی قول

خالق حق که گفته است فاما الیتیم لا تقهر بروایت تحفة الذاکرین عمر ابن سعد لعین دید که امام حسین

دست از دختر خود بر نداشت امر کرد بجهل نفر ولد الزنا که ان مظلومه را بتازیانه انقدر زدند از ان بدن مطهر جدا

کردند و زلزله بزمین و اسمان افکندند علیهم اللعنه گفت ایها الناس که چون ابر بلا بسبب ابن عمر جاری نازل شده است

دفع و رفع او نیز با بد بدعا نموده باشند در انوقت مالک پاکیزه طینت و انصلام بر طریق محبت یوسف
آمدند و مالک گفت ای جوانان یا خیال کردیم که بجهت داشتن جناب یوسف خرمن مونه قصد کردید داشتیم اما چون نظر بر قدم او
افتاد صبر و تحمل از دستم رفت بی اختیار خود را از شتر افکنده مصائب خود را با او دادم عرض میکردم که اینغلام رسید
بکیسه بشدت بر رویم زد و من اصلا بر او نفرین نکردم و همینکه آه پدر در دار قلب کشید دیدم این بلا نازل شد
پس مالک و مملوک و همه اهل قافله خود شانرا بپای یوسف انداخته عرضکردند که ای جوان غلام ایشان ما ها را از
این بلاها خلاص نما پس جناب یوسف رو بطرف آسمان کرده لبهای مبارک خود حرکت داده همان ساعت ابرها متفرق شده
رعد و برق ساکت گردید و هوا منجلی شده همان بلاها رفع گردید چون مالک اینحالرا مشاهده کرد فی الحال امر
کرد غل و زنجیر را از گردن یوسف برداشته بنای اعزاز و اکرام گذاشتند اما اشرار کوفه و شام هر وقت از آل رسول
اینگونه معجزه و کرامتی مشاهده میکردند در عداوت و اذیت ایشان مبالغه و اصرار مینمودند و ظلم و تعدی نسبت
بر ایشان زیاده میکردند نسبت الی ابی مخنف انه قال لما سار القوم حتی قربوا من دمشق یوما و لیلة چنانکه ابو
مخنف روایت کرده که چون قوم اشرار اهلبیت اطهار را بنزدیک شام شوم رسانیدند و یکروز و شب مانده
که بشهر شام برسند پس عصر همانروز را منافقان مشغول سرور و شادی شدند بجهة رسیدن بشام و آل رسول
مهموم و مغموم بودند که ناگاه دیدند غباری برخاست و ابر سیاهی نمایان شد پس از اسبها پیاده شده سرهای
مبارک شهدا را در پیش روی خود نصب کردند دیدند که آن ابر آهسته آهسته و کم کم متدرج با ایشان نزدیک شد تا آنکه
مردم یکدیگر را نمیدیدند و غبار انقدر که در چپ و راست ایشان که ایستاده بودند بقدر دو ساعت بهمین منوال
بودند تا اینکه بسید السجاد (ع) ملتجی شدند که ما را ازین بلا خلاص نما فامرها الامام (ع) بالانصراف پس امام (ع)
امر فرمود ابر را بانصراف و برگشتن و هرگاه امر بانصراف نمیفرمودند همه ایشان را هلاک مینمود پس وقتیکه ابر برگردید
و هوا منجلی شد مردم هر یک بروی و در فوق خود نظر میکردند دیدند که روی ایشان سیاه شده و بدنهای ایشان مجروح گردیده
الا آل الرسول (ص) فما زادت نورا مگر آل رسول (ص) که رویهای ایشان تلألؤ میکرد و نور از رویهای مبارک ایشان می
درخشید چون اعدا این حالرا مشاهده کردند متعجب شدند و گفتند که ما را یقین حاصل شد که ما از اهل
نار و جهنم هستیم بسبب انچه بعترت طاهره رسول الله (ص) کردیم ثم سمعوا هاتفا پس در انحال شنیدند که هاتفی

ورود اسیران اهلبیت بشام

میکردند

میگوید بآن بلکم کیف تلقون النبی غداً وقد قتلتم بنیه بالعنا سبب وای بر شما چگونه ملاقات خواهید کرد برسول
خدا در روز قیامت و حال آنکه او را بشمشیرها کشتید لحسبکم حرّ نارٍ تخلدون بها لها شرار و نار ذات لهب
پس جزای شما آتش دوزخست که باو داخل خواهید شد در حالتیکه او را شعله و شراره میباشد و زبانه میکشد
وَمَا ازْدَادَهُمْ إِلَّا الْبُغْضَ وَالْعَدَاوَةَ و زیاد نشد آنجماعت بی‌بصیرت را مگر بغض و عداوت باری صاحب روضة
الواعظین مینویسد که چون بجهة جسارت آن غلام سیاه بآنحضرت تغییر کلّی در عالم آشکار شد ملائکه عرض
کردند الهی صد هزار تازیانه بلا باین طفل بیگناه زدی هیچ در عالم تغییر نشد بسبب آنکه یک سیلی که آن غلام از روی
بیحرمتی بیوسف زد آن انقلابات و بلاها بعالم انداختی در آنوقت خطاب آمد که تازیانه که خودمان باو زدیم عین تربیت
است یعنی از محبوب بمحبّ وارد شود عین لطف و شفقت است امّا غیرت و محبّت ما قبول نمیکند که دست بیحرمتی بمیان
آید و چون پای غیرت بمیان آمد ترک احترام شده باعث نایره غضب و هیجان غیرت میشود آنچیزیکه ما خود بعمل آوریم پسندیده
و آنکه غیر و کسی دیگر بعمل آورد ناپسندیده و نالایق است **الشیعه** ای چه قدر ناپسندیده و نالایق بود که پسر
عزیز امام حسین بیمار کربلا را گاه بتازیانه زدند گاهی بسیلی و گاهی بنیزه اذیت و آزار میکردند در حالتیکه قلب شریفش از
مصیبت جوانان بنی هاشم داغدار و پاهای مبارکش از ظلم و جفای کوفیان و شامیان مجروح و آبله دار و آثار اشک
بصر و عذاب خون جگر بود مرویست که شخصی بعد از مراجعت اهل بیت رسالت از شام از آن امام همام وعده کرده
بود میگوید همینکه آنجناب بخانه من تشریف آوردند نشستند نگاه کردم و دیدم که گاه از این زانو بآن زانو میکردند
و نمیتوانند که در دست و راست بنشانند عرض کردم یابن رسول الله مگر در پاهای شما دردی و زاری دارد که قادر
در نشستن ندارید آنحضرت فرمود که سابقاً درد و زاری نداشتم ولیکن روزیکه در راه شام هوا بسیار گرم بود
و آفتاب بزنجیر گردنم افتاد پوست گردنم را میسوخت و مجروح میکرد پس از آنکه از شتر بزیر آمده در سایه بنشینم
عمّه ام زینب پیاده میرفتم چون عمّه ام زینب صدای زنجیرم را شنید و مرا بآن حالت دید فریاد کرد وا
محمّداه و وا علیاه پس فرمود ای برادر زاده این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم ای عمّه از آن روزیکه
این غل و زنجیر را بگردن من زده اند گردنم را مجروح کرده است و امروز آفتاب بآن تابیده و زخم گردنم را میسوزاند
آورده است در آنوقت شمر شریر رسید تازیانه چند بر دوش و پاهای من زده و مرا بجبر سوار کرده و پاهایم در زیر

شتر حکم ابت و بدست موکل سپرد قدری راه رفتیم زرد و شد عظیم بود من غارضت نبود شمر را طلبید و گفتم الیه تر انجا اقسم میدهم که اثر غل و زنجیر را قدری از پای من سست کن که استخوانهای پایهایم بشکند تمام درد میکند و قتیکه شمر شریر این سخن را از من شنید بغیظ امده دو باره تازیانه اثر او کشیده چندان تازیانه بر پای من زد که بیهوش شدم و چون بهوش امدم پایهایم بشدت تمام درد ناک بود و در استخوانش از انوقت وجع و درد پیدا شده که قدرت درست نشستن در مجلس ندارم چنانکه منقولست که حضرت امام محمد باقر در وقت غسل دادن پدر بزرگوار امام بیمار گریست گریستن شدید یک سوال کردند یابن رسول الله چرا گریه میکنی فرمودند ایا نمی بینی ساقهای مبارکش را کانما قصبتان که گویا مثل دو تانی شده اثر غل و زنجیر هنوز در ساقها و پایهای مبارکش باقی است

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس التاسع

بردن مالک شتر یوسف را بعد از جدا کردن از قبر مادر بطرف مصر و ذکر بعض معجزات و کرامات که در منازل و شهرها از انجناب بظهور و بروز امده و رسیدن ایشان در حوالی مصر بکنار چشمه روان و داخل شدن یوسف بچشمه شستشو کردن بدن شریف خود را و اوردن جبرئیل قبه ادم صفی را و نصب کردن او در بالای انچشمه که بدن یوسف از چشم اغیار و حرارت افتاب محفوظ باشد و برهنه ماندن بدن اطهر سید الشهدا علیه السلام سه روز در حرارت افتاب و نوحه و ناله مرغان هوا بر مظلومی انحضرت و امدن یکی از مرغان بمدینه منوره با بعضی کبوترهای جانفشان از غارت لباس و اسب تاختن بر بدن مطهر انسرور مظلومان علیه السلام

خطبه مجلس نهم

الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهّل شرائعه لمن ورده واعزّ ارکانه حمد و سپاس از برای خداوند است که عطا فرموده است دین اسلام را و اسان کرده است احکام او را برانکسیکه داخل انشده است و عزیز فرموده ارکان او را علی من غالبه فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله وعقله بغیه و بزعم معاندین ان و امن نموده است اسلام را برانکسانیکه متمسک شده اند بان و سلامتی و راحتی قرار داده است با نهائیکه داخل گشته اند در اسلام را و فهمیده او را والصلوة والسلام علی حبیبه و وصی نبیه واله الطیبین الطاهرین و صلوات و سلام بر حبیب او و وصی نبی او و اولاد پاکیزه ایشان سیما علی مصرع الودجین و داعی الوریدین و مقطع الاصبع

وَالْيَدَيْنِ مقصود ما آنکه بعضی رگهای گردن او خون آلود شده وانگشت مبارک او را با بریدند تا
شریفش را قطع کردند وَمُعَفَّرَ الْخَدَّيْنِ وَمَرْفُوعَ الرَّأْسِ عَلَى السِّنَانِ وَمَقْرُوحَ الشَّفَتَيْنِ وَالْمَقْتُولَ ظَمْآنًا
بَيْنَ النَّهْرَيْنِ و روی مبارکش بر خاک مالیده و سر اطهرش را بر نیزه زدند و چوب بر لبهای مبارکش زدند و کشته
شده تشنه در میان دو نهر وَالْمَذْبُوحَ عَطْشَانًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَوِ الْإِثْنَيْنِ مَوْلَانَا وَمَوْلَى الْكَوْنَيْنِ أَبِي
عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ و تشنه ذبح نمودند او را در روز جمعه یا در روز دوشنبه مولای ما امام حسین

مؤلف حقیر عرض میکند که در مجلس سابق مذکور گردید که چون مالک بن دعر خزاعی
و سایر اهل قافله از جناب یوسف آن کرامات و معجزات را مشاهده کردند که بسبب یک سیلی که بر روی
مبارکش عالم درهم و برهم شد و بسبب نفرینی که کرده بود بجهت دعای آنحضرت هوا منجلی شده و عالم روشن گردید همه
ساعت خود شانرا بر پای یوسف انداخته توبه و انابه کردند غل و زنجیر را از گردن و از پاهای مبارکش برداشته با لباسهای
نفیس و خلعتهای گرانبها مزین و مخلع کرده و بر مرکب راهوار و تیز رو سوار کرده با نهایت عزت و احترام روانه طرف
مصر شدند و اگر کسی سؤال کند که چرا خدا آنهم بسبب یک سیلی بیوسف بغضب آمد و اهل قافله با آن معجزات
اما جناب بیمار کربلا امام زین العابدین را آنقدر اذیت و آزار بی اندازه کردند با اهل کوفه و شام غضب نکرد جوابش
اینست که خدا آنهم عذاب و عقاب این امت مرحومه را موخر کرده بقیامت نگاه داشته و الا در وقتیکه مظلوم علیل را
بر شتر سوار کرده پاهای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته بودند عمه‌ها و خواهران در پیش روی آن بزرگوار و وقتیکه
اشک چشمهای او بروی مبارکشان جاری میشد تازیانه بر سر و کعب نیزه بر دوش شریفشان میزدند دنیا و ما
فیها سرنگون میگشت **نظم** این انتقام گر نه فتادی بروز حشر با این عمل معامله خلق چون شدی خلاصه
یوسف در پیش کاروانیان با کمال و جلال میرفتند تا بشهری رسیدند که بنام او نامیده گفتند و در آن شهر
تابوتی بنام داشت مثل شهر شام اهالی و همه ایشان بت پرست بودند چون نظر آنجماعت بجمال با کمال یوسف
افتاد متحیر و حیران شدند فَقَالُوا مَنْ خَلَقَكَ قَالَ يُوسُفُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى پس گفتند ای غلام عبری که ترا خلق کرده
جناب یوسف فرمود که اللّٰه تبارک و تعالی قَالُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ گفتند ایمان آوردیم بآن خدائیکه ترا خلق کرده
است پس بتهای خود را شکسته بحکم یوسف اطاعت کرده همگی خدا پرست شده بعبادت واحد یکتا مشغول گردیدند

چون از انجا گذشته اند بشهری بکر رسیدند که بنام انشهر هنبان میگفتند و اهلش همگی حق پرست بودند
چون جمال یوسف را دیدند بجوی محو جمال یوسف گشتند که هر یک از زن و مرد بحق بحق یوسف دست
کرده در خانه خود گذاشته به بت پرستی مشغول شدند بلی مکتوب بود که اهل انشهر بنظر صورت دیدند از
بت پرستی بحق پرستی رسیدند و اهل این شهر بنظر صورت نگریستند از حق پرستی ببت پرستی رسیدند فقیل اللهم
عبدوا تلك الصورة الحسنة پس بعضی گفتند که انقوم عبادت کردند صورت هذا یستدل انست که جناب
رسول خدا فرمودند که نظر کردن بروی صاحب جمال عبادتست و در جای دیگر میفرماید که بچهره نظر کردن بروی صنما
جمال چهل گناه میفرماید الحاصل اهل قافله قطع منازل کرده تا اینکه در نواحی مصر بچند پادپها رسیدند
در کنار چشمه منزل کردند چون جناب یوسف از تعب مشقت راه ملاثر شده بود و زنگار غبار بائینه جمال
انشسته بود مالك گفت یا یوسف باین چشمه داخل شده سر مبارك و بدن شریف خود را از غبار راه شست
شو نما جناب یوسف بنا بسخن مالك لباسهایش از بر بیرون کرده داخل چشمه شد **قطعه** چو پا را در میان
اب بنهاد تو گفتی اتشی در اب افتاد چو زلف خویش را اسفته تر کرد سواد اعظمی زیر و زبر کرد چون ان
نور کوار داخل چشمه سار شد فی الحال جبرئیل بفرمان حضرت رب جلیل قبه ادم صفی را که قبل از تولد اولی با ابنا
دیوان بر سر پیر نازل ورده در بالای انچشمه نصب کرد که بدن شریفش از چشم اغیار و حرارت افتاب محفوظ
باشد **مثنوی کمینه** دو شعری یاران قلبیه بتازه شود قلبم او و دعوی لسان نخل طور اتش ای صنم
چکو بعرشه علم ساحت قلبم اولوب دریای غم بی سبب اهیه کل اتش فشان بی سبب توکمز کوز یوم
اشك روان اول لعد روبلا لشکر یزید بن شام کربلاده بو غریبی تشنه کام خاک کیله یکسان ایدوبلر
پیکرین قاننه اغشته جسم مجمرین اوچ کون اوچ کیجه قالوب عریان و خوار قوملار اوسته نعشی بیکفن
و مزار حضرات شیعیان نمیدانم در این چه حکمت دارد که در جای برای یوسف در میان اب خیمه برپا نمایند
که حرارت افتاب بر بدنش تاثیر ننماید و در جای خیمه های یوسف کربلا را سوزانیدند بدن نازنینش را الی سه روز در صحرا
کربلا در دیگر و در جای دیگر کرم در اینجا حرارت افتاب با چهار هزار زخم تیر و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بکسیکه سایه بر بدن زخم
دارش سایه بیفکنند مگر وحشیهای صحرا و مرغان هوا و بدن شریفش را برهنه پیاده خیمه برپا کرده سایه میافکندند و

خود

خود شان شوانیدند تا الحال مدید دیده گاه خود را بادو دست بحلقوم تشنهٔ آن مظلوم میرانیدند ای تا گاه منع سفید رسید خود را
بجوی انفرسیت نکین خون الوده کرد پدرو انشود دو طایفکه خون از بدن آن شهیدکی را شای راه بر غان چشمه رسیدند
گرادحرارت هوا در شاخهای درختان قرار گرفته باستراحت مشغول اند پس از غرفه خون الوده یا ایشان متوجه شده گفت
وای بر شما این زمان که شما بر سر این درختان مشغول استراحت و غذا کرده دانه شده اید و حال انکه امام حسین
در صحرای کربلا بر روی خاک های گرم افتاده و سر مبارکش را از تشنه ذبح کرده اند از حلقوم شریفش خون جاری
میشود و قتیکه آن مرغان این مقال را شنیدند بسوی کربلا پرواز کردند چون با نصحرا رسیدند دیدند که بدن
شریف این بزرگوار بی سر و زخمدار بی غسل و بی کفن برهنه بر خاکهای و ریگهای گرم افتاده و وحشیان صحرا
بر بالینش آمده و طایفه جن بر او نوحه و ناله میکنند چون این حالت را مشاهده کردند همه گشته صدا بلند
داده صداى ناله و شیون ها داده خود شان را بر روی بدن آن حضرت افکنده و با خون شریف غلطیده شدها هر یک
باطراف پرواز کردند تا شهادت آن غریب را بخلق برسانند او قضا یکی از آن مرغان بمدینه متوجه آمده باطراف قبر
منور پیغمبر خدا میکردید در حالتیکه بر بالهای خود در انکشاره بود خون قطره قطره از پر و بال آن پیکب تا امیکرد
میچکید الا قتیل الحسین بکربلاء الا ذبیح الحسین بکربلاء الی آخر حدیث **القصه** چون حضرت یوسف
را باخلنه حاطر بدن شریف و بهمام ماهیان رسید از هر طرف دوی بسوی حضرت افتاده خود شان را
بیان شریفش ملبوس ندم بریکدیگر زیاده تر خود را بیشتر به یوسف سودند بدیگری مفاخرت میکردند تا اینکه
این اتفاق در نسل آن ماهیان باقیست امروز و فردا وچون جناب یوسف از چشمهٔ بیرون شد تا الا این
اتحال بمثال رفتار کرد هزار مرتبه پیش از اول منظر شر اسد بیراه کرد و جامه دیبا و حریر آورده به بر یوسف پوشانیدند
اما اشقیا این امت بدان طالعت امام حسین رحم نکرده بعوض دیبا و حریر سم سد شتر بر احمر کرده کراسهای ان
مظلوم را از بدن پاره پاره اش برکندند و بعد از آن فرمان دادکه روی تو بدن بر اهنر اسبکردانید اما واعظ بیشاه
درانوقت ده نفر از آن ملاعین بنابر امرای امیران نعل تازه زده روی بطرف جسد مطهر آن مظلوم خدا دند دیگر
نمیتوانم بگویم اما صاحب مجمع الاحزان از فاطمه عروس روایت میکند که انخوا تون میکویند که من انحال
را مشاهده کردم خواستم که خود را بکناری کشیده این مصیبت پدرم را نبینم که نا گاه دیدم اسبهای ...

ازچه بیرون نشده رو بطرف قتلگاه نهاده که بلکه انها را چنین وانگذارد که با نعل شنیع مرتکب شوند

بقتلگاه رسید دید که آن بدنیکه در سینهٔ فاطمه پرورش یافته در زیر سم اسبان خورد خورد گردیده

بادی چون بامر مالک آن لباسهای حریر و دیبا را بیوسف پوشانیدند حسن جمال یوسف زیاده روشن و منور گردید نگاهی بیوسف کرده گویا با خود میگفت **نظم** بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را / تو سیمین تن چنین زیبا که زیورها بیارائی

پس از آنجا نیز کوچ کرده منزل بمنزل میرفتند مالک میگوید که در هیچ منزل نزول نکردیم مگر اینکه خیر و برکتی نسبت بخود از یوسف مشاهده کردیم و هر صباح و شام صدای ملائکه را می شنیدیم که بآنجناب سلام میکردند و در اثنای راه ابر سفیدی بر سر او سایه میافکند چون بحوالی بیت المقدس رسیدند امیر بیت المقدس در آن شب در واقعه دید که منادی ندا کرد که فردا بهترین خلق خدا باین مقام وارد خواهد شد او را استقبال کرده لوازم خدمت و حرمت بجا آور تا از فیض خصوصیش محروم نباشی چون صبح طلوع کرد امیر بیت المقدس هشتاد هزار سواره از شهر بیرون نشده اطراف شهر را میگردانیدند بلکه نشانی از واقعهٔ خود پیدا نمایند پس امیر دید کاروانی رسید چون بمیان ایشان داخل شده رئیس سالار ایشان را سئوال کرد نام مالک بن زعر خزاعی را نشان دادند چون امیر مالک دید شناخت و تعجب کرد که این شخص در هر سال چند دفعه از اینجا میگذرد و این حرمت از برای او از کجا پیدا و ظاهر شده در این فکر بود که طنطنهٔ جلال یوسف آشکار شده و دید که سوارهای بسیار میآیند و آن سواره ها ملائکه بودند که حق تعالی برای استقبال یوسف فرستاده بود چون امیر بیت المقدس در میان آن سوارها یوسف را دید به پیش آمده سوال کرد که تو کیستی جناب یوسف فرمود من همان کسی هستم که در عالم واقعه ترا باستقبال او فرستاده اند پس امیر فهمید که این بزرگوار همست که در واقعه دیده است پس او را بعزت تمام با جمیع اهل قافله داخل شهر کردند چند روز دیگر مجلس ضیافت او بر پا شده در مسند جایگاه خود نشانیده و خوان نعمت گسترده و اهل قافله را کلا دعوت کرده بنعمتی نوشیده اند چون وقت ضیافت رسید امیر دید که جناب یوسف میآید و لکن هر قدر که چشم کار کرده است سوارها است که در خدمت آن بزرگوار میآیند جناب یوسف فهمید که امیر مضطرب است که میان آنها

انوقت فرمود ای امیر این سوارها لا یاکلون و لا یشربون پس جناب یوسف با جمیع اهل قافله

در مجلس نشستند امیر غایت تمجید و تشریف بجا آورده امر کرد طعام حاضر کردند اول کاسه به پیش کذاشتند جناب
یوسف از آن یک کاسه طعام بتمام اهل مجلس داد که همه ایشان سیر شدند و طعام مطلقا کم نکردید پس امیر
متعجب شده بمالک گفت غلامیکه چنین صاحب کرامت باشد خواجه اش چگونه خواهد شد مالک گفت که
این غلام نیست که جمیع خواجه‌کان آرزو میکنند با و غلام میباشند پس امیر بجناب یوسف متوجه شده عرض
کرد ما تقول چه میگوئی هرچه میفرمائی بان عمل نمایم یوسف فرمود آمُرُکَ بِتَرْکِ الصَّنَمِ وَتَعْبُدِ الصَّمَدَ
امر نمایم ترا بترک نمودن و عبادت کنی بصمد واحد که بلا شریک است امیر عرض کرد شاهد و معجزه بمن نشان
ده تا بدانم و یقین نمایم که صمد واحد برحق و صنم باطل است و او را ترک نمایم جناب یوسف فرمود
هر معجزه که تو میخواهی بتو نشان بدهم امیر گفت یا یوسف مرا صنمی هست که پنجاه سال بقولی هفتاد
سالست که او را پرستش و عبادت میکنم اگر او به معبود تو سجده کند من نیز سجده میکنم پس باعجاز یوسف
بنا میر و هر بتیکه در سرای خانه بودند همه بسجده افتادند و روهای خود را بر خاک مالیدند چون امیر مشاهده
ابتهال کرد وَقَالَ آمَنْتُ بِرَبِّ یُوسُفَ وَاِبْرٰهِیمَ وَاِسْحٰقَ وَاِسْمٰعِیلَ و گفت ایمان آوردم بخدای یوسف و ابرهیم و
اسحق و اسمعیل علیهم السلم **نظم** یادم آمد ماجرای شهر شام   داد از جور و جفای اهل
شام   مثل این کاران امام نامدار   کردانده شام مرد هوشیار   از نصاری بود در غزه بود
مرد دانائی بقطرب بن سعید   آه آه ایجهان مخلصان شنید بد که این پادشاه سعید پسر بید بن یک
واقعه رحمانی یوسف را استقبال کرده باعزاز و جلال تمام او را با همه اهل قافله داخل شهر نمود و منزل خوب
برای ایشان ترتیب داده اما پادشاه عنید پرید پلید همینکه شنید که سر مطهر حضرت را با قافله کربلا بشهر شام
داخل مینمایند امر کرد که صد بیست هزار نفر از لشکر خود با ایشان استقبال نمایند و بعد از آن زینب و قافله اسیران
قرار دادند اول ایشان را معتمد معلولین که چند باز از کربلا بند نمود و در عوض مجلس ضیافت خرابه منزل دادند که نه از کرم
و نه از سرمی نگاه میداشت و بعوض مائده طعام سر مطهر امام حسین را میان طشت نهاده بچوب خیزران جسارت
می نمودند و قلبهای اهلبیت عصمت را بدرد آورده میگفت فرزند فاطمه را چه خوش لب و دندان دارد آه و امصیبتا
چون نظر بیبی زینب خاتون به سر مطهر برادر افتاد تاب طاقت از دست رفت لباسهای خود را پاره کرده میگفت واحسینا

رنغ

وا حبیب قلبی رسول الله یا ابن محمد المصطفی یا ابن فاطمة الزهراء لیتنی کنت عمیا و در آن وقت مردی از
فرقه نصاری که در آن مجلس حاضر بود پرسید ای یزید این سر کیست و نام او چیست گفت حسین بن علی
گفت این حسین که جدش رسول خدا است و پیغمبر شما است گفت آری گفت ای یزید وای بر تو فرزند پیغمبر خود
را شهید کردی و از جدش شرم نکردی یزید از این سخن متغیر شد گفت اگر مهمان نبودی ترا بقتل میرسانیدم
گفت ای یزید مگر این پیکان مهمان نپسندند **نظم** مگر او را دین پیغمبر نباشد مگر مهمانت بکافر نباشد
تو داری حرمت این جا کیش کشی نواده پیغمبر خویش یزید ملعون در غضب شدن و حکم بقتل آن
نصرانی نمود پس بخدمت امام زین العابدین آمد و بدست آنحضرت مسلمان شده و جان خود را فدای خاک پای امام حسین نمود

المجلس العاشر

مسلمان شدن امیر بیت المقدس بدست و ارشاد یوسف و روانه شدن آنجناب بطرف مصر و رسیدن بجاده و در میان
و بیرون شدن ماهیان بزیارت آنجوان ذیشان و ایضا رسیدن بشهر عریش و استقبال اهل مصر بدیدن یوسف
را با اصحاب حسن بسجده افتادن ایشان و متحیر و حیران میگفتند ما هذا الا ملک کریم با کرم تعجب و تحیر لشکر
کوفه و شام از جمال با کمال یوسف کربلا وقتیکه نظر اشقیا افتاد بجمال بیمثال آنجوان والاشان افتادند و از تسبیح و تکبیر
و صلوات فتبارک الله احسن الخالقین از نهاد عابدین بلند گردید و رجز خواندن علی اکبر با بعضی مکالمات از روی
با لشکر و بعضی از مصائب آن نور دیده حسین تشنه جگر **القصه** چون امیر بیت المقدس بدست حضرت
یوسف مسلمان شد یوسف با مالک گفت که بلدو تا خبر روانه مصر شدند و چون قدری راه طی نمودند امیر بیت المقدس
فکر کرد که از عقب کاروان بیروم یوسف را از دست اهل قافله میگیرم و او را ببیت المقدس میآورم و وزیر خود میکنم
فی الفور دوازده هزار سوار برداشته از عقب کاروان روانه گردید تا خود را بمالک رسانید مالک فکر کرد و با خود گفت این
یوسف را از دست من خواهند گرفت و زحمت و مشقت من ضایع بیحاصل خواهد شد پس جناب یوسف گفت ای مالک
خاطر جمع بود تو خود را تو بیار که هیچ زحمت نخواهد شد اما چون امیر با لشکر خود نزدیک شدند جناب یوسف
نگاهی بطرف ایشان کرد و تبسمی نمود که ناگاه نوری از دندانهای شریفش ساطع شد که جمیع اهل لشکر مدهوش
گردیدند و از مرکبهای خود افتادند پس اهل قافله از شر ایشان ایمن شدند و برپا نهادند خوشنود اند که در این وقت

المجلس العاشر

مسلمان شدن امیر بیت المقدس بدست یوسف

جناب یوسف قدمه نبی جمال خود مغرور گشته در حال جبرئیل نازل شده و گفت ای یوسف عجب بجمال خود میبالی و
را که میخواهی ببینی حسین جمال را ببینی فردا بتو بنماییم چون روز دیگر شد بشهری رسیدند که او را عریش میگفتند و در آن
شهر جمعی از بنی هاشم بودند که خرید و فروش مینمودند و هریک جمالی داشتند مانند ماه چهارده شبه پس یوسف از جمال ایشان تعجب کرد
امیر بیت المقدس با تمام لشکرش تا چهار روز بیهوش افتاده بودند چون روز پنجم شد اثری از آن کاروان ندیدند پس مأیوس
برگشتند چون نزدیک مصر رسیدند در کنار رود نیل نزول کردند و بعد از ساعتی جناب یوسف بعزم تماشا و تفرج در کنار
رود نیل میگشت که تا عکس جمال بیمثال و بآن دریا افکنده و یک ماهی جمال یوسف را دید فی الفور سر با بفرو برده غوطه
زد که دیگر همه ماهیان را خبردار کرد که ای ماهیان آگاه باشید که یوسف صدیق بکنار رود نیل تشریف آورده بیایید او را
زیارت کنید مالک میگوید که ناگاه دیدم جمیع ماهیان دریا از سفلی بعلیا میل کرده بتماشای یوسف آمدند سرهای خود را
از آب بیرون کرده بیوسف تعظیم میکردند و برمیگشتند نوشته اند که جناب اقدس عزت بآن ماهیکه ماهیان را خبر داده بود
در اولاد کرامت فرمود یکی حامل انگشتر سلیمان و یکی حامل جناب یونس پیغمبر گردید **خلاصه** چون خبر ورود
یوسف باهل مصر رسید و آوازه جمال او را شنیدند همه اندبار از صغار و کبار از دروازه باستقبال از شهر بیرون
شدند دیدند یوسف را در حالتیکه کلاه مکلل در سر و قبای خارائی در بر و جواهر ثمین از بدن نازنینش زیب و زینت
یافته بود گیسوان عنبر بیزش مانند مروارید بدوش مبارک ریخته بود و مثل آفتاب تابان درخشان بود چون اهل
مصر آن جمال و جلال را در یوسف دیدند همه بسجده افتادند و واله و حیران میگفتند ما هذا بشراً ان هذا الا ملک
کریم یعنی این جوان را از بنی آدم نیست بلکه فرشته و ملک است که از آسمان نازل شده است و بعضی از اهل مصر انگشت
حیرت بدندان گرفته میگفتند که آیا این غلام از اولاد کدام پادشاه است یکی میگفت از نسل انبیا است و
بعضی میگفت از عالم ارواح از جهان نازل گردیده است **مؤلف حقیر** گوید چه شباهت تعجب و حیرت
اهل مصر از جمال یوسف کنعان بتعجب و حیرت اهل کوفه و شام از جمال باکمال یوسف کربلا وقتیکه نظر ایشان
بجمال بیمثال آن جوان والاشان بشعشعه او افتاد و از تکبیر و تسبیح و صدای فتبارک الله احسن الخالقین با اعلا
بلند گردید بعضی میگفتند که این پیغمبر است بامداد پدرش حسین آمده و بعضی میگفت که این ملک است که
حضرت عزت باعانت آنحضرت فرستاده است چون عمر سعد لعین شورش و تعجب اهل لشکر را دید صدا کرد

ایها الناس ببانگ شوید که این جوان نه ملک و نه پیغمبر است هذا علی الاکبر ابن الحسین چه خوب گفته

کریه اسپهت ملا باقر مرحوم طاب ثراه بزبان **ترکی** بو حسینون گلشنینون سرو خوش رفتاریدور

آل طاهانون شهید محمد کردار یدور اولسه بو بجد نه غم اهل بیت طاهره اولیلانون عزیزی نبیون عمزاده

ایجماعت لشکر اینست فرزند دلبند حسین تشنه جگر که باسم شریفش علی اکبر میگوینداله اما ازاین سخن ابن سعد

جوش و خروش بمیان لشکر افتاده تماما صیحه کشیده بناله امدند که ایها الامیر ببین که کار امام حسین بجائی

کشیده که چنین جوان عنادست برداشته بمقابل دشمنان فرستاده و دستهای ما قطع شود اگر به یکا جوان تیغ کشیم پس

از آن طرف جناب علی اکبر صدا کرد ایها القوم من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی و انا اعرفه بنفسی انا علی ابن

الحسین ابن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی

ضرب غلام هاشمی علوی والله لا یحکم فینا ابن الدعی **رجز** منم که هر لحظه مصطفی

منم لاله گلشن مرتضی منم آنکه بر قامت جد من فرود آمده خلعت هل اتی پس اتمه دن علم

و ادب حسب و نسب خود را بیان کرده فرمودند که ای قوم جفا کار بگوئید به بینیم که آیا در میان شما فاطمه

زهرا عزیز تر است یا اهوان این صحرا پس همه ان خلق بناله امده گفتند ای شاهزاده البته فاطمه زهرا عزیز تر است

فرمود پس چرا اهوان این صحرا از آب فرات منع نمیشود و اولاد فاطمه زهرا را منع میکنند آیا در عرصه محشر پاسخ

خواتین اطهر چه جواب خواهید داد **ترکیه** گلون و یرون منه بول جانب فراته گیدیم بو تشنه

کاملو بتدردینه علاج ایدیم **نوحه** و یرون بول سزیله بیله عهد ایدیم اوردوم ایچوم

سو فراته گیدیم سودشمون ییخون جوش ایدوب گوز یاشم که وار دو منم سودا سر قرداشم او

طفلون بکون دردی حدن اشوب اناسی قوجاقنده دلدن دوشوب ازاین فرمایشات علی

اکبر شور بمیان لشکر افتاده همه ناله و شیون کردند عمر ابن سعد لعین دید که نزدیک است که اهل لشکر

متفرق شوند فریاد کرد که ای علی اکبر اگر جمیع عالم را آب بکنید قطره از آن باولاد فاطمه نخواهیم داد تا بیعت

بیزید را اختیار نمائید چون جناب علی اکبر این سخنان را از آن کافران شنید شمشیر آتشبار را از غلاف

کشیده متوجه طرف خیمه گاه شده اشعار چند بیان فرمود که مضامینش این بود ای پادشاه مکرم و ملاذ منم

...غمگین مباش مادام که صبح ... بدار ... نمیگذارند ... و عصمت برسانند چون
سید الشهداء اشعار بر مصیبت خود را شنید اشک چشمش بر روی مبارکش جاری شده فرمود ای فرزند
بعد از ما غمگین مباش که مثل تو پسری دارم بمقابل دشمن فرستاده ام احمد اعثم کوفی گوید که در میدان
کربلا این حسین بجا صد و هشتاد نفر را کشته بود که مردگان خود را از میدان بیرون میبردند و لشکر ابن سعد
و اسب ما پیش ندیدند تا امام حسین ع ... از این کارها بجناب علی اکبر مفوض کرده بود ای شیعه تامل نما اگر جگر
چنین ... قلب شریف آن جوان کباب بود لیکن یاد تشنگی الی وقت ظهر با این زخمهات متحمل بود و با این حالت چه قدر دعوا
کرده تا آنکه تشنه و گرسنه بخدمت پدر عرض کرده که یا ابتاه العطش قتلنی ایا با امام ع چه حالت رو داده که نور دیده
خود را در این حال مشاهده کرده و زیاده تر از این مصیبت جان دادن علی اکبر بوده در برابر آنحضرت ای شیعه آه از تو فریاد
آن امام مظلوم با اسب علی اکبر رسیده فوضع خده علی خده فقال یا بنی قد استرحت من هموم الدنیا و غمومها
یعنی تو راحت شدی از همها دنیا و ترکت اباک فیها وحیدا پدر خود را یکه و تنها گذاشتی و بعد از تو املا آفاق
خواهد کرد و علی الدنیا بعدک العفی پس از تو خاک بفرق جهان و مافیها اگر چه بعد وفات کند
تلا عینها علی الدهر اف بعد شبه محمد فیا لیت ارکان البلاد تهدم اف بر مادر روزگار
بعد از شبیه پیغمبر علی اکبر پس ایکاشکه ارکان شهرها خراب میشد ای شیعه قاعده و قانون در دنیا
تا آنست که در وقت شدت مرض فرزند پدر و مادر و برادران و خواهران او در اطراف او بنشینند و وقتیکه دیدند که
جبینش عرق کرد و از چشم آن جوان یک قطره اشک بیرون آید در آن وقت پدر و مادر و برادر و خواهر او را از آنجا بیرون کنند
جان دادن او را مشاهده نمایند اما در زمین کربلا جناب علی اکبر در روی خاکهای گرم دست و پا میزد پدرش رسیده
دید بدن شریف پسرش پاره پاره شده سر بر و حش را بر زانو گذاشته فوضع خده علی خده الی آخره

المجلس الحادی والعشر

ورود جناب یوسف بمصر و هجوم و ازدحام تماشائیان و جمع شدن درهم و دینار فراوان بجهت مالک و
شهادت نصرانی رفیق سهل ساعدی بجهت دیدن سر مبارک حضرت و آمدن زن قارعه نام با موال بسیار بجهت دیدن
یوسف و آمدن زن عبدالله حلبی بجهت دیدن کنیزی بخرابه شام اهلبیت را نام ... یاد کرامات هند دختر عبدالله

المجلس الحادی والعشر

غامر بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من امة النور المبین و الکتاب المستبین محمد صاحب الشریعة الغراء و الحجة البیضاء صلوات الله و سلامه علیه و آله الانقیاء یعنی حمد برای خدائی سزد که گردانید ما را از امت نور آشکار و کتاب هویدا که آنجناب محمد المصطفی است صلی الله علیه و آله که دین روشن و شریعة غرا است صلوات و سلام خدا بر آنجناب و اولاد پرهیزکار او باد خصوصا علی نسله صاحب المحن الهائلات و الدموع الهاطلات و العیون الشاهرات خصوصا بر فرزند دلبند آنجناب که صاحب محنتهای هولناک و صاحب اشکهای ریزان و چشمهای بیدار کننده است و الشفاة الذابلات و الاکباد الظامیات و النحور الدامیات و الدماء الجاریات و الابدان البالیات و الاجساد العاریات و صلوات و سلام الهی باد بر صاحب لبهای افسرده شده از تشنگی و صاحب نحرهای خون آلوده و خونهای جاری گردیده و بدنهای لاغر شده و جسمهای عریان گردیده الذی شهدت السهام النافذات و حواده السیوف القاطعات و طبیبه الرماح الثاقبات و دوائه الدماء السائلات آنجناب که زوار او تیرهای نفوذ کننده بود و عیادت کننده اش شمشیرهای برنده و طبیبش تیرهای فرو رونده و دوای او خونهای جاری شده بود و اکفانه عثیرة السافیات و نادبه البنات الحاسرات و شباعه الارامل الباکیات و هو سلیل خیر البریات و اشرف الموجودات سیدنا الامین امامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنة الله علی ظالمیهم و قاتلیهم ابد الابدین و کفنهای او خاک سم اسبان که بر روی بدن شریفش بود و نوحه کنندگان او دختران بر هنه شده بود و تشییع کننده جنازه اش زنهای بیوه بیچاره بود و آن بزرگوار است سلیل بهترین خلایق و عزیزترین موجودات و آنجناب بود سید امین و امام مبین حسین ابن امیر المؤمنین و لعنة خدا بر ظلم کنندگان و قاتلان ایشان باد در دهر و عصر و اوقات. **اما بعد** کلام در مجلس سابق در این مقام مانده بود که چون خبر ورود جناب یوسف به اهل مصر رسید و آوازه حسن و جمال او را شنیدند همه اهل آن دیار از صغار و کبار بعزم استقبال آن بزرگوار از دروازه شهر بیرون شدند و دیدند آنجناب را در هیئتی که مثل آفتاب تابان درخشان بود از دیدن جمال و جلال همه بسجده افتادند و میگفتند که این بزرگوار از بنی نوع بشر نیست بلکه فرشته و از ملائکه مقربین است که بشهرها نازل شده است و بود یوسف را در آن روز و مال یوسف را در عماری نشانیدند و نقابی بر روی مبارکش افکنده بود هر قدر که اهل مصر خواستند که جمال

ببینند

ببینند به بند شد و چون اهل مصر کردید بشهر مصر از سبب آن جناب معطر گشت نهرها و جداول انهار جاری شد
خصوصا بعد بسیل کردید و غایت بیلقاء ما بین کثیر شده بود پر از آب کردید و نخلها امداد درختان پربار و محصولات فراوان
کردید مرغان در اشجار بانوا و طرب صدا میکردند و شاخ برگ درختان بحرکت آمده که گویا خندان و بلبلان نغمه خوان
شدند خلاصه چون یوسف را اهل شهر کردید ندیده که برای حضرت منزل قرار داده اند پس خوبی از انجا نور ساطع کردید که جمیع
خلق الله واله و حیران شدند در آن وقت مالک صدا کرد هر کسیکه اندوه زیارت جمال یوسف دارد ده دینار مبلغ
را اورد تا تماشا نماید چون اهل مصر این صدا را شنیدند فوج فوج دسته دسته میآمدند بجمال با کمال یوسف
تماشا میکردند جمیع خلق الله بان محبوب لم عاشق شدند واله و حیران در حضرتش بیخود میافتادند بیکی میگفت
نور افتابست بلای جان و دین شیخ و شابست یکی میگفت بهین است مه خوبان بود بر هم زنند بازار ایمان
از کثرت تماشا بینان راه کوچه بازار و محلات مصر مسدود شده بود در آن روز مالک سیصد دینار بجهت جمال یوسف
جمع کرد و در روز دیگر بر این افزودند تا شام هزار چهار و صد دینار از برای مالک تحفه دهد بجمع کرده
مؤلف حقیر گوید ایمحبان حسین گوش بدهید تا انصاف کنید که بینید چه قدر فرقست در ما بین حسن یوسف و حسن امام
حسین زیرا که حسن یوسف بر بیع و بر کهن که او را سیاه زر میداد و اما حسن امام حسین ظاهر که سید به سر میداد جلوه
حسن الهی در حسین ظاهر بر تمام منافقین جلوه حسن بر صدیق نافت بیکار حصیان توفیق یافت در
حسین این حسن مطلق در ظهور لیک خلق از دیدن آن نور کور کوری است بهارت نصرانی چنانکه
سهل میگوید اهل بیت رسالت را اهل شام شوم میبردند من در خدمت ایشان بودم و رفیقی داشتم از طایفه
نصاری که اراده بیت المقدس داشت و شمشیر خود را در زیر لباس حمایل کرده بود چون ملاحظه نمود که سر مبارک امام
حسین در سر نیزه قرآن تلاوت مینماید و این آیه را میخواند که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکنید
که حق تعالی غافلست از انچه ظالمین بعمل میآورند نصرانی این را شنیده دیده بصیرتش روشن گشته و نور اسلام به
قلبش داخل شده سعادت یافته صدا کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
بعد از قبول اسلام شمشیرش را کشیده خود را بان کافران زده و میگریست و شمشیر میزد تا جماعتی بسیاری
از ایشان کشت پس انکافران بان نومسلمان حمله نموده شهید ساختند سهل میگوید علیا مکرمه جناب ام کلثوم

اینخبر را شنیده فرمود این چه صیحه و فریاد است که بلند کرده‌اید من حکایت را بیان کرده مهتر نقل نمود
پس فرمودند و اعجبا چه بسیار عجب است که طایفه نصاری بدین‌ها سلم حمایت میکنند امّا امت محمد مصطفی
که خود شانرا در دین اسلام میدانند میکشند اولاد پیغمبر خود را و اسیر مینمایند اهل حرم او را لکن بعضیها
خود شان ظلم نمودند و در رده ماندند که زنی بود از اولاد شداد بن عاد و نامش فارعه بود آوازه حسن یوسف را
شنید شوق زیارتش بر سر افتاد و هیجده هزار شتر ابریشم و دیبا و مشک و کافور بار کرده و بر هر یک از شتران غلام
و کنیزی نشانیده بقصد خریداری یوسف بمصر آمده چون بخدمت آنحضرت رسید جمال یوسف را دید با خود
گفت اینمال جزئی و تحفه قلیلی که بخریداری یوسف آورده‌ام که قیمت بهای آنحضرت نمیشود پس آن اشیاء قیمتی
که آورده بود همه را نثار یوسف کرده بفقرا و مساکین قسمت نمود گویا گفت **نظم** جان چه باشد که
نثار قدم دوست کنم   این متاعیست که هر بی‌سر و پائی دارد   پس بدین یوسف آمده بکار دنیا
ملزم رفته در حجره مشغول عبادت شد تا روز وفات **ایشیعه** یکی هم در وقتی رو داهلبیت
رسالت بشام بخریداری یکی از اولاد رسول نام آمد که ذکرش قلوب دوستان و محبان کباب میکند چنانکه
صاحب سرور المؤمنین مینویسد که چون جگر گوشگان رسول خدا و نازپروردگان فاطمه زهرا را در
خرابه شام مقام دادند اهل آن شهر شوم فوج فوج دسته دسته بتماشای ایشان میآمدند عبدالله بن جعفر
شنید که چند نفر اسیر آورده اند و در خرابه ساکن کرده اند و بنابراین روایت آن خرابه جائی بود که همیشه
اسیران و کنیزان را بمعرض بیع میآوردند پس با این خیال بآن خرابه و بران متوجه گردید که شاید غلامی یا
کنیزی بدست آورده باشد و چون داخل خرابه شد طفل صغیری از ایشان پسند کرده بخانه خود رجوع
نمود و زن خود را خبر داد که بعضی اسیران بخرابه آورده اند و در میان ایشان طفل ماهرویی مانند آفتاب تابان و خورشید
درخشان داشت تو نیز برو و نظر کن اگر پسند نمائی مرا خبر داد کن تا از برایت بگیرم پس آن زن بخرابه آمده یک یک باسیران مینگریست
تا نظرش بجناب زینب افتاد و گفت اخبرینی من ای الاساری انتن چون در آن وقت قاعده نبود که مسلمان مسلمانرا اسیر نماید
لهذا آنزن سؤال کرد آنجواهر شما از کدام اسیرید جناب زینب فرمود که نحن من بنی هاشم من آل رسول الله یعنی ما از طایفه
بنی هاشم هستیم از اولاد رسول خدا چون زن عبدالله نام پیغمبر را شنید تحمل خود را از سر کشید و بر زمین و شوهر شده

گفت خانه‌ات خراب شود ای اسیران اولاد پیغمبر هستند عبدالله چون این سخن را شنید نحیر بایی برهست گرفته باز خود را
برید با زن خود گریه زیاد بنمایند دیدند نهایت با کربلا مشرف شده عذر خواهی کردند و چون سید سجاد علیه السلام عبدالله را به آن حال دید
ترحم نموده به لطف ایشان مبارک خون بربان بیعت او البتام داد و امر دید عاقبت مدت عمر خود را در مدح منقبت اهل بیت
صرف کرده تا وفات نمود **قول حقیر** عرض میکند چه شباهت است میان سؤال و جواب زن عبدالله جلبی سؤال
و جواب هند دختر عبدالله عامر که مدتی جهت تعلیم اداب دین و دنیا در خدمت جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها مشغول خدمت
زینب و کلثوم شده به حسین علیهما السلام کنیزی کرده بود و اخر الامر قضا اتفاقیه با لشکر معاویه اسیر شده و در شام شوهر کرده
بودند و از جمله حرمهای یزید عنید شده بود اما در هیچ وقت از اوقات آقایان و خواتین خود را از خاطر فراموش نمیکرد
و هر وقتیکه قافله و کاروان به شام وارد میشد از کنیزان و غلامان خود میفرستاد احوالات مدینه و حجاز را تحقیق کرده
و طایفه بنی هاشم سؤال نمود احوال سید الشهداء و همشیرهایش را تفحص و تجسس میفرمود تا انکه واقعه هائله شهادت
امام مظلوم اتفاق افتاد **نظم** زمانی که جفای قوم بیباک   امام تشنه لب غلطیده در خاک   طپان در
خاک و خون شد اکبر او   نشان تیرکین شد اصغر او   دو دست از پیکر عباس افتاد   شهید کینه قاسم
ز بیداد   بعد از شهادت آنحضرت اهل بیت رسالت را اسیر کرده منزل بمنزل آورده در خرابه شام برقرار
کردند و دختران شاه شهیدان متفرق و سرگردان هر یک در مقامی در روی خاکها آرام گرفته شب و روز ناله
واحسینا و امظلوماه کشیده میگریستند تا اینکه همان هند شبی در حرم خانه یزید پلید بجای استراحت در
قصر خود خوابیده بود که ناگاه صدای شیون و شین و ناله و فریاد واحسین بگوش او رسید چون هند نام حسین
را شنید مضطرب گردید بکنیزان خود امر نمود که شمعی برداشته و فانوسی افروخته و روشن کرده خود را بخرابه رسانیده
راوی گوید که چون نظر شریف زینب خاتون به هند افتاد دید همان هند است که مدت مدیدی در خانه ایشان خدمت کرده
و بکنیزی مشغول شده بجلال تمام داخل خرابه گردید پس آهسته روی با اهل بیت کرده **نظم** بکریه گفت کای دختران
شاه عرب   دیگر بلند مگوئید نام من زینب   همین زنی که بصد احترام میاید   بنزد گوشه نشینان شام میاید
بود یکی ز کنیزان مادرم زهرا   خدا کند نشناسد من ستمزده را   **فرد** کی یاد کار کاتب حقیر
او عورتیکه گلو طمطراق شوکتش   منم کنیز عهد که در مسو بودلتش   پس هند تفرج کنان بلند بلند با اسیران نگاه

میکردیم گذشت چون نظر زینب خاتون رسید بدکه جهنم وانداخته بودندی ومبارک بانظر فرا کرده بود که
دو شخص چراغ بر دوش نهاده هند و دو اوفتاده اند تیره هند مضطر شد و پیش آن خاتون گذشته مجرکه اسرا دوری
مبارک کنار کرده دید چشمها پس بدید که همان مبارک فاطمه زهرا شبیه است پس از آن اشک ریزان شده گفت **نظم** عجب بعد
من اشنائی من افکار بجرم که کجا دیده ام تو ام من زار که آن من کجا شهر مدینه بخواهم نموده تو ملاقات بامن مضطر
بدخترات ولاکن شباهتی داری مگر بحضرت زهرا قرابتی داری هند عرض کرد ایتها الاسیر اگرچه قلب اسیران
شکسته وپریشان میشود اما ترا بخدا قسم میدهم که از من رنجیده دل آزرده نشوی چون دعای اسیران وغریبان
نزد مستجاب میشود التماس من از شما اینست که دعا بکنید که خدا بتیم مرا با آقایان وخواتینان بوطن برساند
که عهد میکنم التماس همه شما را ازین بلا کرده و از این خرابه ها خلاص نموده بوطن خود روانه نمایم جناب زینب
فرمود آقایان وخواتونان تو کیستند شاید ما ایشان را بشناسیم هند عرض کرد ایتها الاسیر شما را بخدا قسم
میدهم اول مکان ومنزل خود را بمن نشان بدهید به بینم کجائی هستید واز اسیران کجا باشید زینب خاتون
فرمود که نحن من اهل المدینة والحجاز یعنی ما از مدینه آمده ایم واز اهل حجازیم هند عرض کرد ای اسیر اهل مدینه
وحجاز همه در شریعت حاکم انبیا بند پس چرا شما را اسیر کرده اند بمن بفرما به بینم که در حجاز از کدام قبیله هستید و
در کدام کوچه ومحله میباشید قالت من آل هاشم وقریش جناب زینب فرمود ضعیفه ما از آل هاشم وسلسله
قریش هستیم وخانه مادر کوچه بنی هاشم میباشیم هند چون نام هاشم را شنید اشک چشم او مانند سیلاب
بر دوش جاری شده گفت فدایت شوم مدتهای مدید بود که در آرزوی این مطلب بودم که یک نفری از بنی هاشم
دیده احوالات چندی از او سوال نمایم حالا بمن بفرما که در محله بنی هاشم آقایان وصاحبان خود را بشناسی یا نه
زینب خاتون فرمود مولایان وصاحبان تو کیستند نسب شریف شان بگو ای هند عرض کرد اسم شریفشان
حسن حسین نور دیدگان سید ثقلین رسول خدا است پدر شان حضرت علی مرتضی ومادر شان فاطمه
زهرا است ایتها الاسیر ترا بخدا قسم میدهم **نظم** بمن بگو چه خبر داری از امام حسین ضیاء دیده عالم
شه کونین چگونه میگذرد ندیکو شهر حجاز خدا کند که به بینم جمال او دو باز آه وامصیبتاه چون زینب
خواتون اسم برادر را شنید خروش واحسیناه از قلب کشیده شروع کرد سیلی بر رو وسر زدن نمودند

نزدیك شد بیهوش شود پس هند بمقام تسلی برآمد و گفت مگر تو نیز مثل من امام حسین را دوست میداری
که در وقت شنیدن اسم شریفش چه بر سر میزنی و میگریی گویا فرمودند ای ضعیفه کاش خداوند عالمیان
هزار جان بمن میداد همه اش را باسم حسین قربان میکردم اگر حسین را دوست نمیداشتم اسیر و دستگیر
نمیشدم و در دنیا بلدها و شهرها نمیگردیدم و در این خرابه منزل و ماوی نمیکردم هند گفت ای اسیر ترا قسم
میدهم بخدا من هم در دنیا دوست دارم اگرچه اسیری و زحمات بسیار کشیده و ظلمهای بسیار دیده از من رنجیده
و دلگیر مشو که فردا امر نمایم که زنجیرهای همه این اسیران بردارند و بازوهایش را بگشایند بمن بگو ببینم که در
مدینه هیچ بخانه علی بن ابیطالب و بخدمت فاطمهٔ زهرا میرفتی و دختر علی ام کلثوم را میشناسی و خواهر
بزرگوارش ام زینب را دیده و با سایر اولاد و دختران و اهلبیت آنحضرت دوستی و رفاقت داری **نظم** بگو
که زینب کلثوم خواهران حسین   چگونه میکنند آنند ابضیاء دو عین   اگر بخدمت زینب رسی تو بار دگر
سلام من بجنابش رسان ای خواهر   هند عرض کرد ایتها الاسیر بگو ببینم خواهران امام حسین چگونه گذران
میکنند و هر گاه بار دیگر بخدمت خاتون من جناب زینب برسی سلام مرا باو برسان که من از کنیزان او محسوبم چون
کلام هند باینمقام رسید تمام طاقت از دست زینب خاتون رفته بی اختیار از جای خود برخواسته دستها میان
بگردن هند انداخته فرمود اگر تو از کنیزان زینب هستی چرا من غریب را نمیشناسی ای هند ام کلثوم میکنی از من سراغ
میکنی همین زینبست که در نزد من در درد و غم نشسته است و سایر دختران حیدر کرار که سوال نمائی همین زنانند
که با زلفهای پریشان مانند اسیران در گوشه خرابه قرار گرفته اند و آن حسینی که از من سوال میکنی برادر من است و آن
زینبی که احوالش را سراغ مینمائی و او را محبت و سلام میفرستی روزگار ناسازگار خاک مصیبت بر سرش ریخته داغ
برادران و برادرزادگان بر قلبش گذاشته و بفراق سایر اقوام و پیر از خویش گرفتار و از نجون مبدل ساخته من غریب بلبلم که
بظلم و جفای یزید در این خرابه وطن مشغول شده ام **نغمه** منم حبیبهٔ مرضیهٔ ولی خدا   منم که مادر من بود حضرت
زهرا ای اهل اسیرانم آشنا منم زینب   غریب بیکس و بی آشنا منم زینب   بکنج خرابه شد منزلم بجای مسجد
بداغ هجر حسین مبتلا منم زینب   **نوحهٔ ترکیه**   منم دخون دل بیچاره زینب   غریب بیکس آواره
زینب   کیسدن [illegible] قاردا شیم [illegible]   حسین [illegible] شمر [illegible]   [illegible]

نوحه

اولدی تا الاندی خیمه لر شکاریم اولدی	شرار اهیم اوردی جهانه	کفن بیچدیم علی اکبر جوانه کسلدی
سوکلوم کلشنده سولدی	قرارم اوسنده چو عباسم اولدی	باغش تک دستمه علمو قو کلدی
اقاریکی ساچلاریم فدایم بو کلدی	حسینم اولدی پرکاریم پوزولدی	قطاریم کوفه دن شامه دوزولدی
اولوبدر منزلیم ویرانه شام	اولر احتلوق کیجه نه کوندوز ادام	الا لعنة الله على القوم الظالمین

المجلس الثانی عشر

در بیان زلیخا صورت یوسف را در خواب دید و مبتلا شدن او بعشق و محبت آن عالیجناب و فرستادن پدرش او را به پادشاه مصر و ما یوس و غمکین شدن او بجهة ندیدن معشوق خود را تا آنوقت دروی یوسف بمصر بمقام بیع آوردن ما لاالله آنجناب را وامدن زنان و مردان بدرهم و دینار بسیار و امدن عجوزه با کلاوه ریسمان که آن یکی از خریداران بود با متاع قلیل واردن و کریه با ملک حبیب بن مظاهر در زمین کربلا بجز یاوری حسین و شهادة سعد شهید بمتاع جان و شهید شدن ان بر جاافظ قرآن وتشریف آوردن حضرت عبدالله بن الحسین بر وقت شهادت عمش بنمیدان در جامع اعظم مرویست که عزیز مصر را زنی داشت راعیل نام که مشهور بزلیخا بود و دختر طیموس ابن طالوس پادشاه مغرب زمین بود چون هفت ساله شد شبی در بستر عیش و عشرت خفته در عالم خواب جوانی دید که چون حور یا ماه و غلمان بهشت همین مثل عقل و هوش اما بر لطیف دختار یا الکلیه خاطر زلیخا با آنجوان دل را متعلق گشت و چون از خواب بیدار شد آرام از وی بریده شد بنحویکه مثل دیوانگان جامه بر تن میدرید لیکن در حضور خلق شرم داشت که بیان صورت میکشید روز بروز عشق او شدیدتر میشد تا آنکه کنیزان و ملازمان بر انقلاب حال او مطلع شدند اما سبب او را نمیدانستند هر کلام در دیار او در حق حیرت میگفتند کو بیند زلیخا را دایه بود بعقل زیرک شبی بر زلیخا امده گفت ای زلیخا آیا میدانی در خاطر داری که از ایام طفولیت تا حال چه محبتها او خدمتها نسبت بتو بجا آورده ام و بیکدل خدمتهای خود را شمرد زلیخا گفت ای دایه راست میگوئی مقصود چیست گفت ای زلیخا چند گاهست که ترا متغیر و پریشان حال می بینم و گل رخسار ترا زرد و بدنت را ضعیف و نحیف ملاحظه نمایم جهة اینحالت خود را بمن اظهار نما که هرچه باشد علاج نمایم پس زلیخا پرده از روی کار برداشته و حکایت خواب دیدن و عشق خود را بدایه نقل کرده دایه از برای تسلی خاطر او گفت کنا بن

خواید

خوابی است شیطانی البته این حال او از غایب نمود بیرون کن زلیخا گفت ای اهل الاعتبار در دست من بودی

بیرون میکردم صبر است علاج او میدانم اما چکنم که نمیتوانم دانند و دانست که علاج پذیر نیست وقتی که

کیفیت را چنانچه شنید تو بپادشاه پدر زلیخا عرض کرد پس پادشاه متفکر شده متحیر ماند تا آنکه جمیع طبیبان

و منجمان و معبران را طلب کرد و همه طبیبان نبض او را گرفتند و گفتند که زلیخا عاشق صورتی گردیده و آن صورت

در مصر خواهد بود که در خواب بوی نموده اند **نظم** زلیخا دید یوسف را چو در خواب ز تاب عشق

او گردیده بی تاب بلی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب گر هشیار باشد پادشاه گفت این

سخن را اشکال نگیرد تا ببینیم عاقبت بکجا انجامد چون یکسال از این مقدمه گذشت دیگر باره آن صورت

زلیخا در خواب دید از دامن آن جوان گرفته قسم داد که از حال خود و حسب و نسب خود مرا آگاه کن و منزل و ماوای

خود را نشان بده آن جوان گفت منم عزیز مصر و تو باید در وفای خود ثابت قدم باشی که تو از من و من از تو ام

این بگفت و از نظر وی غایب شد چون زلیخا از خواب بیدار گردید چنان بیتاب شد که کارش به بند و

زنجیر رسید پس پادشاه لابد ناچار بمصر آدم فرستاد و عزیز مصر را بدامادی خود ترغیب نمود و نوشت

که مرا دختریست بصفات کمال آراسته و بزیور حسن و جمال پیراسته هر چند بکم ملوك و سلاطین کرام و ارباب

احتشام و عظام و خواستگار او میآیند دلم رضا نمیدهد و قلبم با و مایل است چون این خبر بعزیز مصر

رسید خوشحال شده و این مواصلت را باعث جلالت شان خود دانسته تحفه و هدایای بسیار بخدمت

طیموس شاه فرستاده و بدامادی پادشاه سرافراز گردید پس طیموس شاه جهیز دختر را چنانکه رسم سلاطین

بود ترتیب داده شترهای بسیار از زر و جواهر و مشك و عنبر و در و گوهر بار کرده با کنیزان ماه رخسار و غلامان

سرو رفتار با چهل حشم بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا بمصر رسید و در منزل عزیز فرود آورد در سرای بوستانی

دید که چشم روزگار ندیده و تخت زرین نهاده و ناز بالشها از حریر و دیبا بر روی آن تخت نهاده بودند پس زلیخا آمد بر آن

تخت آرام گرفت و لکن چشم در راه عزیز داشت که ناگاه عزیز از در آمد دید که عزیز خود نیست آهی کشیده از تخت

بزمین افتاد خلاصه زلیخا خود را ظاهرا ولیکن بعقل تسلی میداد و از عزیز مصر بسیار متنفر بود در این اثنا طبیعتش که

نمیگفت و عزیز برخلاف عشق آتش زلیخا در کانون سینه اش مشتعل میشد ساعت بساعت زیاده میبود و هم

وقت سیل بها شوند بیکر و بهانه بهم عباء عزیز و زلیخا حالی میفرستاد که زلیخا محبوس بماند بروایتی عزیز مصر این
بود که باین سبب زلیخا محبوس ماند تا انوقتیکه یوسف را ببازار آوردند و بکرسی زرنگار نشانیدند منادی این
ندا میزد که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللطیف کیست بخرد این غلام حبیب لطیف یعنی
هر کس خریدار یوسف ببازار آید پیر و برنا دولتمند و اهل مصر و حقیقت از مردان و زنان و ازیشان هر کس هر چه
که داشتند روی ببازار نهادند **نظم** چه بازاری که در دوران کرم البزاز هر کس چون زلیخا این خریدار شنیدم از
عجوز پیره زالی چو والا روزگار آشفته حالی کلافی در کف آمد سوی بازار که گردد ماه کنعان را خریدار همین
میگفت خود که من تا شوم همین بس که خریدارش باشم مشهور است در زمانیکه اهل مصر از هر طرف فوج فوج دسته
دسته بقصد خریداری یوسف میامدند و قیمت او را زیاد میکردند که ناگاه دیدند که پیره زالی کلافه در دست
میگوید ایها الناس اگرچه متاع قلیل است ولکن میخواهم از خریداران این بزرگوار محسوب بوده باشم هم مؤلف حقیر
عرض میکند که این بازار یوسف بود که از مشتریان هر یک متاعی در دست میامدند ادعای خریداری
نموده لیکن همه مأیوس شده بر میگردیدند اما در بازار کربلا همه مشتریان متاع جان در دست ها آمده
جام شهاده و محبت حسین را خریداری کرده بمقصود میرسیدند تا اینکه بعوض همین پیره زن که با یک
کلافه بخریداری یوسف آمده بود پیرمردی با کلافه جان بدست گرفته بخدمت سلطان کربلا آمده عرض حال
کرد آیا شبیه که کیست این پیرمرد جناب حبیب بن مظاهر بود که بمقصود خود رسیده با مخصوصه در زبان
واقع شده و در بعضی کتب مصیبت آمده که آنجناب را ظهرا صحیح مسلم بن عوسجه نوشته اند در وقتیکه لشکر کوفه و شام
پی در پی وارد صحرای کربلا میشدند هر دم دو هزار سه هزار و چهار هزار پنج هزار میامدند اما اصحاب معلی
کربلا یکنفر دو نفر جمع میشدند مشهور است که ملاعین کوفه و شام اسبها خود را نعل کرده پیاپی
میرسیدند و هر دسته که بلشکر اعدا ملحق میشد طبل شادی و بشارت میزدند تا روز تاسوعا
شد شمر لعین با چهار هزار کفار رسیده طبل شادی زدند اما اهلبیت اطهار از شنیدن صدای شمر و صدای
طبل کرده اضطراب در خیمه‌ها افتاد میگریستند در آنوقت جناب سکینه خاتون گریان و نالان خود را
بخدمت پدر بزرگوار رسانیده عرض نمود ای پدر مهربان این چه طبل شادیست حضرت در جواب فرمود

نوحه

نور دیده عمر با لشکر خود با امداد عمر بن سعد امد پس جناب علی اکبر با نوشتن انوار شهادت عرضکرد یا ابتاه
نیر چه طبل شادی شنیده پس حضرت فرمودند شمر شوم با لشکر خود با امداد عمر بن سعد امده عرض کرد ای بابا
پس چرا از برای ما صبح نمی زنید فرمود نوبت است بنا بر مؤلف حقیر عرض میکند که فرمایش صاحب انوار ممکن است
که ولی شان جلالت علی اکبر منافی است با انکه نگوید سوال از حضرت صادق شود پس نظر به پکاوادی مطلب عام که باشان
منافات نداشته باشد ان اینست که اهل بیت اطهار از شنیدن الخ پس گویا جناب سکینه عرض کرد یا ابتاه چرا از برای ما
معینی امداد کننده نیامد معین ناصران کجا اهد سید فرمودند دیدی که میا بینی که تا اکاه دید از طرف کوفه غباری
پیدا شد حضرت فرمود که اینها امداد کنندگان ما است چون قدری نزدیک شدند دیدند دو نفر سپاهش سفید یکی حبیب ابن
مظاهر و دیگری مسلم بن عوسجه است که شاعر در دست شاهر زمانیکه قدم می نهادند میگفتند غریب حسین مظلوم
حسین بیکس حسین خلاصه چون روز عاشورا شد نوبت شهادت حبیب سر سعادت رسید بخدمت حضرت
امده عرض کرد بابی انت و امی یا بن رسول الله **نظم** دارم هوس قتال یا قوم ضلال تا اذن دهی میکند روز
جدال رفتند رفیقان همه و زهر اهل من باقی ماندم فتادم دنبال **ترکیب** کاوب جناب جهان
لوکیدی قوبوب رکابک یوزهم رکابلر کیدی بو ما منانده بزا شوق هامی خدمت اولا رقبا
من قالام ندور حکمت کید و بله حوض یانند علی زیارتنه علاج اید و بله هامی قشنر لوق حراتنه
نقدم نانه جوان قانبی انا قالامسان پو بیر بیش سفید نروقنه ما خالامسان مرخص ایله منی جانیله جهاد
کیدیم و قاسیراهت لندن رسوله داده کیدیم و قتیکه ان بزرگوار از ان پیر فادار این سخنان شنید هنوز
انکه و اشنید قلب مبارکش بیقرار شده فرمود ندای پیر خوش گفتار تو یادگار جد بزرگوار منی و بوی شریف پدرم
حید کرار از تو بگیرم و مفارقت تو بر من بسیار مشکل است علاوه بر این ضعیف نحیف شده پیری تو را درک نموده قوت
محاربه دعوا نداری من رشته بیعت خود را از گردن تو برداشتم و برخیز احوط تو ام رخص کردم هر جا که خواهی برو که قلب من رضا
نشود تو اجازه دعوا بدهم چون حبیب این سخنان از انحضرت شنید از کثرت غیرت و حمیت بدنش بدامده گویا عرض کرد ای
مولای من اینها چه حرفها است که میفرمائی در مراسم مجاربه طریق دعوا بیران از جوانان رسم دان میباشند گویا عرضکرد یا بن
رسول الله مرحمت اگر بود در عرض صنوب خدود طاقتم بو قومی کله رو به یلوب اوزم شیرم الکه قدیمی کاتم

حبیب بن مظاهر

ابله موسم جنك چكنده اكر قلج قامتم اولور چو خدنك تمام لشكري قيرام كبدنه دعوايه قيمي.
اكبر كله تماشايه صفوف لشكر اعدايه تفرقه سالام جوانوني والسالوكومله بر ابكو جوان اولام باشيم كملكي
اويلوم اوزوالو كه باشم ويرسنه اولنده كله علي اكبر اكچوق ومطلقدن زياده دوزكتاد يوخومك باال دالهم
سنوقلك اوخام وار اكچه عالمي دوتمش قوشون يوخومكه هراس قلج النده دالهم ادوروب رشيد عباس
نهضت شير خدا كيمي قان توكدوكي ياد زياده غيرتلي واريده قاني قويماز پيران پير روشن ضمير كريان ونالان كرد
خوكرا بدوش نهاده عرض كرد يا مولا چرا قليعمرا اشكني واز مجلس صال خو كاد ميكني **نظم** چون سكي در استانيه بشد
از وفاد وكردنش زنجير بشد از وفا طوقيني ندر كردنش وز مروت نيست بيرون كردنش يا ابن رسول الله
قاعده وقانون اينست كه ملازمان خود هم وغلامان پير را از در دور نمايند **تركيه** مرخص بلكه جان جها ندا سپرم
بو استانه مدتي تا قسم جاروب كوبوم كچوبكي قيوزده حاسم اقاروب مكر قبول دكلمي شرعده قوجا قربان
خصوص من كبي بر پير قادي قربان يا مولا چرا مرا از خدمت خود كنار نمائي وحال انكه مدام در اين تمنا بودم كه اين
ريش سفيد را در محبت تو بخون خضاب كرده در خدمت جد بزركوارت وپدرت حيدر كرار روسفيد بوده باشم خلاصه
ان پير سعادت نشان از حضرت اجازه ميدان حاصل كرده بمقابل لشكر اعدا امده بعد از رجز خواني خود را بدرياي
لشكر زده باشجاعت تمام دعوا كرده شصت ودو نفر را از ان ملاعين بجهنم واصل كرده علمدار لشكر را در باب عمر سعد
بالاخره دوپاره كرده چون عمر سعد لعين اين رشادت وشجاعت را از حبيب بديد نصيب لشكر زده تا سواره وپياده
از جاهاي خود حركت كرده ان پير ناتوان را بميان كرفته با شمشير ونيزه وتير وبعضي با عمود ميزدند تا اينكه لعيني از طايفه
عنيه ميك ضربت از روي زين بر زمين افكنده ان پير روشن ضمير خواست بر خيزد حصين بن نمير شمشير از پشت سر رسيد
شمشيري از سر مبارك اش زده بر زمين افتاد پس روي بطرف امام حسين كرده فرياد كرد يا ابا عبد الله ادركني سيد الشهداء
خود را بحبيب رسانيده وسرش را بزانوي مبارك نهاده كرد وغبار را از رويش پاك ميكرد چون حبيب ديده باز كرده نظرش
بجمال با كمال انحضرت افتاد عرض كرد يا ابن رسول بخدمت جد بزركوارت ميروم اكر سفارشي داريد بفرمائيد تا بجد
بزركوارت وپدرت حيدر كرار برسانم سيد الشهداء از سخنان حبيب كريان شده فرمود خدا ترا رحمت كند
ومژده باد ترا به بهشت چون حبيب مژده بهشت از حضرت شنيد طاير روحش بكلستان جنات پرواز نموده اه

از مصیبت خود و آن غریب مظلوم زیرا هر شهید که از اسب می‌افتاد امام مظلوم را با فریاد خود می‌خواند آنحضرت
نیز او آمده سرش را بزانو گرفته نوازش مهربانی می‌کرد اما وقتیکه امام مظلوم غریب از ذوالجناح بر زمین
کربلا افتاد هیچ کس نبود که بر بالین امام آمده و سر مبارکش بزانو گرفته و گرد و غبار را از روی منور پاک
نماید نیز آن غریب قدری خاک گرم جمع کرده سر مبارک مجروح را بر روی آن خاک گذاشته مکرر می‌فرمود
آه من غربتی و وحدتی و جوعی و عطشی اه از غریبی من و تنهائی من و از گرسنگی و عطش من و یا قوم
اسقونی شربة من الماء اه واصیبتاه از آن حالات آن غریب که کسی نبود با و جواب دهد مگر شمشیرها و نیزه
های کوفیان و شامیان که بر بدن شریفش حواله می‌کردند **نظم ترکی** نقده ظلم و جفا ایلدیلر

در بهاد بلاد گوزوبی باغلامالقه زینبینی قویماد بلاد
اگرچه یا نته زینب کیندوب لطانه ایلین حسین دیندی او دوب شمر تازیانه ایلین

امدن زینب خاتون نزد آنحضرت در وقت شهادت انتهی

المجلس الثالث عشر

در ذکر انوار ثلاثه و نور مقدس حضرت رسول که بنور آفتاب تابان غالب شدند و منتقل شدن
نور حضرت پیغمبر بجناب علی اکبر با کمی مختصر و آوردن مالک بن دعر یوسف را بمجلس عزیز مصر که بود در
سرای خود تربیت داده بود و اکرام نمودن عزیز آنجناب را و اعتنائی یزید غدار با امام زین العابدین ع و پرسیدن
احوال سید مظلوم علی اکبر از ملاعین و جواب دادن آن غلام وفا کردار و ایضا احضار کردن عزیز بمجلس کرم
در سرای خود زینت داده بود و صدا کردن منادی مَن یَشتَری هذا الغلام الغریب گریستن یوسف بسبب شنیدن
صدای منادی و آمدن خلق فوج فوج بجهت تماشای او و گریه بامداد اهل شام بتماشای اهلبیت رسول انام
و بعضی از مکالمات سکینه خاتون با عمه‌اش زینب عم انجام و ذکر بعضی از مصائب اسیران در آن مقام مناسب است
صاحب زبدة الاخبار منقول است که حق تعالی بجمال یوسف نوری عطا فرموده بود که از مکرر وزی راه
میرفت شید آفتابی که داخل مصر میشد هوا عصر را از نقاب بحجاب سحاب تیره گی دو نموده بود بدین جهت
جمال آفتاب نمی‌نمود بلکه پیش از آنکه خورشید جمال یوسف نقاب میگشاید از طرف شب دیلم مثال او عکسی بر آن

دیار افتاده بود غرض از تمهید مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابان انجناب از دو اثر حجاب عالم را مسخر کرده بود چنانها
را مانند خمیر ارباب صفا و کیاست روز کار روشن کرده است منقولست که سه نور بر آفتاب غالب شده یکی نور
رخسارهٔ جناب یوسف دویم نور چهرهٔ جناب ساره که در مقامش مذکور است سیم نور حضرت کلیم
الله چنان بود که احدی را تاب مشاهدهٔ آن نبود روزی که صفورا دختر شعیب که زوجهٔ انجناب بود طالب
مشاهدهٔ آن نور گردید جناب موسی پرده از رخ بر کشیده همان ساعت چشم صفورا نابینا گردید پس دعا کرد
که بینا شد اخر بخواهش خود صفورا هفتاد مرتبه بآن نور نظر کرده و دیده از دست داد و بدعای موسی باز چشمش
روشن شد و بعد از آن جناب موسی دعا کرد تا آن نور در دستش انتقال کرد **مؤلف حقیر** گوید که
امّا من نوری سراغ دارم که بر نورش غالب آمد که آن نور محمدی بود و حال آنکه نور آفتاب جزوی از هفتاد جزو
نورش و آن نور در قلب مبارک آنحضرت بود و گاه در روی مبارکش طلوع میکرد که احدی را تاب مشاهدهٔ
او نبود مرویست که شبی عائشه سوزنی را گم کرده بود و هیچ جست انجناب انگشت مبارک را بعوض چراغ گرفته آن
سوزن را یافت **نظم** جائی که نور احمد مرسل کند ظهور   خورشید و ماه کیست که لاف از ضیاء
زنند   چون بگذرد مرکب جاهش رسد بعرش   عرش مجید بوسه بران خاکپا زنند   ان عندلیب قدس
که در گلشن وصال   بر گلبن دنی فتدلی نوا زنند   و چون در شب معراج انجناب بمقام قاب قوسین
رسید خطاب آمد که یا حبیب من حجاب از جمال مبارک خود بر افکن تا ساکنان ملاء اعلی جمال بیمثال ترا تماشا
نمایند پس انجناب حجاب از جمال با کمال خود کشوده بود آنوقت نور محمدی بمرتبهٔ طلوع کرد که انوار عرش و کرسی و بهشت
و آفتاب و ماه را مستور کرده اند نوشته اند که همه انوار و حسن جمال مبارک جناب علی اکبر بظهور
آمده بود که در روز عاشورا منافقان کوفه و شام آن نور را خاموش و جمال بیمثال او را با خون سر مبارک
اش رنگین و الوان نمودند و جسم شریفش پاره پاره و قطعه قطعه نمودند وَقَطَّعُوا بِالسُّيُوفِ اِرْبًا اِرْبًا هر چه مناسب است
ذکر شد خلاصه نوشته اند که هنگامیکه مالک با حضرت یوسف وارد مصر شدند دهم اول محرم الحرام بود
در آنزمان پادشاه مصر ریان ابن ولید عملیقی بود و او اولاد املاق ابن لاو ابن سام بود که امور مملکت خود را
بدست تصرف قطیفر مصری که وزیر و مشیرش بود سپرده و از جهت رفعت شان او را افزونی مرتبه داده بود

پادشا

پادشاه مصر او را عزیز میگفتند و چون کیفیت فروختن یوسف را شنید بشوق خریداری یوسف افتاد
بروایتی خود پادشاه مصر او را بخریداری یوسف فرستاد چون عزیز با مالک زعر ملاقات کرده در آن باب
سخن گفت مالک دو سه روز مهلت خواست و بعد از سه روز بقاعدهٔ اشهر برده در دو کرسی نشانید
بروایت دیگری برده سرای عزیز که وزیر و منشی سلطان بود مبتلا و سبعین داشت امر کرد تا بساطی گسترانید
و کرسیهای زرین و مرصع بجواهرات گرانبها در هر جا قرار دادند پس عزیز آمده در سرای خود بالای کرسی نشسته و
مالک را احضار نمود که با یوسف در انجلس حاضر شوند پس مالک یوسف را برداشته با راستیکه تمام نزد عزیز
آمدند چون نظر عزیز بقامت زیبای یوسف افتاد بنزد خود خواند بر کرسی زر جواهر نشانید تا اینکه نمیدانستند
که پیغمبر زاده است بخیال اینکه غلام اعرابی است انقدر حرمت و احترام میکرد **نظم** باز سوی دار سرم آمد بجوش
با چنین سودا چسان مانم خموش — باز افتاده عجب شوری بسر — آتشی کشته بجانم شعله ور — یادم آمد بجا
سعید — شهر شام و مجلس شوم یزید **حضرا** شیعیان شنیدید که عزیز مصر و ساحر نمیدانستند که جناب
یوسف پیغمبر زاده است با نخیال که غلام عجز اینست انقدر عزت و احترام میکردند بر بالای کرسی زرین و دانه نشان
مینشانیدند اما ذریهٔ پیغمبر آخر الزمان امام زین العابدین بیمار با ید وقتیکه خواستند ما را بمجلس یزید ببرند
یازده نفر از طایفهٔ ذکور دو نفر امام و سه نفر امام زاده که از اولاد امام حسن بودند و شش نفر از اولاد سایر
شهدا و سی و نه نفر از طایفه اناث ما را چنین بستند که هرگاه یکی در رفتن اهمالی میکرد هم چوبی بکمر میزدند
ظالمی از سر ریسمان گرفته میکشید و میگفت یا اهل الشام هؤلاء من اهلبیت اللئام والاسراء الخارجی
چون ما را داخل مجلس یزید کردند آن ملعون عنید تکبرانه بر بالای تخت نشسته بود و جمعی از مشایخ قریش در اطراف
اش قرار گرفته بودند و چهارصد نفر غلام زرین کمر در برابر آن ملعون پیدین ابن صف کشیده دوش بدوش ایستاده
بودند آن روز ریسمانیکه بر بدن اعز و دوادعا گرفته بود که تا یکساعت باولاد رسول خدا و نور دیدگان فاطمهٔ زهرا
اعتنا نکرد فبعد ذلک توجه نحو الاسارا پس بعد از آن متوجه شد بسوی اسیران فرأی عبدا حبشیا
قد عصب عینیه پس دید یک غلام حبشی در میان ایشان دیدهای خود را بسته سئل عنه و عن اسمه
قالوا هو مولی الحسین یزید از حال و سؤال کرد و از اسمش پرسید گفتند از غلامان حسین است باسم

سدیف میگوید چون سدیف سئوال وجواب از یزید شنید قلبش بدرآمده گفت یا یزید من خودم را خوب میشناسم ونشان میدهم **نظم** منم سدیف غلام حسین تشنه جگر که بود شیوه من خدمت علی اکبر چون شبیه پیغمبر بجزن خود غلطید مرا بحکم وصیت بعابدین بخشید من غلام امام حسین هستم که همیشه بشبیه علی اکبر خدمت میکردم چون آن جوان رشید شهید گردید بحضرت امام زین العابدین بخشید یزید سئوال کرد پس چرا دیدهای خود را بسته گفت ای امیر **نظم** چنان حقوق علی اکبر است منظورم که هر دو دیده زلبس گریه کرده ام کورم لیکه بولای خود علی اکبر میل ومحبت داشتم در مصیبت و مفارقت او انقدر بر خود زده گریستم دیدهایم کور شده است از وفا وصداقت سدیف یزید را خوش امد حکم کرد که بکشایید کردن وبازوهای این غلام را که عجب غلام صدیقی است چون سدیف این حکم آن لعین را شنید دست برده گرفت از زنجیر گردن خود گفت یا یزید اگر رحم میکنی حکم کن بازوهای ضعیف و بیمار را بکشایند که نزدیک است در زیر زنجیر جان تسلیم نماید پس یزید بطرف آنحضرت نگریست دید بیمار است ضعیف و نحیف رنگ مبارکش زرد شده زنجیر گرانی بر گردنش زده اند هر دم بطرف عمه‌ها و خواهران نظر کرده اشک حسرت از چشم مبارکش میریزد پس از آنحال متوجه یزید شده فرمود یا یزید ترا قسم بجد امجد هم اگر رسول الله ما را باین حال مشاهده نماید که با این نحو بند بند الله نعل و زنجیر کشیده اند چه خواهد فرمود در آنوقت فاطمه عروس دختر سید الشهداء بوقت آمده فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا یا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس پس حضار مجلس همه بگریه آمدند تا اینکه ناله وشیون از حرم یزید بلند گردید باری چون عزیز مصر جناب یوسف را مالک را بمجلس کرد در دربار سرای خود ترتیب داده بود حضار بود وجناب یوسف را در نزد خود بر کرسی نشانیده ونقاب بر رویش کشیده ومنادی ندا کرد که کیست خریدار علامیکه در روز کار عدیل و نظیر ندارد وبروایتی دیگر ندا کردند من یشتری هذا الغلام الحبیب که میخرد این غلام حبیب را جناب یوسف گریست و فرمود ای منادی بگو من یشتری هذا الغلام الغریب من یشتری هذا الغلام الکئیب که میخرد این غلام غریب را وکیست که مشتری این طفل محزون باشد که از پدر دور شده مالک پیش آمد گفت بگذار او نام ترا بر قضیب روم تا مقدار قدر و قیمت تو بیفزاید یوسف فرمود هرگاه قدر مرا میخواهی بگو من یشتری الصدیق ابن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله

احوال سدیف غلام امام اکبر

فروختن مالک یوسف

از استماع این کلام خوشحال از خاص و عام برخواست مالک گفت ای یوسف سخن حیثیت صدق کیست فرمود انکه اسیر و
بنده نیست که شبانان و ورود در سر چاه نفرمود که گفت از ترس برادران مالک گفت گویا تو پسر پیغمبر مردی بودی
که وقت امدن او را بر سر راه دیدم نشسته میگریست و میگفت خدایا پسرم را بسوی من برگردان یوسف گریست
فرمود آری پس مالک عذر خواست که حال چه تدبیر مصرع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت اکنون
ترا در معرض بیع اوردهام اگر عرض نمایم ترسم که بجا آیم تعرض نمایند یوسف فرمود که دل خوش دار که ما رضا
بقضای حق داده ایم **نظم** خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هست
مراد ما همان إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ و بروایتی که جناب یوسف ع خواست نسب خود را بیان فرماید
جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف چنین مقرر است که حسب و نسب خود را پنهان کنی تا اقتضای الهی درباره تو جاری
شود پس یوسف دم در کشید مالک را گفت که هر چه میخواهی مرا بفروش پس باردیگر منادی ندا کرد من یشتری
هذا الغلام اللطیف که میخرد این غلام پاک پاکیزه را پس ساعت بساعت بازار یوسف گرم تر میشد فوج فوج
مردم میامدند بر قیمتش میافزودند جناب یوسف چون اینحال را مشاهده نمود قلبش بدرد امده طاقتش طاق
شده اشک چشمش بی اختیار بر رخساره مبارک جاری گردید اگر کسی سوال کند که چه حکمت بود تا خدا پیغمبر صدیق
خود را مبتلا بقید بندگی نمود فرمود جواب اینست که اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ **نظم** ما بلا را بکس عطا
نکنیم تا گرا و لهل انبیا نکنیم جواب دیگر اینکه ثعلبی در تفسیر خود از ائمه سیر ذکر کرده است که چون جناب ابرهیم
خلیل الله ع از شام شوم بطرف مصر هجرت اختیار کرده مردمان ابرار و اخیار از دیار با خضرت ایمان اورده بود
اطاعت نمودند و جودان بزرگوار را غنیمت شمرده خلع اعزاز و اکرام نمودند تا روزیکه از مصر بیرون شد
و روز تشریف بردن چهار فرسنگ و را مشایعت نمودند پای پیاده بر روی سنگ و خار و خاشاک میدویدند
بر حضرت ابرهیم بجهة تعظیم ایشان از مرکب فرود نیامد وحی رسید که ای خلیل من بسبب این اهانتی که به بندگان
خاص من نمودی بکی از اولاد ترا به بنده گی اینطایفه دادیم و انتقام این را از تو بکشیم پس بنابر تقریر این روایت
جناب یوسف ع به بندگی مصریان مبتلا شده چون صدای منادی را شنید که ندا میکنند من یشتری هذا الغلام
اللطیف بی اختیار بناله در امده اشک چشمش بر صفحات رخسار جاری گردید در حال جبرئیل در رسید که

در بیع و ثمن یوسف

کفتیا یوسف که پیمکن مسرور و خوشحال باش که خدا بتعهد نموده که ترا از این شهر بیرون ببرم مکر داغ عبودیت
و بندکی و فرمان برداری ترا بر ناصیه جمیع این تماشائیان بکذارم آه آه ای محبان و دوستان جناب
یوسف با زینت تمام لباس زیبا و رنکین دلوان در بر پوشیده و بر کرسی زر نشسته بود و دانه نثاران تشریفا
وجود با عزت و احترام از ازدحام عام و کثرت تماشائیان که فوج فوج میآمدند از برای خریداری تاب نیاوردند
بی اختیار میکریست و حال آنکه عمه ها و خواهران سرو پا برهنه و اسیر شده در مجلس حاضر بودند عبد الله که سید
سجاد امام زین العابدین در چه حال بود آنوقتیکه با عمه های محترمه و خواهران مکرمه که جکر کوشهٔ کان رسول خدا
بودند غل و زنجیر در کردن شان با لباسهای کهنه بر پشت شترها مقام کردند و آنوقت غروب بود که اهل شام
فوج فوج دسته دسته میآمدند بر اسیران غریبان تماشا کرده بخانهای خود بر میکشتند فازدحم علیهم الهموم وحصل لهم
صارخین و مضطربین پس در آنوقت هم و غم با یشان هجوم آورده باضطراب تمام آغاز ندبه و زاری نمودند قال
الراوی فکانت سکینة فی حجر عمتها زینب و هی تبکی بحیث کادان یخرب الشام راوی کوید که در آن وقت سکینه
در آغوش عمه اش نشسته بود تظلم میکرد بنوعیکه نزدیک بود شهر شام خراب شود چون هجوم ازدحام
اهل شام را دید پرسید که ای عمه مردمان این شهر کجا میروند فرمود نور دیده بخانهای خود میروند فقالت عمتی
و این بیوتنا پس عرض کرد ای عمه خانه ما کجا ماند خانهای ما چه کونه شده منزل مقام ما فقالت خربتها بنو امیة
فرمود ای نور دیده بنی امیه خانها را خراب کردند ذکر بعضی از مصائب های عجیب وفات دختر چهار ساله
مناسب ذکر سید الشهدا   اخره الا لعنة الله علی الخ

المجلس الرابع عشر

سفارش زلیخا ملک یوسف را و رفتن عزیز بشهر برای اخذ باب و باتمام رسیدن بیع و شری و بخانه آوردن
عزیز و سفارش کردنش بزلیخا بمحبت و مهربانی نمودن با او که غریب و اسیر است و خوش صورت و کریه نمودن
و اسیری آل رسول و صورتهای امام حسین که آن صورتهای منور را در تنور خولی بیدین خاکستر نهادند
بعد از غربت با مناسبت مجلس سابق معروض کردید که صاحب بستان الواعظین از جامع اعظم نقل کرده
که عزیز را زنی بود با اعلی کرشمه و بود بزلیخا و زلیخا دختر طیموس ابن طاوس پادشاه مغرب زمین بود

و در دفعه جمال با کمال یوسف را در ملک مغرب زمین در خواب دیده بود و عاشق جمالش گردیده بود و در خواب از او پرسیده که تو کیستی فرموده منم عزیز مصر پس همیشه از عشق او میسوخت تا اینکه این خبر را عزیز مصر او را دیدند و بعرض فرعون خاص کردند و خلق از هر طرف هجوم آورده بقیمتش میافزودند زلیخا در قصر خود نشسته بتماشا و مشتری نظر میکرد که ناگاه نظرش بیوسف افتاده او را شناخت و باقتادن و غش کرد بعد از ساعتی که بهوش آمد بخواجگان گفت که من در ملک مغرب زمین این غلام ماه جمال را در خواب دیدم و عاشق جمال او شدم چون اسمش را پرسیدم گفت من عزیز مصرم پس از خواب بیدار شدم از عشق او بیقرار بودم به نوعی که پدرم طیموس شاه از ماجرای من اطلاع یافت و حکم کرد بر پاهایم سلسله و بند گذاشتند و در آن ایام پادشاهان ممالک بخواستگاری من رسولان فرستادند من قبول نکردم و از جمله ایشان عزیز مصر بود چون در خواب این جوان را دیده بودم و گفته بود که من عزیز مصرم رسولی نیز از جانب عزیز مصر آمده بود راضی شدم و چون بمواصلت عزیز رسیدم و او را دیدم عزیز خود را ندیدم بیهوش شدم اکنون که این غلام زیبا را دیدم شناختم که همان است که در خواب دیده ام و شب و روز از فراقش بیقرار بودم در حال زلیخا رسولی نیز دم مالک فرستاد که ای مالک من این غلام را بهر چه میخرند بدو برابر بلکه بچندین برابر او میخرم و از طرف دیگر رسولی نیز دیوسف فرستاد که ای یوسف هفت سال است که در آتش عشقت بیقرارم ترا در خواب دیده عشق و محبت در جان و روز دیدم تا اکنون که ترا دیدم آرام گرفتم جناب یوسف در جواب نوشت که ای زلیخا كَذَٰلِكَ رَأَيْتُكِ فِي الْمَنَامِ لَكِنْ بَعْدَ الشِّدَّةِ نَتَوَاصَلُ یعنی ای زلیخا من هم ترا بخواب دیدم لکن تقدیر چنانست که محنت بسیار کشیده تا شراب وصال بچشیم خلاصه چون از جانب معشوق حقیقی مقدر شده بود که این دولت عظمی نصیب زلیخا گردد پس خود عزیز بزلیخا گفت که ما را فرزند نیست اگر صلاح دانی این غلام عبرانی را گرفته بفرزندی خود مخصوص گردانیم زلیخا گفت نیکو باشد نزدیک بود از شادی بیهوش باشد اما لیکن هیچ را اظهار نکرد و گفت مرا اینه خریده و قیمت بسیار بود و ترا در قیمت آن یوسف مدد کنم پس عزیز قدم خریداری به پیش گذاشته بنای گفتگوی قیمت گذاشتند بعضی نوشته اند که در اثنای گفتگوی ایشان که ناگاه دختری فارعه نام بنت طالوت عبرانی فارعه ساتیم که عذکور شد بخریداری یوسف رسید با هزار دانه مروارید که هر دانه اش دو مثقال بود و هزار دانه یاقوت که هر دانه اش پنج مثقال بود و پنج طبق فرزند

ویك عدد عنکدان از لعل بدخشان آورده بود و این جواهرات را در برابر یوسف بمالك عرض کردند زلیخا بحکم ادب خاموش بود دید که مالك میخواهد یوسف را بمقدار عهد بدهد دلالان را طلبید گفت اینهمه را عوض دهد من هم میدهم و علاوه بر آن سی و دو دانه مروارید که هر دانه اش شش مثقال بود و صد قطعه جامه ملوکانه و دویست قصب و هزار جامه دیبا میدهم خلاصه عزیز و زلیخا هر چه حلی و حلل و نقد و جنس که داشتند همه را بمالك دادند یوسف را خریدند بروایتی هر قدر سیم و زر و جواهرات که عزیز و زلیخا را بود در یك کفه میزان نهادند و یوسف در کفه دیگر آخر الامر یوسف رجحان یافته گران آمد و این بود مگر بجهة حمل بار نبوت و نظیر این آنست که در روز قیامت چون میزان عدل را بگسترانند و کلمه توحید را که مهبط نور حضرت عزت است در کفه نهند اگر صد چندان آسمانها و زمینها گاه در کفه دیگر نهند کلمه توحید بر همه ایشان راجح آید و آن لا اله الا الله است بشرطها و شروطها الغرض چون یوسف نور نبوت داشت که خانه عزیز خالی شده کلمه توحید با نامهای انبیاء خود نوشتند در کفه دیگر جمیع زر و سیمها نهادند تا رجحان یافته گران آمد پس امر بیع و شری باتمام رسید و بروایتی عزیز مصر امر فرمود تا هفتاد پوست گاو دوخته بزنجیرهای آهنین کشیدند و میان آن پوستها را با جواهر ثمین و متاعهای چین از مشکهای خطا و ختن و لؤلؤ و مرجان مملو کردند پس عزیز گفت ای مالك اینهمه اموال را عطا بود اشتم یوسف را بمن بخش پس مالك را خجل شده گفت عطای ترا قبول کردم و یوسف را بتو بخشیدم پس عزیز شاد و خرم شده دست یوسف را گرفته گویا با خود میگفت **قطعه**

جمادی چند دادم جان خریدم
بنام ایزد عجب ارزان خریدم

مرویست که عزیز مصر بعد از خریدن یوسف داخل خزینه خود شد دید که هیچ چیز از نقود و جواهر خزینه کم نشده حکایت را بجناب یوسف عرض کرد و سببش را پرسید فرمود از برای آنست که اگر از من تا لحظه یا تقصیری در بندگی صادر شود مرا سرزنش نکنی و منت نگذاری پس او را داخل حرم سرای خود نمود مدتی تمام بزلیخا سپرد و گفت اقامت او را محترم بدار که او را سه صفت را دارد که موجب ترحم و احسان است اول آنکه غریب است دوم آنکه اسیر است سیم آنکه خوش صورت و حسن جمال نکو دارد مؤلف حقیر عرض میکند که ای شیعیان انصاف دهید هیچ تاملی نمایید که حسن صورت امام حسین کجا و صورت یوسف کجا و اسیری و غریب و عیالداری او لا

امام حسین کجا و اسیری و غریبی یوسف کجا و حال آنکه از جناب شهربانو دختر پادشاه یزدجرد زوجه امام حسین مرویست که روزی بخدمت حضرت عرض کردم یا ابن رسول الله از شما شنیدم که فرموده که خالق عالم حسن را ده جزو افریده است نه جزو او را بمن عطا فرموده و یک جزو کش را نیز ده جزو فرموده نه جزو به یوسف عطا فرموده که آتش در دل زلیخا افکند و یک جزو دیگر را بتمام بنی نوع بشر داده است امام حسین مطلب مرا فهمیده عبا را برسر کشیده و چون عبا را برداشت نوری از جمال عدیم المثال وی تابید که چشمم خیره گردید بجهت یکه نتوانستم بروی مبارکش نظر نمایم آه آه ای شیعیان همان روی نورانی ناز در میان نور بر روی خاک نهاده **نظم** همان رو

کزو مهر خشید نور | نهادند چون شمع غرب بتنور
همان رو که نورش برافلاک شد | بنا غشته در خون درخاک شد
همان جبهه را که حق ورد د | برای سجودش مقرر نمود
چو ممکن نشد سجده در کربلا | بشد سجده ش نوک نیزه جفا

فَظَلَّتْ بُنُوالزَّرْقَاء تَرْشِفُ وَجْهَهُ | يُقَبِّلُ لَهُ نَحْوُ الْحُسَيْنِ دَرُوْدٌ دُمُوعُهُ
بِسَهْمٍ طَاحَ فِيْ وُسْطِ لُبِّهِ | وَاُخْرٰى بِنَحْرِ الْحُسَيْنِ نُحُوْرُ
فَخَرَّ صَرِيْعًا ثَاوِيًا مُتَزَمِّلًا | عَلَى التُّرْبِ لَا يَلْوِيْ عَلَيْهِ نَصِيْرُ

آه آه ای شیعه عزیز بجهه حسن صورت یوسف با اعزاز و اکرام نمود لباسها تازه به برش پوشانیده بوجه خود میسپارد اما امام حسین که رجاهت و ملاحتش دیده ها را خیره میکرد روز عاشورا اولاد زنا از هر طرف احاطه کرده آنجناب را تیر باران کردند آن روی نورانی را مجروح و خون آلوده نمودند و نیزه دیگری بر حلقوم شریفش زدند و سینه بی کینه اش را نشانه تیر و خنجر جفا نمودند از پشت اسب بر زمین کربلا افکندند سرانورش را از بدن مطهر جدا کردند بر نوک نیزه ملبند کرده در تا آنکه شام ثابان درخشان بود اورا بر نیزه دیدند نور حق روی خاک نهادند مرویست که خولی لعین را از دیدن و نور شد اشد چون نصف از شب گذشته او از جای خواب بیدار شد بعزم تجدید وضو قدم بصحن خانه گذاشت دید نوری از مطبخ با سمان پرتو افکنده که گویا هزار شمع و چراغ افروخته اند و بعضی مرغان سفید دسته دسته بزمزمه تکبیر و تهلیل اندرون مطبخ داخل و خارج میشوند و اصوات ناله و احسیناه از مطبخ خارج میشوند از ان ساعه از مشاهده این احوال لرزان و دل پریشان و متحیر کان دست بر دیده ها کشیده و بکفت سبحان الله مصرع اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب چون بیکار شود سیما بدسر برینده در پهلوی تنور دیدید که از شمله

آفتاب درخشان است و ملائکه بنیاد شور و فغان نهادند و اطراف تنور افسرده و پژمرده بنوحه و زاری مشغول بودند
آن زن صالحه در تعجب و تحیر بود که ناگاه سقف خانه منشق شده تختی از آسمان نازل شد و چهار نفر زن
در بالای تخت نشسته‌اند با سینه‌های چاک چاک و با دیده‌های گریان و زلفهای پریشان همینکه نازل شدند خود را
از تخت بزمین انداختند و اطراف تنور قرار گرفته با ناله‌های جگرسوز میگریستند زن خولی گوید
که در آن وقت دیدم یکی از آنها دست در تنور برده سر خونالود بیرون کرده بر سینه چسبانیده گاه میگفت
ای نور دیده کدام ظالم بر روی نورانی تو خاکستر نهاده پس آن خواتین مکرر آن سر را بوسه‌ها داده زاری میکردند
و مانند دسته گل دست بدست میگردانیدند تا نوبت بزن سیاه پوش رسید که ناگاه آن سر مطهر
نورانی حرکت نموده با لبهائیکه از تشنگی خشکیده بود صدا کرد و گویا فرمود السَّلامُ عَلَیْكِ یا اُمّاهُ

نظم ببخشا بر من ای مادر که استقبال ننمودم ز تو شرمنده‌ام اگرچه سازم بسته مقدم
نه پا دارم که برخیزم پی تعظیمت ای مادر نه دستی کافکنم بر گردنت با پیکان تو با این بیداد شد
پای تو مکو یکبار ما بوسم سرم بگذار بر پایت که تا پای ترا بوسم ای مادر مهربان مرا ببخش که
پای ندارم که برای استقبال تو بپا ایستم و دست و بازو ندارم که بگردنت بیفکنم و بدنی ندارم که برای
تعظیمت بپا خیزم ای مادر بدین غریبان چنین میباید **تو کیستی** با شمع سرای یا قمر اوج م
ای یا فندی ز بسکه ناز تو بی یا مشام فراق دین سوسوز باشم کسوی بشتنی تعالوب یاندم
پس آن سیاه پوش فریاد زنان دیگر بیهوش خروش آمده آن سر مطهر را برداشت اول دهان و پیشانی حسین
چسبانیده و بعد رگ خون آلودش را برگردن خود گذاشته و گلوی بریده‌اش را بوسید و میگریست و میگفت
لا شهید مادر و مظلوم مادر و داور داد تمام مرا از دشمنان بگیرد بر آنچه فرمود آخر زنده جد
تو با این خواری کشتند بی غریبی و بیکسی تو رحم نکردند حرمت جد و پدر و مادرت را ملاحظه نکردند
غم مخور که در روز قیامت دندان در دانه جد بزرگوارت را بدست گرفته و عمامه شکافته و پرخون پدر
نامدارت بر سر نهاده و پیراهن زهرآلود برادرت حسن بر دوش راست و پیراهن پاره پاره ترا بر دوش چپ
افکنده دست انتقام بعرش بلند کرده تا انتقام ترا از ظالمان امت بگیرم ذکر کردن اما خواتین قیامت بعرصه

محشر مناسب است اگر مجلس طول نکشد و مستمعان ملول نبوده باشند که باعث اذیت مؤمنان بوده باشد الا لعنة الله

المجلس الخامس عشر

ورود عزیز بعد از خریدن یوسف بخانه و سپردن بزوجه خود زلیخا و محبت و مهربانی کردن با نمهد علیا

بان برگزیده خدا ولباسهای فاخر پوشیدن او در هر صباح و فرشهای پر قیمت و رنگارنگ برای انجا

گسترانیدن و طبخها تغییر نمودنش در وقت نهار و شام که انواع اقسام طعام از برایش حاضر میکردند

و گرسنه بمقام دادن یزید بد انجام باهلبیت رسول انام خرابه که نه فرش و نه طعام داشت و طبخ کردن زینب

غم فرجام بجهة اطفال در آن مقام و بسیاحت رفتن یوسف بصحرا و ملاقاتش بعرب ناقه سوار کنعانی و

سؤال کردنش از پدر خود یعقوب و غش کردنش در وقت شنیدن نام پدر بزرگوار و گریه بملاقات

مسیب در وقت امدنش بامداد امام حسین بعرب ناقه سوار و پرسیدن احوال ان بزرگوار و غش کردن

ان وفا کردار المنهی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تبارک وتعالی فی کتابه العظیم وقال الذی

اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وکذلک مکنا لیوسف فی الارض و

لنعلمه من تأویل الاحادیث والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون بسم الله شانه العزیز محرر

این حکایت محبت امیر و مبشر این بشارت بشاشت انگیز بمسامع واقفان دقایق و عارفان حقایق

میرساند که زلیخا با وجود انکه بجمله لشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت نور دیده اهل بینش و شمع سرا پرده

افرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ گشت که بنان و بیان از تحریر و تقریر ان بعجز و قصور معترف

گردید چنانکه در تفسیر خلاصة الصادقین اشاره کرده اند که چون مالک یوسف را بازار مصر اورده تمام بازار

او روی بجلوه جمال شیرین شد و از مصریان برادر حسن بداران ثمن مزید هر کس در بهای او چیزی اضافه

میکردند تا با انجا رسید که همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا بدهند پس عزیز مصر قدم خریداری بمیان

نهاده او را باین مبلغ خطیر خریده و بعضی بر انند که چون مالک یوسف را بعزیز فروخت و او را وداع کرده بدولت

فراوان از مصر بعد این برگشت بروایت دیگر که چون مالک این مبلغ خطیر را از عزیز گرفت خطاب بیوسف او را اگاه

کرد که من حرمتم و غلام نیستم و اخذ کردن تو این مبلغ را جایز نیست پس مالک ...ان ... سیم را بعزیز داده

کرد

مجلس خامس عشر

ورود ... یوسف ... بیان ...

کرد و گفت من همان هیجده درهم خود را بدارم لیکن شرط آنکه با او مثل غلامان رفتار ننمائید بلکه مهمان عزیز
است او را اکرامی دارید پس عزیز یوسف را بخانه آورده بوجه خود زلیخا سپرد و سفارش بسیار در باب تعظیم
و مهربانی و احسان کرده و گفت که این غلام را بسیار مهربانی نما که او سه صفت دارد که موجب احسان است غریب
است و اسیر است و وحید است نوشته اند که گفت این جوان غریب و مهمان است کمربند خدمتش را بر کمر بسته لوازم
احترام بجا آورده و در منزل خوب مرغوبی نشانیده در طعام و شراب و نهار و شام او کوتاهی ننما که شاید
سودی رساند ما را در امورات ما زیرا که علامات رشد از جبین او لایح است یا فرا گیریم او را بفرزندی بعضی
گویند که عزیز عقیم بود و در نزد بعضی عنین و اولادش نمیشد از این جهت بزلیخا گفت که چون آثار رشد
و بزرگی در بشره این غلام عبرانی ظاهر است او را بجای فرزندی برداریم و باید همیشه مراقب حالش کرده باید
محبت و مهربانی نمائید از بعضی اکابر نقل است که چون عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را در صفه‌ای فرود آورد
که نیکوترین اماکن باشد پس زلیخا جایکه احسن منازل باشد بهتر از درون دل خود نیافت و قلب خود
را محل نشستن یوسف قرار داد که خدمتش را بجان جان بست و مشغول مهمانداری و خدمت گذاری
گردید چنانکه شاعر مرحوم برشته نظم آورده میفرماید بحر صبحی که از نو بر دمیدی بدوشش خلعت
از زر کشیدی چو از زر تاج کردی خسرو شرق بتاج دیگرش آراستی فرق چو سر افراختی سرو
روانش بآئین دگر بستی میانش روان آفتاب دل فریبان نشد طالع دو روز از یک گریبان
دو یاران تازه سرو گلشن راز بیک فر نشد هرگز سرافراز پس زلیخا اول طوقی از طلا که مرصع
بجواهر بود بگردن یوسف افکند و تاجی مکلل بجواهر از برایش ترتیب ساخت و پیراهنی که هزار دانه
مروارید داشت و هزار اشرفی قیمت خود پیراهن بود در برش پوشید و عمامه بر سرش نهاد که هزار
اشرفی قیمتش بود کمربند مرصعی بکمر وی بست یوسف گفت که این جامه ها لایق مولای من عزیز
است زلیخا گفت فی الحقیقه تو مولای مائی و عزیز غلام تست بروایتی سیصد و شصت دست رخت
ملوکانه بجهة یوسف مهیا ساخت که در هر روز یک دست می پوشید و خانه از برای او آراسته و فرشها
پر قیمت در آنجا گسترانیده و بسترهای شاهانه قرار داده بود و طباخان تعیین کرده بود که در هر وقت نهار و شام

انواع واقسام طعامها حاضر میکردند ایشیعه نمیدانم که اهل بیت رسول خدا صلعم وجناب بیمار کربلا غریب واسیر
مهمان نبودند که ان مظلومان را هنگام ورود شهر کوفه حبس کرده وَطُبِقَ عَلَیْهِمْ بابُ السِّجْنِ ودر زندان ابو دری او
بستند وگاهی شام شوم برده بعد از گردانیدن در کوچه و بازار منزل ومأوای پیدا نشد مگر بیل خرابه مسجد

نظم چونکه بودند اهل بیت مصطفی هریکی صد روقه حب خدا وانما این حب حق دارد مقام
در درون دل کطیر فی الظلام قلب ویران منزل حب خداست زانکه جای کنج در ویرانهاست شد خرابه
جای ان خونین دلان کز میان کرده بیان دانشمان آه آه صاحب مفتاح البکاء نقل میکند

که چون گروه کفار اهلبیت اطهار را در ان منزل خرابه قرار نمودند پس اهل شام در منزل ومقام خود مهیّا
طعام کرده اهل وعیال خودشانرا جمع کرده باکل وشرب مشغول شده بودند وفتح یزید واحوال اسیران به
یکدیگر نقل میکردند که چند نفر خارجی اسیرآورده در خرابه منزل دادند اما ان مظلومان در چه حال بودند
که بان زحمت ومشقت از راه امده بدنهای لطیف شان خسته چنان منزلیکه نه از گرما محافظت نمایند ونه از
سرما ونه سقف دارد نه دیگ که دیوار هایش ریخته شود پس انفرمیان بیکسان بیکدیگر میگفتند که ما
را در چنین جائی ومقامی منزل دادند که بر سر ما ریخته شده همه ما را یکباره هلاک نماید شنیده که در
منزل جناب یوسف فرشهای ملوکانه کسترانیده ورختخوابهای شاهانه با بالشها ومتکاها قرار دادند وطعامها
تعبیه کرده بودند که انواع واقسام طعام در هر وقت نهار وشام در دسترس بود در منزل یوسف خاطر جمع باشند اما ال
الله وال رسول الله هریک در گوشهٔ خرابه در دو غم خاطر نشسته فَلَمْ یَکُنْ طَعامٌ وَلا شَرابٌ نه مهمان نوازی
ومیزبانی نه فرشی نظیفی ونه میزبانی نه طعامی نه چراغی نه مهمانداری نه میزبانی کُلُّهُنَّ نادِیاتٌ باکیاتٌ جائعاتٌ
ظامیاتٌ همه ایشان با حسرت تمام نوحه وناله میکردند واز تشنگی وگرسنگی میگریستند در کتاب همّ وغم
منقولست وقتیکه با اهلبیت رسالت در خرابهٔ شام منزل دادند همه اهل کوفه وشام از خواص وعوام بمنزل
خود رفته وهر کس بکار خود مشغول شده تا سه روز یزید عنید بسایر ان از اهلبیت رسالت غفلت کرده
اطفال امام حسین از گرسنگی بفریاد امدند زینب از هر یکان انخرابه باحوال پریشان امده نعمه ابانیکار مشغول
ناله میکنید اگر بچیزی احتیاج دارید از برای شما بیاورم جناب زینب فرمود ای دختر این مرزنان واطفال بهفت کرسنگی

و تشنگی بنالند و فریاد آمد ملائکه قدری از آب دنیا بکف دیگچه بمار نشست اما بیحی برای ایشان مهیا نمایم پس تو
صالح دیگ باقدری آب بجا بیاور و ده جناب یعقوب آن را بار کرده قدری آب بنوش بخته و قدری خس و خاشاک
جمع کرده زیر دیگچه را سوختند چون اهل بیت اطهار و اطفال بیقرار خبردار شدند که آمد با طراف دیگچه جمع شدند
اطفال صغار میگفتند عمه جان از برای ما طعام مهیا نمائی پس جناب سید سجاد به پیش آمده سرپوش
دیگچه را بر داشته چیزی در میان دیگچه ندید مگر قدری آب خالص پس بطرف آسمان متوجه شده عرض کرد یا
الها هؤلاء اولاد الحسین جیاع و عطاش بعد از آن سه کف از خاک و ریگهای خرابه میان دیگچه ریخت
الفور همان خاکها و ریگها برنج و عدس شده پخته و طعام لذیذ گردید پس زینب خاتون آن طعام را بجمیع اطفال
اسرا قسمت کرد و از برای خود چیزی نگاه نداشت و تمام شب مشغول بود سید السجاد ع دید که عمه اش نشسته نماز
میکند در سببش را سؤال کرد فرمود ای نور دیده امروز سه روز است که قوتی نخورده ام قوت و طاقت ندارم که بپا
بر خیزم خلاصه جناب یوسف در همان خانه که از برای او ساخته بودند بطریقه عباد و زهاد مشغول عبادت گردید
قائم اللیل و صائم النهار بود و در فراق پدر بزرگوار او دائم میگریست و پیوسته همت زلیخا بر آن مصروف بود که
یوسف همیشه چون حور العین در خانه مخصوص و مقصور میشد و خیال یوسف مایل و راغب بود که علی الدوام
در صحراها طواف نماید بلکه از جانب پدر خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بر صحرا مایل دید قومی از متکلمان را
خاص خود عملا زمان مخصوص کرد اینها که از خدمت کنار عنان غافل نشوند پس هر وقتیکه بسیاحت و تماشا
میکرد جمله از ملازمان رکاب بجناب سواره و پیاده میرفتند یوسف همیشه بر سر راه کنعان میگرفت و باد صبا را از حال کنعان
گفتگوها میفرمود و سر و قد بر پشت کرده و بنا در دنبال صحرا بیرون آمده چشم براه کنعان نهاده که ناگاه دید که شتر سواری با
در خبری میگوید چون نزدیک یوسف رسید سؤال کرد که از کجا میائی گفت از کنعان فرمود از کدام ناحیه
آن عرض کرد از وادی یوسف فرمود از کدام چراگاه گفت از چراگاه آل یعقوب جناب یوسف چون نام یعقوب
شنید نعره زده بیهوش گردید و بر روی خاک افتاد پس اعرابی از ناقه فرود آمد سر او را بکنار گرفت چون بهوش آمد
پرسید که یا صاحب الناقة انعرفها ابن اسرائیل الله اعرابی گفت آری میشناسم فرمود بین دو چشم او را دیده گفت
بلی این پیر گویا بمو شجر اسحق و میوه قلب ابراهیم است یوسف گفت چنان که اشتی این پیر را گفت سوزان و گریان

و عزیز مصر هجران یوسف باشد تمام کربت فرمود یا لیتنی اخی جبل لم تلدنی ای کاش مادرم راحیل مرا نمیزائید
نزدیکی از تعظیم عرض میکند چه بسیار شبیه است ملاقات کردن جناب یوسف را بن اعرابی ناقه سوار در
پوشیدن احوال یعقوب بحال ملاقات مسیب ابن قعقاع خزاعی بعرب ناقه سواری در راه که بعد از مقتل امام حسین وقتی
که امام حسین وارد زمین کربلا گردید لشکر مخالف محصور گردانیدند آنحضرت را اطراف جوانان اصحاب نوشته اند
از انجمله کتابی بمسیب نوشت با قاصد فرستاد که ای برادران ما اهل بیت رسول و جوانان بنی هاشم را اصحاب
کبار را ... در زمین کربلا رسیده ایم و لشکر روز بروز زیاد است لهذا الان وقت اعانت است نوشته اند
همینکه مسیب نامه آن بزرگوار را خواند قبیله خود را خبردار کرد چند روز تهیه لشکر دید با دوازده هزار
سواره و پیاده عازم طرف کربلا گردید ولکن وقتی حرکت کرد که از عاشورا سه روز گذشته بود در اثنای
راه اندوه دید که عرب ناقه سواری از ناقه خود پیاده شده و افسار ناقه خود را بدوش کرده بحالت غریبه
را میرود مسیب به برادرش سعید که علمدارش بود گفت که این عرب خالی از خبر نیست من تنها میروم تا از
احوال حسینم تفتیش کنم پس سبقت گرفت تا نزدیک اعرابی رسید دید که افسرده و پریشان ناله میکند
و باد صبا را مخاطب کرده میگوید خذ من غریب فی العراق لسائکی ارض الحجاز رسالة بلّ تنعمن
ابلغ قریشاً ان سیدها مضی عطشا حشاه بالظماء تتوقد ای باد صبا خبر کن حال غریبی
را که در زمین عراق غریب و ذلیل شده و برسان بطریق رسالت بساکنان حجاز و طایفه قریش که مولای
ایشان را کشته و شهید کردند در حالتیکه جگر مبارکش از تشنگی میسوخت مسیب چون این سخنها را شنید بی باکانه
صدا کرد یا اخی العرب کرا میگوئی از برای که گریه میکنی عرب سر بالا کرده دید سواریکه نزدیکش ایستاده
پیدا است و گفت ملقا ثلاثا بلا غسل ولا کفن ترب الفلا والدم الاکفان والغسل ای جوان نجیب
الغریب شهید را میگویم که تا سه روز بی غسل و بی کفن در روی خاکهای گرم افتاده و خاکهای گرم
کفن او بوده و خون زخمهای بدن شریفش غسل او شده بود تشویش و اضطراب بر غالب مسیب افتاد گفت
بیان صریح نما ببینم کرا میگوئید را نوقت عرب افسار شتر را از دست انداخت عمامه از سر برداشت گفت
ای جوان توهم سر خود را بکشای و بر سر و روی خود بزن گریه کن قتل الحسین و اولاده و اطفاله و لیس لاهل

ادن

الغریب کفیل ۱۵۱ه که حسین مظلوم را شهید کردند و اطفال او را یتیم نمودند و کسی نبود
که بر عیال و اطفال غریب ذلیلش را کفیل شده و پرستاری نماید مسیّب گفت ای عرب چه میگوئی من
با این لشکر با مددادم و مرحوم پس خود را از اسب بزمین افکند آغاز شیون و ناله کرده بر سر و سینه خود میزد
و میگریست و چون سعد علمدار برادر شراد انحال دید مضطر بر اسب خود در رده بسرعت تمام خود را به
برادر رسانید که ببیند چه خبر است چون نظر اعرابی بعلمدار افتاد غم و المش زیاد شده گفت ای جوان
علمدار بعد از این دیگر علمداری مکن بالطف صار لواء المجد منعکسا فحامله فوق التراب جدیل زیرا که
علم امام حسین در کربلا سرنگون شد و علمدارش بخاک خون غلطان گردید پس سعد علمدار علم را
انداخته خود را از روی اسب بزمین افکند ای واحسیناه و اعباساه کشیده میگریستند مسیّب
لشکرش صحرا را مانند صحرای محشر گردانید و مسیّب میگفت کاش مادرم مرا نمیزائید این خبر وحشت اثر
را نشنوم پس از آنجا مراجعت کرده بفکر خونخواهی امام حسین افتادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الخ

المجلس السادس عشر

بحد بلوغ رسیدن یوسف ع و اشتعال عشق در قلب زلیخا و بنا کردن عمارت عالی که هفت قبه
داشت و طلبیدن یوسف ع را بقبهٔ هفتمین و کام دل خواستن از آن بزرگوار و فرار کردن او از
زلیخا و دویدن زلیخا از عقبش و دریدن پیراهن یوسف ع با کریمهٔ علاحده برپا کردن سیّد
الشهداء ع از برای عروس و داماد و سپردن عروس را بداماد ناشاد و گفتگوی ایشان با یکدیگر و پاره
کردن قاسم آستین خود را با بعض وصیتهای آنجناب بعروس دلکباب بعد از تمهید بنیاد و مناسب
و خطبه مروی است که چون جناب یوسف ع بحد بلوغ رسید روز بروز آتش عشقش در کانون ضمیر زلیخا
اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید و هر روز یوسف را بلباسها و حلیها و زینت و زیور ملوکانه
آراسته و کام دل از یوسف میخواست و کلام خواهش را در یوسف اثری نداشت و از صحبت زلیخا احتراز
و اجتناب میکرد و این صورت موجب فزایش محبتش شده و طلعتش هلال و سرو قامتش خلال گشته گاه
با بابای نصاری زلف خود را چلیپا ساخته یوسف گفتی که این کسوف حجاب شاهد توحید است گاهی

بنان غرایب جمال سازد وصفحه را بغازهای گوناگون بیاراید یوسف میگفت که این پرده اهل تجرید است
و گاهی گفتی که قامت رعنایت نخل مراد است یوسف بجواب میگفت بر بَرش نخواهی رسید اگر گفتی سرو
بوستان وداد و وفاست یوسف میفرمود ثمری از او نخواهی چید خلاصه زلیخا خواست که یوسف را
بحیله و مکری بوصال خود برساند ممکن نشد بروایت احسن الابصار امر فرمود هفت قبه در وی
یکدیگر بنا کردند هر یک بچهار رکن هر رکن بنوعی جواهری آراست رکنی را از طلا و رکنی از عقیق و رکنی
از فیروزج و رکنی از زمرد و سقفش را از زر سرخ ساخت مرصع بلالی و جواهر رکنی کاوی زرین تعبیه
کرده مرصع بجواهر و صور تماثیل بکرا از وحوش و طیور از زر و سیم ترتیب داد درون هر قبه تختی مکلل
بمروارید و یاقوت و فیروزج نهاد و در یمین و یسار هر تختی دو جاریه ساخت از طلا و در دست هر یکی
طشت و ابریق زرین و دیگری قندیل و مجمره سیمین و درهای قبه‌ها را از عاج و صندل و آبنوس بنا
کرد و بعضی گفته‌اند در و دیوار و سقف آن عمارت را کلاً آیینه نصب کرده بودند و صورت خود و صورت
یوسف را در خانه کشید و در یکجا هر دو یکدیگر را تنگ در بغل کشیده و در یکجا با یکدیگر در بستر
خوابیده و در یکجا در برابر یکدیگر نشسته چون آن عمارت و قبه‌ها تمام شد روزی خود را بیاراست تاجی که
از خراج شهر بود بر سر نهاده بقبه هفتمین درآمده و عروس وار بر روی تخت نشسته و جناب یوسف را
بواسطه دایه خود که محرم رازش بود طلب نمود چون نظر یوسف بر آن زینت افتاد گفت اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنِی خداوند
مرا حفظ کن از معصیت پس زلیخا بهانه یوسف را بپیش خود خواند و کنیزان را گفت تا درها را ببستند و
بر هر دری کنیزی معین ساخته قفل زدند چنانکه ملک العلام فرمود وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ
وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ و طلب مراد خود کرد یوسف را در خانه خود از نفس او و ببست درها را اما معنی مراوده
در مصابیح الغاوبه از ابن عباس ره روایت که زلیخا در خلوت بیوسف میگفت که ای یوسف چه نیکوست موی
و زلفهای تو یوسف گفت اول چیزی در قبر بخند شود موی است و گفت چه نیکوست روی تو فرمود اینهم خاک خواهد شد
و گفت که آتش عشق تو مرا میسوزد این آتش را خاموش کن یوسف گفت اگر من این آتش را فرونشانم آتش جهنم مرا
میسوزاند گفت تا اینابت دوست میدارم فرمود که پدرم نیز مرا بسیار دوست میداشت عاقبت بچاه افتادم

و چقید بند کی رسیدم تا از محبت تو بمن چه شود در جواب مرا بد یوسف سر بالا نمیکرد و نظر بپا و پشت

بر پشت خود بود زلیخا گفت باری بمن نظری کن که من خود را بجهت تو آراسته ام یوسف گفت که عزیز از من اولی

است بنظر کردن پس یوسف گریست و گفت خدایا چه گناه کرده ام که مستوجب این عذاب شدم پس

زلیخا باستین خود اشک او و رخساره نازنین وی پاک میکرد و میگفت تو آزاد میکنم یوسف

گفت مرا آزادی جهنم مطلوب نیست چون زلیخا نا امید شد قَالَتْ هَيْتَ لَكَ اَيْ هَلُمَّ وَاَقْبِلْ اَنَا لَكَ

یعنی پیش آی و بشتاب بسوی من که من ترا از دست نمیگذارم و من از برای توام قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهٗ

رَبِّيْٓ اَحْسَنَ مَثْوَايَ جناب یوسف فرمود پناه میبرم بخدا که هرگز ممکن نمیشود این امر که عزیز صاحب

من است و مرا گرامی داشته و او ترا بمن گذاشت من امر کرده پس چگونه حرمت و حق نعمت او را رعایت

نکرده دست خیانت در حرم او دراز نمایم علاوه از این چگونه دامن عصمت و طهارت بلوث معصیت

بیالایم زلیخا گفت مرا مال بسیار است همه را کفاره میدهم تا از لوث این معصیت پاک شویم و اگر عزیز

خوف داری من او را بیک جرعه شربتی مسموم کرده و هلاک نمایم فرمود معاذ الله که من شراب خوف تلخ

بوده باشم خلاصه زلیخا هر راهی پیش آمد یوسف خود را پس کشید چون زلیخا از هر جهت عاجز شد و

هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا بد ریستید که قصد کرد یوسف را و بچسپید براو و جناب یوسف بچسپید بقصد دفع او و طریق

فرار لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ اگر نمیدید برهان خدای خود را یعنی راه روشن پروردگار خود

هر آینه قصد مخالطه او کردی و آن برهان بقولی صحیح نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی بود که حایل شد

میان یوسف و میان اینچه سبب خشم خدا بود پس یوسف بقوت و مدد نبوت در احتمال خود را نگاه داشت

و نتوانند بود که مراد از هَمَّ بِهَا قصد مخالطه یوسف بوده باشد بزلیخا زیرا که منافی عصمت است جمیع

انبیا معصوم اند از صغایر و کبایر و مبرا اند از قصد معاصی هر حال بعد از قبل و قال بسیار جناب

یوسف و فرار او و از زلیخا از عقب ان روانه شد لیکن چون خاطر جمع داشت که به هنگام قفل زده

لِهٰذَا الحسنه بد نبال یوسف میرفت چون بدر اول رسید و دست بدر زد فی الفور کشاده گردید زلیخا

از این مقدمه مضطرب شده بسرعت میرفت خلاصه یوسف در پیش و زلیخا در عقب آن هر دو بسرعت تمام

مکالمهٔ یوسف با زلیخا

یوسف طیره دیده میرسید گشاده میشد تا اینکه بعد هفتم رسید زلیخا خود را بیوسف رسانید پیراهن
یوسف را از عقب گرفت بسوی خود کشید و پیراهن او را پاره کرد و گفت که بجا میروی و مرا حسرت و ناکام
میگذاری **نظم** یادم آمد داستان کربلا قصهٔ خونین بلای کربلا فاش میگویم لبم رسوا نه
کیست این دیوانهٔ شیدای کیست یادم آمد قاسم نوکدخدا حال زارش با عروس بینوا
وه چه شد حال عروس بیقرار چونکه آن از دام دل کرده فرار عرضکرد اصحاب بی چون من زنهکن
براین دل پرخون من آه آه ای محبان دوستان بخواطر آورد این حالت و گفتگوهای زلیخا با یوسف
حالت عروس کربلا و گفتگوهای آن ناکام نا شاد با قاسم داماد نوکدخدا چنانکه زلیخا بکوه هفت قبه
زرین سیمین بالوئیف و زیور تمام با عمارت علاحده برای یوسف درست کردند و همچنین سید الشهدا
امر فرموده که خیمهٔ علاحده برپا کردند و داماد و خود شیدا داخل خیمه گردانیده عقد دختر خود را بقاسم
جاری فرموده بیرون تشریف برد **نظم** چو خواند عقد با آیین شرع پیغمبر سپرد بالنوی خورشید
را بسید قمر لما خلی نجل الزکی المجتبی بحبابه مع خیر عرس باکر زمانیکه خلوت کرد نور دیدهٔ
امام حسن مجتبی در خیمه با عروس خود پس با حسرت تمام نظر میکرد بدختر عموی خود میگریست و عروس
نیز میگریست مبارک داماد نگاه کرد نا شد میشنید سمع الحسین یقول هل من راحم فیکم لآل العالم
ناصر که ناگاه شنید قاسم ناگاه صدای امام حسین را که میفرماید کرا یا در میان شما رحم کننده
هست که امداد نماید باولاد پیغمبر خود احمد مختار را چون جناب قاسم صدای عم بزرگوار شنید
دست از دست عروس کشیده خواست که از خیمه بیرون رود و عروس مایوس از دامن نامراد گرفته در
حالیکه با قلب حزین نوحه و ناله میکرد و میگریست و میگفت یا ابن عم بکجا میروی و مرا در این صحرا حسرت
ناکام نهاده از وصال خود محروم ساز، جناب قاسم فرمود یا ابنة العم آیا نمی شنیدی که عم بزرگوار از
دشمنان استغاثت میکند خلی ذیلی فان عرسنا اخرناه الی الاخرة دست از دامنم بردار بدرستیکه
عروسی ما بقیامت ماند فاطمهٔ عروس عرض کرد یا ابن العم فی الاخرة بای شیء اعرفک و فی ای
مکان اجدک ای پسر عم در روز قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کدام مقام پیدا نمایم فرمود

عِندَ حَوضِ جَدّی وَ حِلمُ مِنبَرِه فاطمه عرض کرد که همه شهدا در نزد حوض کوثر و نزد منبر کوا
خواهند شد نشانه دیگری بفرمائید فَاَخَذَ القاسِمُ رُدنَهُ وَ قَطَعَهُ بِیَدِهِ پس جناب قاسم سر
خود را گرفت بدست خود پاره کرده فرمود یا بنتَ العَمّ در روز قیامت مرا باین آستین پاره شده
بشناس پس جناب قاسم بنای وصیت نهاد کانه فرمود اُوصِیکِ بِنتَ العَمّ اِن حالَ اَلَوذی وَ سُقِیتُ
مِن کَاسِ المَنونِ الدّائِی وَاَحیَ اللَّیالی بِالدُّموعِ وَ غادِ فی طَیِّبِ الهُجوعِ عَلَی الغَریبِ مُهاجِرِی وصیت
میکنم ترا ای دختر عموی مهربان که اگر من وفات نمایم و شربت مرگ را بنوشم شبها را احیا کرده این
طرفهای خون آلود مرا بخاطر آورده گریه کن و گیسوهای خود را عطر استعمال ننموده و خوشبو مکن
تَرعَیَ المَوَدَّةَ لی وَ لا تَنسَینی بِقَلائِدِ بَعدی وَ لا بِاَساوِرِی وحقوق محبت مرا مراعات کرده دیگر
گوشواره بگوش و گردن بند بگردن خود میفکن و خود را زینت داده بدستهای حنا مگذار لِاَنَّ
یَدَیَّ مِن دَمِ نَحرِی خَضیبَةٌ عَلی اَخذِ ثاری لَعَلَّ اللهُ قادِری یا بنتَ العَمّ از برای اینکه من میگویم که
بدستهایت حنا مگذار که دستهای من از خون حلقومم رنگین و خضاب خواهد شد وَ اِذا رَأَیتِنی
طَریحاً ثاوِیاً فَوقَ التُّرابِ وَ لَم اَجِد مِن ثابِرٍ وَ اَبکی عَلَی الخَدِّ التَّریبِ وَ ظَلِّلِی الجِسمَ السَّلیبَ مِن غُبارِ الثّائِرِ
و زمانیکه دیدی مرا که بود و بی خاکها افتاده ام قبر کنند و دفن کنند ندارم گریه کن بر آنحال افتاده
را و سایه افکن بر آن بدن آغشته بخاک و خون را مؤلف حقیر گوید که عروس گرفتار به
این وصیت داماد ناکام عملکرد و بجا آورد تا وقتیکه جناب ام کلثوم میفرمایند ما وارد قتلگاه
شهدا نمودند هر یکی از اهلبیت وسائل خود را بود و بر نعشی افکندند و گریه و ناله مشغول
بودند دیدم فاطمه عروس متحیر و مأیوس باطراف خود نگاه کرده نشسته تمام میگریست و من بآن فرقه
فهمیدم که میخواهد آن شریف قاسم داماد را بیاید اما از کثرت حیا از کسی سؤال نمیتواند گفت
من خود را نزد او رسانیدم گفتم ای نور دیده اگر سر پنهانی داری از من مخفی مکن هر مطلبی که در دل
خود داری اظهار نما تا بجا آورم پس سر خود را از خجالت بزیر افکنده و آهسته گفت عمه جان اگر میدانی که
بدن آن داماد نامراد در کجا افتاده مرا بآن بارگاه دلالت نما از دستش گرفته آوردم نزد نعش مطهر قاسم

داماد **نظم** چو دید آن پیکر سرو چمان داماد — چو جان انجمن را در سینه تیر بیداد — تنش از

تیر و خنجر به حسرت — رستم آسا پهلوش شکسته — چو تن قاسم ناکام مظلوم رستم دید به بدن چاک چاک

داماد ناکام داماد دید که با ضرب شمشیر و خنجر پایمال شده و در زیر سم اسبان دشمنان قطعه قطعه

و ریزه ریزه شده است پس با حسرت تمام خود را بر روی نعش شریف آن داماد ناکام افکنده

میگریست و شیون و ناله میکرد و از خون زخمهایش اخذ نموده بدست و گیسوهای خود میسود

جای آن داشت که عروس نیز بگوید ای پسر عم چون وصیت کرده اید که بدست هایم حنا و گیسوهایم

عطر استعمال نمایم بعوض عطر و حنا با خون زخمهای شریف دو دست و گیسوی خود را رنگین و

خضاب نمودم و گیسوهای خود را معطر ساختم و فرموده بودید که گوشواره و گردن بند بگوش و

گردن بنمایم بعد از شهادت پدرم گوشواره ها و گردن بند همه عمه هایم و حرم را بغارت

بردند و گفته بودید که شبها را احیا کرده بمصیبت و شهادت تو بگریم بعد از این در ویرانهای

شتران خالی از کجاوه و محمل — در ایام و لیالی گریه خواهم کرد

المجلس السابع عشر

در بیان تاویل و معانی لولا ان رای برهان ربه ذکر کرده اند و حکایت یوسف که در خواب

بزیارت جناب یوسف مشرف گردید و شهادت طفل چهل روزه یا چهار ماهه در کربلا زاره ز دنبال

نامنی و نجی کاظمی مصداق یوسف خوش منظر و گریز به بعض مصائب جناب علی اصغر

اَلسَّلامُ عَلَى الْقَتِيلِ السَّعِيدِ اَلسَّلامُ عَلَى الْغَرِيبِ الْوَحِيدِ وَالْغَرِيبِ الْمَرْمِيِّ وَالْاِمامِ الشَّهِيدِ

سلام باد بر آن بزرگواری که از اولاد صاحب سعادت و بر امامی که شهید است و سلام باد بر

غریب و بیکس و تنهائی که بر روی خاک افتاده بود اَلسَّلامُ عَلَى الْاِمامِ الْمَجِيدِ وَصاحِبِ الْعَطَشِ

الشَّدِيدِ و سلام باد بر امام عالیمقامی که صاحب عطش شدید بود اَلسَّلامُ عَلَى الشِّفاهِ الذّابِلاتِ

وَالْعُيُونِ الْغائِراتِ وَالصِّغارِ الْمُضْطَرِباتِ سلام باد بر لبهای خشکیده و چشمهای فرو رفته و بر اطفال

که از خوف اعداء مضطرب بودند اَلسَّلامُ عَلَی الطِّفلِ الرَّضیعِ المَرمِیِّ الصَّریعِ المُتَشَحِّطِ بِالدِّماءِ وَ المُصَعَّدِ
دَمُهُ بِالسَّماءِ و سلام باد بر آن طفل شیرخواره که بخون خود غلطان شده بود و خون حلقوم شریفش
بطرف آسمان بلند شد اَلمَذبُوحِ فی حِجرِ اَبیهِ لَعَنَ اللهُ رامِیَهُ حَرمَلَةَ وَ ذَوِیهِ و سلام بر آن طفل
صغیریکه مذبوح شد در آغوش پدر بزرگوار خود و لعنت کند بر آن کسیکه بر آن طفل مظلوم
تیر انداخت که حرملة ابن کاهل و مصاحبان او بوده باشند لَهفَ نَفسی عَلی صَغیرٍ اَوام
فَطَمَتهُ السِّهامُ قَبلَ الفِطامِ وای حسرت اندوه مرور مصیبت طفل صغیریکه لب تشنه و عطشان
بوده و مادر جوان تشنگی و شیرهای اعداء عین و منافقین آن طفل معصوم را از شیر کشودند واز
مادرش جدا کردند پیش از آنکه مادرش از شیر جدا نماید آه آه الشیعه قاعده و ضابطه چنین است
که اطفال شیرخواره را حلویات و شیرینیهای لطیف و بعضی غذاهای لذیذه از شیر کشوده ندوا
پستان مادر جدا کنند اما علی اصغر شیرخواره را با تیر و پیکان زهرآلود از شیر باز کردند لَهفَ قَلبی
عَلَیهِ وَ هُوَ صَریعٌ جَرَّعُوهُ بِجُرَعٍ وَ هُوَ طامٍ وای حسرت و اندوه قلب من بر آن طفل صغیر که کشته شد
در حالتیکه تشنه بود و اهل ظلم و جفا خون حلقوم نازکش را بعوض آب براو نوشانیدند قالَ اللهُ
تَبارَکَ وَ تَعالی فی حَقِّ یُوسُفَ وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَیناهُ حُکماً وَ عِلماً وَ کَذلِکَ نَجزِی المُحسِنینَ وَ راوَدَتهُ الَّتی هُوَ فی
بَیتِها عَن نَفسِهِ وَ غَلَّقَتِ الاَبوابَ وَ قالَت هَیتَ لَکَ قالَ مَعاذَ اللهِ اِنَّهُ رَبّی اَحسَنَ مَثوایَ اِنَّهُ لا یُفلِحُ
الظّالِمُونَ وَ لَقَد هَمَّت بِهِ وَ هَمَّ بِها لَولا اَن رَأی بُرهانَ رَبِّهِ **مؤلف حقیر** عرض میکند که ما حصل
مضامین آیه شریفه در مجلس سابق مفصلا مذکور شد که چون عشق و محبت زلیخا درباره یوسف
بنهایت رسیده بهیچ مکر و حیله و تدبیر او را مطیع خود ننمود و مقصودش حاصل نگردید پس عمارتی
ساخت که آن عمارت هفت خانه بود تو در تو میان یکدیگر و هر خانه را دری قرار داد و چون
یوسف را داخل خانه نمود اسباب حیله و اثاث رغبت دید خواست برگردد زلیخا از عقب فرو جست
و دست یوسف را گرفته بسوی تخت خود کشید یا خود در روی تخت نشانید و دید که یوسف
روی از او بگردانید خلاصه بعد از سوال جواب بسیار زلیخا دید که بهیچ وجه من الوجوه مطیع

متغادش نمیشود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا بدرستیکه زلیخا پیچید بیوسف انجناب پیچید بزلیخا
لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ اگر ندیدی جناب یوسف برهان یعنی راه روشن پروردگار خود هر اینه
قصد خاطر او کردی و در معنی برهان کلام بسیار است من جمله بعضی گفته اند که برهان نام ملکی
است که بنده را از معاصی باز دارد و اعمال بر او ظاهر شده مشتبه گردید بروایتی حوریه بر او
ظاهر شد که زلیخا را فراموش کرد پوشیده نو گشتی گفت انا نکیکه در دنیا از معاصی اجتناب
نماید و بروایتی قلبی ظاهر شده بر دیوار خانه نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا وبجانب دیگر نوشت وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ
كِرَامًا كَاتِبِينَ ونیز دید که در فراش خانه نوشته است إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ وبروایتی در
اثنا جناب یعقوب را دید که دست بدندان گرفته واشاره باو نماید که فرار نما مبادا نام نیک خود
را در جرگه بدکاران و گنه کاران ثبت کنی و در حدیث دیگر است که سید السجاد ع فرمودند که در خانه
زلیخا بتی بود چون زلیخا خواست که خود را بوصال یوسف برساند برخواست ساتری بر روی
آن بت انداخت یوسف فرمود ای زلیخا چرا چنین کردی و چه باعث شد به پرده انداختن تو زلیخا
عرض کرد ای یار مهربان صنمیکه در این مکان دارم نمایان شد و نظر کردم خواستم که شکر کنی از لعل نمکینت
بچشم شرم و حیا کردم وان را به پرده پوشانیدم که مرا و ترا در این حالت نه بیند پس یوسف از حرف زلیخا
متنبه شده با خود گفت ای یوسف زلیخا زنی است ناقص العقل و خدا ناشناس از پارچه جمادی شرم
میکند و حال آنکه ترا خدائیست بینا و توانا نظم سالها دل را از هر دوست منزل ساختی عاقبت ای دوست
جو بیگانگان پرداختی محفلی را گر برای عشق خود پرداختم مسند عزت در آن بزم غنا انداختی بار دیگر
در این باب تاویل بسیار است اما تاویل امام چنین است که در عیون اخبار وارد شده که مامون ملعون از حضرت
رضا سؤال کرد یا ابن رسول الله اگر انبیا معصومند چگونه جناب یوسف بزلیخا پیچید آنحضرت فرمودند که
از پدرانم شنیدم که از رسول خدا ص نقل کرده اند پیچیدن زلیخا معصیت بود ولیکن یوسف پیچید بجهت
قتل او که اگر دست برندارد بکشد پس خدا بعصمت او را حفظ کرد چنانکه در قرآن فرموده كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ

وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین دور فرمائیم از او قتل و زنا را پس حضرت امام رضا ؑ فرمود که شما میخواهید از
زبان مردم سالم باشید و حال آنکه انبیاء سالم نیستند چنانکه عامه خذلهم الله به یوسف
نسبت خطا داده اند و کفر باطنی خود را ظاهر کرده اند و حال آنکه در چندین جا در قرآن بپاکدامنی
یوسف اشاره شده در یکجا از زبان زلیخا وَأَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ دویم شهادت طفل رضیع بپاک
دامنی آن بزرگوار که بزودی ذکر خواهد شد ان شاء الله سیم عزیز گفت إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ چهارم زنان
مصر گفتند حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ پنجم خدا فرموده کَذَلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ششم
اقرار ابلیس پر تلبیس لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبَادَکَ الْمُخْلَصِینَ کسی را که خدا او را از مخلصین بشمارد شیطان
لعین چگونه اغوایش نماید بعضی از علما فرموده اند اگر عامه مطیع خداوند بوده باشند کلام خدا را
قبول نمایند و اگر مرید شیطانند اعتماد بر کلام شیطان کنند بلی مرادی ندارند بجز جایز الخطا بودن
خلفای خود را ثابت نمایند زیرا که خطا و عصیان ایشان اظهر من الشمس است القصه یوسف و زلیخا
بعد از مکالمات و قیل و قال بسیار که در مابین واقع شده یوسف از حجره او قرار بفرار نهاد در حجره را
مقفل دید باشارهٔ جبرئیل بقفل هر دری که دست میزد گشوده میشد چون بدر هفتمین رسید
گشاده نشد ندا رسید که ای یوسف در وقت داخل شدن بر بند شلوار خود گره چندی
زدی و اعتماد بر آن گرهها کردی این یک قفل را نگشائیم که اعتماد بر حفظ و حمایت ما باید کرد نه
بچیزی دیگر ای هر کسیکه متمسک بحبل المتین و عنایة الله گردد آسیبی باو نرسد و خداوند فضلها
در حق او نموده بمقام علیا میرساند چنانکه نقل کرده اند که یوسف بن حسین را خدای بیمثال جمالی د
حسن کمالی عطا فرموده بود بوجهیکه دختر پادشاه عرب که در حسن و جمال طاق آفاق بود عاشق
و مفتون او گردیده و مدت مدید بود که از آن سلسله دودمان سلطنت فرصت میجست تا روزی یوسف
مذکور را در خلوت یافته مانند زلیخا خود را باو رسانید یوسف بن حسین که این حال را ملاحظه نمود
ناگاه که فتنه عظیم روی نمود بالضروره از آن دختر فرار کرده و در خلوتی منزوی گشته سر بگریبان حیرت
فرو برده متفکر بود که خواب او را در ربود و در عالم رؤیا مقامی دید دلگشا و با صفا و جماعتی با نور و ضیا

ویکی در میان ایشان مانند پادشاهان بر روی تخت نشسته وچون تمام شب چهارده مید رخشید از
یکنفر انجماعه پرسید که شما کیستید گفت ما گروه ملئکه ایم واینکه بر تخت نشسته یوسف صدیق است که
بزیارت یوسف بن حسین امده که پدر من کربستم وگفتم مرا چه لیاقت است که ان بزرگوار بزیارت من تشریف بیاورد
در این اثنا دیدم که جناب یوسف از تخت فرود امده ومرا باغوش کشید بعد از نوازش والتفات بسیار
از دستم گرفته باخود بر تخت نشانید عرض کردم یا نبی الله من کیستم وچه قابلیت دارم که با من چنین کرم
میفرمائی جناب یوسف فرمود در ان اعلی که ابد خر جمیله خود را نزد توانداخت وتو کر بخشی خود را بحوق
سپردی باری تعالی در ملاء اعلا بمن جلوه داد وفرمود ای یوسف تو اول یوسفی که از زلیخا گریختی واین یوسف
دویمست که از دختر سلطان عرب فرار کرده خلاصه چون یوسف صدیق دَرْ دَرِ وهفتم رسید معطل
ماند زلیخا از عقب رسید وپیراهنش را کشیده درید چنانکه در قران ناطق است فاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ
مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ پس یوسف اشفته حال بیرون شده وزلیخا سراسیمه از عقبش بیرون دوید در ان
کردار عزیز مصر که شوهر زلیخا بود در رسید چون یوسف وزلیخا را مضطرب دید دانست که سوری روی داده
که هر دو اشفته اند پیش از ان که تفحص ایشان بنماید زلیخا از کثرت خجالت رسوا شد بلکه پیش دستی کرده بتهمت
نفس از خود متکلم دو امده گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی چیست جزای ان
کسیکه خواهد با اهل تو بدی نماید ایعزیز در هارا بسته ودر تخت خواب خود خوابیده بودم این غلام
عبرانیکه معتمد تست واورا بامانت ودیانت ستوده بر سر فراش من امده میخواست که با من نزدیکی کند برخواستم
کا اورا دفع نمایم از من گریخته بیرون امد سزای او انست که در زندانش کرده محبوس نمائید تا بانقلاب
در دردناک معذب سازند پس عزیز براشفت واز روی غیرت وشدت غضب شمشیر خواست که یوسف را
هلاک نماید جناب یوسف فرمود ایعزیز من هرگز نسبت بولی النعم خود چنین خیانت نکنم هِيَ رَاوَدَتْنِي
عَنْ نَفْسِي زلیخا مرا بسوی خود خواند من امتناع کرده از وی گریختم در انحال زلیخا بر نیکنامی خود وشبانت
یوسف قسم یاد کرد وچون زلیخا شهزاده ومسلطه بود وجناب یوسف غریب بود عزیز لیخن یوسف اعتنا نه
کرد وقصد کرد که بیوسف اذیت رساند پس یوسف پناه بخدا برد ودر ان وقت حقتعالی جبرئیل را بمحافظت

یوسف فرستاد قضارا خواهر عزیز که خانه اش در نزدیکی بود صدای مشاجره ایشان شنید بجانب
ایشان روانه شد و طفل چهل روزه یا هفت ماهه در آغوش داشت و آن طفل با لهام ملک
علام و بتلقین جبرئیل بزبان آمد و گفت لا اله الا الله روی خود با عزیز کرد و گفت ایها العزیز
از برای چه این بند گوار را عتاب و عقوبت میکنی از خدا بترس و گواهی مرا بشنو و در تفسیر نوشته اند
که آن طفل پسر خاله زلیخا بود و چهار ماهه و در آنجا نیز در گهواره خوابیده بود یوسف فرمود ایعزیز صدق
این مطلب را از این کودک بپرس که در این خانه در گهواره خوابیده است عزیز گفت کودک چهار ماهه
چگونه سخن میگوید فرمود که خدای من قادر است بر اینکه او را بسخن در آورد پس متوجه کودک شده
پرسید که تو چه میگوئی در باره اینها پس آن کودک بقدرت الهی بسخن در آمد گواهی داد چنانکه خدا
فرموده است وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا گواهی دهنده از اقوام زلیخا پس عزیز از تکلم آن طفل بخود
لرزید و با تعجب زیاد گفت بگو که عاصی کدام است کودک گفت مرا مجازی امر نفرموده اند لکن در میان ایشان
با مر خدا حکم میکنم تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد عزیز گفت حکم کن چنانکه ترا الهام شده است
طفل گفت إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ
وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی اگر گریبان پیراهن یوسف از پیش دریده شده پس راست میگوید زلیخا
و یوسف از دروغگویان است و هرگاه از پس پاره شده پس زلیخا از دروغگوید یوسف از راست
گویانست زیرا که اینحال دلالت میکند بر اینکه یوسف از وی گریخته زلیخا در پی او آمده و او را بطرف خود
کشیده پیراهن از پس پاره کرده فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ
و چون عزیز دید که پیراهن یوسف از پس دریده شده و از روی غضب بزلیخا گفت بدرستیکه اینکار
از مکر و حیله شما زنان است و مکر شما بزرگست منقولست که چون نبوت و پادشاهی بیوسف قرار
گرفت روزی جبرئیل در نزد یوسف نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی با جامه چرب
پوشیده و چیزی از مطبخ بدست گرفته مرور میکند جبرئیل گفت یا یوسف این جوان را میشناسی
چه کسست فرمود نه گفت این همان کودکست که در گهواره برای بیگناهی تو شهادت داد یوسف فرمود

پس دو زنش حقی دار را مردود انجامید چوب را از برای او کشیدند و خلعت گران مایه و پر بهائی پوشانید
واو را وزیر خود کردانید القصه چون بگواهی ان طفل رضیع صدق یوسف ع و کذب زلیخا
بر عزیز ظاهر گردید متوجه یوسف ع شده بطریق اعتذار گفت یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا ای
یوسف اعراض کن از این سخن و پنهان دار این راز را تا بدهن اراذل و اوباش نیفتد و از درِی
غضب بزلیخا گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ استغفار کن برای گناه خود
که یوسف را اذیت رسانیدی باید توبه و انابه نمائی و در بعض تفاسیر نوشته اند که گفت
عذرخواه از یوسف که غریب است و بیگناه بدرستیکه تو از گناه کارانی چنانچه این طفل رضیع
گواهی داد و بعضی از فضلا فرموده اند که گویا از ان وقت رسم شده که اطفال رضیعه مصر
ببعض امورات غریبه و تاثرات واقفه ملهم شده متاثر و متالم میشوند کما روی عن الشیخ
الطریحی ره اِنَّ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي مَاتَ عَلِيُّ الْأَصْغَرُ فِي الطَّفِّ مَا نَامَ طِفْلٌ مِنْ أَطْفَالِ الْمِصْرِ وَمَا
سَكَتَ وَمَا شَرِبَ اللَّبَنَ إِلَى الصَّبَاحِ چنانچه مرویست از شیخ طریحی ره بدرستیکه الشبیکه
علی اصغر در کربلا شهید شده احدی از اطفال نخوابیدند و شیر نخوردند تا طلوع آفتاب
وَكَانَتِ الْأُمَّهَاتُ تَبْكِينَ لِضَجِيجِ الْأَطْفَالِ وَبُكَائِهِمْ وَاضْطِرَابِهِمْ و مادران ایشان میگریستند بجهة
گریه و ناله و اضطراب اطفال خود و حال انکه از مصر الی زمین کربلا هفتاد و دو منزل بود اما
جماعه بیرحمان کوفه و شام بحالت تشنگی ان طفل صغیر و رضیع رحم نکرده در اغوش پدر
شهید کرده اَحْرَقُوا قَلْبَ وَالِدَيْهِ عَلَيْهِ وَدَمُوهُ بِدَمِهِ وَانْتِقَامٍ و سوختند قلب پدر و
مادر غریبش را در مصیبت ان طفل صغیر و بریدند از روی ذلّه وانتقام بر حلقوم شریفش خضبوه
بِدَمِهِ وَهُوَ طِفْلٌ لَهَفَ قَلْبِي عَلَى قَتِيلِ الطَّعَامِ وان طفل شیرخواره را بخون خود رنگین و خضاب
نمودند اما الشیعه ببین چه قدر فرق دارد در ما بین این طفل رضیع مصری و طفل ششماهه امام
حسین ع این طفل رضیع بالهام الهی و بتلقین جبرئیل متکلم شده ادای شهادة کرد اما طفل رضیع امام
حسین ع بعد از خوردن تیر حرمله شریر که فَقَطَعَ حُلْقُومَهُ مِنَ الْوَرِيدِ إِلَى الْوَرِيدِ چشم مبارکش را کشوده جد

پدر بزرگوارش تبسم کرد زیرا که از تشنگی طاقت گویه و تکلم نداشت و این طفل رضیع بیک تکلم و گواهی
یوسف را از عقوبت عزیز خلاص کرد اما طفل ششماهه حسین ع علی اصغر بخون حلقوم مبارکش
جان اکثر اهل عالم را از عقوبت الهی و از آتش جهنم نجات داد و این طفل رضیع بگواهی خود قلب
یوسف را شاد کرد ولیکن طفل رضیع حسین ع قلب دو امام را بدرد آورد و اول قلب شریف پدر
بزرگوارش را چنانچه از اشعار خود آن امام مظلوم مستفاد میشود در اینجا که شیعیان خود
مخاطب کرده فرمودند لَیْتَکُمْ فِی یَوْمِ عَاشُورَا جَمِیعًا تَنْظُرُونِی کَیْفَ اَسْتَسْقِی لِطِفْلِی فَاَبَوْا اَنْ یَرْحَمُونِی
ای کاش میدیدید ای شیعیان من که روز عاشورا همه شما ها در کربلا میبودید با آن حال مرا چه گونه طفل شیرخواره
خود را با غوش گرفته از آن ظالمان آب خواستم و ایشان بر من رحم نکرده با آن طفل صغیر آب ندادند و در
عوض آب تیر جفا بر حلقوم شریف رزند اری شخص در دو مقام دوستان و محبان خود را آرزو
میکند یکی در وقت عیش و عشرت و دیگر در روز محنت و مصیبت پس ملاحظه کنید که مصیبت
این طفل چه قدر بر آن مظلوم تاثیر کرده و قلب مبارکش را سوخته بدرد آورده که شیعیان و دوستان
خود را بخاطر آورده و حال آنکه در هیچ از مصائب کربلا یاد نکرده بود اما دوم سید السجاد ع بود که
قلب شریف آن بیمار و علیل بعلی اصغر شیرخواره از همه شهداء ابرار زیاده تر سوخته کرد چنانکه
شیخ طوسی مرحوم مینویسد که بعد از خروج مختار منهال کوفی در مدینه منوره بخدمت آنحضرت
رسید تا نظر امام مظلوم بمنهال افتاد مقتل کربلا بخاطر آمده گریست بنحویکه خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ گریه
گلویش را گرفته نه قاتل علی اکبر و قاسم را پرسید و نه عباس و سایر جوانان بنی هاشم را سؤال
کردند از حال قاتل پدر بزرگوارش سراغ نموده فرمود مَاذَا یَصْنَعُ حَرْمَلَةُ ابْنُ کَاهِلِ الْاَسَدِیِّ
عرض کرده فدایت شوم من او را در کوفه سلامت گذاشتم در آن وقت اشک چشم آنحضرت بر روی مبارکش جاری
شد متوجه طرف آسمان کرده عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِیدِ وَحَرَّ النَّارِ فَاِنَّهُ اَحْرَقَ یَوْمَ الطَّفِّ کَبِدَ
قُرَّةِ عَیْنِ الْکَرَّارِ خداوندا بچشان او را حرارت آهن و حرارت آتش را بدرستیکه آن لعین سوزانید در
روز عاشورا جگر نور دیده حیدر کرار را فقط اندازه کن که آن طفل صغیر شیرخوار

بر مکیدن از بوی لبش   بخفت خوش خوش در آغوش پدر   چنبه‌ها بگذاشت بر دوش پدر

زیر لب خندید بر رخسار شاه   کرد خوش با گوشهٔ چشمش نگاه   گر ببینی مادرم میرم

تا بیا نافش بجای ام جا نماند هم   آه آه از آنحالت امام حسین که علی اصغر شیرخواره را در آغوش مبارکش
که بر تک زرد شده و لبهای خشکیده از تشنگی او می‌نگریست واه حسرت از قلب سوخته خود میکشید که
ناگاه حرملهٔ ملعون تیر زهرآلود یکدو شعبه داشت بر حلقوم آن طفل شیرخواره زد فَشَقَّ حَلقَهُ وَجَلَسَ عَلی
ساعِدِ الحُسَین پس حلقوم او را پاره کرده بازوی شریف امام حسین نشست **نظم** آن طفل چون نه

داشت زبان تکلمی   پور روی بابکرد بحسرت تبسمی   اعجاز آل رسول مشهور است که عادت اطفال
براینست که در وقت احتضار بروی پدر و مادر خود نگاه کرده جان تسلیم نمایند نمیدانم چه حال بر
امام حسین رو بداد که آن طفل بی‌زبان چشم گشود بروی پدر نگاه کرده تبسمی کرد و تیر در حلقومش جان
تسلیم نمود چون زبان تکلم نداشت که به پدر بگوید عرض حال نماید بطریق تبسم گویا اشاره کرد که بابا
ابناء مرا بخود مادر برسان که در آخر عمر بوی شیر را دیده جان تسلیم نمایم فَبَکَی الحُسَینُ وَقالَ اَللّهُمَّ احکُم
بَینَنا وَبَینَ القَومِ الظّالِمِین پس حضرت گریست عرض کرد اللهم حکم کن در میان ما و این قوم ظالمان بیداد
بیرحم آب در آنوقت ندای از طرف آسمان رسید که یا حسین دَعهُ فَاِنَّ لَهُ مُرضِعاً فِی الجَنَّةِ یعنی یا حسین بگذار
او را بدرستیکه برای آن ابر مرضعه هست در بهشت اوری در حدیث وارد شده که فاطمه زهرا سلام الله
علیها با اطفال شیرخوارهٔ شهیدان تربیت میدهد در بهشت و این نیز معلوم هست که آن خواتون مکرمه
چه قدر میل و محبت داشت بآن طفل شیرخواره چنانکه در کتاب ولایل الشهاده مرویست که حضرت
پیغمبر فرمایند که چون خواستم آن طفل را برگردانم بسوی خیمه سَمِعتُ صَوتَ اُمّی فاطِمَةَ تَقُولُ شنیدم
صدای مادرم فاطمه را که میفرمود یا حسین او را بنزد مادر تشنه بر بده تا از آب کوثر سیراب
نمایم حضرت پیغمبر فرمایند که چون صدای مادر مرا شنید چشم بالا کرده دیدم که درهای آسمان گشوده
ملائکه و حوران بهشت همه سرها برهنه و سینه‌ها چاک کرده بناله و زاری مشغولند نمیدانم که چگونه
علی اصغر شیرخواره را بخدمت جده‌اش فاطمه زهرا رسید با آن همه تیر زهرآلود که بر حلقومش رسیده

وبجهت خود سلطان کودکی بچهرهٔ النّاس افتاد باشد چون حضرت تیر را از حلق علی اصغر کشید خون
جاری گردید وحضرت آنخون را بدست مبارک میگرفت وبجانب آسمان عرض میکرد الهی شاهد
میگیرم ترا باین قوم که نمیخواهند احدی از آل محمّد باقی بماند بروایت بحار عرض کرد الهی این طفل
صغیر من نزد تو از بچهٔ ناقهٔ صالح کمتر نیست اگر حبس کردی از ما نصرت را پس قرار ده نصرت ما را از برای
مادر آخرت چه خوب مرغوب نظم کرده است صاحب طوفان البکا متخلص بجوهری در این مقام این ابیات
را که گویا آنحضرت بزبان حال فرموده باشند **نظم** بچهٔ ناقهٔ صالح بنزد ای داور من **بیت**
در درجه فروتر ز علی اصغر من کشتند گروه اشقیا که بجزی عرقه شوند پس از چه زجفا
پاش ده چشم تر من چونکه تو خواستهٔ باد فدای ره تو سر من پیکر من اکبر من اصغر من دارم
امید شفاعت که کنی از احسان این بلاها همه را زاده توشهٔ من **الشیخ جعفر** جناب سید
الشهداء در روز عاشورا چهار خون بطرف آسمان پاشید اول خون مبارک جناب علی
اکبر بود که از زیارت آن سرور مستفاد میشود وتفصیلش را در جلد خامس کفایة الذاکرین نوشتم
وخون دویم خون حلق شریف علی اصغر بود که شبیهی سیم خون حلقوم شریف خود آنمظلوم بود
که در وقت قراءت زرعه ابن شریک ملعون با شمشیر زد چهارم خون سینه بی کینه اش بود که اینتیر زهرآلود که
سه شعبه داشت در سینه وحضرت آن تیر را از طرف پشت کشیده وخون مانند ناودان جاری شد بنا
بنوشتن بعضی که آنمظلوم فرمودند لا اکلمن بهذا ابیتمن ولا ادری الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثامن عشر

در بیان شمهٔ از حسن صورت جناب یوسف وشماتت زنان مصر بجهة عشق ومحبت رسانیدن زلیخا با
دل در پاو دعوت کردن زلیخا ایشان را بمجلس ضیافت برای دفع شماتت ایشان واوردن یوسف را بمجلس خود
وبحیرت افتادن وبریدن دست خود شان را در وقت دیدن جمال یوسف وتصدیق نمودن
وذکر آمدن فاطمهٔ زهرا بمجلس ضیافت خواتین عرب وقبول اسلام کردن ایشان در وقت
دیدن جمال وجلال آن نعمت مزید کردهٔ خالق بیمثال را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تبارک وتعالی فی کتابه العظیم وقال نسوة فی المدینة

امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کتاب خلاصة

الاخبار روایت شده که حسن هزار جزو است خداوند احد و صمد نه جزو وشرایه

یوسف داده بود و یکجزو او بجمیع مخلوقات الی یوم القیمة سئل اعرابی عن النبی م ابو یوسف احسن ام

ادم ابو کم احسن یعنی یکنفر اعرابی سوال کرد از پیغمبر خدا ص که ایا یوسف جمیل تر است یا پدرت ادم

خوشرو تر است جناب رسول ص فرمود حسن یوسف علامة من اکرم که حسن صورت یوسف نشانه

ایست از ادم ع زیرا که خداوند چون ادم را خلق فرمود د و چیز عجیب در ادم ع گذاشت یکی نور عظیم در

پیشانی مبارک انجناب که مسجود ملائکه و مخدوم حوران بهشت گردید و یکی خاتم و چون ذلک

و ترک اولی از او صادر شد هر دو را که متقد نور بجرش رفت و انکشتر بدرخت طوبی پر جناب ادم ع

گندم گون شد و چون ذریت او بدنیا امدا نور در یوسف ع وانکشتر در سلیمان ع قرار

گرفت و بعد از ان حضرت رسول ص فرمود یا اعرابی برادرم یوسف میانه بالا بود و در وجهد

مسلسل داشت نه دراز که از میان گذشته و کوتاه که بکتف نرسد و پیشانی او روز روشن تر

و میان دو چشم او نقطه از نور عرش بود چون ماه چارده شبه درخشان یا اعرابی او را دو خال

بود در رخسار بمثل لالا و چون تکلم کردی نور از دهن او نمایان شدی و چون تبسم نمودی شعاع و نور از

دندان او طالع شدی و چون گرسنه بودی نگاه کردی سیر میشدی و چون به بیگانه نظر کردی اشنا

شدی و چون اشنا نگاه کردی واله شدی و واله فارغ شدی اعرابی خداوند یوسف را نه از عرش

اورد و نه از بهشت بلکه از ما از چنین صورتی افریده است اعرابی گفت یا رسول الله از خاک چنین صورتی

چگونه میشود انحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین پس اعرابی مسلمان شده متحیر

باسمان نگاه میکرد و متحیر بود تا قبض روح کرده بود در خبر است که حق تعالی صورة جمیع انبیا را بادم

نمود ملک مکرا و در اسمان ششم صورت یوسف را دید با تاج و قار بر سر و عصای پادشاهی در دست

ردای کرامت بردوش و در برابرش هفتاد هزار ملک ایستاده و هم چنین در تخت او زوجه ایشان

در حسن یوسف

مشغول

مشغول بتسبیح و تهلیل بودند و در پیش او درختی سبز بود که او را درخت سعادت مینامیدند
آدم متحیر شده سوال نمود از خداوند عالم که کیست این بزرگوار قال وَلَدُکَ یوسف محسود من علیه
چنانچه مذکور شد و بدانکه بحسن صورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری از مردم
فریفته شده و بحسن آنجناب دل باختند مرویست چون حکایت یوسف و زلیخا در مصر منتشر شد
در افواه زنان و مردان افتاد بعضی از زنان مصر با یکدیگر گفتند عجب از زلیخا که همچون عزیز دارد
و دوستی غلام زر خرید خود بدل افکنده است بدرستیکه ما میبینیم زلیخا را در گمراهی آشکار صاحب
کشاف نوشته که ایشان پنج زن بودند از زنان خواص ملک یکی زن حاجب یکی زن ساقی و
زن خباز و زن زندانبان و یکی زن دربان و چون زلیخا از گفتگوی ایشان خبر شد مجلسی مهیا
ترتیب داد و چهل زنی از ارکان و اشراف و اعیان شهر بضیافت خود طلبید چنانکه خدا [illegible] در
کلام مجید فرموده فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَیْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً مرویست که چهل زن
را طلب کرد ی ایشان متکاها ترتیب داد و بعضی نوشته اند که شصت نفر دختر باکره و چهل
نفر زن و آن پنج زن از ایشان بودند و چون بمجلس آمدند بامر زلیخا ایشانرا تعظیم و تکریم نموده بعد
از انعقاد مجلس که هر کس بمقام خود نشستند خوانها بیاوردند و بدست هر یک از زنان کاردی
و ترنجی دادند بعضی گفته اند که گوشت و نارنج پیش ایشان گذاشتند که وقت داخل شدن یوسف
هر کسی نارنج و ترنج را پاره کرده تناول نمایند و خود زلیخا در خلوت نزد یوسف آمده عرض
کرد گویا نظم بدانم آنکه در چشم تو خوارم ... بنزدیک تو لیلی بی اعتبارم ... مکن بهر خواری
بی اعتباری ... ز خوار تو زنان مصر شرمساری ... ای یوسف امروز میخواهم که در یک امر من
متابعت نمائی جناب یوسف فرمود اگر معصیتی نباشد فرمان بردارم زلیخا گفت که زنان مصر در حق
من زبان طعن و شماتت گشاده اند میخواهم که تقصیر خود را با ایشان معلوم کنم تا مرا معذور
دارند و دیگر ملامت ننمایند توقع دارم در وقتیکه ترا طلب نمایم با طشت و ابریقی بدست
بیرون آئی و نقاب از روی خود بگشا داخل مجلس شوی پس جامهای مرصع براو پوشانید

و تاج مکلل بر سرش بداشتند نزد زنان مراجعت کرد پس وقتیکه زنان ترنجها و کاردها را بدست
گرفتند ناگاه زلیخا بمضمون اُخْرُجْ عَلَیْهِنَّ جناب یوسف را طلبید و جناب یوسف چون
زر خرید و محکوم بحکم بود ناچار و از بابت دفع افسد بالفاسد جهت دفع ضرر از خود داخل مجلس شد
فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ پس زمانیکه آن زنان جمال و جلال بی نظیر یوسف را مشاهده
کردند چنان محو جمالش گردیدند که خودشان را فراموش کرده دستهای خود را بجای ترنج بریدند
اصلا خبردار نشدند و همگی بیهوش افتادند و از وهب منقولست که از آن چهل زن نه نفر مردند
و بعضی دستهای خود را بریده دیدند وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هٰذَا اِلَّا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَکٌ کَرِیْمٌ
و گفتند از روی تعجب که این غلام از جنس بشر نیست مگر اینکه ملک گرامی و بزرگوار است نزد ما
زیرا که جمال بدین زیبای و کمال بدین بغایت و عصمت بدین مرتبه از خواص ملکیت است منقولست که
دختر باکره کافره در میان آن زنان بود چنان بی اختیار گردید که فی الحال حایض جامه مجلس خون
آلود گشت از غایت شرم و حیا در دل خود گفت ای خدای یوسف بتو ایمان آوردم مرا رسوا مکن
پس خداوند عالمیان تمام آن زنان را بوحشت انداخت که دستهای خود را بریدند همه خون
آلود گشتند تا کسی از حال آن دختر باخبر نشود بلکه همه آن شصت نفر دختران باکره بآن حالت افتادند
و خدا تعالی از برای آنکه آن دختران شرمسار و خجل نشوند چنین کرد که همه ایشان بیهوش
شدند و دست و سر انگشتان خود را بریدند که خون دستهای ایشان بخون حیض مخلوط شده و هیچ
از سر ایشان خبردار نشده باشد حاصل چون زلیخا حسرت زنان و آشفتگی ایشان را دید متبسم
گردید و روی با ایشان کرده قَالَتْ فَذٰلِکُنَّ الَّذِیْ لُمْتُنَّنِیْ فِیْهِ گفت پس این غلام کنعانی است که مرا در
دوستی او ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بطرف منست گویند که هرچه زلیخا با ایشان
تکلم میکرد ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که طاقت جواب دادن نداشتند پس زلیخا
بانگ برایشان زد که ای متحیران جمال یوسف بهوش باز آئید و بخود نظر کنید چون آن زنان متنبه شدند
و در خود نگریستند همه جامه‌های و بدن خویشان غرقه خون و از آن حالت خیلی خجل و شرمسار

شرمسار گشتند زلیخا گفت ای زنان شما یک نظر کردن چنین شدید و من چند مدتست در نزد او بودم و هر روز او را میدیدم پس چه حالی داشتم پس مرا ملامت مکنید و شما انصاف بدهید و عذر مرا بپذیرید

وحی باشم به بینید که حال من چگونه خواهد شد پس آن زنان همگی زبان عذر گشودند و گفتند

ای زلیخا تو معذوری و حق بطرف شما بوده است ما همانند تو بیقرار بودیم **مؤلف حقیر**

گوید که این یک پیغمبرزاده بود که بمجلس ضیافت زنان مصر داخل شده و حال آن مجلس را منقلب کردانید

و پیغمبرزاده دیگری نیز یعنی فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها در مکهٔ معظمه بیک مجلس ضیافت حاضر شد

که مجلس زفاف بود که جمیع زنان آنمجلس در وقت دیدن جمال و جلال آن مخدره طاهره بی اختیار بسجده

افتادند و جماعتی از یهود از برکت آنخاتون مکرمه بشرف اسلام مشرف شدند چنانکه در بعض

کتب معتبره نوشته اند که روزی جناب رسول خداؐ در مسجد الحرام نشسته بود جماعتی از خواتین

قریش بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که مجلس عروسی داریم خواهش میکنیم که دختر فاطمهٔ زهراءؑ

را بفرستی تا بقدوم میمنت لزوم خود مجلس ما را رونق داده و مزین نماید پس حضرت رسول راضی

شده بمنزل فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها تشریف آورده که در آنوقت آنخاتون معظمه شش ساله بود و

یکسال بود که مادرش خدیجهٔ کبری وفات کرده بود و بجهة مصیبت مادرش ملول و محزون نشسته

بود پس حضرت فرمود ای فاطمه خواتین عرب نزد پدرت آمده درخواست کردند که بمجلس زفاف ایشان

حاضر شوی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم اما در این باب چه میگوئی عزیز من شنیدی وقتیکه زلیخا

یوسف را بمجلس ضیافت تکلیف کرد لباسهای رنگین و الوان پوشانیده و تاج دانه نشان بجواهرات بر سرش

نهاده به زینت و زیور تمام بمجلس برد و چون فاطمهٔ زهراءؑ نام مجلس زفاف شنید گریست و عرض کرد بابا

بنده فرمانبردارم بحکم تو بمجلس عروسی ایشان میروم اما متحیرم که بکدام لباس ملبس شوم و حال آنکه ایشان لباسهای

خوب مرغوب دارند و بجامه‌های پر قیمت بخود شان زینت میدهند مبادا مرا با این چادر سیاه کهنه به

بینند که از چند جایش وصله کرده‌ام و یا به جامهٔ پشمینه که چند دفعه آستین و گریبانش را زده‌ام مرا

طعنه زده و شماتت و استهزاء نمایند و بگویند مگر به دختر خدیجه چه شده که روز عقد مادرش کردن بند

داشت خراج مملکتی بود ای پدر بزرگوار کاش مادرم در حال حیات بودی و شماتت دشمنان از من دفع

رفتن فاطمهؑ بضیافت

فرو ریخت فاطمه زهرا از این سخنان میگفت و اشک چشمان شریفش را بروی خود جاری مینمود حضرت
رسول از ملاحظه این حالت گریه میکرد در اینحال جبرئیل از جانب خداوند متعال نازل شده عرض کرد یا رسول الله خدای
تو را سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو با نجلس حاضر شود که با قدوم میمنت لزوم او امر غریبه و
رمز عجیبه ظاهر خواهد شد چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام بفاطمه زهرا رسانید آنخاتون
مکرمه امتثال حکم حق تعالی کرده و شکر الهی بجا آورده مقنعه و چادره عصمت بسر افکنده و مانند آفتاب انور
از مطلع خانه بیرون شده روانه طرف مجلس زنان قریش گردید در آنوقت ملائکه آسمان روی بدرگاه ایزد متعال
کرده عرض کردند خدایا دختر پیغمبر خود را در میان دشمنان خجالت مگردان پس خطاب رب الارباب
بجبرئیل رسید که جبرئیل دختر حبیب مرا دریاب و آنچه او را ضرور است مهیا کن پس جبرئیل بشتافته
بهشت لباس چند از جنس فردوس برداشته هنوز فاطمه زهرا هفت قدم بر نداشته بود که چند
هزار حوری ملائکه اطراف او را گرفتند و جناب جبرئیل با لباسهای سندس و استبرق از سر تا پای او را زینت
داد پس فاطمه زهرا با کمال و جلال بیپایان و شکر و ثنا گویان خرامان خرامان میرفت و هر قدم که
برمیداشت حوریان خاک قدم آن برداشته بعوض سرمه بچشمان خود میکشیدند و خداوند عزت
آنقدر مطیع و دلنشین از فیض بالخود باآنخاتون عطا فرموده که بتقریر نمیآید اما خواتین قریش و
دختران عرب منتظر نشسته بودند که اکنون دختر پیغمبر با چادر شب کهنه و مقنعه پشمینه بی کنیز و غلام
بمجلس ما آمده رنجور و بیقیمت دیده و اساس و لباس ما را ملاحظه کرده غم واندوه او زیاده خواهد
شد که ناگاه دیدند که صدای طرقوا طرقوا بطرف آسمان بلند گردید و نوری ظاهر شد که جمیع
عالم را روشن گردانید و حوریان بنحوی صدا میکردند که هر که میشنید غش میکرد ندا میگفتند
بپرهیزید که دختر خاتم انبیا و فاطمه زهرا تشریف میآورد پس اهل مجلس متحیر شده عروس را در همان مجلس
گذاشته بیرون دویدند و به استقبال فاطمه آمدند و دیدند که صد هزار حوری اطراف او را گرفته بجلال
تمام میآید پس خود شان را بقدمهای فاطمه زهرا انداخته و پای و دستهایش بوسیده بتعظیم و احترام
داخل مجلس نمودند فاطمه زهرا بقاعده اسلام سلام با ایشان کرده در صدر مجلس قرار گرفت و حوریان

چنان دستها در سینها در اطرافش صف کشیده در هوا ایستادند بنحویکه پاهای ایشان بزمین
نمیرسید **نظم** باز برگشتم بسوی کار خویش ۞ عاقبت جوینده یابد یار خویش ۞ یادم آمد
کوفیان بیوفا ۞ آن اسیران دیار ابتلا ۞ یادم آمد زینب بی خانمان ۞ حال زار آن غریب ناتوان ۞
درد زینب را چه سازم ای خدا ۞ حال زار و شور آه خدا ماندم خدا ۞ داغ مرگ شش برادر یکطرف ۞ پا برهنه
دست کاری یکطرف ۞ حضرت شیعیان خداوند عالمیان راضی نشد که فاطمه زهرا با لباس کهنه میان دشمنان
برود که مبادا براو شماتت واستهزاء نمایند حکم شد بجبرئیل تا لباسهای سندس واستبرق چنان باو
دادند و صد هزار حوری ماه لقا در اطرافش طرقوا طرقوا گویان با کمال جلال میبردند چون نزدیک خانه ایشان
رسیدند بی اختیار از جای خود برخواستند باستقبال دویدند اما وقتیکه کوفیان بیوفا دشمنان
بیحیا دختر مصیبت کش او زینب خاتون را با سایر دختران همین فاطمه زهرا در زمین کربلا اسیر
نمودند با لباسهای کهنه بر شتران بی کجاوه و محمل سوار کرده با سرهای بریده شهدا در بالای نیزها
روانه کوفه نمودند فی بحر الانساب فلما قاربوا الکوفة پس زمانیکه نزدیک کوفه رسانیده خواستند
بمجلس ابن زیاد پلید ببرند امر عبید الله ابن زیاد لعنه الله بان ینادی منادٍ فیها استهزاً و سخریاً
یا احباء الحسین اخرجوا الی استقبال رأس امامکم ورؤس انصاره ونسائه واطفاله وانظروا الی
حاله ما توبهم من قتلهم واسرهم در کتاب بحر الانساب مسطور است چون اهلبیت اطهار را
نزدیک کوفه رسانیدند پس عبید الله ابن زیاد ناپاک امر نمود تا منادی از روی سخریه واستهزاء ندا
نمایند که ایدوستان حسین باستقبال سرهای امام خود و سرهای خواهر و انصار او بیرون
روید و زنان و کودکان او نظر نمائید که تا ببینید چگونه انصار او کشتیم و اطفال او اسیر نمودیم پس
هر کرا از عمال اندبار که دوستان اهل بیت اطهار بودند نهانی از گماشتگان ابن زیاد غدار بران
بیکسان بی یار میگریستند اما آنکه از دوستان یزید پلید و ابن زیاد عنید بودند اظهار فرح و
شادی مینمودند بروایتی دیگر بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده با مراد لعین و غدار باستقبال
اهلبیت اطهار از کوفه بیرون شده بودند بروایت نجاة الخافقین خولی لعین که سرانور امام حسین ع را

ورود اهلبیت بکوفه

عزیز هوا کو چه دل اسیران شکسته میشود اما قسم میدهم ترا بخدا از تو یک سوال دارم جواب فرما جناب
زینب دید که کنیز مادرش ام حبیبه است فرمود چه مطلب داری عرض کرد ای ضعیفه تا بحال اسیران بسیار به
این شهر آمده و اسیری در نجابت و وجاهت شما ندیده ام گمان دارم که شما از اسیران ترک و دیلم نباشید
بگو ببینم که شما اسیران کجائید گویا جناب زینب فرمودند که ای زن اگر احوال مرا میپرسی اینقدر بدان
که من از خاندان عظیم الشأن و دودمان قدس نشانی دور افتاده ام **ترکیب** من کلام آخوند مراغهٔ
مرحوم که گویا بزبان حال فرمودند **فرد** منم که پرده نشین حجاب نازم من ذلیل کوی ستم مهی
بانوی حجازم من ازل عزیز دیم ابدی ذلیل ابد و با ایام بو شهر شوم اوا سلطنت ابد و بد
انام دیم که شوکة ملک اساس کو رستم همین بو کوفه دهبش اهل خانلوق ایله مشم ام حبیبه
عرض کرد ای اسیر زیاده از این خود را بمن نشان بده که ببینم از کدام شهر حجاز هستید فرمود مدینهٔ
رسول خدا گفت از کدام طایفه فرمود طایفهٔ بنی هاشم ام حبیبه چون اسم بنی هاشم شنید اشک
چشمش بر رویش جاری شد و گفت ترا بخدا قسم میدهم بگو ببینم که هیچ بخانهٔ علی میرفتی بانو جناب زینب
که همیشه در خانه علی میبودم ام حبیبه عرض کرد بگو ببینم که از خواتون من زینب چه خبر داری پس
آنمخدره فرمود ام حبیبه حق داری که زینب را نشناسی أَنَا زَيْنَبُ بِنْتُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ **نوحه**
منم بی مونس و بیچاره زینب غریب و بیکس و آواره زینب ام حبیبه بسر خود زده گفت ای خواتون
کاش چشمم کور میشد ترا باین حالت نمیدیدم مگر برادرت حسین چه آمده که شما را اسیر کرده اند فرمود
بسر آن نیزه نظاره کن که سر برادرم حسین است که در زمین کربلا تشنه و گرسنه از بدن شریفش جدا
کرده و ما را اسیر نموده باین دیار آورده اند پس ام حبیبه بعد از گریه و نالهٔ بسیار بخانه خود آمده
هر قدر لباسی داشت نزد آنخواتون آورده و آنمخدره مظلومه همه را باسیران قسمت کرد یک مقنعه باقی
مانده فرمود این مقنعه را باید خزینه سوار بدهی پس آنخواتون ایا اعمکرده که باشد فرمود فاطمهٔ عروس
قاسم ابن حسن **مؤلفه** ای عزیزان باز صبرم شد تمام باد آمد داستان شهر شام
رفت چون بزم مجلس شوم یزید دست بسته اهل ناموس ناامید دو زبان قوم سرکشی یزید خواست

فرزند پیغمبر را کنیز **العجب** شنیدی که جناب فاطمهٔ زهرا ع راضی نشد که عروس
یهودی شرمسار و خجالت باشد دعا کرد که خداوند او را جناب تازه عطا فرموده زنده کرد امید
اما عروس فرزند دلبندش امام حسن را در مجلس یزید عنید در میان دشمنان با زنجیر ریسمان
نگاه داشته بودند که ناگاه مرد سرخ موی از اهل شام بپا ایستاده اشاره کرد بسوی عروس گفت
اَیُّهَا الْاَمِیرُ هَبْ لِی مِنَ الْغَنِیمَةِ هٰذِهِ الْجَارِیَةَ ای یزید خرسند نماه رو و از غنیمت بمن ببخش که در خانهٔ من کنیز و خدمت
کار باشد فاطمهٔ عروس پیغمبر ما بود چون این سخن را از آن شامی شنیدم لرزه ببدنم افتاد که مبادا
مرا بان لعین کنیز بدهند از دامن عمه ام گرفته عرض کردم عَمَّتِی اُوتِمْتُ وَاُسْتَخْدَمُ ای عمه یتیم شدم هم
بس نشد که کنیزی نمایم **نظم** ای عمه تا بحال کنیزی نکرده ام خوارم و لیک عز عزیزی نکرده ام
مگذار من ز سلسلهٔ خود جدا شوم مگذار من کنیز گروه دغا شوم کی میشود کنیز گروه مخالفان
دانی منم یتیم حسین تو عمه جان فَقَالَتْ زَیْنَبُ اَیُّهَا الشَّامِی اِنَّ اَوْلَادَ الْاَنْبِیَاءِ لَا تَکُونُ خَادِمَةً پس
جناب زینب خاتون فرمود ای مرد شامی بدرستیکه اولاد پیغمبران کنیز و خدمتکار نمیشوند و جای
اندازت که بفرماید **ترکیبة** مگر بوبی کوتور و عترت شیر مردان قضا بو نوع جفانی
مگر بولوراسان ویر ویر و شیر خدا ذوالفقار بنه صیقل اگر پریشی ویا دامن کنیز نال
تمام عالم امکانی بر بوینه وورار یزید نحس حکومتده سرنکون قالار یا پوشمادا منم بو جهادن بله حرام
بولی قبول یلمو غیرتی شجاع عباس اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ

المجلس التاسع عشر

قرار گرفتن رای زلیخا بزندان فرستادن یوسف را بعد از مایوس شدن از آن برگزیدهٔ خدا و بند
و زنجیر نهادنش بگردن شریف آن جوان زیبا و آهنگر خواستن عزیز برای درست کردن زنجیر بگردن یوسف
کنعان با آهنگر خواستن ابن زیاد جهت درست کردن زنجیر گران بگردن امام زمان و سید
اهلبیت ع که بهمه که خار مغیلان بی پایان داشت و ذکر مستجاب شدن دعای چند نفر از پیغمبران که
آخر زمان رسول عالمیان است که در روز قیامت گناهکاران امت خود را سه گروه کرده و همهٔ ایشان را

المجلس التاسع عشر

شفاعت فرموده بیمار جنان خواهند فرستاد و ایضا امر کردن ابن الخطاب باوار کردن یوسف را با استری و بر گردانیدند
در کوچه و بازارها ابا کر بن بکر را شبیه بیمار کربلا و اولاد رسول خدا در کوچه و بازارها و شهرها و قصیده
اقاذ ذلیلا و ملاقات سهل بن ساعد و سؤال و جوابش با امام هدی و اهلها انتهی جناب بیمار کربلا
و اهلبیت رسول خدا علیهم السلام در کوفه و شام و بعضی منها بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک
یا من اجل رزیتنا بذریة آل الرسول و نشکرک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة اولاد البتول و الصلوة
و السلام علی حبیبه خاتم الرسل و ولیه ولی الکل و علی ذراریهما و اهلهما خیر الآل یعنی حمد میکنم
ترا ای آنکسیکه بزرگ کردانیده مصیبت ما را بسبب آل رسول و شکر میکنم ترا ای آنکسیکه عظیم کرده
مصیبت ما را بمصیبت اولاد بتول و صلوة و سلام بر حبیب او خاتم رسل و ولی کل و بر اولاد
ایشان که بهترین اولادند سیما علی قتیل اولاد الزنا و الذبیح من القفاء بالجفاء الذی سفک دمه و قطع
اوداجه و هتک حرمه و رفع علی القناة رأسه و سبی نسائه و بناته و طوف فی الامصار و الاسواق
عیاله و اخواته خصوصا بر قتیل اولاد زنا و بر سر بریده از قفا بجور و جفا چنان مقتول که ریخته
شد خون مبارک او و بریده شد رگهای گردن شریف او و بحرمتهای او هتک حرمت کرده شد
و سر مبارک او را به نیزه زدند و زنان او را و دختران او را سبی کرده و در شهرها و سوقها
گردانیدند عیال او و خواهرهای او را و لعنة الله علی قاتلیهم و منکریهم بعدد الذی عند الله
من العدد فی کل لحظة و لحظة و ساعة من مبدء الایجاد الی غایة الامد و لعنت خدا باد بر قاتلین و
ظالمین و منکرین ایشان باد بعدد آنچه در نزد خدا است از شماره در هر لحظه و لمحه و ساعت از
از ابتدای خلق عالم تا انتهای امد و مدت و لله در القائل بنو الوحی فی ارض الطف حواسر و
ارباب حرب فی الدیار نزول و یصبح فی تخت الخلافة جالسا یزید الخبیث و الحسین قتیل
یعنی اولاد وحی در زمین کربلا مبتلای غم و حسرت گشته و صاحبان حرب در شهرها و منزلها
نشسته اند و صباح میکند در حالتیکه در تخت خلافه نشسته یزید خبیث و حال آنکه حسین قتیل
و بخاک و خون آغشته است و یقتل ظلما ظامیا سبط احمد امام هو خیر الانبیاء سلیل و کشته میشود

بظلم و جفا فرزند احمد مختار درحالتیکه تشنه است و پیشوای علما است و از نسل خیر الوری است و
بُشری بزین العابدین مُنتبهٌ عَلیٰ تجمّل ما سوی اللّٰہ عامِلٌ و بمکر دانسته امام زین العابدین را
درحالتیکه در بالای شتر بی جهاز بسته اند و اسیر اشام و علیل است و نسوان اهل البیت بینهن کالاماء
اُساری بایدی الاعداء ذلیل و زنان را اهل بیت میگرید مثل کنیزان درحالتیکه اسیرند
و ذلیل در دست زنا زادگان علیهن یبکی الملک و الملکوت بحزن و کشف خاسر و عویل
و برایشان میگرید ملک و ملکوت بحزن و غم و حسرت و ناله اما بعد اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم قالت فذلکن الذی
لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین
مؤلف حقیر گوید که در مجلس سابق مذکور گردید که چون زلیخا از جهة طعن شماتت از خود مجلس
ضیافتی ترتیب داد و جمعی از زنان و دختران مصریان دعوت کرده و جناب یوسف را با مجلس
احضار نمود که جمال با کمال آنجناب را ببینند دیگر زبان بملامت شماتت نگشایند فلما رأینه اکبرنه
و چون زنان و دختران حسن و جمال و بزرگی یوسف ع را مشاهده کردند چنان محو جمال با کمال
گردیدند که از غایت حیرت دستهای خود را بجای ترنج و نارنج بریدند و قلن حاش لله ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم در حقایق سلمی مذکور است که حق عز بدین آیه شریفه بلادغا کنند
کان محبت خود سرزنش میکند که مخلوقی در محبت و عشق مخلوقی باین مرتبه برسد که مشقت
قطع عضو خود را نمی فهمید و احساس نکند شما در محبت خالق خود بالها از هیچ رنج و بلائی
متالم و رنجور نشوید و صاحب وسیط باسناد خود از جابر انصاری نقل میکند که حضرت
رسالت پناه ص فرمود که جبرئیل بمن نازل شد و گفت یا محمد ص خدا تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید ای حبیب من ما حسن روی ترا از نور عرش مقرر کردیم و حسن یوسف را از
نور کرسی قرار دادیم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدیم اوی آنحضرت را کمال و یوسف را جمال
داد اکرام و راز مشاهده جمال یوسف دستهای زنان بریده شد و در ظهور کمال محمد ص زنارها

قطع کردید یعنی صد هزار مرد از کفار زنار از میان پاره کردند و اگر امروز ناقصات العقول چون
پرده از جمال یوسف ع بر داشتند دستهای خود را بریده خبردار نشدند فردا در قیامت رجال الله
چون پرده از جمال محمد المصطفی ص بردارند صد هزار عاصی و گنهکار از دوزخ بگذرند و از عذاب
او خبردار نشوند القصه چون زلیخا حیرت و پریشانی زنان را مشاهده کرد گفت ای خواهران این همان
غلام عبرانی است که مرا در محبت او سرزنش و ملامت میکردید و از دوستی او منع مینمودید که
بیکدفعه نظاره کردن عقل و هوش از سر رفته دستهای خود را بریده بیهوش افتادید و اکنون
دانستید که حق بطرف من است پس در این باب مرا غمخواری کنید اگر شما خون از دست میریزید
و اشک خون از دیده میریزم اگر شما دستهای خود را مجروح کردید من سینه و دل خود را پاره کردهام
زیرا که او را دعوت بخود کردم که از روی شفقت کام و دل مرا براورد لیکن او خود را نگهداشت مقصود
مرا حاصل نکرد و اگر چنانچه بعد از این هم از گفته من تجاوز نماید و مرا بارزوی خود نرساند هر اینه
او را بزندان خواهم فرستاد و از خوار شدگان و زندانیان خواهد شد جناب یوسف ع ایستاده
بود چون یوسف این سخنان را از زلیخا شنید روی از انجلس بر گردانید و قرار بر فرار گذاشت پس
زنان همگی از کرسیها فرو جستند و از عقب دویدند که ویرا نصیحت کنند چون رسیدند هر یک
بقدمش افتادند عرض کردند که زلیخا زر و گوهر بیهای تو داده است چرا کام و دل او را نمیدهی
دشمنان ترا بشماتت بیاوری جناب یوسف ع فرمود که موافقت با زلیخا مخالفت با خدا است و من هرگز مخالفت
خدا نمیکنم پس زنان گفتند اگر زلیخا را نمیخواهی نظری بما کن و هر یکرا که از ما ها که میخواهی اختیار کن که ما از
زلیخا هزار مرتبه از عشق تو سوزان و بیقراریم پس هر یک از ان زنان بعشوه و غمزه آمده خود را در
نظر یوسف ع جلوه میدادند یکی میسرود که بر قامت رعنایم نگر یکی میگفت که بر لب یاقوت رنگ و
مروارید دندانم نظر کن که در شکل لعل بدخشان است دیگری میگفت نگاه کن که چه زلفین مشک
بویدارم رخی چو مهر درخشان زیر مو دارم خلاصه یوسف را میان گرفته و هر یک خود را بطرزی
جلوه میدادند و با آتش عشقش میسوختند و یوسف ع بهیچ یک از ان ایشان التفات نمیکرد و میفرمود

کرای ابلیس صفتان راه زن صید حرم نشوان بافسون نیرنك فریب داد زلیخا که برمن حقوق
بسیار دارد دستش از دامن وصلم کوتاه است و با او موافقت نمیکنم با شما چگونه موافقت می
نمایم که حقی برمن ندارید **نظم** زنان صیدم که صیادی تواند دام خود سازد زنان
شاهین بی باکم که کبن در دامم اندازد چون از زنان شهوت پرستان از جناب یوسف نا
امید شدند گفتند ای یوسف کو حاجت زلیخا و ما را روا نکنی ترا بزندان نفرستیم چون یوسف
این سخنان را از ان زنان شنید دستهای مبارك خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض نمود که
رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی اِلَیْهِ یعنی پروردگارا زندان دوستر است در نزد من از آنچه مرا میخوانند
این زنان بسوی آن که میل و رغبت نمایم ایشان را **نظم** عجب درمانده ام در کار ایشان مرا زندان به از
دیدار ایشان خداوندا اگر تو مرا یاری نکنی برمن غالب شوند و پرده عصمتم را بردرند تو بتوفیق خود مرا
نگهدار فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ پس جناب قدس الهی دعای او را
مستجاب فرمود او را از کید و مکر زنان رهانید بدرستیکه او دانا و شنواست دعای کسی را که با او
بیناست و نوشته اند که دعای چند نفر از انبیاء ع مستجاب شده و بهدف اجابت رسید یکی از ایشان
جناب زکریا ع بود که دعا کرد بجهة اولاد حقتعالی یحیی ع را باو عطا فرمود و دیگر جناب ایوب ع که از بلای
کرمان رها و خلاص گردید و یکی حضرت یونس ع بود که در شکم ماهی نجات یافت و دیگر جناب یوسف ع بود
که خدا او را از کید زنان و زلیخا حفظ نمود و دیگری که خدا دعای او را قبول کرد جناب ختمی مآب حضرت رسول
خدا ص بود که همیشه میفرمود اللهم اغفر امتی و در صحرای محشر همه انبیا وا نفسی گویند اما رسول هاشمی میفرماید
وا امتی وا امتی ناگاه ندا می رسد که یا محمد ص کجایند امتان تو حضرت عرض میکند که در مقام حیرت
ایستاده اند پس حکم صادر میشود بیاورید ایشان را بموقف حساب لِیَمِیزَ اللّٰهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ پس جناب
رسول خدا ص امت خود را سه گروه میکند اول طایفه که در نامهٔ اعمال ایشان گناه نباشد بمقام حساب
بیاورد در آن وقت ندا میرسد یا محمد ص هٰؤُلَاءِ اَخْیَارُهُمْ وَاَیْنَ الْبَاغُونَ یعنی ایشان خوبان ایشانند
کجاست طغیان کنندگان جناب رسول خدا ص میفرماید آنانیکه گناه ایشان از ثواب ایشان کم باشد

بموقف حساب اورده نشوند ندا رسید که یا محمد هُمُ المطیعون وَ این العاصون ایشان اطاعت کننده کانند
کجاست گناهکاران پس حضرت ملول و محزون رجوع نموده ماها را مثال ما را بیاورد که سوای
معصیت در نامهٔ اعمال چیزی نمیشود در انوقت دریای غضب الهی بجوش اید حکم میشود بجهنم که بگیر
امت محمد را پس جهنم روی بجانب ما چون پیغمبر را درمیان ما به بیند حیا مانع شده پس میگردد
ندا میاید که یا محمد تنح عنهم بیرون شو از میان ایشان چون بیرون شود حکم میرسد خذوهم ای
جهنم بگیر ایشان را چون احاطه میکند امت بیچاره همگی بیکبار فریاد میکنند الامان یا رسول الله
انحضرت باز داخل میان ایشان میشود دوباره ندا میرسد تنح عنهم یا احمد میخواهد که بیرون شود
صدای الامان از امت بلند کردد و نیز ندا اید که بیرون شو از میان این عاصیان آه آه در دفعه
سیم که ندا میاید ان بزرگوار ردای کرامت را از دوش مبارک انداز د نعلین خود را از پای شریف بیرون
کند جبرئیل عرض مینماید یا رسول الله غضب الهی بجوش امده ردای کرامت بر دوش انکن کو یا انحضرت
میفرماید یا جبرئیل چه میکنند ردا و نعلین را پیغمبر یکه امت او در جهنم بسوزد پس جناب رسول
بسجده افتاده عرض میکند الهی اَنتَ عَهِدتَنا اَن لا تَفضَحَ اُمَّتی خداوندا تو با من عهد کرده که امت مرا رسوا
نمیکنی جبرئیل عرض میکند یا پیغمبر بردار جبین مبارک خود را از خاک که زمین عرصات کرم جبین
مبارک تو از برکت نازک است وانحضرت سر از زمین بر ندارد و عرض میکند که الهی محمد را بسوزان
بر امتم رحم کن پس خطاب در رسد که ای حبیب من چون تو در بارهٔ امت اینقدر سعی و اهتمام داری
من نیز این طایفهٔ گناهکار را بتو امرزیدم **القصه** چون زنان مصر از جناب یوسف ع ناامید و
مایوس شدند مصلحت دران دیدند که یوسف را در زندان بداری که شاید بسبب رنجید کی باعث
برضای خود رام شده و تسلیم فرمانت کردد پس زلیخا قبول کرده اول نزد یوسف ع امده گفت ای یوسف
مرا از غم خود رها کن تا تاج پادشاهی بر سر نهاده و بر تخت عزت و بزرگی نشانی و الا ترا بزندان تنگ
و تاریک خواهم فرستاد جناب یوسف ع فرمود ای زلیخا تو هنوز بر سر گفتگوی سابق هستی از این خیال
فاسد در گذر اگر در تمام عمر خود در زندان بمانم خلاف رضای پروردگار خود نمیکنم چون از او مایوس

کرد پدر عزیز آمده گفت ای عزیز این غلام کنعانی مرا در میان خلق رسوا کرد بهتر آنست که او را به بند و
زنجیر گرفتار کرده بزندان بفرستی تا مردم بدانند که او گناهکار است و من از ملامت و سرزنش مردم خلاص
شوم پس عزیز در این خصوص با خواص خود مشورت کرد و همه ایشان رای زلیخا را پسندیدند با وجود
اینکه چه قدر دلایل و حجتها بر پاکدامنی یوسف دیده بودند پس عزیز بخانه آمده حدادی خواست و
گفت بند و زنجیر گران و محکم بسازند تا بدست و پای این غلام عبرانی نهاده و بزندان فرستم که چند روزی
در زندان مانده گوشمال بشود وقتیکه نظر حداد بدست و پای کوچک یوسف افتاد گفت ایها الملک این جوان
ملک سیرت طاقت بند و زنجیر گران ندارد و رنج و زحمت زندان تاب طاقت نیاورد در این حال زلیخا بانگ
بر حداد زد که برای او رحم میکنی زندانبان رحم ندارد پس آن آهنگر زنجیر گرانی ترتیب داده بر دست و پای
یوسف نهاد لکن بی اختیار مثل ابر بهار گریه میکرد که این چه ظلم و جفاست بر این غلام نجیب و غریب میکنند
امان از دست بنی امیه ظالمان که بند و زنجیر گران بدست و پای بیمار کربلا و اهلبیت رسول خدا
گذاشتند و بر ایشان هیچ رحم نکردند چنانکه منقولست که چون ابن زیاد بدنهاد خواست سید سجاد
را با عیال و اولاد امام حسین از کوفه بشام روانه نماید آهنگران را طلبید و گفت که زنجیر گران و محکم
بسازند که بگردن این اسیر بزنند پس یکنفر از آهنگران که خیلی مسن و معمر بود و استادیش از همه ایشان
زیادتر بود گفت ایها الامیر درست کردن این زنجیر کار من است پس بدکان خود آمده زنجیری ترتیب داد
و نزد ابن زیاد لعین آورد و گفت دوازده من وزن این زنجیر است این طرفش را باید بگردنش بزنند
و این طرفش بازوهایش را ببندند و با یک طرف کمرش را ببندند و طرف پایین پاهایش
ببافند ابن زیاد لعین زنجیر را پسندید و آورنده را تحسین نمود و گفت که او استادیت کامل بروز داده
حداد گفت ایها الامیر احدی این چنین زنجیر نتواند بسازد در زمان جاهلیت چنین زنجیر
ترتیب میدادند باسیران کفار میزدند و باسمش غل جامعه میگویند و لکن پیغمبر ما خاتم انبیا
قدغن فرمود و حرام کرد که بعد از این چنین زنجیر نسازند و من از شما استدعا میکنم که این زنجیر را
بگردن اسیر مسلمان نزنند که پیغمبر ما نهی فرموده است آه آه نمیدانم کیست که ادعای مسلمانی نماید

و در وقت شنیدن این مصیبت بی اختیار بر سر و سینه زدند و طپانچه‌ها بر چهره و ناله مینمایند که ابن زیاد لعین
بد بنیاد حکم کرد که غل و زنجیر گران را بگردن علیل بیمار زدند و تمام اهلبیت اطهار را به بند
زنجیر کشیدند علاوه از این هر وقتیکه گریه میکردند تازیانه و کعب نیزه بر سر و کتف شریف مظلومان
میزدند و ایشان را در پیش آفتاب گرم میدوانیدند تا از شدت گرما و سرما رویهای شریف ایشان
پوست میانداخت و پاهای مبارکشان مجروح میگردید چنانکه نقل شده چون اهلبیت رسالت
را نزدیک شهر حلب رسانیدند که در حوالی حلب واقع است و حجر ابن قیس شنیده بود که گروهی از
دوستان امام حسین ع شورش کرده در فکر گرفتن سرها و اسیران هستند پس ایشان را بسرعت تمام
میبردند و از ترس در راه رفتن تعجیل میکردند بنحویکه شتران از رفتار ماندند و بقدر چهار فرسخ راه
چنان شدت خار مغیلان داشت که پاهای شتران مجروح شدند و چون ساربانان پاهای شتران را
بآنحال دیدند باتفاق جمع کرده از جهت رفع اذیت خار مغیلان پاهای شتران بخرقه می‌بستند اما خواهران
و دختران و عورتهای شهیدان امام حسین ع را از ناقه‌ها بزیر انداختند در بیابان پر خار میدوانیدند
سید سجاد ع میفرماید که از بزرگ و کوچک ما احدی نماند که از الم و مشقت خار مغیلان و صدمات
بیابان پاهایش جراحت شدید ندیده باشد **القصه** زلیخا امر کرد که یوسف را با بند و زنجیر بر اسبی
سوار کرده در کوچه و بازارها بگردانند و در وقت بگردانیدن بگویند که هر که بولی نعمت خیانت
کند سزای او چنین است و خودش لباس کهنه پوشید بر سر راه یوسف ع نشسته که در وقتیکه گذرانند
او ببیند که یوسف ع چه گوید و چون یوسف ع را بر استر نشانیدند از شدت زحمات بند و زنجیر بنالید
و گفت الهی تو از حالم آگاهی که از هجر پدر در ناله و افغانم و از جفای برادرانم سرگردانم علاوه بر این بند و
زنجیر گران بزندان میبرند و بجز از تو استعانت نخواهم در آنوقت ندا رسید بروایتی جبرئیل آمد و گفت
ای یوسف خدایتعالی میفرماید که از بند و زندان غم مخور و از جفای اغیار غمگین مباش چه منزل در
راه تو زندان موجب ریاحین خلد و جنان و رضوان خواهد شد اما ای زلیخا یوسف
زلیخا آمده در سر راه تو نشسته تا نظاره حال تو نماید که چگونه جزع و فزع خواهی کرد و گریه

شفیع خود خواهی نمود زنهار که دیگر خود ترش نکنی و گره بر ابرو و جبین خود نزنی خندان باش و تبسم کنان خود را
چنان بنما که از زندان بگلستان میبرندت امروز این زندان را بگلستان نما برگرد چون یوسف را از دو منزل عزیز بجانب
زاد بردند قریب بصد هزار مرد و زن بتماشا بیرون آمده بودند بحالتی که در زبان نسك بر سینه میزدند و زنان
بناخنها روی خود را مجروح میساختند که ناگاه عبور یوسف بجائی افتاد که زلیخا نشسته بود انتظار میکشید چون یوسف
بنزد زلیخا رسید زبان منادی چنین جاری شد که **هذا غلام کنعانی وعزیز علیه غضبان ابتاعه**
از اهل کنعان که عزیز بر او غضبناک شده جناب یوسف فرمودند که **هذا خیر من غضب الرحمن ومعصیة**
الدیان ودخول النیران یعنی این اسیری و گرفتاری و بند زنجیر از برای من بهتر است از غضب خدا و نقض المیثاق و
نافرمانی و عصیان حضرت سبحان و داخل شدن بآتش سوزان دران وقت خروش و فغان از اهل مصر بلند شد بعضی
میگفتند که یوسف مظلومست بیچاره بیگناه میکشند بحرمت واثار بعضی میگفتند که آه از این غریب کنعانی و
جمعی میزاریدند که چقدر از این اسیر ندانی و بعضی فریاد میکردند که این چه بی رحمیست سنگ جو دیار زلیخا بو
جاهل و بیدرحم اند تا بنده بیچاره را دگر اینکه بلبل از مستی بگوید دلدار دگر از مقید قید حبس تن با غل و زنجیر
چه نسبت دارد همه مرد صغیر و کبیر اناث و ذکور گریه و ناله میکردند که ابتلاء المبان باین بی کرانه فالمیاظلم و حقا
مگنید حال آنکه جناب یوسف علیل و بیمار نبود و بدنش صحیح و سالم بود اگرچه به بند و زنجیر کشیده بودند
اما عمها و خواهران زینب را اسیر و دستگیر بر شتران سوار نکرده بودند و سر نبریده را تا سر آنها عموها و برادر
در برابر شان مثل بیمار کربلا بر نیزه ها و بلند نیزه بودند **نظم** آه ان آفتاب گران بیمار دشت کربلا
دست و پایش بسته با زنجیر غم بیچاره یکطرف سرها شاه بر سر علی اکبر و جسم عمها و خواهرانش هم سوار ناقه ها
یا قوم نوحوا واضربوا برؤسکم وابکوا بطول الحزن والحسرات علی العلیل التجاد صامقیدا
علیلا اسیرا ساکب العبرات ایگروه محبان نوحه و ناله کنید برسر خود بزنید ماتم دارید و مصیبت حسرت
سید او بگوئید با امام علیل و بیمار که با دست بسته اشك ریزان با سرها شهدا با عمها و خواهران
در کوچه و بازار شام میگردانیدند و میگفتند **هؤلاء آل المصطفی** و تماشا مینمودند بر سر زده میکند سما

ایستاده بودند و سنگ و کلوخ بر سر اطفال یتیم امام حسین میزدند بابا بقسم که آن روز چه حالت بود نظم
یکی را خار حسرت بود بر دل * یکی را سر ز خون چون گل محمل * یکی از شرم دستش بر جبین بود * یکی پرورده
روح الامین بود * یکی را خون روان از چشم تر بود * چو زهرا دل ز غم خیر البشر بود * نمیدانم چرا
کسی بکوفیان و شامیان نگفت که این اسیر غریب بیمار امام زین العابدین است انقدر ظلم و جفا نمایید
که تا پیش جسد بی‌سر پدر از غم یاران و اشک خون سر حلقهٔ عزاداران * رسن بگردن افسر و باغ آزادی
گرفته جسد حور را فلک بصحرای * سهل ساعدی میگوید که من با آن حالت اسیران و سرهای شهیدان نگاه
میکردم و گریه مینمودم که ناگاه نظرم بجوان بیماری افتاد که دستهای مبارکش بر گردن بسته بودند
و پاهای شریفش را در زیر شکم ناقه بزنجیر کشیده بودند و ظالمی تازیانه در دست هر دم بر سر و دوش
آن بیمار علیل میزد و بدن ضعیف نحیفش را مجروح میکرد بنحویکه از زخمهای مبارکش خون جاری میشد
و از کثرت ضعف و نقاهت سر مبارک بر کوهان ناقه میگذاشت و بر میداشت و بدین حالت این ابیات از او
مسموع بود اُقادُ ذلیلاً فی دِمَشقٍ کأنّنی مِنَ الزنجِ عبدٌ غابَ عنه نصیرُهُ وجدّی رسول
اللهِ فی کلِّ مشهدٍ و شیخی امیرُ المؤمنینَ وزیرُهُ یعنی مرا در شهر شام بذلت و خواری تمام
میبرند مانند غلامان زنگ و حبش که معین و ناصری از برایش نبوده باشد حال آنکه جد من رسول خدا
و جد دیگرم حضرت علی المرتضی است فیا لیتَ اُمّی لم تَلِدنی ولم اَکُن یرانی یزیدُ فی البلادِ
اسیرهُ پس کاش مادرم مرا نمیزائید که یزید مرا در شهرها اسیر ببیند سهل میگوید که تا دیدم
گریان بنزد آن سرور عالمیان رفته سلام کردم و آنحضرت بنهایت حسرت بود و من نگریستم عرض نمودم یا شیخ از تو بوی
آشنا میآید که در این دیار غربت بر من غریب و ذلیل سلام میکنی عرض کردم ای مولا از دوستان شما هستم
[illegible] گریست و فرمود یا شیخ بر شیعیان ما را چه شد است چرا با امداد ما نمیایند عرض کردم مولا جان شیعیان
فدای شما باد ایشان از این قضیه خبردار نیستند کاش دیده‌ها مرا کور میشد شما را با این حالت نمیدیدم الی آخر

المجلس العشرون

در بیان دخول یوسف ع بزندان و مجملی از آنچه در آنجا رو داد و بیان تنگ آمدن زندانیان از گریه‌های
سرور و گریز تنگ آمدن اهل مدینه از گریه فاطمه اطهر و علیل بیمار و سفارش جناب زینب از
جابر بن عبدالله انصاری بانسرود که تا شب گریه نماید یا روز و سؤال و جواب جابر با جناب بیمار کربلا
با بعضی کلمات جان گداز و ایضاً سؤال شخصی از امام جعفر صادق ع از عدد جراحات امام حسین ع الی آخر
حدیث که فرموده فَضَرَبُوا السَّیْفَ عَلَی مَوْضِعِ السَّیْفِ وَالسِّنَانَ عَلَی مَوْضِعِ السِّنَانِ وَالسَّهْمَ عَلَی مَوْضِعِ
السَّهْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِی کِتَابِهِ
الْعَظِیمِ الْمُبِینِ ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآیَاتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّٰی حِینٍ ظاهر ترجمه آیه شریفه اینست که میفرماید
خداوند عالم در قرآن عظیم و اشکار خود پس ظاهر شد مر ایشانرا یعنی عزیز و اهل شورا او را بعد
از آنکه دیدند دلایل عصمت و طهارت جناب یوسف ع را و شواهد داله بر برائت و پاکدامنی او را از گواهی
دادن کودک و چاک شدن پیراهن و قطع کردن زنان دستهای خود را و امتناع او را از ایشان یعنی
با وجود دیدن این علامات و نشانها همه ایشان بیکدل یکجهت قرار دادند که برای مصلحت او را بزندان
برند پس زلیخا امر کرد که بند و زنجیری ترتیب داده بگردن شریف و دست و پایش نهادند و بر یکی سوار
کرده و کوچه و بازار بگردانند و خودش جامه کهنه پوشیده بر سر راه یوسف ع بایستاد تا به بیند چه خواهد
گفت و جناب یوسف ع به پیغام جبرئیل ع هیچ حرفی شکایتی بزبان نیاورده و اظهار غم و حزن نفرموده‌اند
و زلیخا چون حالت خوشنودی و رضایت آنحضرت را دید و بیخود به پیچید با حسرت و محنت
مراجعت کرده و بامیر زندان پیغام داد که این غلام را در جای تنگ و تاریک محبوس کرده و آب و نان
زیاده از قوت لایموت نده‌هید و آزار بسیار نمائید مرویست که چون یوسف ع را قدم بزندان
نهاد فرمود بِسْمِ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ و در صحن آن زندان درختی بود خشک شده
بود یوسف ع بزندانبان فرمود که منزل مرا در زیر آن درخت قرار ده و زندان در همانجا آنجناب را فرود
آورده و چون یکشب در آنجا ماند همان درخت خشک سبز گردید و چشمه در زیر آن جاری شد و در
زندان جمع کثیری محبوس بودند چون این معجزه را مشاهده نمودند همه ایشان در نزد آنحضرت متواضع

شد

...بود در بار شریف او را مبارک شمردند و جناب یوسف هر روز وقت صبح بر میخواست و بسر کنه
زندان رفته احوال پرسیها و مهربانی مینمود و بیماران زندانرا عیادت میکرد و بدکاران را نصیحت میداد
و محتاجان ایشان را اعانت میکرد و بصبر و شکیبائی دلالت میفرمود و وعده ثواب بایشان میداد و
زندانیان بسبب وجود یوسف از غم و اندوه زندان راحت شدند و فرح و انبساط از برای همه ایشان
رخ نمود اما غم و محنت و اندوه زلیخا روز بروز در افزود و هر شب بکنار بام آمده نوحه و ناله آغاز کردی از
فراق یوسف زار زار میگریست و اشک خونین از دیدهای میریخت و عزیز در نزدیک زندان باغچه داشت
زلیخا هر روز از جهت یوسف بیطاقت میشد با کنیزان خود بان باغ میآمد با میر زندان میگفت که یوسف را
بزنند تا آواز یوسف بلند شده زلیخا بشنود لیکن قلب حاصل نماید و جناب یوسف با همه این مصائب
صبر میکرد شبها را تا صبح بعبادت پروردگار مشغول میشد و نهارا روزه میگرفت و امیر زندان از حالات
جناب و کثرت عبادتش در تعجب بود پس روزی با نهایت شفقت و مهربانی عرض کرد رحمة الله علیک یا فتی بارک الله
فیک ما احسن وجهک و حدیثک چه نیکوروئی و نیکوخوئی نسب شریف خود را بیان فرما که از چه خانواده
و از کدام قبیله جناب یوسف فرمود ندا انا یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ذبیح الله ابن خلیل الله چون زندانبان
از نسب شریف آنحضرت مطلع شد گفت ای پیغمبرزاده اگر توانستمی ترا رها میکردم و ترا در اینجا نمیگذاشتم ولکن چکنم
اختیار در دست من نیست اما رعایت حرمت ترا لازم دانسته در هر حال مراعات مینمایم و چون اعوان و محبان
زندانبان این خبر را شنیدند او را گفتند که چرا خلاف امر زلیخا میکنی مبادا او از این جهت بتو عتاب و عقاب نماید
گفت ساکت باشید که در جبین مبین این جوان علامت زندانیان نیست و مقصود از زندان فرستادن او تادیب
است نه تعذیب تو در این سخن بودند که رسولی از طرف زلیخا آمده که یوسف را گرامی دارید و بند از پا و سلسله
از گردنش بردارید و با او بسیار نیکوئی کنید پس زندانبان و اهل زندان هر روز در نزد یوسف می آمدند
و از وی حدیث آموختندی و اظهار محبت زندان از ایشان بوطرف میکشیدی پس جناب یوسف با ایشان
فرمود که ای یاران در محبت غلو نکنید که هر که بمن محبت رسانید از او اذیت کشیدم عمه من مرا
می مراد وست میداشت و میخواست که مرا در نزد خود نگاه داشت که بندی کار جناب ابرهیم با و

میراث رسیده بود که در وقت خواب بیان من بست و مرا به طعنه زدی یکسال دوری خود نگاه داشت
زیرا که در شرع ما سزای دزد این است که یکسال محبوس شود و پدرم یعقوب ع مرا دوست میداشت بمصیبت
برادران افتادم و زلیخا بمن محبت رسانید بزنجیر زندان گرفتار شدم خلاصه حضرت یوسف شب و روز
از خوف پروردگار و از مفارقت پدر بزرگوار گریه میکرد بحیثیتی که اهل زندان بتنگ آمدند و گفتند ای
غلام بسیار زاری مکن یا شب خاموش باش که ما را در شبها آزار میباشد یا اینکه در روزها
خاموش باش تا در روزها ما را آسایش باشد مؤلف حقیر عرض میکند که در عالم از گریه و ناله
سه نفر مردم بتنگ آمده اذیت و آسایش طلبیدند یکی همین حضرت یوسف بود که مذکور گردید دوم حضرت صدیقه
کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها بود که بعد از وفات پدر بزرگوار آنقدر گریه نمود که اهل مدینه بتنگ آمده
و با امیرالمؤمنین ع شکایت کردند که بدختر پیغمبر خدا بفرمائید یا شب گریه کند روزها آرام بگیرد یا روزها
گریه شبها آرام بگیرد که آسوده گی از برای ما و اطفال ما نمانده چون امیرالمؤمنین ع سفارش اهل مدینه را
بآن مخدره رسانید عرض کرد یا ابن عم من بیکسی و زحمت اهل مدینه و آخیے عنقریب میروم اذن فرما روزها
را با حسنین ع میروم در خارج مدینه گریه و ناله میکنم پس چند روز با دو نور دیده خود در بیرون شهر
در زیر سایه درختی سدری گریه میکرد وقت غروب آفتاب بخانه تشریف میآورد تا مخالفین خبردار شدند
یکشب آن درخت را بریدند و چون صبح آن شب طلوع کرد بعد از ادای نماز برپا ایستاده و از دست حسنین ع
گرفته بخارج مدینه آمدند و دیدند که آن درخت سدر را بریده اند در آنوقت از پای در رفته فاطمه ع بیهوش
آمده صبر و قرار از قلبش رفته نشست بروی خاکها شروع نمود بگریه کردن و هر دم با حسرت تمام بروی
حسنین ع مینگریست و میفرمود ای نور دیدگان کجاست جد بزرگوار شما که شما را عزیز و گرامی میداشت
و با آغوش مبارک میکشید و بدوش شریف خود میگرفت و بگریه شما راضی نمیشد که دیگر بشما اعتنا
نمیکنند و چون ظهر نزدیک شد نظری بروی شریف ایشان کرده دید که از حرارت آفتاب رنگ شریفشان
بزردی مایل شده لبهای مبارکشان خشک گردیده از آنحالت ایشان بیتاب و طاقت شده گوشه چادر خود
را بروی ایشان کشید که حرارت آفتاب تاثیر ننماید عرض میکنم که ای فاطمه طاهره در بدن شریف حسین زخم

تیر و خنجر و شمشیر نهاده است که یک ساعت در پیش آفتاب نتوانستی به بینی اگر دیدگی ملاحظه میبودی بدن مجروح پاره پاره
نور دیده خود حسین را تا سه روز در زیر خاکها و ریگهای گرم در پیش آفتاب تابان چگونه ملاحظه میفرمودی
ستمهای آن امام علیل و بیمار بود که چهل سال بعد از شهادة پدر بزرگوار گریه و زاری میکرد تا غلامان و ملازمان
و اصحاب و یاران آنحضرت همه بتنگ آمدند و التماس مینمودند که کم گریه کن ولکن آرام نمیگرفت و روز بروز
گریه و زاری و بیقراری آن مظلوم مسافر زیاده و در روایتست که روزی جابر ابن عبد الله انصاری بدر سرای اهلبیت
رسول مشرف شده صدای کرد اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ جناب زینب
خاتون ع جواب سلام او را رد کرده فرمود ای جابر متوقعم که چون بخدمت فرزند برادرم امام زین العابدین ع
مشرف شوی او را تسلی و دلداری بده و از او التماس کن که یا در شب بعبادت و گریه و زاری مشغول شده و در
روز قرار و آرام بگیرد تا مردم فدوی استراحت نمایند یا در روز بگرید و بر بدن ضعیف و علیل
خود رحم نماید که دیگر طاقت عبادت و گریه و زاری ندارد که میترسم خدا نخواسته چراغ خاندان نبوت
و امامت خاموش شود پس جابر بخدمت آن علیل بیمار مشرف شده سفارش عمه محترمه اش را بخدمت
آنحضرت رسانیده و آنحضرت فرمود ندای جابر اما عبادت من در جنب عبادت جدم رسول خدا صلی
الله علیه و آله کجاست و کرا طاقت عبادت آن بزرگوار دارد که عبادت آنحضرت بجائی رسید که تا ده
سال بسر انگشت پای مبارک خود تمام شب را میکرد تا سوره طه نازل شد که ای پیغمبر ما نفرستادیم
بتو قرآن را تا رنج و مشقت بکشی و جد دیگرم حضرت امیر المؤمنین ع در هر شب هزار رکعت نماز میکرد
و عبادت من در جنب عبادت ایشان چیزی نیست اما گریستن من **نظم** چون نگریم زار
زار از غصه چون ابر بهار   از فراق تشنه لب شاهنشه گلگون سوار   کاندران صحرا ز چشم
اشکم چون مرغ نیم بسمل شد بخاک و خون طپان   ای جابر چگونه ناله و زاری ننمایم و حال آنکه بدن
لطیف نور دیده فاطمه زهرا را چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند و سم
ستوران استخوانهای شریفش را خورد کنند آه آه ای شیعه بخاطرم آمد حدیث شریفیکه قلوب شیعیان
را کباب و دیده های ایشان پر آب نماید که یکی از احباب امام جعفر صادق ع سؤال کرد که یا

سیدی بدرستیکه بما چنین رسیده است که بجسد جد بزرگوارت امام حسین ع از سینهٔ مبارک
تا بناف شریفش هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر رسیده بوده اند ذلک صحیح ام لا پس حضرت صادق ع فرمودند
لا تخف قل ازید من ذلک ای فلان مترس بگو زیاده تر از این عرض کردم یا ابن رسول الله القین دو
هزار میشد فرمود قل ازید من ذلک بگو زیاده تر بود از این عرض کرد سه هزار میشد فرمود بلکه زیاده
تر بود پس عرض کردم چهار هزار میشد پس آن بزرگوار فرمود بلی زخمهای جدم حسین ع چهار هزار
بود سوای از زخم شمشیر و سنان و سنگ لانهم ملئوا ازیالهم بالاحجار فضربوها جدی الحسین
زیرا که اعدا دامنهای خود را پر از سنگ میکردند و بانها جدم حسین ع را میزدند راوی میگوید
عرض کردم فدایت شوم چگونه میشود که در یک سینه چهار هزار زخم گنجیده شود فبکی عند ذلک بکاء
یکاد ان یخشی علیه پس در انوقت آنحضرت انقدر گریست که نزدیک شد غش نماید و بعد از ان فرمودند
فقد ضربوا السیف علی موضع السیف والسنان علی موضع السنان والسهم علی موضع السهم بدرستیکه
بدرستیکه میزدند ببدن شریف مظلوم شمشیر را بر جای شمشیر و نیزه را بر جای نیزه و تیر را بر جای
تیر الا لعنة الله علی القوم الظالمین التماس دعا دارم از خوانندگان

المجلس الحادی والعشرون

در بیان تعبیر کردن یوسف واقعهٔ دو جوان از غلامان ولید ابن ریان در زندان و ایمان آوردن
زندانیان بخدای یوسف ع و مرخص کردن آنجناب همهٔ ایشانرا و متفرق شدن محبوسان مگر
چهار صد نفر که خودشانرا بپای انسرور افکنده که ما از توحید الشویم یا کریم بمرخص فرمودن
سید الشهداء اصحاب خود را و رفتن همهٔ ایشان مگر هفتاد و دو نفر که ما از جنابشما جدا نشویم
در این مجلس است تنگ آمدن یوسف ع از طول کشیدن زندان و متوسل شدن بخدا
در وقت بیرون شدن از حبس و نزول جبرئیل با خطاب عتاب خداوند عالمیان و گریه و تمجید و شکر
نمودن حضرت موسی بن جعفر ع در زندان و حالت سرور شهیدان در زندان کربلا و فرمودن رضا

المجلس الحادی والعشرون

بفضائلک اسمی بسم الله خیر الاسماء اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تعالی فی کتابه العزیز الکریم
و فرقانه العظیم قال احدهما انی اراینی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر
منه نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین در کتب است که چون جناب یوسف را بزندان بردند
و دخل معه فی السجن فتیان و داخل شدند با و بزندان دو جوان از ملازمان پادشاه
مصر که اسمش ولید ابن ریان بود و بیان آن دو جوان غضبش گرفته محبوس کردانید و سبب
خشم و غضب پادشاه بر ایشان بر وفق آنچه این بود که این دو جوان هر دو از غلامان
شاه بود یکی طباخ و خوانسالار بود و یکی ساقی و شرابدار بود و پادشاه را بر ایشان
خیلی اعتماد داشت و ارکان دولت و اعیان مملکت بسبب سوء خلق پادشاه با وی در
مقام عناد و عداوت آمده و این جوانان را بمال دنیا تطمیع کرده و فریب دادند که بپادشاه
زهر بدهند و بروایتی پادشاه روم یا والی یمن که با ولید بن ریان دشمنی داشتند و همیشه
در فکر قتل او بودند پس رسولی بمصر فرستاد با مال وافر و هدیه های متکاثر و قدری
زهر هلاهل که با ندبیر او را هلاک نماید و آن رسول با آن دو جوان طرح الفت انداخته و
ایشان را وادار کرد بر اینکه از زهر را بطعام و شراب پادشاه آمیخته هلاکش نمایند و ایشان
منتظر فرصت بودند و نوشته اند که در میان این دو جوان نیز عداوت داشت و بدخواه یکدیگر
بودند ولکن اظهار نمیکردند تا روزی باهم خلوت کرده با یکدیگر مشورت نمودند که از زهر را چگونه
و در چه وقت بمصرف رسانند تا آنکه قرار دادند که پادشاه را در فلان روز زهر بدهند و چون
روز معهود رسید و مجلس پادشاه منعقد گردید طباخ طعام زهر آلودی در برابر پادشاه
نهادند و ساقی مردی بود بعایت زیرک و عاقبت اندیش در وقت شراب خوردن پادشاه
شراب خود حاضر و لکن زهر را بشراب نریخت و طباخ از این بیخبر بود و قتیکه پادشاه شراب
طلبید ساقی شراب خود را حاضر کرد چون شاه دست خود را دراز کرد که شراب را از دست جوان
ساقی بگیرد طباخ فریاد کرد ایها الامیر آنکاسه را از دست انجمیل و خاین مستان و شراب میل فرما

که این خبیث زهر بان داخل کرده است پادشاه دست باز کشید ساقی را بخوردن آن شراب امر کرد پس ساقی شرابرا کلا نوشید و هیچ ضرری باو نرسانید و بعد ساقی عرض کرد ای پادشاه چون چاشت نکردن من بی پادشاه ظاهر شد استند عادارم که او و اینز بدین طعام که حاضر کرده است بیازماید تا کمال از طالح و امین از خاین تمیز شود چون پادشاه طباخ را بخوردن طعام امر کرد امتناع نمود و هر چند مبالغه و اصرار کرد قبول نمود و نخورد پس مالک قصد کشتن طباخ کرد و طباخ گفت که من اینکار را بر مشورت ساقی کرده ام با یکدیگر هم عهد بوده ایم و انگاه پادشاه امر نمود که هر دو را بزندان بردند و در همان روز و همانوقت که یوسف را داخل زندان کرده بودند و ایشان را نیز در زندان داخل نمودند روایت است که یوسف در زندان تا چهار سال در هر روز گریه میکرد و شبها را بعبادت و طاعت میکرد رانید روزی بسبب طول کشیدن زندان دلتنگ شده بود و خاطر مبارکش خیلی ملول و محزون بود جبرئیل نازل شد و گفت ای یوسف ترا از پدر و کادرت بشارت آورده ام که حق تعالی فرموده که تو را از منزل از هم الا لیش پاک کردانیدم و بدولت نبوت و رسالت برگزیدم بسبب آنکه بقضای ما راضی شدی و بلوث معصیت دامن عصمت نیالودی ای یوسف مژده باد ترا که وقت خلاصی تو نزدیک است و بعد از آن بر سریر دولت و عزت خواهی نشست و صیت جاه و جلال تو در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد شد و مامورم که ترا تعبیر خواب بیاموزم و خداوند عزت رقم سلطنت مصر را بحضرت تو ارزانی خواهد فرمود ای یوسف بگشا دهان خود را چون یوسف دهن مبارک گشاد جبرئیل چیزی در دهان او گذاشته گفت بلع کن این را چون بلع کرد فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبیه منور گردید و علم تعبیر خواب بروی مکشوف گشت چنانکه خداوند عالم فرموده وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ پس جبرئیل غایب شد و یوسف در زندان ماند و زندانیان هر روز بخدمتش رسیدندی و از فیض صحبت آنحضرت مستفیض میشدندی و اگر خوابی بدیدندی تعبیر فرمودی و موافق افتادی و چون آن دو جوان یعنی طباخ و ساقی پادشاه دیدند که یوسف تعبیر خواب میکند هر کدام خوابی از دروغ بجهت خود درست کردند و بقول صحیح حقیقتاً خواب دیده بودند نزد یوسف آمدند و

هر بار

وهر یک خواب خود را تقریر کردند چنانکه احدا شاره میفرماید قَالَ اَحَدُهُمَا اِنِّیْ اَرٰىنِیْ اَعْصِرُ خَمْرًا
یعنی یکی از دو غلام که ساقی بود گفت ای یوسف بدرستیکه من در خواب دیدم دانهٔ انگوری
نشانیدم که ناگاه اندانه روئیده و درخت شد و سه خوشهٔ انگور آورد من انسه خوشه را
چیدم و فشردم فی الحال شراب شد انرا در ظرف زجاجی ریخته بنزد پادشاه بردم واو برغبت تمام
آشامید و مرا نوازش بسیار کرد وان غلام دیگری که طبّاخ بود گفت من در خواب دیدم که از مطبخ
پادشاه بیرون شدم وسه ظرف از نان بر سر نهاده ام که ناگاه دیدم مرغان بسیار از هوا نزول امدند
وان نان ها را از سر من ربودند و خوردند و هیچ باقی نماند و من اضطراب میکردم که از خواب بیدار
شدم نَبِّئْنَا بِتَاْوِیْلِهٖ اِنَّا نَرٰىكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ یعنی خبر ده ما را از تعبیر اینخواب بدرستیکه ما میبینیم ترا
از نیکوکاران جناب یوسفؑ فرمود که من تعبیر خواب شما میکنم اما یکی شاد و دیگری غمگین میشوید که من
انچه میگویم راست است پس ایشان اصرار کردند در تعبیر خواب پس شروع کرد بتعبیر نمودن و گفت یَا صَاحِبَیِ
اَمَّا اَحَدُكُمَا فَیَسْقِیْ رَبَّهٗ خَمْرًا ای دو رفیق من که با هم بزندان امده اید یکی از شما که ساقی باشد سه روز بعد
ازین از زندان خلاصی یافته بهمان منصب خود برقرار شوی و بجا لیکه اول داشتی میرسی وَاَمَّا الْاٰخَرُ
فَیُصْلَبُ فَتَاْكُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَّاْسِهٖ واما اندیگری که طبّاخ بود پس او را بردار کشند ومدتی در دار بماند و
مرغان هوا مغز سرش را بخورند چون طبّاخ این سخن را شنید گفت من دروغ میگفتم و هیچ خواب ندیده ام
جناب یوسفؑ فرمود قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِیْ فِیْهِ تَسْتَفْتِیٰنِ یعنی انچه گفتم و تعبیر کردم خواهد شد خواه صادق باشد
یا کاذب و چون سه روز از این مقدمه گذشت بر پادشاه مشخص گردید که خیانت از جانب طبّاخ بوده و ساقی
را تقصیری نبود پس امر و حکم پادشاه بروفق تعبیر یوسفؑ گشت طبّاخ را اوردند بردار کشیدند و کلاغان
خورد را فرستاد که ساقی را اورده در منصب خود برقرار نمایند چون بطلب ساقی امدند نزد یوسفؑ
امد که او را وداع نماید جناب یوسفؑ بساقی گفت که ای ساقی چون بمنصب رسیدی اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن
در نزد پادشاه مرا که چند سالست این غلام عبرانی مظلوم و مهموم و محبوس است شاید مرا از زندان نجات
دهد ساقی قبول کرده و از زندان بیرون شد چون بمجلس پادشاه امد او را خلعت داد دوباره محرم اسرار کرده

تعبیر نمودن جناب یوسف علی نبینا و علیه السلام

وچون اهل زندان شنیدند که تعبیر خواب یوسف ع موافق افتاده محبت وارادت ایشان افزون‌تر
شده همگی باطرافش جمع شدند عرض کردند که این تعبیر خواب را از کجا دانستی فرمود پروردگارم
بمن تعلیم کرده است بسبب اینکه با زلیخا مخالفت کرده ودین پدرم را ضایع نکرده‌ام باین فیض
عظمی رسیدم نوشته‌اند که هزار وچهارصد نفر در زندان محبوس بودند همه ایشان بخدای
یوسف ع اقرار کردند وایمان آوردند پس جناب یوسف ع بایشان فرمود که کلید زندان در نزد
من است هر که خواهد از شما ها برود وهر که خواهد بماند زندانیان گفتند اگر خواهی ما
را برهانی قدرت داری ومیتوانی اما چه سود که چون فردا را ببینند باز بزندان آورند یوسف ع
فرمود که خدای من قادر است باینکه صورتهای شما را تبدیل کند سیاه را سفید وسفید را سیاه
پیر را جوان وجوان را پیر گرداند تا شما را نشناسند پس هزار نفر از ایشان خواهش رفتن کردند یوسف ع
دعا کرد که هر یک بصورت دیگر شوند وبخانها ومنزلهای خود رفتند وچهارصد نفر از آنها خود
شان را بپای یوسف ع انداختند وگفتند که ما از تو جدا نشویم وبا تو در زندان بودن از گلستان
وبوستان بهتر است **نظم** باز آمد یادم ای اهل وفا — داستانی از شهید کربلا — آن غریب
بیکس از جور یزید — بود چون محبوس زندان بلا — ای شیعیان چه شبیه است این حالت زندانیان
با یوسف کنعان باین حالت سرور شهیدان امام حسین ع که کوفیان وشامیان در زندان کربلا
محبوس کرده چهار اطرافش را گرفته بودند لله در القائل فَلَمَّا دَجَی اللَّیْلُ الْبَهِیمُ وَقَدْ اَمْسَی عَلَی
وَجَلٍ وَالطَّرْفُ مَسْهُورٌ چون شب عاشورا سید المظلوم مبتلا روز آن شب را با خوف وبیم
شامیان وچشمهای شریفش در آنشب بخواب نرفت دَعَا بِاَصْحَابِهِ جَمِیعًا فَاَحْضَرَهُمْ وَقَالَ یَا قَوْمُ
مَا فِی الْاَمْرِ تَاخِیرٌ پس آنجناب اصحاب خود را بجائی جمع کرده فرمود ایقوم از شما هر یکی که دست از اعانت ما
برداشتن خواهید رفت همین شب بود باید وتاخیر نکنید وَمَنْ اَبَی وَهُوَ فِی حِلٍّ وَنَبِی دَعَهُ فَمَا لَنَا فِی رِقَابِ
النَّاسِ تَحْجِیرٌ وهر کسیکه از شما از بیان نشاری ما ابا میکند من بیعت خود را از گردنش برداشتم واو را از
رفتن منع نمیکنم مراد این دیار گذاشته هر جا که خواهید بروید که اینقوم را هیچ مطلبی نداده مگر کشتن من

رُوِیَ عَنْ سَکِینَةَ بِنْتِ الْحُسَیْنِ عَ قَالَتْ کُنْتُ جَالِسَةً فِی حِجْرِ أَبِی آه آه جناب سکینه دختر امام حسین روایت
میکند که من در آنوقت در دامن پدرم نشسته بودم وَاللهِ مَا أَتَمَّ کَلَامَهُ وَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ مِنْ نَحْوِ عَشَرَةٍ وَعِشْرِینَ
بخدا قسم که هنوز کلام پدر بزرگوارم تمام نشده بود که آن بیشرمان دسته دسته جوقه جوقه ده نفر و بیست
نفر از اطراف پدرم متفرق شدند و بعضی میآمدند پدرم را وداع میکردند و بعضی وداع نکرده میرفتند
و بدرستیکه من میدیدم که از رفتن هر پنج نفر و ده نفر رنگ شریف پدر بزرگوارم متغیر میشد و
میفرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ اُفٍّ لَکِ یَا دُنْیَا اف باد ترا ای دنیای بی اعتبار و بیوفا
شنیدی که چهار صد نفر از زندانیان خود شان بپای یوسف انداختند و گفتند که ما از تو جدا نشویم
صاحب انیس الذاکرین مینویسد که هفتاد و هزار نفر در خدمت آنحضرت بزمین کربلا آمده بودند تا
در شب عاشورا مگر هفتاد و دو نفر بود و آنچه از هفتاد زیاده و از هشتاد کمتر پس آنجناب به بقیه اصحاب
متوجه شده فرمود ای اصحاب من من رشته بیعت خود را از گردن شما برداشتم و هرجا که خواهید بروید
که مطلوب و مقصود این قوم منم زمانیکه مرا یافتند با شما رجوعشان ندارند چون اصحاب وفادار این سخنان
را از آن بزرگوار شنیدند همه ایشان یکباره خود شانرا بپای مبارک آنجناب انداختند و هر یک واحدا
بعد واحد بآن بزرگوار اظهار جانفشانی میکردند بروایت ملهوف که بعد از آن آنحضرت به برادران خود
متوجه شده فرمود ای فرزندان امیر مؤمنان **نظم** من شدم غرقه دریای غم آن به که شما کشتی خود
بسلامت سوی ساحل رانید بشماها نیز اذن دادم بروید از این صحرا اما هر یکی از دست یکی از اهل
بیت من بگیرید از این بیابان خوفناک بیرون شوید و مرا بحال خود بگذارید که کار ایشان با منست اگر
مرا در این صحرا نه بینند با دیگران رجوعشان ندارند آه آه چون فرزندان با غیرت حیدر کرار این
سخنان را از آن بزرگوار شنیدند عمامه‌ها از سرهای خود برداشتند و بر زمین زدند و عرض کردند ای
برادر مهربان دیده‌های ما کور بادا اگر دقیقه از شما جدا شویم و روهای ما سیاه بادا اگر غیر از شما
تو بجائی پناه بریم و جناب عباس ع پیش از همه برادران خود را بخدمت آنحضرت رسانیده عرض کرد ای
برادر مهربان اینها چه حرفست بیان فرمائی اگر هزار جان داشته باشم و همه ایشان را در راه تو قربان

تمامیم هنوز از عهده جانفشانی بیرون نشده ام بروایت تحفة الذاکرین پس امام حسین متوجه
شد بپسرش علی اکبر که نور دیده اگرچه مفارقت تو بسیار مشکل است با وجود این ترا اذن
دادم بطرف دیگر برو که اشقیا نوردیده وقتیکه مرا کشتند بعد از شهادت من بیا از دست مادرت
ام لیلی گرفته بحرم جد بزرگوارم ببر و بپدرم دعا بکنید چون جناب علی اکبر این سخن را از پدرش
شنید خود را بپای شریف انحضرت انداخته بشدت تمام میگریست و عرض کرد یا ابتاه خدا نصیب
نکند همین روز را که بعد از شما یکروز در دنیا زندگانی نمایم وای پدر بزرگوار مادرم ام لیلا
از ایام طفولیت بمن پرورش داده و تربیت نموده که در این روز قربان نماید در همان کتاب تحفه است
که در انحال ام لیلی در خیمه خود نشسته بمکالمه پدر و پسر گوش میداد تا این سخنان را از آن سید مظلومان
شنید صدا کرد ای سرور دعا لبیان مدتهاست که زحمت کشیده علی اکبر را بزرگ کرده ام تا جان
خود را بشما فدا نماید شیر خود را با و حلال نمیکنم و باید در پیش چشمم در راه محبت تو با شمشیرهای
و نیزه ها پاره پاره نماید القصه مرویست که چون جناب یوسف ترک مندوب کرده بسانی متوسل
شده فرمود اذکرنی عند ربک یاد کن مرا در نزد مربی خود تا مرا از زندان باز رهاند فی الفور
جبرئیل نازل شد و یوسف را بگوشه زندان برد و پر خود را بر زمین زد که تا قعر زمین هفتم شکافته
شد و سنگی در نظرش نمایان گردید جبرئیل گفت چه میبینی فرمود طبقه هفتم زمین را میبینم که سنگ
عظیمی بر روی اوست پس جبرئیل پر خود را بران سنگ زد و شکافت گردید نظر کرد دید که در میان سنگ
کرم ضعیفی مانند مور حرکت میکند و برگ سبزی در دهان دارد جبرئیل گفت یا یوسف خدا
میفرماید که شرم نکردی از من که غیر از من اعانت خواستی و حال آنکه من در زیر زمین از احوال کرمی
غافل نیستم و بعزت جلال خودم سوگند که بجهة این امر هفت سال دیگر ترا در زندان باز دارم
یوسف از این سخن متاثر شده گفت ای جبرئیل آیا بعد از هفت سال خدای بیمثال از من راضی
خواهد گفت بلی پس فرمود اگر چنین است اگر هفتاد سال دیگر نیز بمانم و باک نیکم **نظم**

یار صنای او جز از زندان خوش است — درد اگر با او ست بدرمان خوش است — گر نخواهد

او مرا وصل بدر من نخواهم وصل هم هجران خوشست او مرا گر خواهدی زندان غم
دیدهٔ یوسف همی گریان خوش است

و از حضرت صادق ع مرویست که چون جبرئیل سلام حضرت ملک العلام را بیوسف رسانید و گفت یا یوسف خداوند میفرماید که ترا چنین حسنی عطا فرمود یوسف گفت پروردگار من و گفت که محبت ترا بقلب یعقوب انداخت گفت خداوندگار من و گفت که ترا از ته چاه نجات داد گفت پروردگار من و گفت که ترا از مکر و حیلهٔ زلیخا رهانید گفت خدای من و گفت که طفل را در گهواره بتکلّم در آورد از برای تو گواهی داد گفت خدای من گفت خدا بتعالی میفرماید چه چیز ترا بر آن وادار کرد که حاجت خود را بمخلوق عرض کردی بجهة این هفت سال دیگر ترا در زندان نگهدارم چون جناب یوسف کلام غم و جام را شنید انقدر دگریست که نهایت ورا خدا میداند مؤلف حقیر عرض میکند که اینحالت یوسف پیغمبر بود که از زندان بتنگ آمده اینقدر دیگریست با وجود اینکه مقیّد نبود و در طعام و شراب تنگی و عسرت نداشت که در خلاصی خود ملتجی بمخلوق کردید

بِنَفْسِی غَرِیبًا مُبْعَدًا عَنْ دِیَارِهِ وَبِالسَّمِّ فِی اَیْدِی اللِّئَامِ قَتِیلٌ

یعنی روح و جان من فدای غریبی باد که از دیار وطن خود دور افتاده در دست قوی لئام بزهر جفا شهید کردید

فَیَا عَیْنُ اِبْکِی حَسْرَةً لِابْنِ جَعْفَرٍ وَرُزْءٌ لِابْنِ الْاَنَامِ جَلِیلٌ

پس ای دیده گریه کن با حسرت و اندوه بامام مظلوم موسی ابن جعفر ع و اشک چشم جاری کن که مصیبت آن غریب در میان خلق از همهٔ مصیبتها بزرگتر است زیرا که هفت سال زیاده سال در زندان هرون ملعون خوابید که بدن مبارکش ضعیف و نحیف کردید و در طعام و غذا تنگی و عسرت داشت و در و زیر کُند و بند و زنجیر بود و مکرّر میگفت خداوندا من پیوسته از تو سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری مرا روزی فرمائی از جهة عبادت و اطاعت کردن بتو اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کرده انچه میخواستم عطا فرمودی و جان عالم و پدر و مادرم بفدای این امام مظلوم کردد زندان کربلا دید بر نیزه و شمشیر و خنجر و تیر جفا و سنان و چوب قوم دغا بود و هیچکس از آنگروه بیحیا

بیجا الیها عرض میکرد در وقتیکه از غشوه بهوش میامد میفرمود رضًا بقضائک ولا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر میکنم بر حسن رضای تو نیست معبودی بحق سوای تو ای فریاد رس استغاثه کنندگان و نیز بلسان حال العزیز ذو الجلال با این مقال مترنم بود که ملا حسین مرحوم طاب ثراه بزبان ترکی نظم کرده اند

فرد

بتول قزلارینه کربلاده طوفاندور سنون

بولوندا اساسیم بوچولده تالاندور

ویرو بله قتلمه فتوا اسمان وشمر وعمر

اودوبلا سنک جفاکوزلوم درلی قاندور

بکون بساط سلیمان بوچولده برهمدور

باشیم بوشمرون الندە بولوندا قربانددور

شهادتیمی یازوب لوحده قضا قلمی

سنون یولوندا شهادت سرچوخ اساندور

وارد شده که در انوقت خطاب بملک نصرت رسیده که در همین ساعت برو و برو حسین را اعانت کنید در همان لحظه ملائکه در بالای سر انمظلوم صف زدند و اذن مطلبیدند وانجناب فرمودند که شوق ملاقات اله دارم واز زندگانی دنیا بتنگ امده ام وجای ان داشت که بفرماید بعد از شهادت نوجوانان چه زندگانی وچه حیات

جای دارد انچه مناسب مقام است ذکر نماید

کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثانی والعشرون

در ذکر مدت مکث وتوقف یوسف در زندان وپیغام فرستادن انجناب از اعرابی بپدر بزرگوار خود یعقوب وذکر نامه فرستادن فاطمه بنت الحسین از اعرابی بپدر مظلوم بیکس وبی یار وانصار خود حسین اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی فی کتابه الکریم وفرقانه العظیم وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک ظاهر ترجمه ایه شریفه در مجلس سابق مذکور کردید که گفت یوسف باینکه امید نجات باو داشت یعنی ساقی که ذکر کن مظلومی ومحبوسی مرا در نزد ملک تا مرا از این محنت باز رهاند وچون ساقی بمرتبه تقرب رسید از زندان واهل زندان غافل شد فانسیه الشیطان ذکر ربه پس شیطان از خاطرش برد وفراموش کرد یاد کردن یوسف را نزد مربی خود که ملک مصر باشد

المجلس الثانی والعشرون

یاانکه

یا آنکه برا نوقت که یوسف باستی سخن میگفت شیطان ذکر خدا را از خاطر یوسف محو کرد و کرد این
سخن را پیغمبر بود و ملتجی بمخلوق نمیشد اگرچه استعانت از مخلوق در دفع مضار و تخلص از مکاره جایز
است و غیر قبیح بلکه گاه هست که واجب میشود پس روایت مذکوره که در مجلس سابق معروض گردید
دلالت بر حرمت استعانت نمیکند بلکه عتاب حضرت رب الارباب بجناب یوسف بجهت ترک جمیل
او بود در صبر کردن و توکل نمودن بر خدا آنچه بر جمیع امور و همه محنت و مصیبت و فهم سند انت
در صورتست که ترک توکل بر خدا کرده و اعتماد کلی بر مخلوق کنند و اگر با وجود توکل بر خدا مخلوق
را واسطه سازند در دفع مضرت و بلیه موجب معصیت نمیشود پس جناب یوسف بسبب این غفلت
فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ پس ماند در زندان چند سال و معنی بضع از سه تا نه است و بعضی الی
ده نوشته‌اند که بعد از این واقعه یوسف هفت سال در زندان بماند و مشهور است که از اول تا
آخر دوازده سال در زندان مکث نمود و حضرت رسول صلعم فرموده‌اند رَحِمَ اللّٰهُ أَخِي يُوسُفَ لَوْ لَمْ
يَقُلْ اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ لَمَا لَبِثَ فِي السِّجْنِ سَبْعًا بَعْدَ الْخَمْسِ و از کلبی نقل شده است که یوسف
پنج سال پیش از بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از آن در زندان بماند و در
این مدت شب و روز میگریست تا بحدیکه اهل زندان بتنگ آمدند و بی آرام شدند و چون زلیخا
از اینحال خبردار گردید امر کرد تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه از آنجا بشارع
عام کشادند و یوسف را در پیش اندریچه نشانیدند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه و ناله ننماید
زندانیان را آرامی بوده باشد قضارا اندریچه در جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف
در پیش اندریچه بنشستی و گریه میکردی هر باد یکه از جانب کنعان وزیدی از حال یعقوب پرسیدی
و هم نسیمیکه بطرف کنعان رفتنی ابلاغ و مصیبت خود را به پدر بزرگوار پیغام فرستادی تا شبی
حضرت نشسته بود و دیده شریفش در راه انتظار بود که از دور دید اعرابی بر شتر سوار شده از راه
بادیه میرود که ناگاه ناقه اعرابی سرکشی کرده متوجه بطرف زندان شد هرچند اعرابی او را میزد
و مهارش را محکم میکشید بجوان رام صاحبش نمیشد اعرابی بتنگ آمده پیاده گردید و شتر

حبس یوسف ع در زندان

رهام

زمام خود را از دست کشید و خود را به پیش در و زنه کر یوسف در انجا بود رسانید و بزبان فصیح بوی
سلام کرده و گفت که ای یاسمن چمن خوبی وای گل این گلشن یعقوبی از کنعان بمصر امده ام و اکنون از
مصر بکنعان میروم ایا بدان سرحضرت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده والم کشیده
هیچ خبری فرستی یا نه جناب یوسف همینکه نام پدر بزرگوار خود را شنید بخروش و جوش امده فریاد
کشید و زار زار گریست که ناگاه اعرابی از عقب شتر رسید عصا را بلند کرد خواست شتر را بزند دامن او
را تا نیمه ساق بو کرفت اعرابی فرو ماند یوسف صدا کرد یا اخی العربی مالی در انجا باش تا از تو مطلبی بپرسم
اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین هر انکه داشته هرچه خواهی بپرس یوسف فرمود از کجا میائی گفت از کنعان
پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میچرد گفت در چراگاه ال یعقوب چه پدر واب از چشمه سار کنعان چشیده
یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دالی که او را دوازده شاخ بوده و یکی از ان شاخها جدا
شده و اکنون چند سالست که نجح اندرخت در فراق انشاخ خود مینالد و اصل ان شجر هر روز زاری
فرع خود را و تضرع میکند اعرابی گفت اینکه تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغمبر است که او دوازده
پسر داشت یکی از انها غایب شده است و ان بزرگوار مدتیست که در فراق او میگرید و در سر چاه
راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده پیوسته در انجا مینشیند و هر که از انجا میگذرد در حال
گذشته خود را میپرسد و کسی از او نام ولشانی نمیدهد چون یوسف این سخنانرا شنید
غم و غصه اش افزون شده چنان ناله نمود که در و دیوار بگریه درامده پس فرمود ای اعرابی از انجا عزم
کجا داری عرض کرد ببادیه میروم که متاعی مناسب انجا خریده ام بفروش رسانم و بعد از ان بکنعان
بروم فرمود در این معامله چند داری گفت صد درهم فرمود با تو ایثار میدهم که بیست هزار دینار
قیمت واست بود ایتی انگشتری از انگشت مبارک بیرون اورده پیش اعرابی انداخت و فرمود که این انگشتر
را بردار این جا بار کرده بکنعان برو و در خلال ان بیت الاحزان شو یعقوب مرا سلام کن و بگو ای پیغمبر
خدا من رسول غریبانم از طرف غریبی که در زندان مصر است بجناب شما سلام و پیغام اورده ام که ان غریب
عرض میکند دوا بوقت که غم و درد بنهایت رسیده و سوز فراقت بنهایت انجامیده باشد دست بناز

بلدگاه

بدرگاه بنیاز بردار و ما را بدعائی یاد کن چنانکه ما ترا فراموش نکرده ایم تو نیز ما را فراموش
مکن این اعرابی عرض کرد چه نامداری فرمود مرا رخصت نام گفتن نیست بود وی من نگاه کن
وصورت وشکل مرا در لوح قلب ثبت نما و علامتها و نشانهای دوی و موی مرا بر صفحهٔ خاطر
بنویس و با این علامتها این را صاحب کرامترا خبر ده و اگر احیانا از خاطر که در رخساره راست داشتم
بپرسد عرض کن که آن مظلوم و محروم گفت که آن نقطهٔ خال در رهگذر سیلاب دیده افتاده بود
محو کردید وای اعرابی بزودی سلام و پیام من غریب و اسیر را بان سرهجران کشیده برسان که بسبب
سرور یکه بدان مهجور رسانی از برایت برکت بسیار روزی خواهد داد و بر وایتی فرمود ای اعرابی
چون بمحنت خانهٔ یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد پس بدر خانهٔ آن بزرگوار در
و بگو اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمَغْمُومُ الْمَهْمُومُ سَيَخْرُجُ اِلَيْكَ رَجُلٌ جَسِيمٌ وَسِيمٌ جَمِيلٌ بزودی بیرون
میاید مردی خوشروی و عظیم الجثه پس بگوای پیغمبر خدا آن مظلوم و محبوس میگوید از آنوقتیکه
از خدمت تو محروم شده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال مبارک ترا نه بینم اسوده نخواهم
شد ای اعرابی بیا این یاقوت قیمتی را از من بستان و از یعقوب هر دعائیکه خواهی بخواه که دعای
آن پیر درمانده در درگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو اهم که ز مین
ترا رها کند و بعد از این دیگر این شهر امر نجات که مارا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر دا پس
اعرابی گفت از دو ن و رنجانیدن شتر که نشستم نی الحال پایش از زمین بر آمد بنزد یوسف دویده و یاقوت
را از دست مبارکش گرفت و انفشانی که با یست ببند ملاحظه کرد بر شتر خود سوار شده بطرف
کنعان رفت **نظم** باز سودای سرم امد بجوش با چنین سودا چه سان مانم خموش
باز ای یاد این مرا باری کنید در عزاداری هواداری کنید باز یادم امد ای اهل
وفا دختر بیمار شاه کربلا گریه و احوال زار فاطمه دیدهای اشکبار فاطمه
لَمْ اَنْسَ فَاطِمَةَ الصُّغْرٰى تَنُوحُ عَلٰى اَبِيهِ نُوحَ كَئِيبِ الْقَلْبِ ذِي الشَّجَرِ یعنی از خاطر فراموش
نمیکنم فاطمهٔ صغری را در حالتیکه گریه میکرد بر پدر بزرگوار خودش مثل نوحه کردن محزون القلب

احوال فاطمه صغری

صاحب مصیبت بوده وَتَسْتَغِيثُ اَبَاهَا يَا اَبَاهُ تَرَى مَنْ ذَا يَجُودُ عَلَى يُتْمِي وَيَرْحَمُنِي و
استغاثه میکرد بر پدر خود که یا بابا میبینی حالت مرا کیست که احسان کند و ترحم نماید بر یتیمی
من حضرت شبیعیان چه قدر مناسب است و چه قدر شبیه است حکایت یوسف با اعرابی و
سفارش کردن او به پدرش یعقوب با حکایت فاطمهٔ بیمار و نامه فرستادن آن مخدره از اعرابی
بپدر بزرگوار خود امام حسین در کتاب مخزن البکاء است که آن ضعیفهٔ علیله بعد از تشریف
بردن پدرش از مدینهٔ منوره پیوسته اشک چشم بر روی جاری کرده میگریست وَكُلَّ يَوْمٍ يَجِيءُ
خَلْفَ الْبَابِ لَعَلَّهَا تَجِدُ مَنْ كَانَ لَهَا طَالِعٌ بِحَالِ وَالِدِهَا وآن بانوی مکرمه هر روز به پشت
در آمده در آنجا مینشست که شاید از پدر مهربان خود خبری و سراغی گرفته باشد وَلَمَّا طَالَ
زَمَانُ الْفِرَاقِ وَلَمْ يَصِلِ الْخَبَرُ مِنْ وَالِدِهَا اشْتَغَلَتْ بِالْبُكَاءِ وَتَوَاتَرَتْ عَلَيْهَا الْاَحْزَانُ وچون
مدت مدید گذشت و دید که زمان مفارقت و مهاجرت پدر بزرگوارش طول کشید و
خبری از آنحضرت نرسید غم و اندوهش شدید شده پس بیت الاحزان اختیار کرده مثل
جدهٔ غالبه‌اش سیدهٔ عالمیان و یعقوب کنعان بگریه و ناله و فغان مشغول شد و زبان حالش
بانیمقال مترنم بود کانه میگفت اِرْحَمْ بِحَالِي يَا عَلِيَّ الْبَالِي اَجْرَيْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي اللَّيَالِي اَفَاضَهَا
فِي لُجَّةِ الْفِرَاقِ وَمَا رَأَيْتُ سَاحَةَ الْوِفَاقِ یعنی ای حبیب قلب من با بحالت دختر علیلهٔ خود رحم
نما که شبها را تا صبح اشک چشم ریخته در مفارقت تو میگریم زیرا که من علیلهٔ بیمار را بدریای فراق
انداختی که هر چند دست و پا میزنم نمیتوانم بکنار دیرون نایم خلاصه معصومهٔ هجران کشیده خیال
کرد که نامهٔ بپدر بزرگوار خود نوشته حالات و حاجات خود را اظهار نماید پس قلم و دوات حاضر
کرده وَكَتَبَتْ كِتَابًا وَبَيَّنَتْ فِيهَا حَالَهَا و نوشت نامهٔ سوزناکی و بیان کرد در آن حال خود را و چون نامه را
باتمام رسانید نیز شروع کرد بنوحه و ناله کردن از فراق پدر و عموها و برادران خود علی اکبر و علی اصغر
و عمها و خواهران غم پرور فَاِذَا اَعْرَابِيٌّ سَمِعَ بُكَائَهَا فَتَأَثَّرَ فَبَكَى سَاعَةً که ناگاه عربی ناقه سوار یکه از
در بار در سول مختار میگذشت صدای گریهٔ آن علیلهٔ بیمار را شنیده و متأثر گردید و باواز بلند صدا

...حضرت در...

کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة دراوقت بدکه جناب بیماری چادری...

هم اورده بدست نه نهند در جواب سلم او السلام... بدیوار نهاده بعد از رد جواب سلم نمود

شروع کرد بگریه کردن چون عرب حالت انحضرت را مشاهده کرد قلبش برقت آمده بی اختیار صدا کرده که

ای خزانه درای معصومه اشکبار **نظم** تو کیستی که چنین نالات اثر دارد سرشک دیده ات از

سوز دل خبر دارد تو کیستی که دلت پر شکایت از دنیا است نشانه بیکسی از حالت تو خوش پیدا

تو کیستی که چنین زار و ناتوان شده تو کیستی که چنین خار در جهان شده ایا کیستی و چرا با این حال

فتاده رنجه باعث شده است که این همه شدت گریه و ناله میکنی فقالت یا اعرابی انا بنت الحسین

نظم بگریه گفت با و دختر حسینم من بنام فاطمه و زادۀ شاه نبیم من لبوی کرب و بلا رفته

ای عرب پدرم بوای دوری انست دیده ها ترم خدا رحمت کند ملا حسین مراغه را که بزبان ترکی

خوب نظم کرده است که اعابله بیمار در جواب عرب ناقه سوار بعضا مین این ابیات دلسوز بکفتار

امد اشد **فرد** من نور چشم حیدر کرارم ای عرب نور دختر شکسته دل زارم ای عرب

قرداشلرم اتام عمولار ... بیکس و بی یارم ای عرب هم ناخوشم

او زوطنیمون غریبیم تازه وفات بدر بکا انام خوارم ای عرب ...

داییم دالنجا دیده سی خونبارم ای عرب دردی الوب ... تا ...

کیچه بیدارم ای عرب دوردام قیوده ... عجزا ... ناچارم ای عرب

ای عرب من نور دیدۀ فاطمۀ زهرا و صبیۀ علیا سبط دوم امام حسین ... هستم و وقتیکه پدر بزرگوار

عازم طرف عراق کرد پدر من بیمار ... ام سلمه سپردند و اکنون از مفارقت پدرم بطاقت و تاب

شده ام شب و روز گریه میکنم وقالت یا اخا العرب من این تجی و الی این تروح و فرمود ای برادر

عرب تو از کجا میائی و بکجا میروی عرض کرد ای خاتون من از اهل بادیه هستم و از کوفه میایم و بکوفه

خواهم رفت و از دوستان شما هم اگر حاجت و مطلبی داری اظهار نما تا بجا اورم فقالت یا اعرابی لیس

لی الیک حاجة ولکنی کنت بدمع عینی کانه علی ان اوصل هذا الکتاب الیه وتقبل یدیه ورجلیه

بستم

تنبانه عنی وقل ان ابنتک فاطمة الکبری تقرئک السلام پس ترجمه داد بعرب حاجتی بتو نه دارم ولکن باشک چشم خود نامهٔ بپدرم نوشته ام او را بخدمتش رسانیده و از عوض من از دست و پای مبارکش بوسید و سلام مرا بآنجناب برسانید و عرض نمائید که ای پدر مهربان **بیت** جز نالهٔ انیس من بیمار کسی نیست انهم نفسی هست ز ضعفم نفسی نیست پس عرب دست برد بدیده گذاشته عرض کرد ای خاتون قبول منت دارم که بر آل رسول خدمتی کرده باشم اینچه سخنیدی که جناب یوسف ثانی بان ناقه سوار عطا فرمود که بیست هزار قیمتش بود اما فاطمه داخل خانه شده و عرب منتظر ایستاده بود که ناگاه دید آنجوان از حرمخانه بیرون شد و نامهٔ در دستش بود چون نزد من رسید چادر شب خود را بروی دست مبارکش کشیده کردن بندی بر انعام فرمود که ای اعرابی مرا ببخش که از مال دنیا چیزی کمان ندارم چنانکه مرحوم مرآة الاعلی الله مقامه که اشعارش در نزد علما پسندیده و موافق حدیث میدانند در منظومهٔ خود اشاره میفرماید که فاطمه از حرم خانه بیرون شد در حالیکه

بر آله نامبنی دو تمنی بر آله کردن بند	تعنا نبله منه ابندی که اسعاد تمند
منی باغشله که سندن نجالنیم وادد و و	قبول قیل بولی چوخ چوخ ندامتیم واددمو
براوزکه تخفیه بوخدور کمان بلغشله منی	غم ایتمه راضی ایبه قرداشیم گلنده سنی

عرب عرض ابلدی ای مخدرهٔ مکرمه من از تو توقع اجرت ندارم مرا در دنیا و آخرت کفایت میکند اینکه دختر امام حسین خدمتی بمن رجوع فرمودند اگر مطلبی دیگری غیر از رسانیدن کاغذ اینجا داری اظهار بفرما مؤلف خاکسار گوید که در میان حضرات ذاکرین مشهور است که فاطمه در آن وقت فرمودند که ای عرب حاجت دیگرم از تو اینست که برادری دارم هجده ساله که شبیه پیغمبر شما است و همیشه در ملازمت پدرم میباشد از عوض من از دستهای مبارکش بوسیده عرض کن ای علی اکبر خواهرت فاطمه را در مدینه تنها گذاشته آمده که شب و روز در فراقت گریه و ناله میکند چه شد وعده که بما فرموده بودی القصه وقتیکه اعرابی کنعانی یوسف را وداع کرده بسوی کنعان روانگردید جناب یوسف از عقبش میگریست و زاری میکرد

و میگفت یا اَبَتَ اَجَّلَ لَمْ تَلِدْنِی ای کاش مادرم و اجل مرا نمیزائید تا دل من و این سختیها نمیدیدی بیت
الاحزان از این سخن معلوم میشود که در وقت رسیدن شداید و مصائب انبیاء و اولیاء باین فقره یا لیت
لَمْ تَلِدْنِی اُمّی تکلم میفرمودند چنانچه منقولست که سید الساجدین در روز ورود شام یا در وقت دخول
مجلس یزید عنید میفرمودند فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر و از این کلام مستفاد
میشود که شماتت اعدا بدترین مصائبست زیرا که آن امام همام در هیچ مقام از مقامات مصائب و از
این کلام غم فرجام متکلم نشده‌اند مگر در اینجا که مورد شماتت مثل یزید دشمن بود ولکن پدر بزرگوارم
فدای حسین مظلوم باد که هر وقعه از وقعات و هر شدتی از شداید مصائب که بر آن بزرگوار در
عرصه کربلا روی میداد دل مبارکش شگفته میشد و باینکلام تکلم نمیکرد بلکه آثار صبر و تحمل از
وجنات مبارکش ظاهر میگردید هر چند که آنجناب نیز هم شماتت دشمن را میدید و میشنید
ولکن از بسکه مستغرق دریای شوق الهی بودند لهذا بهیچیک از شداید و مصائب اعتنا نکرده حتی اینکه
هم التفات نمیکردند باری اعرابی کنعانی منزل بمنزل بطرف کنعان میرفت تا بعد از زمانی بکنعان رسیده
صبر کرد که پاسی از شب گذشته بدر بیت الاحزان یعقوب آمد گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا نَبِیَّ اللهِ چون جناب
یعقوب صدای اعرابی را شنید راحتی بدل مبارکش رسید برجست از بیت الاحزان بیرون آمد
فرمود عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللهِ چه کسی و از کجا میآئی گفت پیغام آورده‌ام فرمود رسول کیستی عرضکرد
قاصد غریبانم و پیک مهجوران و زندانیان که از زمین مصر میآیم پس تمام قصه را من اوله الی آخره بیان
کرده و پیغام یوسف و نشانهای صورت مبارکش را بیعقوب عرضکرد فَصَاحَ وَسَقَطَ عَلَی الْاَرْضِ مَغْشِیًّا
پس یعقوب فریاد کرد بر زمین افتاد و غش کرد چون بهوش آمد فرمود اگر تو قاصد غریبانی من نیز بفراق
غریبان مبتلایم و اگر تو پیک مهجورانی من برسوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن
بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام من رسید و خبری آوردی که عقده
حسرت از دل من گشادی آیا مژدگانی چه میخواهی اعرابی عرضکرد یا نبی الله آنچه مقصود من بود از
آنجوان غریب گرفته‌ام و از تو توقع دعا دارم پس یعقوب گفت الهی سکرات موت را برانجوان آسان گردان در

الحال شتر اعرابی بسخن در آمده صدا کرد یا نبی الله سبب این سفارش و پیغام من شده ام و اعرابی را بدر زندان من رسانیده ام من هم از تو توقع دارم پس یعقوب عرض کرد الهی این شتر را از ناقهای بهشت گردان اعرابی عرض کرد ای برگزیدهٔ خدا الغریب ندانراد عا کن که از شما التماس دعا کرده است یعقوب گفت خدایا او را از بند زندان خلاص نما و بخویشان خود برسان پس از دعای یعقوب یوسف رسیده مدت محنت و مصیبتش بسر آمده از زحمت بند زندان رها و خلاص گردیده چنانچه تفصیلش در مجلس ثانیه مذکور خواهد شد انشاء الله اما البشیر چون سفارش و پیغام یوسف بیعقوب رسید باعث تسلی و اطمینان قلب شریف آنجناب گردید فی الجمله آتش هجران و مفارقت ساکن شد لکن وقتیکه پیغام و سفارش فاطمهٔ بیمار از آن اعرابی ناقه سوار بامظلوم و غریب و بی یار رسید باعث ازدیاد محنت و مصیبت گردیده و غمهای آنجناب را بهیجان آورده زیرا وقتیکه آن عرب ناقه سوار بخدمت الغریب بیمار رسید عرض کرد اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْاِمَامُ الْغَرِيبُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْاِمَامُ الْمَظْلُومُ پس آن امام همام بعد از جواب سلام فرمود ای دوست به پیش بیا که از تو بوی آشنا می آید **بیت** از این کرده دلنی ظاهر است از دو بیت شمیم اهل وطن میوزد ز گیسویت ایا اف کجا میائی و بکجا میروی عرض کرد ای مولا از مدینه میایم و از دختر علیلهٔ بیمارت نامه و پیغام آورده ام آه آه چون المظلوم و غریب اسم مدینه و فاطمه را شنیدند رنگ شریفش متغیر شد آهی از دل پر درد کشیدند اشک چشم شریفش بر روی مبارک جاری شد که بفرماید **نظم** عجب بادی بوی گلشن آمد که جان رفته باز اندر تن آمد میان دیدهٔ یعقوب روشن که بوی یوسف از پیراهن آمد در کتاب مخزن البکاء است که چون حضرت نامه را از عرب گرفته و دیدکه آن عرب هر دم باطراف او مینگرد پس فرمود یا اخا العرب چرا باین طرف و انطرف من نگاه میکنی گویا گمشده داری و کسرا میجوئی عرب عرض کرد بلی آن علیلهٔ بیمار بعد از تسلیم کردن نامه بمن فرمود که در خدمت پدرم برادر جوانی دارم که شبیه پیغمبر است از عوض من از دست و پای آن ببوس و بگو ای برادر مهربان بعد از رفتن شما خواهرت خوار و ذلیل شده است پس حضرت گریست فرمود ای عرب آنجوانرا دشمنان کشتند و مرا بی

رسیدن نامهٔ فاطمهٔ بیمار بامام حسین

ایه کان [illegible] سید حدیث [illegible] ... ما سمعنا [illegible] ... ربنا صدا کرد یا اختاه یا [illegible] ... یا

یا رقیه و یا زینب یا ام کلثوم افعدو ... لمصاب وا ثاراه ... ای خواهران مهربان وای اهلبیت ستم

دیده کان بیرون آیید که بتحقیق بزرگ شد مصیبتهای شما و من جا آمده ... [illegible]

از جای خود برخواسته بسرعت تمام بخدمت امام آمدند ... فقلن یا سیدتا ما المصاب فقد

ترکتنا و ما الکتاب عرض کردند ای مولای ما آیا بزرگی مصائب ما مبتلائیم آیا نامه که است

از کجا آمده فقال ع أبشرکم بان فاطمة الصغری ارسلت کتابا پس حضرت فرمود بشارت باد شما را

را که فاطمه صغری نامه فرستاده است چون این خبر وحشت اثر را شنیدند باطراف آن حضرت جمع

شدند پس امام مظلوم مضمون نامه را بایشان بخواند و بجوی ناله و فغان کردند که عالم و عالمیان را

بنالیدن ناله در آوردند مضمون نامه بتفصیل در جلد اول کفایة الذاکرین نوشته ام رجوع

نموده و از دعای خیر فراموشم نفرمائید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث والعشرون

خواب دیدن ریان و بیرون کردن یوسف را از زندان بجهة تعبیر خواب فرمودن با جوانان و ذکر

وکر تعبیر نمودن سلطان مظلومان واقعه جوان قصابی را در بیابان کربلا و اشاره باحضار

یزید عنید سید سجاد را بمجلس خود و مجبور نمودن بعلت بیمار را در ماندن و تشریف بردن و

تشبیه منزل یوسف را با خرابه شام و ملاقات شخصی از محبان اهلبیت با بیمار دم در خارج

خرابه بیهوش شدن و بردن زینب مظلوم را أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله

الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم قال الملک انی اری سبع بقرات سمان

یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای ان

کنتم للرؤیا تعبرون قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین مولف حقیر خاکسار

عرض میکند که در باره خلاص شدن یوسف از زندان اقوال چندی ذکر نموده اند یکی

انکه در مجلس سابق مذکور شد که چون اعرابی کنعانی پیغام و سفارش یوسف را بجناب یعقوب
رسانید و عرض کرد یا نبی الله از شما التماس دعا دارم در خصوص آسان جان کندن من پس جناب
یعقوب روی نیاز بدرگاه خالق بی نیاز کرده عرض کرد اللهم هوّن علیه سکرات الموت و بعد از آن
اعرابی بنحو اسلوب عرض کرد یا نبی الله سبب پیغام آوردن من بوده ام و من صاحب خود را بطرف زندان
دلالت کرده ام من نیز از شما التماس دعا دارم یعقوب عرض کرد الهی این ناقه را از شتران بهشت گردان و
اعرابی التماس ای دیگر نمود که در حق اعراب زندانی هم دعائی بفرما یعقوب عرض کرد اللهم اطلق
... خدایا او را از زندان خلاص ده و بخویشان خود برسان پس دعای یعقوب باجابت مقرون
شده یوسف از زندان نجات یافته و دیگر از اسباب خلاصی یوسف دعای جبرئیل است که در زندان
برای یوسف یاد داده بود در تفسیر از ابوعبدالله مرویست که جبرئیل یوسف را در حبس این دعا تعلیم
کرده ... خدا او را از زندان نجات داد اللهم اجعل لی فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث
احتسب و من حیث لا احتسب انتهی و اما در بعض کتب معتبره مرویست که چون یوسف مدتها در
زندان ماند با کریه ... مشغول عبادت حضرت باری بودند روزی در مقام راز و نیاز با حضرت
ذو الجلال عرض کرد الهی بحق آبائی و اجدادی علیک لما فرجت عنی خدایا بحق پدرانم و اجدادم مرا
از زندان نجات ده پس اوحی الله تعالی الیه فای حق لآبائک و اجدادک علی پس وحی کرد خدا
بسوی او که چه حق دارد پدران و اجداد تو بر من اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و
در بهشت ساکن کرده بودم و نهی کردم که نزدیک فلان درخت مرو نافرمانی من کرد و چون توبه نمود
توبه اش را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را پیغمبر کرده بودم چند دفعه برای هلاکی قوم خود
دعا کرد تا قبول نمودم قوم او را هلاک ساختم و هرکه با او ایمان آورده بودند در با او بودند نجات
دادم و اگر پدرت ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود کرده بودم و از آتش نجات دادم و اگر پدرت یعقوب را
میگوئی دوازده پسر باو کرامت فرمودم و چون یکی از ایشان از او غایب کرده بودم از نظرش و انقدر
گریست که دیده هایش نابینا گردید و بر سر راهها نشست و از من بمخلوقات شکوه نمود پس در اینحال

یوسف متنبه شد عرض کرد الهی اسئلک بمنّک العظیم و احسانک القدیم ان کانت ذنوبی قد
اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة
علیهم السلام یعنی خداوندا سؤال میکنم از تو بمنّت عظیم تو و احسان قدیم تو که اگر گناهان
من بتحقیق مندرس کردانیده است روی مرا پس بدرستیکه من توجه میکنم بسوی تو به پیغمبر
تو که پیغمبر رحمت است که محمد صلی الله علیه و آله باشد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهرین علیهم
السلام چون خداوند متعال را بعظمت و جلال خود خواند و متوسل بچهارده معصوم علیهم السلام
گردید حضرت قاضی الحاجات وسیله نجاتی بر ایشان مقرر فرمود و آن وسیله این بود که شبی پادشاه
مصر که ریان ابن ولید بود و عزیز از جانب او والی مصر بود واقعه هولناکی دید وقت
صبح که از خواب بیدار شد همه علما و حکماء و معبران و ساحران را جمع نمود و گفت
بجماعت بدرستیکه من در خواب دیدم که هفت گاو سفید پوست و سیاه چشم و فربه
از رود نیل بیرون آمدند و در پیش تخت من ایستادند و بوی مشک از ایشان ساطع
بود و از عقب ایشان هفت گاو سرخ و لاغر و ضعیف بیرون شده و آن گاوهای فربه
را خوردند و هیچ تغییر در شکم ایشان نشد و من از این حال در تعجب بودم که ناگاه از گوشه
تخت من هفت خوشه گندم سبز و شاداب و تر و تازه بیرون آمد و بعد از آن هفت خوشه
زرد و خشک بیرون شدند و بآن خوشهای سبز پیچیدند و آن خوشهای سبز را نیز خشک کردند
چنانکه از طراوت سبزی ایشان اثری نماند ای گروه معبران و ساحران خواب مرا تعبیر کنید اگر
هستید شما از دانایان پس معبران با اندیشه فرو رفتند و هر چند فکر نمودند تعبیر آنرا نیافتند
قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین گفتند که این از خوابهای شوریده و پریشان
است بتأویل و تعبیر این خوابها دانا و عالم نیستیم پس پادشاه بایشان غضب کرده امر نمود که
هفتصد نفر از ایشان را بقتل رسانیدند گفت عالمیکه تعبیر خواب را نداند خودش بی معرفت
پس ملک ریان بدریای فکر غوطه ور شده که آیا کسی پیدا میشود که تعبیر این خواب را بداند چون بوتان ساقی

ملک را اشتکو و متحیر دید از حال یوسف بیاد امد که گفته بود مرا در نزد پادشاه یاد کن و گفت ای
پادشاه من ... میکنم کسیکه تعبیر خواب پادشاه را کماینبغی بگوید پادشاه گفت کیست
انکس عرض کرد که در زندان غلام کنعانی هست که زلیخا زوجه عزیز او را مدتیست محبوس
کرده و در تعبیر خواب خیلی ماهر است در ان زمانیکه من و طباخ در زندان بودیم هریک
خوابی دیدیم و بنزد او رفتیم تعبیر کرد و موافق افتاد ایها الملک غلامیست بغایت زیبا و
خیلی خردمند و دانا در ملت ابرهیم است شبها را بعبادت میگذراند روزها را روزه
میدارد و بعیادت بیماران زندانیان میرود و کفایت مهمات ایشان میپردازد و دلتنگان
و مظلومان را تسلی میدهد و ایشانرا بفرح و شادی امیدوار نماید و طعام خود را
بمحتاجان عطا فرماید و بحسن و صورت اراسته و بصفای سیرت پیراسته در خوامشی
با مهابت و در گفتار با ملاحظه از دور با صولت و از نزدیک با حلاوت بی دیار و نیکو
کار و میگوید که از فرزندان ابرهیم خلیل پدرم در کنعان یعقوب ابن اسحق است و عزیز بی
تمیز چند سالست او را بخواهش زوجه خود زلیخا محبوس کرده است پس پادشاه بسیار مشتاق
دیدار یوسف گشته و ساقی را بتعجیل تمام بطلب بجناب فرستاد و چون ساقی بزندان
امد احوالات را نقل کرده و گفت که پادشاه ترا میطلبد جناب یوسف امتناع کرد و گفت اگرچه
فرمان پادشاه است اما عزیز مرا خریده است اولی انست که او از من راضی بشود تا از زندان بیرون
ایم و عزیز انوقت از من راضی میشود که از ان زنان تفحص حال من نماید و از زلیخا بپرسد که بچه گناه
مرا بزندان بلا فرستاده ساقی بخدمت پادشاه امد فرمایش یوسف را عرض نمود تعجب پادشاه زیاد
شد زنان دست بریده را طلبیده و احوال یوسف را ابراز نمود وَقَالَ مَا خَطْبُكُنَّ اِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ
عَنْ نَفْسِهِ و گفت چگونه بود حال شما انوقتیکه یوسف را طلب کردید و از او کام دل خود خواستید قُلْنَ
حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ اشاره بانکه همه ان زنان اقرار کردند که ما یوسف را بدنام کردیم
بهیچ وجه از او بدی ندیدیم و انچه نسبت باو دادیم کذب و دروغ بود و چون زلیخا دید که جز راستی

فایده

فایده ندارد او نیز بپاکدامنی یوسف اعتراف نمود که من بیوسف عاشق شده بودم و بطرف خود خواندم قبول
نکرد و کام دل مرا بر نیاورد و او از اهل عصمت بود که بزندان فرستادم **نظم** بجرم خویش کرد اقرار مطلق بر آمد
زو صدا حصحص الحق کقوله تعالی قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
پس شاه بزندان رفت اقرار کردن زنان و زلیخا را بعصمت یوسف بآنحضرت عرض کرد و یوسف ع فرمود
که من از برای همین از زندان بیرون نمی آمدم تا بی گناهی و خیانت نکردن من بعزیز و سایر مردم
ظاهر گردد خلاصه چون پاکدامنی یوسف بر خلق ظاهر شد پس محبت بسیار از یوسف بدل
ملک افتاد امر کرد که آنجناب را بجلال تمام و احترام مالا کلام بحمام برده و لباسهای تازه و فاخر
پوشانیده بمجلس او بیاورند چون بعجه داخل مجلس شد پادشاه از جای خود برخاسته با
نهایت عزت در نزد خود نشانید چنانکه یزید عنید بعد از شهادت امام حسین ع و خواب
هولناک دیدن و شنیدن واقعهٔ زوجهٔ خود هند را از دولت و سلطنت خود ترسیده امر نمود
که جناب بیمار کربلا را از زندان شام بیرون کرده بمجلس او حاضر نمایند ای شیعه ببین که زندان یوسف
و آن زندان بیمار کربلا چه قدر فرق داشته زیرا که زندان یوسف عمارتی بود عالی بنا و ملازمان و
خادمان عزیز و زلیخا شب و روز در طعام و شراب مراقب حال آنجناب بودند و زندانیان ...
وقتیکه هموم و غموم بر ایشان هجوم می آورد باطرافش جمع شده بنظر کردن جمال مبارکش و شنیدن
گفتارش هم و غم ایشان رفع میشد و هر وقتیکه خود آن بزرگوار محزون و غمگین میشد ...
شده او را تسلی و دلداری میدادند اما زندان بیمار کربلا خرابهٔ بود بی سقف و دیوارها ...
بود و از شدت ... الا انوارشان پوست انداخته بود ...
هوا ... کرم میشد و از دوستان و محبان هر که آنحضرت را بآن حالت میدید ... میکرد
و هم و اندوهش زیاده میشد چنانکه صاحب لسان الذاکرین مینویسد که روزی شخصی از دوستان حضرت
رسالت بدر آن خرابه که مسکن اهلبیت اطهار بود عبورش افتاد سید ساجدین را دید که از شدت گرما
تنها از آن خرابه بیرون آمده و پناه در سایهٔ دیواری جسته بود و حنک خامی بر سر گذاشته ...

افتاده بود آن شخص بسکو بدکردار در آنحال و بدم کرد [illegible] میرعرب جناب زینب بمجلس [illegible]

آمده و سر مبارک آن علیل بیمار را از روی خشت خام [illegible] سر [illegible] خود گذاشت و بعد از ولدار [illegible]

امام مظلوم را برداشت و داخل آن خرابه نمود که مبادا موکلین وی بیمار او را اذیت نمایند

پس من از آن طالب بن [illegible] بسیار محزون شد و دلگیر گردید و [illegible] گریستم باری چون یزید عنید

و غدار آن علیل بیمار را بمجلس شوم خود احضار نمود و ابن زیاد همراهش آن رئیس قوم کفار

تشریف فرما شدند **نظم** قدم گذاشت چو بر مجلس آن سپهر جلال زبان حسرت بن ملعین

باستقبال گشوده خانه اخوشرا بالسرور گرفت سید سجاد را چو جان در بر اگر غرور

خلافت نبود [illegible] هزار مرتبه سید بوسه بر دستش وقتیکه آن بیمار بر مجلس یزید

داخل گردید آن ملعون پلید از جای خود برخواسته آنحضرت را استقبال کرده در صدر مجلس خود

نشانیده بنای عذرخواهی نهاده چنانکه میرزا آغا مرحوم بزبان ترکی نظم کرده است **فرد**

زبان عذر آچوب دلستی یزید ظلم پسند شکسته شهنشهی [illegible] ندایم [illegible]

چوخ چوخ [illegible] غریب [illegible] بلادن [illegible] عرض [illegible]

بلادن ابله خلاص ویا شریعت جد [illegible] قصاص وعرضکر [illegible] یادم [illegible]

اکر [illegible] حرام میکنم [illegible] مدینه [illegible] مختار وصاحب اختیاری [illegible] حضرت

نام [illegible] تمام گریست فرمود یابن یزید اکنون که [illegible] مدینه روانه کن تا

بقیه عمر [illegible] روایت خزن المومنین [illegible] ابن الحسین [illegible]

اتفاق افتاد [illegible] نمایید که خونبهای پدرت هرچه باشد بدهم حضرت فرمود [illegible] چه قدر [illegible]

دینار [illegible] پدرم حسین نمی باشد القصه بعضی [illegible] یوسف

بر خلق [illegible] جناب یوسف مجلس [illegible] تشریف آورد

و زلیخا [illegible] کرده [illegible] تعبیر خواب را از زبان [illegible]

بشنوم یوسف فرمود ایها الامیر [illegible] خواب [illegible] نمایم پادشا

تعبیر یوسف ع خواب پادشاه

شنت پذیر نشده گفت بفرمایید پس جناب یوسف فرمود ایها الامیر تو در خواب دیدۀ که هفت گاو سفید زیاده
و سیاه چشم فربه و سبز شاخ و خوش منظر که شیر از پستان انها میریخت از رود نیل بیرون میایند
و بر انها نظر میکردندی و از حسن انها تعجب مینمودی که ناگاه اب رود نیل بنقصان فاحش
پیدا کرده و خشک شد چنانکه قعر ان ظاهر گردید و از میان گل و زمین او هفت گاو سیاه
لاغر و ژولیده و کریه المنظر که شکمهای ایشان به پشت چسبیده بود ظاهر شدند بنحویکه
هیچ یک پستان نداشتند و چنگال و خرطوم داشتند پس مانند سپاه روم و فوج دیلم
او بخیند از عقب ان گاوان سیاه و لاغر بر گاوان سفید و فربه و خوش منظر غالب شده
و استخوانهای انها را دهم شکسته و گوشت و پوست و خون انها را همه خوردند چنانکه اثری از انها نماند
و در شکم ان گاوان لاغر هیچ اثر تغییر هم نرسید و تو از ان در تعجب بودی که ناگاه هفت خوشه گندم
سبز و تر و تازه و هفت خوشه زرد و خشک از یکجا روئیده و بیخ انها در میان اب و گل مستحکم
بود که در انحال بادی وزید و خوشه‌ها سبز و خشک با یکدیگر هم اغوش شدند و ان خوشهای
خشک دودی و اتشی به سنبلات خضر رسیده انها نیز سیاه و خشک شدند پس ملک متعجب
شده گفت ایجوان زیبا خواب مرا بی زیاد و کم بیان فرمودی حالا تعبیر انرا بفرمایید که از لفظ
گوهر فشانت بشنوم جناب یوسف فرمود ایها الامیر گاوان سفید و خوش منظر و خوشهای سبز
و تر علامت فراوانی و میامن سالست و بسیاری باران است تا هفت سال و گاوان لاغر و خوشهای
خشک نعوذ بالله علامت قحط سال و نیامدن باران است تا هفت سال و تدبیر نجات انست که عمال
و کارکنان خود را فرمائید که هفت سال جمیع اراضی مصر را و اطراف او را زراعت کنند و نهایت
سعی و اهتمام و کوشش تمام بجا اورند و هرچه در این هفت سال غله حاصل میشود همه را با خوشه
در انبار کنند زیرا که در خوشه از شپش و حشرات و سایر افات محفوظ بماند تا دانهای او را از برای
ادمیان و کاه‌هایش برای چهارپایان تا در زمان قحط چهارپایان نیز هلاک نشوند و از انها صرفه نمایند
مگر قلیلی که با قناعت مصرف سازند و قلیلی هم از برای تخم بردارند و زراعت نمایند و باقی را ذخیره

نمایند

نمایند که بعد از آن میاید هفت سال سخت و قحطی تا انچه در آن هفت سال پیش
ذخیره کرده اند و در آن سالها قحط مردم از اطراف عالم میایند و اغلهٔ که ذخیره کرده اند بفروشند
و خزینه را مملو از زر و سیم نمایند تا اینکه آن چهارده سال تمام شود باران بسیار بیارد
و میوه و حاصل فراوان گردد عرض میکنم که ای شیعه چه بسیار شبیه است تعبیر کردن جناب یوسف
بدون اظهار واقعهٔ پادشاه را بتعبیر فرمودن سلطان کربلا واقعهٔ انجوان نصاری را در روز
عاشورا که کانه فرمودند **نظم** دیشب بجوان خدمت عیسی رسیدهٔ دیدی بهشت را و زیبا
رمیدهٔ تعبیر خواب گشته شوی در ره حسین چون انبیا بخلد برین آرمیدهٔ اااه اگرچه یوسف
در مجلس پادشاه با عزت و احترام در کرسی زر آرمیده بود اما یوسف کربلا امام حسین با هزار
و نه صد و پنجاه زخم در روی خاک گرم بخون غلطان شد اگرچه حضرت یوسف بجهة نجات یافتن از زندان
مسرور و شادمان گردید اما امام حسین بال شهادت گشوده از پشت ذوالجناح سرنگون گشته
در زیر خنجر شمر شریر بسبب شهادت و وصول بمقام سعادت مسرور و شادمان بود **نظم**
چون شهسوار عرصهٔ دین شد ز زین نگون افتاد لرزه بر کمر چرخ واژگون چون عرش ذوالجلال
شد از کرسی جلال هم خسرو سپهسالار تخت واژگون افتاد در روی خاک چو فرزند بوتراب
افتاد چرخ از حرکت ارض از سکون فریاد از آن زمان که بر آن شهسوار دین آن کین شدند حمله در
ان کافران دون آه وا مصیبتاه از آن حالتا غریب مظلوم که از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار
گرفت و آمادهٔ قرب وصال حضرت ذوالجلال گردید در آن وقت رو مبارک بجانب قبله کرده اند و با پروردگار
کارساز مشغول راز و نیاز گردید اما از بسیاری جراحت که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی
نشستن نداشت چون لمحهٔ مینشست از ضعف و نقاهت بر زمین میافتاد و باز مینشست و مشغول
مناجات با قاضی الحاجات میشد در آن حال عمر سعد خسران مآل امر بقتل آن برگزیدهٔ حضرت ذو
الجلال کرد پس آن ملاعین بقصد قتل آن امام مبین روی بطرف آن مظلوم و غریب گذاشتند اما
هریک از ایشان که ببالین آن امام ذیشان میرسید همینکه چشمش بآن بزرگوار افتاد هراسان سید

دشمنان وکریزان بی بهکست و بقتل آن مظلوم اقدام نمی‌نمودند **نظم** یکی نهی رسول خدا حبّا
میکوچ یکی زکشتن ابد اندیشه‌ها میکرد یکیتر کفت که این خود فضیلت ما باشد دوباره کشتن
مقتول نکی دو اباتسه **ترکیبه** بوی ایدری حبا حضرت پیغمبردن برلسی خوف قلادی جزای
محشردن بربری دیردی کیتی قالوب ویره جانی مسمه جایه کیم بو نیها حکم قانین بوعهدی بردی دل
لویدن و صبیو بنده وابتیک نجه ریادی دوباره شهیدی اولدورملک باغاردملار دیدن یاره یا سینه
تمام کالوب متوجه نمودیله و امره قیام چون عمرسعد ملعون حال لشکر را دگرگون دید با خود
اندیشید که میباید که قتل حسین را بکسی رجوع کرد که بنده و علیرا نشناسد فاطمه وحسن را نداند
دین واسلام را نشناخته باشد که ناگاه نظرش درمیان لشکر مسلمانان بجوان نصرانی افتاد **بیت**
جوانی در لباس کفر اما اهل ایمانی بظاهر از نصاری لیک در باطن مسلمانی پس عمرسعد بدعاقبت
گفت کسیکه من طالبم همین شخص کافر است که از کیش و مذهب مسلمانان بیخبر است گفت ای جوان نصرانی
امروز خدا که درمیان افتاده است از فرقه مسلمانان وکشتن او بر مسلمانان دشوار است اما تو
از طایفه نصارائی قتل مسلمانان بر تو آسان است اگر او را بقتل رسانی موجب ثواب بسیار و مستحق
جوایز بیشمار خواهی شد پس آن جوان نصرانی خنجر برانی بدست گرفته بسوی آن غریب مظلوم روان گردید
و هرگامی که بر میداشت تخم اندیشه در دل میکاشت و با خود میگفت که اگر مانند این خبر میشنوم که عمرسعد
درمیان لشکر مسلمانان بمن نصرانی رجوع نمی‌نمود چون بادل افگار و سینه پر آزار نزدیک آن قتلگاه رسید دید
که شخص بزرگواری با بدن زخمدار درمیان خاک و خون افتاده و از کثرت تشنگی لبهای مبارکش خشکیده و
خون از زخمهای بدن شریفش جاری میشود گاه برمیخیزد و بنشیند گاهی روی مبارک بخاک کذاشته
زبان حالش باین مقال مترنم است که آخوند مرحوم بزبان ترکی نظم کرده **افراد** جانی ویرمنم که صنم اولا
جانی کوزلرم، نه بلکه جان مصاحبی جانانی کوزلرم بورشنه دماغیمه بر جان ایکی کلور
روح قفسده همدم عیسایی کوزلرم اسلامدن اوقدر نه اولمادی رفیق بر پاک دل جوان
نصارانی کوزلرم روز الست وعده ویردی بودکله قوناق تا کلمیینجه اولم او جهمانی کوزلرم

جوان نصرانی

هرچند این بونده سیرللدیالر یلادیم نه بو بازالوجیمی نه برجانی کوزلرم باخام توز حنة چکوم
انتصا ... تا اینکه فانیم قارستانی کوزلرم دوشدیم بو ذلته که ارکام باعث نجات
جان و پیرم اوکافر نوسانی کوزلرم یوخ اعتبار ظاهرا اسلام اهلینه کافر بیسده کوپله
مسلمانی کوزلرم چون آن جوان ترسا آثار جلال و کمال در انحضرت مشاهده کرد بطریق نصارا
سر خود را کشوده بنهایت خضوع و خشوع تعظیم کرده و دست ادب بر سینه نهاده در برابر انحضرت ایستاده
بزبان نصرانی عرض کرد **نظم** تو کیستی که چنین بیکس و مددکاری با این جلال و بزرگی ذلیل
می بینم که آثار سیادت و نجابت از جمال مبارک تو ظاهر و هویدا است حسب و نسب خود را بیان فرما
تا ببینم که پیغمبری یا وصی پیغمبری پس انجناب در جواب فرمود **نظم** منم که جد مرا بام عرش معراجست
بنه سپهر ز نعلین او لبش تاجست منم که خادم من بوده است جبرئیل وحی منم بفلک سند دو بار
دو ذلیل ذلیلم ارچه ولیکن عزیز رحمانم فتدچه نقطهٔ دل دلیل خلقانم انجوان نصاری
جد من همان رسول والاجنابست که اسم مبارکش در توریة موذ موذ و در اصل فارقلیط و پدرم
همان مولاست در توریة ایلیا و در انجیل شنطیا ست و برادرم همان بزرگوار است که در توریة موفو
و در انجیل هاسن است و من همان غریب شهیدم که در توریة اسمم قتل دادو در انجیل هوشن
است و این قوم بی ایمان که خود را امت جد من میدانند سلوک شان با من مثل سلوک یهود است
با عیسی وشفا و شان مثل رفتار ناکاران است بانجیی چون انجوان نام و نسب امام مظلوم را دانست
عرض کرد ای شهریار اعراب ایا تعبیر خواب میدانی انجناب فرمود بلی دیشب حضرت عیسی را در
خواب دیدی ترا مژده بهشت داد تعبیرش اینست که امروز بدرجهٔ شهادت فایز ... در جنان
جاوید با حور زنان هم آغوش خواهی شد جون نصرانی این معجزه را از انحضرت مشاهده کرد شوق
اسلام بدلش افتاده بی اختیار خود را بپای انحضرت انداخته عرض کرد ای گوهر شداد ...
که با خیانت لشکر بنکرد و بریده شود دستی که بقتل تو اقدام کند ... و جلالت تو قسم
که چنین گستاخانه بسوی شما میامدم مرا ببخش و بنیرو اسلام مرا مشرف کن **نظم** من غریبم

نظم

نظر ای شاه غریبانم کن کافرم ایشاه مسلمانم کن بحق نبیم وانروه دوران مدعام
بر سر کوی تو قابنکرو قربانم کن پس حضرت شهادتین را باو تعلیم کرده بعد از قبول سلام
نمودن عرض کرد یا مولا دیگر زیاده از این تاب وطاقت ندارم وجناب ترا باینحالت نمیتوانم به
بینم مرخص فرمائید تا جان خود را در راه قربان نمایم **نظم** نو مسلمانم
نیر ایدم هوای تازهٔ در دلم هست از شهادت شوق بی اندازهٔ چون علی اکبر نبود
خود غلام از کربلا ترسم از آزرده خاطر باشد ای شاه هدی پس آنبزرگوار بان
جوان جان نثاری رخصت میدان ارزانی فرموده وانجوان تازه مسلمان بسوی لشکر عدوان
روان شد چون نزدیک رسید بانگ بر عمر سعد زد که ای بیسعادت مند مرا وعدهٔ بهشت
داده بجهنم میفرستادی الحمد لله که براستکاری من باعث گردیدی با ظلمت کفر رفته بودم بنور
ایمان برگشتم **نظم** گو در رفتم لیک بینا آمدم وقت رفتن هم چو بودم بطور
وقت برگشتن مسیحا آمدم با تبرا رفتم از سوی حسین شکر لله با تولا آمدم پس
خدا را یاد نموده دست بجهاد قوم عناد گشود تا جان داشت کوشید وخود را بزمرهٔ شهدا رسانید
یا لیتنا کنا معه فافوز فوزا عظیما وحشرنا الله تعالی ایانا وآبائنا معه علیه الرحمة

المجلس الرابع والعشرون

در بیان نشانیدن ملک ریان جناب یوسف را بتخت زرنشان وگریز بامر نمودن بن یدلی
ایمان بقتل امام زمان در مجلس خود لعین وایضا امر نمودن جناب یوسف ع ملازمان وکار
کنان را بزراعت کردن همه دشت وبیابان را مدت هفت سال وپر کردن خانها وانبارها
را الی اول سال قحط وگرانی وآواز کردن جبرئیل در میان زمین وآسمان جو عرا یا اهل
المصر وگریز بندا کردن جبرئیل در روز تولد سرور شهیدان ودر وقت شهادة آن منبع جود وبخشش
واحسان وندا کردن دفعه دیگر در روز عاشورا وخبر دادن از شهادت مظلوم کربلا وآوردن
ملک قبضهٔ از تربت کربلا بحضرت رسول عالیشان وسپردن آنحضرت آنرا بام السلمه وبخون

مبدل شدنش در یوم عاشورا اللهم صل علی محمد و آل محمد الذی وجبت الیه شهادة سبطه
قبل انعقاد نطفته خدایا صلوات بفرست بر محمد مصطفی که وحی فرمودی بسوی آن بزرگوار
شهادت پسر دختر او را پیش از انعقاد نطفه مقدس او وعلی علی الذی احترقت قلبه بقتل
ولده حسین کونه فی صلبه وصلوات و اعطای تو بر باب حسین ابن ابیطالب که محترق کردانیدی
قلب مبارکش را بقتل فرزند دلبند او در آن وقتی که در صلب شریفش بود و از او جدا نشده بود
ثم صل اللهم علی الصدیقة المعصومة التی احترقت بشهادة ولدها قبل وروده
علی رحمها فحملته کرها ووضعته کرها یعنی پس خدایا صلوات خود را نازل فرما بر فاطمه زهرا
وصدیقه معصومه که سوزانیدی جگر مبارکش را از برای نور دیده او پیش از آنکه وارد
شود بر رحم مطهر او پس حامله شد با او از روی اکراه و وضع حمل نمود از روی اکراه
ای محبان تامل کنید فرزندیکه سرور سینه مصطفی و قرة العین مرتضی و برگزیده
خدا و ابو الائمة النجباء و باعث نجات کنندگان اهل الارض و السماء باشد فاطمه زهرا
از طلوع این چنین نور از نور چرا باید مکروه و منزجر بوده باشد نمیدانم که آگاه بحقیقة الله
از چه راه بود با فاطمه زهرا آنوقت سید الشهداء را یاد مینمود که بدن پاره پاره علی اکبرش
را با غوش کشیده و رگ مبارکش بر خساره خون آلودش نهاده بود و خون فرق شکافته علی اکبر
بر روی انورش جاری شده بود آنحضرت بدینحسرت میگریست مانند ابر بهار میگریست و با
آنوقت امام حسین نزد پدر بزرگوار خود قیامت را مشاهده مینمود که آن سرور دست بر کمر
با هزار شور و نوا بر بالین علمدار کربلا آمد حضرت عباس را دید و دست بریده در روی خاک خون
مشاهده فرمود آه از دل پر درد کشیده فرمود الان انکسر ظهری و انقطع رجائی و استلمت
الموت آه آه یقین آگاه آن خواتون مکرمه از مشاهده این حالت آنشاه کم سیاه بود که
با بدن پاره پاره ولب تشنه شمشیر برهنه زیر خنجر شمر شریر روی مبارک خود را بخاک
نهاد [illegible] ابتاه و یا جداه [illegible] نالها میکشید که زمین و آسمان

میلرزید ومیفرمود فَوَاغَرِیبَاهُ وَوَا نُوبَاهُ وَوَاحُزْنَاهُ وَوَاَبَتَاهُ وَوَاقِلَّهَ نَاصِرِی وَکَثْرَةَ
الْاَعْدَاءِ وگاه بطرف اهل بیت رسالت بحسرت مینگریست ماننداَبربهار میگریستید ومیگریست
ولکن هیچ مادر نوربصر خود را باینحالت مشاهده ننموده اند کر اما بعد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَی فِی کِتَابِهِ الْکَرِیمِ وَفُرْقَانِهِ الْعَظِیمِ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِی بِهِ اَسْتَخْلِصْهُ
لِنَفْسِی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ اَمِینٌ درمجلس سابق مذکور کردید که چون
ملك مصر بعض از عبادت واطاعت حضرت یوسف را شنید وتعبیر خوابکردن اوراشنید گفت بیاورید
او را بنزد من تا خلاص نمایم او را برای نفس خود یعنی از خواص کرداینده ومهمات خود را بوی واگذارم
در تبیین آورده که ملك ریان هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب آراسته با تاج ولباس ملوکانه بزندان
فرستاد وبه تعظیم هرچه تمامتر یوسف را از زندان بیارگاه ملك ریان بردند چون چشم مبارکش
بر ملك افتاد گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ بِخَیْرِكَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِهِ
وچون بنزدیك ملك رسید سلام کرد وملك او را استقبال کرد واحترام او را بجا آورده در نزد
خود نشانید وچون با او گفتگو نمود یوسف بعربی جواب داد ملك گفت این چه زبانست فرمود
که این زبان عم من اسمعیل است وبعد از آن بزبان عبرانی تکلم نمود ملك پرسید این چه زبانست
فرمود که این زبان پدران من ابراهیم واسحق ویعقوبست وهب میگوید که ملك هفتاد زبان
میدانست وبهر زبان که با یوسف سخن میگفت یوسف بآن زبان جواب میفرمود وعلاوه برآن
جناب یوسف هفتاد زبان دیگر میدانست وتکلم که میکرد ملك نمیفهمید ودر آن روز سی سال
یا سی وسه ساله بود وهنوز بنبوت مبعوث نشده بود که واقعه ملك را که از او دیده بود
اظهار خودش بیان فرمود وتعبیرش را گفت که گاوهای سفید وفربه وخوشهای سبز که
در خواب دیده علامت فراوانی ومباحی سال ولبسیاری بارانست تا هفت سال وگاوهای
لاغر وخوشهای گندم سیاه وخشك که دیده علامت قحطی سال ونیامدن بارانست تا

... سال پس ملک ریان از علم و حلم و جمال و هیبت و شوکت یوسف ع تعجب کرده و گفت
ای ... تدبیر روزگار و رای صواب تو در این امر چه تقاضا میکند حضرت یوسف فرمود که تدبیر
این امر آنست که عمال و کارکنان خود را بفرمایی که تا هفت سال جمیع اراضی مصر و اطراف او را
زراعت کنند و نهایت سعی و اهتمام نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل شود همه را
با خوشه در انبار کنند که در خوردن با قناعت و قدر ضرورت اکتفا نمایند تا آنچه در آن هفت سال
فراوانی ذخیره شده در آن هفت سال قحط مصروف شده باشد و مردم از اطراف و اکناف عالم متوجه
را از تو طعام میطلبند و آنچه در آن هفت سال فراخی ذخیره کرده باشی همه را برابر خود بفروشی و بجهت
آن خزینه تو پر از زر و سیم شود بحدیکه هیچ پادشاه ندیده و تصور نکرده باشد تا آن چهارده سال
تمام شود باز باران بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد ملک ریان چون این سخن را
از یوسف ع شنید متفکر شد که محصولات این هفت سال را بدست کدام عاقل و هوشمند میتوان
داد و از عهدهٔ این امر پرخطر کما ینبغی که میتواند برآید حضرت صدیق چون ریان را متفکر دید قال
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم جناب یوسف ع فرمود بگردان مرا والی و حکم
کننده بر خزینهای زمین مصر یعنی آنچه حاصل ولایت مصر است از نقود و اجناس و اطعمه و غلات
خازن گردان تا آن را بطریق مذکور صرف مزارع نمایم که من حفیظ و علیم یعنی بغیر از مستحقان
نمیدهم و ارباب حاجت را میدانم و هرچه میکنم صلاح پادشاه را ملاحظه نمایم و در تفسیر
معتبر مذکور است که ملک ریان تختی از زر سرخ با نواع جواهرات بجهت یوسف ع مقرر کرده
و تاج مکلل بجواهر بر سرش نهاده و کلیدها جمیع خزاین را بدست او سپردند و زمام اختیار
تمام ممالک را بقبضه اقتدارش دادند و عزیز را عزل کرده و منصبش را بجناب یوسف ع واگذار
نمودند بروایتی تا هنگامیکه عزیز بر حال حیات بود یوسف ع منصب او را قبول نکرد بجهت حرمت عزیز بود
اتفاقا زمانی عزیز وفات کرد و ریان از فضل علم و حسن اخلاق او در تعجب بود و روز بروز عزت و محبت
یوسف ع میافزود تا مدت یکسال بعد از آن سلطنت را بر یوسف مقرر داشت و خود عزلت اختیار کرد

وبکوشد

و بگوش تشنه اسباب ... مشغول گردید ابن عباس مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که رحم
الله اخی یوسف که اگر از ملک مصر میخواست همیکرد در چاه این مصیبت در او قرار میگرفت چون خویش
خواهش کرد بعد از یکسال از زندان بیرون ... که ملک او را بر تخت مرصع نشانید و امرا و سلاطین
خود را تحت متابعت و فرمانبرداری او امر نمود **ای محبان** اگر یوسف بمجلس ملک ریان وارد شد
و ملک او را در مسند پادشاهی نشانید اما چون جناب بیمار کربلا بمجلس یزید بی ایمان وارد شد بجز
محبت و احترام آن مظلوم امر کرد که او را بقتل رسانند چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر نموده
که چون یزید پلید اهلبیت رسالت را بمجلس خود طلب نمود در آن وقت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را با عمه‌ها و خواهران زنجیر و ریسمان در گردن و بازوی مبارکش گریان و نالان
بمجلس آن لعین بی ایمان داخل کردند و آن ملعون بدبخت از راه دشمنی و عداوت روی نحس خود را
از اهلبیت رسالت برگردانید و چون لحظه گذشت متوجه طرف آن مظلومان شده بکبر و غرور تمام و
نظر استخفاف بایشان نگاه کرده دید که علیل و بیماری در میان اهلبیت اطهار غل و زنجیر در گردن
مبارک ایستاده و هر دم بآن اسیران نگاه کرده اشک چشمش بر روی مبارکش جاری و گریانست پرسید
که اسم این جوان چه باشد گفتند **هذا علی بن الحسین ع** است پس متوجه آن مظلوم شده
گفت **یا علی الحمد لله الذی قتل اباک** حمد باد خدا را که کشت پدر تو را و مسلمانان را از شر
راحت کرد بر خلیفه حضرت نبی و جانشین علی ولی با نهایت جسارت فرمود **لعن الله من قتل
ابی** لعنت خدا بر آنکسیکه پدر مرا کشت چون آن پلید و بی ادب این سخن را از آنحضرت شنید
در غضب شده امر نمود که آن علیل بیمار را بقتل رسانند پس سید سجاد ع فرمود ای یزید اگر مرا بقتل
آوری که دختران رسول خدا را بوطن و ماوای خود خواهد باز گردانید که بغیر از من محرمی نه
دارند پس آن لعین خجالت کشیده و بغیظ و غضب ... شد و گفت تو ایشان را ... بوطن خواهی
رسانید و از قتل آنحضرت گذشت **اما بروایتی** چون آن لعین ... [illegible]
امر نمود جلادی در دست شمشیر ... [illegible]

یعنی بکر این جوان را وبزن گردن او را وچون آن مظلوم این سخن را از یزید شنید گریست ومتوجه
طرف مدینه شده فرمود أُنادِیكَ یا جَدّاهُ یا خَیرَ مُرسَلٍ حَبیبُكَ مَقتُولٌ وَ
نَسلُكَ ضایِعٌ یعنی ندا میکنم ترا ای جد بزرگوار وای بهترین پیغمبران که حبیب قلب ترا کشتند و
نسل شریف ترا ضایع نمودند پس جلاد بد بنیاد از زنجیر آن مظلوم گرفته شروع کرد بکشیدن آه
وامصیبتاه چون نظر اسیران کربلا وغریبان بینوا بر برق شمشیر جلاد دغا افتاد لرزه بر اندام
ایشان افتاده سیدانیها از جای خود برخواستند اطراف آن علیل وبیمار را گرفته ناله وشیون
میکردند بعضی میگفت وا علیاه وا حمزتاه وبعضی وا فاطمتاه میگفتند وبعضی دست بگردنش
انداخته وبعضی از دامن گرفته وبعضی بجلاد تضرع میکردند ویزید لعین حکم شدید مینمود بکشید این
بیمار را گردنش را بزنید سرش را نزد من بیاورید در بعضی کتب مصائب نوشته اند که چون جناب
زینب خاتون این حال را مشاهده کرد با یک دست از دامن بیمار گرفته وبا یک دست بر سر خود میزد
وگاهی میگفت ای یزید بتحقیق که سیراب کردی روی زمین را بخون اولاد رسول خدا ام کلثوم بگو
که احدی از ایشان زنده نماند پس سکینه خاتون با اشک گلگون متوجه یزید ملعون شده
بزبان حال میگفت **نظم** شرمی ز مصطفی کن ورحمی نما یزید خون ریختن بس است
بترس از خدا یزید جاریست خون ز پیکر لب تشنگان هنوز خونم بریز وبگذر از این ماجرا یزید
این جان بر لب رسیده بیمار را مکش بگذار امان ز کشتن زین العبا یزید ای ظالم وبیحیا
از محمد مصطفی شرم کرده بر این بیمار بینوا رحم نما که بغیر از این دیگر کسی امید ندارم فَبَکی
جُلَسائُهُ پس حضار مجلس یزید این کلمات را که از آن مخدره شنیدند همه بگریه در آمدند ورسول
فرنگی در مجلس حاضر بود چون گریستن خلق را بر وقت آمده گفت یا قَومُ أَتَبکُونَهُم وَلا
تَرحَمُونَهُم ای گروه بیحیا آیا میگریید بحالت این اسیران ورحم نمینمایید بعضی نوشته اند که
چون جناب سکینه خاتون رقت وغیرت فرنگی را دید صدا کرد که ای مرد خارج از دین اسلام
از اهل اسلام رحم ومروت برداشته شده بحق عیسی وموسی وانجیل وزبور وتوریت تو بیزید

فاطمه که پاک وزکیه است پس آن تربت را باحضرت داده عرض کرد یا محمد این تربت را در نزد خود
نگهدار هر وقتیکه دیدی رنگش متغیر شده مثل خون گردیده بدانکه فرزندت حسین کشته
است وقدری از آن تربت ظاهر آن ملک بربال خود گرفته بر آسمان عروج کرد ملک نماند مگر آنکه بآن
تربت تبرک جستند ومیبوسیدند پس جناب حضرت رسول خدا آن تربت را بام السلمه داده گفت
فرمود ام السلمه او را در شیشه ضبط کرده تا روز عاشورا در بعض کتب مصیبت مسطور است که ابن
عباس گوید که روز عاشورا در روضه رسول خدا زیارت میکردم که ناگاه دیدم دختر عباس ابن علی
داخل روضه پیغمبر شد و فریاد میکرد وای پدر رشیدم وعموی غریبم زنان بنی هاشم دور ش را
گرفتند که ای دختر چه سبب عموت و پدرت در سفر هستند چرا فال بد میزنی گفت ای زنان بنی
هاشم الحال در خواب بودم که ناگاه دیدم جدم پیغمبر با سر برهنه وجده ام فاطمه زهرا بالباس سیاه
بر سر و سینه میزنند و حسین حسین میگویند که بعد دیدم ام السلمه داخل شد و همان شیشه را
آورد چون سر شیشه را گشودند دیدند که بخون مبدل شده واز شیشه بیرون شد و بیرون
آید پس شورش در مدینه پیدا شد که در دیوار بلرزه در آمد **و فی** حدیث دیگر است که در
زمین و آسمان ندا کرد چه وقت بود در روز عاشورا چون آن مظلوم را ببدیه شهادت رسانیدند
زمین کربلا متزلزل شده و آفتاب منکسف گردید از مشرق تا مغرب عالم تاریک گشت و آسمان
خون بارید و منادی در افق اعلا ندا کرد **قُتِلَ الْاِمَامُ ابْنُ الْاِمَامِ قُتِلَ وَاللّٰهِ**
مردم همه در حیرت بودند لشکر مخالف سه مرتبه تکبیر گفتند و صدا به الله اکبر بلند نمودند **وَيُكَبِّرُونَ**
بِاَنْ قُتِلَتْ وَاِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ مرویست که بعد از تولد حسین بن علی
لعبتی حوریه که قابله آنحضرت بود در بهشت همیشه فخر میکرد تا اینکه روز عاشورا شد
ناگاه دید که جبرئیل با سر و صورت خونین داخل بهشت برین شده فریاد میکند واسیداه وامظلوما
واشهیداه واغریباه لعبتا مضطرب گردیده پیش رفت که ای جبرئیل بتو چه شده که چنین ناله
وفغان میکنی جبرئیل گفت ای لعبتا همان حسینکه تو قابله اش بودی او را شهید کردند در صحرای کربلا

مانند گوسفند قربانی سر بریدند و اهل بیتش را اسیر کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الخامس والعشرون

در بیان کارها و افعال حکیمانه که در سالهای قحط از جناب یوسف بظهور رسید از جمع نمودن غلات و برقیت آوردن مصریان و آزاد کردن همه ایشان و قبول اسلام نمودن ریان و اشاره بابتیاع کردن سرور شهیدان زمین کربلا را و وصیت فرمودن بدفن خود و سایر حیوانات و ذکر بعضی از عداوت مامون بی ایمان و زهر دادن و شهید کردن امام ضامن غریبان را

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم نوحوا ایا

شیعة المولی ابی الحسن علی الغریب غریب الدار والوطن یعنی بگریید و نوحه کنید ایشیعیان مولی الموالی علی العالی بر غریبی که از دیار خود دور و از وطن خود مهجور نمودند ولله در القائل

فبتن شرید یومی غربة النوی بهم بین غیطان وبین جبال

وبین بهم قد سری فی عظامه من السم قتال بغیر قتال

آه آه گروه اعدا چه ظلمها با ائمه هدی کردند تا هر یکی را بقسمی از اقسام بجوار ملک علام رسانیدند یعنی بعضی را از ایشان از وطن دور و از خویش و اقربا خود مهجور نمودند و بیابانها و کوهها در بدر بودند و بعضی بزهر قهر شهید شدند چنانکه زهر در استخوانهای ایشان کارگر شده بود مثل امام حسن مجتبی و علی بن شهید کربلا و اولاد و امجاد انمولا یعنی صادق بن اطهرین و غیره و بیداد موسی بن جعفر و نیار جگرش امام غریبان و مدفون ارض خراسان و امام تقی جواد

و غیره بیان سید کرار و آنچه از اخبار مستفاد میشود پنج نفر از ائمه اطهار علیهم السلام را اخلافین و سلسله بنی عباس از مدینه رسول مختار بظلم و اجبار و از روضه جد بزرگوار خود جدا کرده و از وطن اصلی خود دور و مهجور کردند اول جناب سید الشهدا که بزمین کربلا بردند و ثانی امام هفتم حضرت موسی کاظم که در بغداد شهید کردند و ثالث غریب خراسان امام رضا و رابع حضرت امام محمد تقی و خامس ایشان جناب

المجلس الخامس والعشرون

در شهادت امام رضا غریب الغربا

امام علی النقی ع چنانچه تفصیل این مطلب را در شرح قصیدهٔ ابوفراس نظم کرده است و کیفیت
وداع هر یک با جد بزرگوار و اهل و عیال خود در مقام خود مرقوم است اما کیفیت وداع غریب الغربا
حضرت رضا ع وقتیکه خود را از ظلم و جفای مامون ملعون در بارهٔ تشریف بردن بخراسان لابد و
ناچار دید همهٔ اهل و عیال پریشان حال خود را طلب نموده و خبر شهادت خود را بایشان بیان فرمود
که من از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون به تعزیهٔ من قیام نموده از برای من گریه و زاری نمائید
و با حسرت از دیده ببارید که در آن وقت مرا در غربت بزهر جفا شهید نمایند گریه کنندهٔ برای من نخواهد بود
چنانچه دو فقرهٔ زیارت جوادیه هست که زایرین در مقابل ضریح آن امام مبین ایستاده عرض میکنند

السَّلامُ عَلی مَنْ اَمَرَ اَوْلادَهُ وَعِیالَهُ بِالنِّیاحَةِ عَلَیْهِ قَبْلَ وُصُولِ الْقَتْلِ اِلَیْهِ

سلام باد بر آنکسیکه امر کرد اولاد و عیال خود را بنوحه و ناله کردن و دختران و کنیزان مقنعه و معجرهای
خود را برای او پیش از شهادت رسیدن پس بنا بفرمایش آنحضرت تمام اهل حرم از خواهران و دختران و
کنیزان مقنعه و معجرهای خود را از سر کشیدند چنانکه ناله و فغان و اغریباه و امظلوماه از جگر خونشان
بر آوردند که زمین و زمان را از ناله و فریاد نمودند پس حضرت رضا ع بایشان تسلی داده بروضهٔ
مطهر جد بزرگوار مشرف شده بعد از زیارت و سلام شرایط وداع بجا آورده و قطرات خونین از مفارقت
سید المرسلین از دیده حق بین خود جاری نمود و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند گردید و بعد از وداع باز بسر
خواست که بیرون شود از مفارقت روضه حضرت رسالت بیطاقت شده باز مراجعت فرمود و سه مرتبه تجدید
راوی میگوید که آن مظلوم مکرر بروضهٔ جد بزرگوار خود معاودت کرده شکوه و شکایتها از ظالمین بان
رسول امین عرض و اظهار نموده ناله بیقرار و گریه و زاری آنحضرت میافزود و چون با دل پر حسرت
از مرقد مطهر حضرت رسول بیرون آمد عزم رحیل فرمودند بخدمت آنحضرت رفتم بعد از سلام
تهنیت عرض نموده عرض کردم یا ابن رسول الله مبارک باد ترا این سفر دیدم که آن بزرگوار گریست
و فرمود چه تهنیت میگوئی مرا در سفریکه از جوار جد دور میشوم و در دیار غربت شهید شده در
پهلوی قبر هارون الرشید مدفون خواهم گردید راوی گوید که من در خدمت آنحضرت بودم آنچه

فرموده بود هم واقع شد اما بعد قال الله تبارک و تعالی وکذلک مکنا لیوسف
فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء ولا نضیع اجر
المحسنین در تفسیر حسینی نوشته است که کلام حضرت ملاء اعلا در این مقام اشاره بر اینست یعنی
که یوسف را از بند زندان نجات دادیم و او را مقرب پادشاه کردانیدیم جا دادیم یوسف را در زمین
مصر یعنی متمکن ساختیم بحکومت و پادشاهی جای میکرفت از ان که چهل فرسخ در چهل فرسخ عرصه
داشت یعنی تصرف میکرد در ان هر کجا میخواست میرسانیم رحمت خود را از نعم دنیوی و صوری و معنوی
بهر که میخواهیم و ضایع و باطل نمیکردانیم مزد و اجر نیکوکاران را در دنیا و اخرت ولاجر الاخرة
خیر للذین امنوا وکانوا یتقون و هر اینه اجر و مزد اخرت از حیثیت بقا و دوام بهتر است
مر انانرا که ایمان اورده اند بخدا تعالی و هستند که پرهیز میکنند از فواحش چنانچه مرویست
که چون یوسف ع بتقوی و پرهیزکاری از محنتها بتختها رسید در حوالی مصر موضع خوش اب
و هوایی بدست اورده فرمان درست کردن عمارت داد که مانند سد اسکندر استوار و محکم بنا کردند
و خانهای انبارها ساختند و غلات را در انبارها جمع نمودند چون ایام دولت و وسعت کذشت
نوبت قحط و غلا رسید جبرئیل ندای جوع داد در میانه مصر باندر داده هر چه میخوردند الجوع الجوع
میکفتند حتی ملک ریان که زیاده از دیکران جوعان بود حضرت یوسف دست مبارک بسینه اش
کشید اتش جوع و مجاعتش منطفی کردید و در مصر و حوالی ان ماکولات و مطعومات معدوم تمام شد
و از هر جانب بمصر روی اوردند غله میخریدند و ازدحام میکردند تا حضرت قدغن فرمود که اغنیا را
زیاده از یک بار و شتر نه دهند اما فقرا را بسیار نوازش میکرد که شیوه انبیا و اولیا بر این است و
خود ان بزرکوار هر روز روزه میکرفت شبها بقلیل طعامی افطار میفرمود و در هر روز قریب
بنصف النهار طعامی از برای ملک و ملازمان او مهیا مینمود ملک کفت یا یوسف چرا عادت
مینمودی هر روز یک بار طعام بر مجلس من حاضر نمیکنی فرمود تا تو نیز طعم کرسنکی بیابی و فقرا و کرسنکانرا
فراموش نکنی بروایت ابن عباس رض در عرض هفت سال باران نبارید و کیاه از زمین نرویید

باد ونسیم نوزید وآب از جویها مقطوع گردید وچهارپایان از بانگ کردن وبار کشیدن باز
ماندند ومرغان از آشیانها بیرون نیفتادند واز بیضه وجوجه نهادن بازماندند وخوف وسرآسیمگی
باهل آن شهر وسایر بلادها مستولی شد وکار بجای رسید که مردم شبیه نان را بغیر از قرص قمر و
شبیه خورشید غیر از خوشه پروین نمیدیدند **بیت** انچنان سخت شد بمردم کار کاد بی
شد چو گرگ مردم خوار نان بنزدیک مرد حاجتمند قرص خورشید وسپهر بلند **خلاصه**
در سال اول قحط مردم شهر از گرسنگی هرچه درهم ودینار وجواهر وزر داشتند بخدمت حضرت یوسف بر
آورده قیمت آنرا طعام گرفتند ودر سال دویم اسب وگوسفند وسایر حیوانات خود را بآنحضرت
فروختند وغله گرفتند ودر سال سیم غلامان وکنیزان را فروختند غله وطعام گرفتند ودر
سال چهارم خانها ودکاکین وسایر املاک خود را بآنحضرت فروختند وخود شان در آن
املاک عاریه نشستند مؤلف حقیر میگوید که نظیر این حدیث را امام مظلوم بعد از ورود کربلا
بعمل آورد که فرستادند قبیله بنی اسد را که سرزمین کربلا ظاهرا بایشان تعلق داشت آوردند
زمین بلا را از ایشان گرفتند وسفارش دفن خود واصحاب وجوانان را بایشان فرمودند
که تفصیل آن را در جلد سیم کفایة الذاکرین نوشته ام ولیکن انطایفه بی انصاف از خوف
ابن زیاد تا بوده امام مظلوم را دفن نکردند سه روز وشب بروایتی ده روز به شب عزیز فاطمه
در آن بیابان بلا در روی خاکهای گرم با بدن مجروح وعریان ماندند روزها مرغان بال
ببال میزدند بان نعش مطهر سایه میافکندند الی آخر حدیث **خلاصه** در سال پنجم قحط اهل
مصر زنان وفرزندان خود را فروختند وغله خریدند وچون سال ششم شد چیزی دیگر
نداشتند که جان خود را از بلای جوع وهلاکت برهانند خود شانرا فروختند وکل آنها مملوک
یوسف گردیدند واین بسبب آن بود که زنان مردان مصر همگی متمنی شده بودند که کاشکی این غلام کنعانی
یعنی عبد من بودی لهذا خدایتعالی همه ایشانرا غلام او گردانید ووجوه دیگر نیز نوشته اند شاید که انشا
ءالله مذکور میشود **خلاصه** اهل مصر وحوالی آن با همه مال واملاک ایشان ملک آنحضرت

شد ودر

شد و در سال هفتم قحطی مردم همگی بدرگاه یوسف جمع شد و فریاد بر آوردند که ای یوسف
ما تمام غلام و بندهگان تو ایم باید همه ما را روزی بدهی فرمود راست میگوئید پس همه
ایشان از غله داد تا نه ماه از سال گذشت و دیگر چیزی در انبارها نمانده بود و یوسف را این
خصوص بسیار غمگین و دلتنگ بود و در فکر فرو رفت که در حال جبرئیل نازل شد که ای یوسف
دلتنگ مباش که خداوند علی و اعلا سلامت میرساند و میفرماید که غم مخور که درین سه ماه دیگر
جمال ترا غذای ایشان مینمایم و در ماه یکبار برقع شریف برده و نقاب از صورت مبارک خود
بردار که اهل مصر نظر نمایند تا سه روز احتیاج بطعام نشوند پس جناب یوسف با هفت سواره
ملبس بلباس زر و جواهر و با جمیع مرد و زن همراهش بصحرا رفتند فرمود تا منادی ندا کند که هر کس
از گرسنگی بیتابست بران صحرا بیاید و امر کرد که تختی از جواهر آوردند بر جای بلندی نهادند
و یوسف در بالای آن تخت نشسته فرمود که ای قوم درین سال مهمان ما بودید و درین
ماه نیز مهمان جمال من باشید همه ایشان گفتند یا نبی الله ما اهل غیر و شاکریم جمال
مبارک خود را بنما تا از زیارت غائیم انجناب زرین نقاب بیکباره برده دید که مردی پیری بعصای
در دست و عقب مانده است و لنگان لنگان می آید فرمودند که یا اهل مصر چند روزی تامل
نمائید که این پیر مرد بیاید که اگر پیش از رسیدن این پیر روی خود را بنمایم اگر او نا امید
گردد و شاید که از گرسنگی هلاک شود و خدا از این امر خوشش نیاید الحاصل پیر مرد با اهل
مصر ملحق گردید و جناب یوسف نقاب از جمال مبارک خود برداشت چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن
ترکیبه حضرت ذوالجلال افتاد همگی بیهوش شدند و چون بهوش آمدند تا یکماه میل طعام و شراب
نکردند همچنین ماه دوم رسید نیز فریاد الجوع الجوع بر آوردند که ای یوسف ما طعام ده پس آنجناب
یکبار نیز نقاب از چهره برداشت که همه سیر شدند و همچنین در ماه سیم و چون هفت سال تمام شد
رنج و مشقت ایشان تمام شد و ابرها باریدن گرفت و زمینها سبز و خرم گردید و جهان منتظم
شده زرع و زراعت نشو و نما یافت پس حضرت یوسف بعد از آن هفت سالی چند از غم و فهم

واحباس نفیسه بهم رسانید که پادشاهان روی زمین تصور آن نتوانستندی و عقوا
زر و سیم ایشان از احمکان با خزانه ماندند پس یوسف صورت حال را بملک ریان رسانید که ا
پادشاه پروردگار من اهل مصر را بنده کرد الحال مصلحت چیست پادشاه عرض کرد که رای
رای شما است و ما همه مطیع و منقاد تو هستیم یوسف فرمود ای ملک الآن همه مصریان بنده
و بندگیش اقرار دارند شما چه میگوئید پادشاه از روی خضوع و خشوع گفت من نیز از جمله بندگان
توام یوسف فرمود ای پادشاه من اموال و اوضاع و املاک و درهم و دینار ایشان را متصرف شده ام
و همه ایشان را بنده خود گرفتم نه از برای بزرگی خودم بود اکنون خدا را گواه میگیرم و ترا با این
امر مطلع میسازم که تمام اهل مصر را از بندگی آزاد کردم و اموال و املاک ایشان را بخود ایشان
واگذاشتم چون ملک ریان این احسان را از یوسف مشاهده نمود بدین یوسف برآمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله پس جناب یوسف فرمود من ترا بر
طریق سابق بر مسند سلطنت متمکن و برقرار نمودم بشرط آنکه در جمیع امورات از مصلحت من
تجاوز ننمائی و بدون مشورت من مرتکب امری از امور خویش نشوی و کلیه نباشی ملک ریان انگشت قبول
بر دیده نهاده عرض کرد بالرأس والعین در هیچ امر از امورات از فرمایشات شما تجاوز نمیکنم
هوی لطف حقیر عرض میکند که زندان این سلوک و رفتار ملک ریان بود با جناب یوسف که در
این چند سال امر سلطنت را بیوسف داده بود و در اطاعت و متابعت آنحضرت بود و مجلس انا و انا
در نیاید بود که اخر الامر قبول دین او کرده اطاعت محض و محض اطاعت کرد بدای امان از دست مامون
بی ایمان از آن وقتیکه حضرت امام رضا را بخراسان برده با نهایت ابرام و اصرار و لیعهد خود ساختن
حضرت مقرر کرده ظاهراً اعزاز و اکرام مینمود و باطناً بغض و عداوت اعظام و عقرب در قلبش زیاده
میشد تا اینکه باین قرار افتاد که با آنحضرت زهر بدهد **نظم** شده زخواجه اباصلت راوی
اخبار بیان این خبر غم فزا چنین اظهار که گفت با دل و جان خادم رضا بودم رسیده
بود بکام انجم مقتدا بودم ابوالصلت هروی نقل میکند که من بخدمت گذاری آنحضرت مشغول

دم چون مدت متمادی در ولایت غربت بسر بردند روزی دیدم که آن غریب مظلوم از کثرت غم
و مفارقت اهل و عیال مشتاق گشته سر مبارک بزانوی شریف نهاده آه پر درد از دل بر می
کشید و اشک چشمش بر صفحهٔ رخسارهٔ او جاری و بزبان حالش باین مقاله مترنم بود

نظم
خداوندا غریبان خار و زارند بنزد هیچکس قدری ندارند
اگر شاهی بود چون از وطن دور بخواری میبرندش جانب گور
اگر من در غریبی جان سپارم خداوندا زادی ندارم

اباصلت گوید آن بزرگوار بعد از آه و زاری بسیار مرا بخصوص خود طلبیده بعضی از وصایا بمن اظهار فرمودند و گفتند یا
... فردا بکشت که با آباء و اسلاف خود ملحق شوم و فردا مأمون دغا مرا بمجلس خود احضار خواهد کرد اگر
از خانهٔ آن شقی سر گشاده بیرون آیم با من تکلم کن و اگر سرم پوشیده باشد با من سخن مگو و یقین بدان که
من زهر داده اند اباصلت گوید چون صبح شد آن امام والاتبار نماز بامداد را ادا کرده در روی
مصلای خود مشغول ذکر و تعقیبات بودند که از غلامان مأمون ملعون داخل شده عرض کردند
یابن رسول الله امیر شما را میطلبد پس آنجناب برپا ایستاده ردای شریف بر دوش مبارک افکنده و
نعلین خود را پوشیده از حجره بیرون رفته میرفت و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و گویا میگفت

نظم
میروم با دل غمگین ولیکن شادم که رسد بوی وصال یار بادم
گوهر وصل بود در نظرم نیست عجب که دل و دیده بطوفان مصیبت دادم
سر بریدن فن عشق است مرا در نظرم چه کنم درس دگر یاد نداد استادم

چون داخل مجلس مأمون لعین شده آن ملعون از جای خود برخواسته آنحضرت را استقبال کرده و در جای
خود نشانید و بعد از اکرام و صحبت بلا زمان خود امر کرد که میوه بیاورید پس طبق چند از میوه
های رنگارنگ حاضر کردند که در یکی از آنها چند خوشهٔ انگور داشت که زهر را بخشته خاطر
داخل آنها کرده بودند و دانه چند از غیر مسموم آنها خوشها از برای دفع تهمت زهر خورده گو بعد از آن
خوشه بدست گرفته عرض کرد یابن رسول الله این خوشهٔ انگور را تناول فرمائید که بهتر از این
انگور ندیده ام امام المظلوم غریب با حسرتی بر روی آن بدبخت نگاه کرده فرمودند بلکه انگور بهشت از این بهتر

بوده باشد مأمون ملعون گفت یا بن رسول الله چرا میل نمیفرمائی مکرر مرا در بارهٔ خود متهم می
دانی و با همهٔ این اخلاص و ارادتها این تحاشیها را امری خلاف حکمت بعد از مبالغه و اصرار بسیار آنمظلوم چند
دانهٔ انگور را بدست مبارک گرفته روی بسوی آسمان کرده کانه فرمودند که ای ملائکان مقربین
خدا شاهد باشید که مرا با ظلم و جفا میکشند سه دانه از آن انگور تناول کرده حالش متغیر شد رنگ
مبارکش زرد شده جگرهایش سوختن گرفته باقی خوشه را بر زمین انداخت با حالت دگرگون
از مجلس برخاسته مأمون ملعون گفت یا بن رسول الله بکجا میروی حضرت فرمود الی حیث
وجهتنی باینجا میروم که مرا فرستادی اباصلت میگوید چون آنمظلوم از مجلس بیرون آمد دیدم
عبا را بر سر مبارک کشیده بنا کردم بگریستن و بفرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید
و فرمود که اباصلت در را ببند و کسی را نزد من مگذار که بیاید پس آنجناب بخوابید بر بالای
بستر خود تکیه فرموده و از ظهر تا بغروب آفتاب و از وقت غروب الی طلوع صبح آه سرد از دل پر درد
کشید و از التهاب جگر بر چپ و راست خود میگردید

نظم

غرض که آن شه مظلوم با دل صد چاک
گهی ببستر و گاهی فتاده بر خاک
ز تاب درد ببستر نمیگرفت قرار
کسی نبود که گیرد سر شریف بکنار
نه مادری که بگرید بر او چو ابر بهار
نه خواهری که بپایش فتد بزاری زار

ابوصلت گوید چون صبح شد آنحضرت نماز بامدادی را ادا نموده مدهوش گردید و من در میان خانه
محزون و غمگین ایستاده بودم و بر حالت آنمظلوم میگریستم که ناگاه دیدم جوانی خوشروی
مشکین موی که شبیه ترین خلق بود با امام رضا ع ژولیده و غبارآلوده داخل حجره گردید پس
بجانبش شتافتم و بعد از سلام عرض کردم ای جوان از کجا داخل شدی که من درها را بسته
بودم فرمود آنقادری که مرا در یک لحظه از مدینه بشهر طوس آورد از درهای بسته
مرا داخل کرد پرسیدم که تو کیستی فرمود ای اباالصلت منم حجت خدا بر تو آمده ام که پدر غریب
و مسموم خود را وداع نمایم پس بشتابان خود را بپدرش رسانید دید که آنمظلوم مدهوش افتاده
پس در بالینش نشسته روی بر روی مبارکش نهاده میبوسید میبوسید و میگریست که حضرت رضا ع بهوش

آمد اما چشم مبارکش بفرزند دلبند خود افتاده از جای خود جستن یعقوب وار آن یوسف را در بر کشیده بوسه ختم کرده و میان دو چشمش را بوسیده در فراش خود خوابانید و اسرار امامت و ودایع نبوت را بآنحضرت سپرده و روی مبارک بطرف قبله کردانیده فرمودند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَعَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وَوَصِيُّهُ لا لا ای محبان و دوستان اگرچه امام رضا ع در ولایت غربت شهید و مسموم کردید ولی جگر پاره پاره فرزند مثل جناب علی اکبر را در میان خاک و خون ندید و حضرت رضا ع در وقت جان دادن لب برلب فرزند دلبند خود امام محمد تقی ع نهاده بوسه میداد اما در حالت نزع مظلوم کربلا امام زین العابدین ع را بر بالین آن امام همام نگذاشتند و بعوض آن بیمار علیل سنان و خولی بی ایمان نشسته و شمر شریر با شمشیر و خنجر بقصد قتل آن مظلوم و غریب میآمد و اگرچه امام رضا ع زهر جفا چشید و جگر مبارکش پاره پاره کردید اما سر مبارکش را در سر نیزه بشام بردند و در مجلس یزید عنید بمیان طشت زر نهاده آه آه چوب خیزران بر لبهای مبارکش نزدند و حضرت رضا ع را بعزت و احترام بخاک سپردند و حسین مظلوم را سر و تن در میان خاک و خون نهادند الا لعنة اللّٰه علی القوم الظالمین

المجلس السادس والعشرون.

در بیان اعراض کردن زلیخا از بت پرستی و ایمان آوردنش بخدا و بجناب یوسف و قبول حضرت تعالی دعای او را و انداختن در قلب یوسف که با حوال زلیخا رسیده که بیابد و سوار شدن آن حضرت بالشکر و ملاقات نمودنش با زلیخا و سؤال و جوابها با ایشان و بخارج شهر رفتن بسؤال و جواب عبد اللّٰه جعفر با ابن عباس در بیرون شهر مدینه بجهة اخبار کردن بشهادت کشتن اهل آن شهر امام حسن را و ابن ملجم لعین علی را و اسامی امام

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم الاسماء

در روضة الصفا و سایر کتب سیر و تواریخ با عبارت مختلفه نوشته اند که ما حصل و مضامین همه

المجلس السادس والعشرون

انها اینست و در آن اوان که حضرت یوسف عزیز مصر گردید و مالک مصر آن شد عزیز مصر که وزیر
پادشاه و شوهر زلیخا بود از دنیا رحلت نمود و غم و اندوه یوسف بر زلیخا مستولی شده بود و مال و منالش
از دست رفته و شوکت و قوتش بضعف و ناتوانی مبدل گشته حسن و ملاحت ضایع و موی سرش سفید
و چشمانش از کثرت گریه و زاری نابینا شده و قد رعنای او خمیده و چین بر صورت چون ماهش
افتاده بود و قوم و قبیله و خویشان او که در ملک مغرب زمین پادشاه و شهریار بودند همه پریشان و
دلگیر و در دست دشمنان اسیر و دستگیر شده بودند پس زلیخا بیکس و تنها از خلق کناره جوئی کرده در
آمد و شد را بروی خلق بسته بود و با این همه ذلت و خواری هنوز بت پرست بود پس روزی داخل
بتخانه خود شده و روی بر بت کرده گفت ای بت سالها است که ترا می پرستم و مالهای بسیار در راه تو
صرف کردم و حاجتهای بسیار از تو خواستم و یک حاجت مرا روا نکردی علی الخصوص زحمت و مشقت که
در باره محبوب خود یوسف کشیدم هرگز از تو سودی ندیدم اکنون از تو بیزار شده ام و از عبادت تو
پشیمان گردیده بخدای یوسف ایمان آورده ام پس بت را بزمین زده و روی بطرف آسمان کرده و عرض کرد
ای خدای یوسف اگر بر عاصیان رحم میکنی من از همه کس بیچاره ترم چاره مرا بساز و درد دلم دوا کن و ای
خدای یوسف تو آگاهی که در باره یوسف چه کوششها کردم و اموال بسیار در راه این بزرگوار صرف
نموده و بنده برگزیده ترا بسیار ستم زندانی رسانیدم و بوصال او نرسیدم علاوه براین مرگ
خویشان و اقربا را دیدم اکنون بفقر و فاقه گرفتار شدم و هر چند پیر و ناتوانم هنوز آتش عشق و
محبت یوسف در دلم تازه میشود بار خدایا مرا بتماشای یوسف را بمن بنمای گویند که در
آن روز یازده سال بود که زلیخا یوسف را ندیده بود چون زلیخا مسلمان شد خداوند عالم
توبه او را قبول نمود و دعایش را مستجاب گردانید و فکر زلیخا را بر قلب یوسف انداخت
و آن حضرت بخود فکر کرد که آیا حال زلیخا چونست و در این مدت مفارقت احوال زلیخا
چگونه گذشت ای کاش که از کیفیت احوالش مطلع شده اصلاح امر او را میکردم که او را در
ذمه من حق بسیار است تا روزی یوسف با لشکر بسیار سوار شده در راه سیر جهت تماشا رود

مناجات زلیخا

باطن برای تفقد احوال زلیخا بیرون شدند اتفاقا آن روز زلیخا از خانه بیرون آمده بود در
جامهٔ پشمینه رفتن و ریسمان از لیف خرما بر کمر بسته با قد خمیده و هیکل دو شکسته بر سر راه
یوسف آمده بود و گویند زلیخا جواهرات و نقود بسیار داشت که همه را در راه یوسف صرف کرده
بود حتی آنکه وا آورده شده از هر کسیکه نام یوسف میشنید بقدم او سیم و زر نثار میکرد ما اشتر
پر از جواهر و زر میکرد تا آنکه همه خزانه اش از زر و سیم و در و گوهر خالی شده بجامهٔ پشمینه قانع
گردیده و لیف خرما بر کمر بسته بر سر راه نشسته بود و حضرت یوسف نیز با جمیل خدم و حشم می
گذشت مرویست که دویست هزار غلام زرین کمر در پیش رو میبود و دویست هزار غلام زرین
کمر از عقب و هم چنین لشکر بسیار از یمین و یسار او روان بودند حضرت یوسف تاج
مکلل بجواهر بر سر نهاده بود و هر کس از سوارها میگذشت میگفت برخیز که حضرت
یوسف رسید تغیری در حال زلیخا نمیشد و میگفت که هنوز آمدن یوسف نزدیک نشده
است و چون کوکبهٔ آنحضرت پیدا شد زلیخا از جای خود برخواست بنیاد دویدن بجانب
یوسف کرد همراهانش گفتند ای زلیخا تو که چشم نداری یوسف نمی بینی از کجا دانستی آمدن
او را که مضطرب الحال بر جستی زلیخا گریست و گفت ای عزیزان هر کب دیگران ستم بر خاک
میزنند و مرکب یوسف ستم بر دل من میزند و بوی یوسف بر مشامم میرسد پس زلیخا دوید خود را
بر پای یوسف انداخت و خواست که عنان مرکبش را بگیرد بساولان دویدند او را منع کردند
و چون زلیخا شوکت و جلال یوسف را دید فریاد بر کشید سُبْحَانَ الَّذِي أَعَزَّ الْعَبِيدَ بِعِزِّ
طَاعَتِهِ وَأَذَلَّ الْمُلُوكَ بِذُلِّ مَعْصِيَتِهِ یعنی پاک خداوندیکه عزیز کرد بنده را بطاعت
نمودن او و ذلیل کرد پادشاه را بسبب معصیت او چون جناب یوسف صدای زلیخا را شنید بجهة
حرمت وی عنان اسب را بر کشید پرسید کیست این زن گفتند زلیخا است عرض و نیازی دارد
پس یوسف بساولان را فرمود دست زلیخا را گرفته بنزد آنحضرت آوردند زلیخا بآن تقد
حمیده او را سلام کرد گفت ای یوسف مرا میشناسی من همانم که خزانهای زر و جواهر خود را در

باره تو صرف نموده و گیسوان ترا شانه کردم و با لؤلؤ و جواهر بافتم اکنون تو بتقوی و
پرهیزکاری باین درجه رسیده و من بجهة معصیت و کنه کاری باین ذلت و خواری کرفتار شدم نظم

در شهر کسی نبود بنبا به من امروز کسی نیست بر سوا به من ای بی خود از عناد هجران و الم
از کریه تباه کشت بینا به من

چون جناب یوسف باوقار او را به خوبی و جمال دیده بود الحال بر
خلاف آن مشاهده نمود بی اختیار اشک چشم جاری کردید و بر حال او متاسف کشت بنای
نوازش و احترام نهاده زلیخا رقت و ترحم یوسف را دید عرض کرد ای یوسف از خاندان نبوت
عزیزان و بیکسان را نوازش کردن از مثل تو عجیب و غریب نیست وای یوسف من بخدای تو ایمان
آورده ام و بوحدانیت او اعتقاد کرده ام و از دین باطل خود برکشته ام و دین ترا اختیار کرده ام اکر تو
اکر بر کسی رحم کنی بر من محروم رحم کن و اکر مقصود و مراد حاجتمندان را بر میاوری مراد من مستمند را بر آور
پس جناب یوسف اظهار التفات کرده فرمود ای زلیخا آن چشمهای چون نرکست چه شد کفت از بس کریستم اشک چشم
نابینا کردید یوسف کفت که قد همتایت چرا چنین خمیده عرض کرد از سنکینی بار فراقت خمیده شده
یوسف فرمود چرا چنین مجنون آمده کفت سوزانش عشق تو مرا کداخته و پیر کرده است یوسف فرمود
حسن و جمالت چه شد کفت در سر کوی وفایت کذاشتم یوسف کفت موی کا مشکین و جعدت چه شد
عرض کرد در غم هجران و مفارقت تو سفید کردید مؤلف حقیر کوید چه شباهت سوال و جواب یوسف
با زلیخا با سوال و جواب عبدالله جعفر شوهر جناب زینب بعد از مراجعت اهل بیت رسالت از شام بخانه
انجام مدینه سید الانام که در خارج شهر امام زین العابدین خیمها برپا کرد و بشیر را بشهر مدینه
فرستاده که بشیر میکوید که من با امر آن امام همام با اسب خود سوار شده خود را نزدیک مسجد رسول خدا
رسانیدم صدای خود را بکریه بلند نمودم شعر يا اهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي مدرار
الجسم منه بكربلاء مضرج والرأس منه على القناة يدار
یعنی ای اهل مدینه نیست لایق مقام شما بعد از این شهر که امام حسین کشته شد و از این سبب سیلاب اشک
از دیده من روانست و بدن شریفش در صحرای کربلا بخون آغشته شده و سر مبارک آن

والقصه فی المجالس الثامن

شرح ورود اهل بیت علیهم

مظلوم را بر سر نیزه کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و اینک پسر پیغمبر بزرگوار با اهلبیت
اطهار در فلان مکان منزل کرده اند چون اهل مدینه این خبر را از من شنیدند جمیع مخدرات بنی هاشم
و زنان مهاجر و انصار از خانهای خود بیرون شدند با گیسوان پریشان واویلاه و اثبوراه گریه
روی بخارج گذاشتند بشیر میگوید چون اهل مدینه را باین حال مشاهده کردم بر اسب سوار
شده بطرف دروازه مصر رفتم و خلق فوج فوج با چشم گریان و آه سوزان خاک بر سر خودشان
افشانیدند و بخارج مدینه میدویدند و من هرچند سرعت میکردم نمی توانستم بایشان برسم
تا اینکه نزدیک خیمه امام زین العابدین رسیدم پس دیدم که آن مظلوم از خیمه بیرون آمد و دستمالی
در دست داشت که باآن دستمال اشک چشم خود را پاک میکرد و خادمی در عقب سرش بود کرسی گذاشت
و برآن کرسی نشست وَهُوَ لا یَتَمالَکُ نَفْسَهُ مِنَ العَبْرَةِ و الحضرت نمیتوانست خود را از گریه ضبط
نماید چون اهل مدینه آن بزرگوار را باین حالت مشاهده کردند چنان بخروش و ناله آمدند که گویا
مجموع آن بقعه بمنزله یک خروش و ناله شده بود و صداها بصدای البکاء منتهی شده که بشیر جدلم میگوید
که در اثناء که اهل مدینه بناله و فغان مشغول بودند دیدم مرد پیری گاه میافتد و گاه می ایستد
و بشدت تمام میگرید و ناله میکند تا نزدیک من رسید پرسید اَیُّهَا النّاعی اَیْنَ تَرَکْتَ سَیِّدَنا
الحُسَیْنَ ع ای خبرآورنده مرگ مولای من حسین را در کجا گذاشته فَقُلْتُ یا شَیْخُ فَقَدْ قَتَلُوهُ
القَوْمُ مَظْلُوماً مَهْمُوماً عَطْشاناً فی اَرْضِ کَرْبَلا پس گفتم ای شیخ بتحقیق کشتند اورا بنی
امیه در حالتیکه مظلوم و مهموم و عطشان بود در زمین کربلا وقتیکه آن پیر ناتوان این کلام را
از من شنید صیحه کشید و گفت واحسیناه واغریباه واقتیلاه پس گفتم ایها الشیخ تو کیستی و با امام حسین
چه نسبت داری گفت عبدالله ابن جعفر طیار شوهر دختر حیدر کرار زینب خواتون دل افگار
گفتم یا شیخ خدا ترا اجر دهد در این مصیبت پسران تو که بتحقیق ایشان را کشتند و سر ایشان را
با سر مطهر امام حسین ع نزد یزید عنید هدیه بردند فَبَکی عِنْدَ ذلِکَ بُکاءً شَدیداً وَقالَ
اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ از بعض ذاکرین و مؤلفین روایت شده و بعضی هم در مجموعه خود اشاره

خبر دادن بشیر

فرمود

فرمود که در آنوقت عبدالله جعفر خود را بخدمت بیمار کربلا رسانید و بدست و پای آنحضرت افتاده
بعد از تعزیت و سرسلامتی و گریستن بسیار عرض کرد یابن رسول الله اذن میدهید داخل خیمه شده
خواتون مکرمه ام زینب علیا را زیارت میکنم پس حضرت اذن داده فرمود که سایر زنان بیرون شده
بخیمه دیگر رفتند و چون عبدالله داخل خیمه شده دید زینب خمیده قامتی نشسته و سر بزانوی شریف
نهاده گریه میکند گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ الْعَالَمِيْنَ زینب خواتون
سر مبارک از زانو برداشته رد جواب سلام نمود چون نظر عبدالله بصورت مبارک آنخواتون مکرمه
افتاد دید که گیسوان سیاه او سفید شده و چشمان چون نرگسش بگودال افتاده رنگ گلگون آن مخدره
متغیر و زرد گردیده است پس با نهایت خجلت عرض کرد ای خواتون این چه حالتست در تو مشاهده
میکنم و حال آنکه تو در وقت بیرون رفتن از مدینه قامت رعنای خوب داشتی و گیسوهای سیاه داشتی و
چشمهای شهلا داشتی چرا باین زودی گیسوانت سیاه هست سفید گردید بجای آن داشت که آن مخدره
در جواب عبدالله بفرماید که از محنتهای و مصیبتهای روز عاشورا که پی در پی از عقب یکدیگر عارض شد
خصوصا وقتیکه در خیمه نشسته بودم که ناگاه دیدم برادرم از میدان آمد و جنازه در روی زین
گذاشته آورد عرض کردم اَخِيْ مَنْ هٰذَا فرمود ای خواهر مهربان با پسرم علی اکبر را بستان
وای عبدالله باین چشمها دیدم که شمر شریر در سینه بیکینه حسینم نشسته بود و بدنهای پاره پاره
جوانان بنی هاشم بی سر و عریان در روی خاک و خون افتاده بودند چگونه میشود که گیسوانم سفید
نشود و چشمانم بینور نگردد و در نظرها داشت که عبدالله بپرسد که چرا قامت رعنایت خمیده شده
و آنمظلومه بفرماید که از کشیدن نعشهای یتیمان و بیوه زنان و شماتت کوفیان و شامیان و بپرسد
که چرا بدن شریفت چنین ضعیف و نحیف گردیده و آنمظلومه بفرماید که از کثرت رسیدن تازیانها
و کعب نیزه ها هر وقت که ظالمان بر اطفال حسین تازیانه و کعب نیزه میزدند خود را بر روی ایشان
انداخته بر بدن خود قبول میکردم خدا رحمت کند ملا باقر شاعر خوئی را که مضامین بعضی از
ابن فقرات بر رشته نظم آورده است رو بیت ترکی او گونکه اکبر کیمی باتدی پیکری

قانم   داخی بو زلف پریشانه اولمیوب شانه   حسینن سینه سنه چونکه شمر قلدی مقام
سفید اولوبدی و سندن بو زلف مشکین فام   حسینمون باشی چون زینت سنان اولدی
بوسروکیمی قدیم غصه دن کمان اولدی   وملا حسین شاعر راغب مرحوم نیز بزبان نوحه
فرموده اند که جاوداشت زینب خواتون بفرما ابدای عبد الله **نوحه** جفا یوزدن
غفار تکین آیاروی   حنا یی قانا ولان ساچ بزا غاروی   ایکی یورس بالام دوشدی
آیا قدان   کوزوم نوری کبدوبد وراعلا ما قدان   زبس فریاد ایدوب دوندوم کمانه اولانلر
اصغریم بزه نشانه   اکر چه منده اوچکون تشنه قالدیم   حسینیم الجدی سو من سار الدوم
القصه جناب یوسف بزلیخا فرمود که خوشیابی پر از جواهر درتهای پر از گوهر پچه شکفت
همه ایشان را در راه تو الی اخره که در مجلس اینیمه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

المجلس السابع والعشرون

در بیان عروسی یوسف و زلیخا   وحضرت علی المرتضی و فاطمه زهرا در زمین وسما   و عروسی قاسم
نوکد خدا و فاطمه کبری در زمین کربلا   و بعضی از مصایب اندوه نوبا وه امام حسن مجتبی و حسین شهید کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وزوج النور بالنور وجعل لهما قدرا وذکرا و
الصلوة والسلام علی اشرف الطیبین محمد واله الطاهرین سیما قاسم الجنة والنار للمطیعین والمعتبر
ورافع لواء خاتم النبیین وعلی واله الائمة النجباء وحلیلة اشرف الاوصیاء والاولیاء المزوجة
بین الملئکة فی الملاء الاعلاء وخطب خطبتها الراحیل افصح الفصحاء وجعل صداقها خمس
دنیا ومن انهار الارض الاربعة العظمی مولاتنا وشفیعة ذنوبنا فاطمة الزهراء صلوات الله
علیها ما دامت الارض والسماء ولا سیما قرة عینها صاحب المشقة والبلاء ووارث جمیع مصائب
الانبیاء الذی بکت علیه ملائکة الارض والسماء وفزع لمصیبته سکان العرش وما تحت الثری

غریب الغرباء و قتیل الاشقیاء مسلوب العمامة والرداء مجزوز الرأس من القفا مخضب الشیب
من الدماء المطروح جسمه فی البیداء و علی اصحابه السعداء الشهداء سیما علی ولده الحبیب المجتبی
الذی تبدل عیشه بالعزاء و فارق من حجلة ابنة عمه فاطمة الکبری و هی تبکی القاسم المقتول
فرخ الاشقیاء و بکی المصیبة غریب النوی و اهل بیت المصطفی و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الجزاء

اما بعد در مجلس سابق معروض گردید که چون زلیخا بعد از سالهای چند از بت پرستی پشیمان شده
در حالت ذلت و پریشانی بخدای یوسف ایمان آورده اظهار پشیمانی از گناهان خود کرد خداوند عالمیان
توبه او را قبول نمود جناب یوسف الهام کرد که بحال زلیخا سرکشی و رسیدگی نماید پس روزی یوسف
با لشکر بسیار سوار شده [illegible] برای تماشا با طنطنه تمام بجهت تفقد و پرسیدن احوال زلیخا بصحرا تشریف
بردند اتفاقا در آن روز زلیخا هم با حالت پریشان از خانه بیرون شده بر سر راه یوسف [illegible] چون
کوکبه یوسف پیدا شد از [illegible] برجست بی اختیار خود را بر پای اسب آنحضرت انداخت چون یوسف
اول او را بخوبی و جمالی دیده بود و حالا در نهایت پریشانی مشاهده نمود متاسف گشته بنای
نوازش و مهربانی نهاده التفات کرده فرمود ای زلیخا آیا چشمهای چون نرگست چه شد گفت از بخت
اشک چشم نابینا گردید فرمود که قد رعنایت چرا چنین خمیده عرض کرد از سنگینی بار فرقت خمیده
و سوز آتش عشق تو را کشته و پیر کرده است یوسف فرمود که حسن و جمالت و مویهای مشکین و مجعدت
چه شد عرض کرد حسن و جمال در سر کوی فراقت گذاشتم و مویهای مشکین را در غم هجران و مفارقت تو
سفید کردم القصه جناب یوسف بزلیخا فرمود که خزینه‌ها پر از در و جواهر و پر از گوهر چه شد گفت که
همه ایشان را در راه عشق و محبت تو فدا کردم و گفت ای یوسف همه مال و دولت من رفت بغیر از عشق تو
چیزی بمن وفادار نماند وای یوسف هر جزوی از محبت تو مرا هزار جزء شده و هر جزء هزار زخم گردیده و هر
زخمی هزار در از محبت تو گشاده یوسف گفت چگونه باور کنم عرض کرد تازیانه خود را بمن بده یوسف
سر تازیانه را بزلیخا داده و سر دیگر را در دست خود گرفت پس زلیخا سر تازیانه را بر پیش دهن خود برده
آهی کشید از دل خود که فی الفور آتشی در تازیانه افتاد شروع کرد بسوختن یوسف تازیانه را انداخت

ذکر زلیخا با یوسف

وگویند زلیخا گفت ای یوسف چهل سال است که این آتش را در سینه خود نگاه داشته‌ام و از شورش
این آتش بیکرزم و تو یک شعله‌اش را نخیزی و طاقت نیاوری [illegible] تقدیری [illegible] جبرئیل
نازل شد و عرض کرد که حقتعالی میفرماید که برگرد آتش زلیخا را با ملاطفه خود فرونشان تو
انوقت یوسف برگشت بجانب زلیخا شتافت زنان بزلیخا گفتند که یوسف برگشت گفت شاید
بجانم برگردید گفتند بسوی تو میاید گفت که میخواهد داغ تازه بر قلب من بگذارد و بی‌حجتی
میاید چون یوسف رسید دست خود را بسر زلیخا گذاشت پس زنان گفتند ای زلیخا یوسف است که
دست خود را بر سرت نهاده است زلیخا گفت ای یوسف توئی که بمن ملاطفت و مهربانی میکنی نه چنین
بلکه خداوند عالمست که مرا بجوی تو فرستاده است یا لطف امر فرموده است زلیخا که این
سخن شنید از کثرت شادی غش کرد چون بهوش آمد دامن یوسف را گرفت از ایام گذشته صحبت
میداشت بعضی گفتند که آیا این پیره زال بیجمال کیست با عزیز مصر چنین گستاخانه تکلم میکند
جناب یوسف فرمود تعجب نکنید که این زن را معذور دارید که در من حق بسیار دارد و خزانهای
بسیار از درهم و دینار در راه من صرف کرده و جوانی خود را در راه محبتم به پیری مبدل نموده و به
مقصود و مرادش نرسیده پس جناب یوسف ملاحظه نمود که انجا زیاده از این محل سؤال و
جواب نیست بیکی از خادمان خود فرمود که او را ببارگاه سلطنت حاضر نماید تا کما ینبغی از احوالش
مطلع شود و باداء مطلبش بپردازد وقتیکه او را ببارگاه بردند و بخدمت آنحضرت رسید بعد از تحیت
و تهنیت و سلام جناب یوسف فرمود ای زلیخا آیا چه بر تو وارد کرده که با من این معامله کردی و چنین
ستمها روا دید زلیخا عرض کرد که جمال بی مثال و حسن صورت تو جناب یوسف فرمود ای زلیخا پس
چگونه باشد جمال آن پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را امید دارم که آن بزرگوار از من خوشرو و
خوشبوتر [illegible] و تر خواهد شد زلیخا گفت راست میگوئی زیرا که چون نام مبارکش را شنیدم
دوستی او در دلم افتاد [illegible] وحی رسید ای یوسف بازلیخا راست میگوید و من
نیز او را دوست میدارم چه آنکه حبیب من است [illegible] ای یوسف باید زلیخا را بعقد خود در آوری پس

روی بزلیخا کرده فرمود ای زلیخا اکنون مقصود تو چیست و چه آرزو داری زلیخا گفت از تو
... دم وعده انها سه حاجت است که گمان ندارم مقبول افتد جناب یوسف فرمود بگو که شاید
مقرون باجابت شود عرض کرد ای یوسف که تو در نزد خدا تعالی معززی از خدا بخواه که اول روشنائی
چشمم را باز بمن عطا فرماید که پیش از مرگ جمال بیمثال ترا بار دیگر ببینم پس یوسف دعا خواند
بچشمان آن رمیده فی الحال چشم باز کرد و گفت الحمد لله که بار دیگر جمال مبارکت را زیارت کردم و انوار
... دیده بودم و امروز مشاهده نمودم و حاجت دوم اینست که حسن و جمال و جوانی مرا پیش
از ... باز او را فرماید پس یوسف ردای خود را بر سر کشید و روی بدعا برداشت حق تعالی دعای
او را قبول کرد حسن و جمالش از سر گردید **نظم** جمال مرده اش را زنده کی داد رخش را
... رخشندگی داد بجوی رخته باز آورد آبش روان شد تازه گلزار شبابش سفیدی
... مشکین طره اش دور در آمد سواد نرگسش نور پس یوسف فرمود ای زلیخا دیگر
چه حاجت داری زلیخا سر بزیر افکند و اشک از چشمهایش جاری نمود یوسف مبالغه و اصرار کرد
حاجت سیم را اظهار نما زلیخا عرض کرد که مرادم اینست که بعقد خود در آوری تا بقیه عمر را در
خدمت تو بوده باشم و تلافی ایام گذشته نمایم مروی است که چون این را شنید یوسف سر بجیب تفکر
فرو برد که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا یوسف خدا تعالی میفرماید که زلیخا بیش بر خود ترا
طلبید از این جهت نبود مگر سید الحال ترا از ما طلبید حاجت او را برآور چه خطبه منا کحه و فاتحه
مزاوجت شما را مقربان ملاء اعلا بمقتضای قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت
شما را کروبیان ملاء اعلاء دستها بسته اند مؤلف گفت اکثر گویند که عقد مزاوجت دو بزرگوار
در عالم بالا بحضور مقربان ملاء اعلاء منعقد گردیده یکی از آنها عقد یوسف و زلیخا بود که تشبیه
و یکی عقد مناکحه علی اعلا و جناب فاطمه زهرا بود چنانکه در کتاب بیت الاحزان مسطور است
و از بحار الانوار نقل کرده است که چون جناب اقدس الهی جل شانه تعالی خواست که در میانه النورین و
النیرین ابو الحسن و ام الحسین اجرای عقد مزاوجت فرماید امر کرد بملکی از ملائکه جنت که فصیح تر بود

عقد زلیخا

کیفیت عقد فاطمه زهرا

که

جمیع ملائکه بود و راحیل نام داشت که در بیت المعمور با منبر از نور که حضرت آدم ع در بالای آن از
برای ملائکه خطبه خوانده بود بالا رفته خطبه بخواند پس راحیل چنان خطبه خواند که همگی اهل
آسمانها با فصاحت خطبه نشنیده بودند جبرئیل بفرمایید که در آن وقت آسمانها از خوشحالی بموج
آمده بودند پس خلاق دو جهان بزبان بی زبانی از جانب دختر پیغمبر آخر الزمان کنیز خود جناب فاطمه زهرا
صیغه عقد جاری فرمود و بجبرئیل امین فرمود که از جانب بهترین عالمیان بنده برگزیده خود علی
بن ابیطالب قبول عقد نماید پس جبرئیل بامر رب جلیل قبول فرمود پس از ملک عزت و جلال امر شد
که منادی در زیر عرش ندا کند الا ان الیوم یوم ولیمة علی بن ابیطالب یعنی آگاه باشید
اهل آسمان و زمین که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است پس آگاه باشید که من گواه میگیرم شما را
بر اینکه من تزویج کردم فاطمه را دختر محمد مصطفی ص از برای علی بن ابیطالب بروایت دیگر باین طور
ندا رسید که ای ملائکه من گواه باشید که من تزویج کردم محبوبترین زنان را از برای محبوبترین
مردان بعد از نبیین و مرسلین و برکت عطا فرمودم برایشان و حضرت صادق ع فرمود که اگر
خداوند عالمیان حضرت امیر مومنان را خلق نمیفرمود از برای فاطمه زهرا کفوی و زوجی نبود
از زمان جناب آدم ع تا آخر عالم یعنی هیچکس از مردان عالم را قابلیت زوجیت آن مخصوصه نبود
حتی انبیاء و اوصیاء و در حدیث است که حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل بر من نازل شد و حریر
سفیدی از حریرهای بهشت بمن داد و بر آن حریر نوشته دیدم گفتم یا روح الامین این نوشته
چیست گفت که در آن نوشته است که خدا تعالی نظر نمود بسوی زمین و ترا برگزید برای رسالت و
دیگر نظر فرمود پس اختیار کرد برای تو برادری و مصاحبی و وزیری که او علی بن ابیطالب است
و دختر ترا باو عقد فرموده و این نوشته گواهی ملائکه است بر این عقد خدا تعالی مرا امر فرمود
که این را بتو عرض نمایم و مهری از مشک بر آن نهم و برضوان خازن جنت بسپارم و از کتاب
عوالم نقل شده که جناب رسول خدا ص فرمودند مهر فاطمه زهرا ع را در آسمان خداوند منان
خمس زمین را قرار داد تا قیامت قایم شود پس کسیکه راه رود در روی زمین و عداوت

بفاطمه و فرزندان او داشته باشد مرتکب فعل حرامی شده است و ابن شهرآشوب از
حضرت باقر ع روایت کرده که حق تعالی بحضرت رسول خدا ص وحی کرد که من از جانب علی ع بخشیدم
یا ثلث تمام دنیا بعوض مهریه فاطمه بخشیدم و چهار نهر از برای مهر قرار ساختم نهر فرات و
نیل مصر و نهروان و نهر بلخ **نظم** ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید چون غم
یکشاهید و انصاف مسلمانان بنگرید آن فراتی را که مهر دختر پیغمبر است آن فراتی را که وارث
خیر ایشان کرامت کی روا باشد وجود فرقه بی انفعال بهر شاه دین حرام بهر دیو و دد حلال
آه آه حضرات محبان آن فراتی را که خداوند مهر مادر آن سرور مظلومان قرار داده بود بروی
عیال و اطفال آن حضرت بستند و از آن قطره بذریه او ندادند صغیرهم یمیته العطش یعنی اطفال
کوچک اهلبیت از تشنگی مردند و از کثرت اضطراب کار بجائی رسید که آن بزرگوار با آن قوم اشرار فرمودند
که ایقوم من حجاز و عراق را بشما واگذاشتم بگذارید که بطرف روم و حبشه روم و این عیال
و اطفال را از این ورطه خلاص نمایم **نظم** ره دهیدم تا بترکستان روم یا به اقلیم فرنگستان
روم این زنان ذریه پیغمبرند جمله اولاد رسول اطهرند پس آن مظلوم فرمودند که ای بی
امرمان تشویش نکنید او را از این بیابان بطرف بحر روم واگر از کشتن من ناچار هستید
یک جرعه آب بمن بدهید که جگرم از تشنگی بسوخت و عیال و اطفالم از تشنگی بسر حد هلاک رسیدند
در حالتی که این فرات در مهر مادر من فاطمه زهرا است آن اشقیا قبول ننمودند **نظم** از آن
جماعت بی ابرو کسی آب نداد همین نه آب که او را کسی جواب نداد نکرد شرم کس از اشک همچو
باران اش زدین که تشنه نمودند بر وی باران آتش آه وا مصیبتاه سهل است که جواب ندادند که
چهار هزار کماندار بحکم عمر سعد غدار آن مظلوم و بیکس را تیرباران نمودند **نظم** هزار و نه
صد و پنجاه زخم کاری بخورد بزیر خنجر کین جان بلوی تشنه سپرد بروایتی از کثرت تشنگی
روی بطرف فرات نهاده داخل شط شد و حالتیکه نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهر پرواز
نماید الی آخر حدیث که در جلد خامس کتاب الذاکرین نوشته ام القصه چون جبرئیل امر حضرت ایزد

مثل آنرا در بارهٔ عقد منا کحت زلیخا بیوسف بسا بند آنجناب مجلسی آراسته کرد جمیع اشراف
و اعیان و اکابر بزرگان مصر را با ملک ریان بآن مجلس دعوت نمود بعد از صرف طعام عقد نکاح
منعقد شد زنان و مردان مصریان همه مشغول عیش و عشرت شده مسرور و شادمان بودند و یوسف
و زلیخا چون آفتاب و ماه با یکدیگر قرین و همنشین گردیدند و همچنین جبرئیل امین در مدینهٔ منوره
بخدمت حضرت رسول صلعم نازل شده و کیفیت عروسی فاطمه را در آسمان چهارم بیان فرمود خداوند
صیغهٔ عقد را آنچه در ملاء اعلا واقع شده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت که خداوند امر فرموده
است که تو هم در زمین در میانهٔ ایشان اجرا صیغهٔ عقد فرمایی پس آنحضرت امر فرمود که اصحاب و
مهاجر و انصار و بنی هاشم را در یک مجلس حاضر نمودند و جناب امیر را امر فرمود که خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت انشاء نمود بروایتی که خود آنجناب خطبه را ادا فرمود پس در حضور جبرئیل و صلحا
و اصحاب و احباب بوکالت سیدهٔ نساء العالمین اجراء صیغهٔ عقد نمود و جناب سید اوصیاء و علی المرتضی
از برای خود قبول کرد و همه حاضران زبان تهنیت و مبارک باد گشودند پس حضرت رسول صلعم امر فرمود
طبقی از خرما حاضر کرده و حضار مجلس کامهای خود را شیرین گردانیدند و از برای تبرک بخانهای خود
بردند و آنحضرت بحجرهٔ طاهره تشریف آورده و زنان و دختران بنی هاشم را امر فرمود که در خدمت
خواتون قیامت شرفیاب شده و آن زینت بخش عقل و هوش و قصور را زینت و آرایش نمودند و در بعضی از
احادیث که امر فرمودند تا آنکه بحجرهٔ مبارک بشادی این امر خیر دف بجلاجل برای شادیانه بزنند و رسول امین
و مظهر رحمة للعالمین از کثرت خوشحالی تبسم میکرد و خنده دندان نما میفرمودند و در کتب معتبره در اخبار معتمده
وارد شده که در شب زفاف حضرت فاطمه زهرا پیغمبر خدا امر فرمود که حلهٔ اشهب نمودند او آوردند بدست
مبارک خود فاطمهٔ مطهره بر آن ناقه آن خواتون مکرمه را سوار کرده و افسار آنرا بدست سلمان داد که
بکشد و خود آن بزرگوار از عقب آن بخانهٔ امیر المؤمنین ع شدند و در بین راه جبرئیل با هفتاد
هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و عرض کردند که ما آمده ایم فاطمه را بخانهٔ علی بن
ابیطالب ع ببریم و بروایت دیگر از است حمزه و عقیل و جعفر متعاقب حضرت پیغمبر با شمشیرهای برهنه میرفتند

وزنان حضرت رسول ص درپیش روی فاطمه زهرا از جبر قضا با عصمت ایشان تا اینکه خورشید فلک
امامت و ماه آسمان طهارت با یکدیگر قرین و هم نشین شدند مؤلف حقیر عرض میکند که عروسی یوسف
و زلیخا و علی و فاطمه زهرا بخاطر آورد عروسی قاسم و فاطمه را در زمین کربلا و لکن ببین چه قدر
فرق دارد در میان این عروسیها زیرا که در مجلس عروسی یوسف و زلیخا اعیان و اشراف مصر همگی خندان
و شادمان بودند و در عروسی فاطمه زهرا اصحاب و انصار و حرم محترم حضرت رسول سرور و خوشحالی
اظهار مینمودند اما در عروسی قاسم نوکدخدا و عروس کربلا جمعی از اصحاب و احباب سید الشهدا با اقربا
و بنی اعمام امام مظلوم و غریب در میان خاک و خون دست و پا میزدند و در عروسی یوسف و زلیخا و فاطمه زهرا زنان
و دختران مدینه و مصر با کنیزان و کودکان خود همه شادی و مبارکباد میکردند اما در عروسی عروس
کربلا مخدرات عصمت و طهارت هر کدام بدرد و الم و محنت و غم و مصیبت نوجوانی گرفتار بودند یکی در
فراق فرزندش خاک مصیبت بر سر میریخت و دیگری در شهادت برادرش آه سوزناک از جگر میکشید
و میگفت غریبم برادر و مظلومم برادر و یکی در مصیبت ابن عمش اشک چشم جاری مینمود و کودکان صغیر
از تاب عطش سینهای خود را بر زمین نهاده العطش العطش میگفتند و از طرف دیگر صدای کوس و نای
نفیر و آواز هل من مبارز از قوم شریر بلند و از این طرف زنان بیمار و اطفال صغار بر سر و سینه میزدند
و مصیبتها و ابتلاها زمین کربلا پر کرده بودند و در عروسی یوسف و زلیخا مجلس عقد بظاهر از زینت
و زیورها آراسته اما در عروسی قاسم ناکام صحرای کربلا را با غنچهای زخمهای جوانان هاشمی و با بدنهای
بی سر و دست اصحاب و احباب حسینی زینت داده بودند و زلیخا و فاطمه زهرا بعد از اجرای عقد با زوج
قرین و هم نشین داماد خود کردند اما عروس فاطمه کبری بعد از وقوع عقد مناکحت در خیمه نشسته
و دست عروس در دست جناب قاسم بود با حسرت تمام بروی یکدیگر نگاه میکردند و اشک چشم
میریختند که ناگاه صدای هل من مبارز از دشمنان بگوش قاسم داماد رسید و آن جوان ناشاد بی
تاب و طاقت شده دست از دست عروس کشیده و او با نهایت حسرت و زاری در خیمه که اشتر خود را
خدمت عم بزرگوار رسانید حضرت او را در بغل کشیده و آن دو بزرگوار بشدت تمام چنان گریستند

که

رفتن جناب قاسم بمیدان

که هر دو غش کردند چون بهوش آمدند جناب قاسم از عمو پیش استیذان نمود و حضرت فرمود یَا وَلَدِی
اَتَمْشِی بِرِجْلِكَ اِلَی الْمَوْتِ یعنی ای فرزند گرامی با پای خود بطرف مرگ میروی جناب قاسم عرض کرد
ای عم مهربان چگونه نروم بسوی میدان و حال آنکه شما در این بیابان در میان دشمنان بیکس و تنها میباشید
و حمایت کننده ندارید پس آن بزرگوار دامن قبا و گریبان پیراهن او را پاره کرد و عمامه اش را نصف نمود
و لباس او را بصورت کفن بر او پوشانیده و شمشیر خود را بمیان او بسته روانه میدان نمود و از کتاب عوالم و
العلوم نقل شده که فَخَرَجَ وَدُمُوعُهُ تَسِیلُ عَلٰی خَدَّیْهِ یعنی بیرون رفت آن بزرگوار بسوی کفار و
اشک بر رخسار مبارکش مثل ابر بهار جاری بود و میگفت اِنْ تُنْكِرُونِی فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطِ
النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُؤْتَمَنِ یعنی اگر شما نمی‌شناسید مرا پس بدانید که من فرزند حسن مجتبی و نور دیده
محمد مصطفی میباشم هٰذَا الْحُسَیْنُ كَالْاَسِیرِ الْمُرْتَهَنِ بَیْنَ اُنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمُزُنِ
ای قوم این عم من حسین مانند اسیر محبوس است در میان شما که آب نمیدهند او را از بارش ابرها
و از رحمت خدا دور شوند پس آن فرزند گرامی شمشیر را از غلاف کشیده چون شیر خشمناک با آن گروه بیباک
حمله ور شد با آن کودکی و صغر سن سی و پنج نفر از آن منافقان بدرک نیران فرستاد و خود را نزد عمر بن
سعد ناپاک رسانیده فرمود که ای پسر سعد آیا از خداوند نمیترسی آیا حرمت اولاد جناب رسول خدا را مرعی
نمینمائی و حال آنکه تو دعوی اسلام مینمائی و این از کجا رواست که آل رسول از تشنگی همگی حیران و پریشان
شده اند بحدیکه دنیا در پیش چشم ایشان تیره و تاریک گردیده در حدیث معتبر وارد شده است که جناب
قاسم در میانه میدان دست از قتال برداشت که اندک آرام گیرد و آسایش نماید و کسر الم جراحت بر مقاتلهم
او بنداشت که ناگاه میل نمود که بجانب خیمه‌گاه برگردد و چون اهلبیت رسالت دیدند که مراجعت فرمود
خوشحال شدند و چون آن جوان ناشاد نزدیک خیام رسید فَسَمِعَ صَوْتَ ابْنَةِ عَمِّهِ وَهِیَ تَبْكِی
پس صدای نوحه و ناله دختر عمش را شنید بی اختیار خود را بدر خیمه عروس رسانیده و گفت یَا ابْنَةَ الْعَمِّ
لَا تَبْكِی هٰذَا اَنَا جِئْتُ لَكِ ای دختر عمو بیکر ناله و گریه مکن که اینک من آمدم پس از اسب پیاده شده داخل
خیمه عروس گردید چون نظر آن مظلومه بجمال پر گرد و ملال داماد نامراد افتاد سیلاب از چشمش

بر سر شوهر خود زد از برقعه‌ها او را ... روی تو یافتم ما رکش مبتلا باید و میگفت مرحبا یا لعزیز تحفه
لله الذی ارانی وجهک قبل الموت یعنی خوش آمدی ای نور چشمم میکنم خدا را که دفعه دیگر جمال
عدیم المثال تو این نصیب کرد این وقت و دوباره تو را زیارت کردم و شنیده که حضرت علی المرتضی
و فاطمه زهرا و یوسف و زلیخا بعد از اتمام امر هر یک در منزل و مقام خود آرام گرفتند با هم قرین و هم
نشین شده کام دل از یکدیگر حاصل کردند اما در حدیث وارد شده است که عروس کربلا هر
سعی و التماس کرد که حضرت قاسم زمانی از برای تسلی قلب و بنشیند آرام گیرد قبول نفرمود و مکرر
میگفت که یا ابنة العم ما لی اصطبار و انا اسمع علی الکفار یطلبون البراز یعنی ای دختر
عموی من مرا تاب صبر و آرام نیست از برای من فرصت نمی‌کویند با تو نشستن مگر نمی‌شنوی که کفار مبارز می
طلبند و من منتظر مرد گریه مبارز کواز بت میدان ... بیان خونین نعلی و نکو که ... پس قاسم داماد
عروس نامراد را وداع کرده با حسرت از حسرت زدایی از یکدیگر جدا شدند و آن نوجوان روانه میدان
کارزار گردید عروس مأیوس با قلب پر زیاد و دیده اشکبار در خیمه ماتم سرا نشسته ... شکیبائی
مشغول بگفتن رضا بقضاء الله و تسلیما لامره بود که بعد از ساعتی شنید که صدای پدر ز
می‌آید و میفرماید که صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی یعنی ای پسر عموهای من وای اهل بیت
من شما با صبر کردید در شهادت نوجوانها شما آه آه بروایتی که از ابی مخنف نقل شده که در آن وقت اهل بیت
رسول انام و عروس ناکام دیدند که جناب مظلوم کربلا جسد مجروح داماد نامراد را بر سینه خود چسبانیده
و بخیمه‌گاه آورده است و جای داشت که بفرماید ای اهل بیت عروس را باستقبال داماد بیاورید که داماد
از سفر رسیده است و بزبان حال میگوید نظم بیرون ز خیمه بیا باید بهر استقبال عروس را
بیاورید بهر استقبال ز حجله‌گاه در آورید بخت داماد که قاسم ز سفر آمده است با شادی
پس آن بدن پاره پاره را آورده در اندرون خیمه گذاشت و زنان و دختران همه گریان و نالان
و عروس ناکام مأیوس در اطراف آن جوان حلقه ماتم زدند و هنوز روح مقدسش از بدن شریفش
مفارقت نکرده بود که با انتظار دیدار آخرین مادر و عمه‌های ... و عروس خونجگر و با چ

اهلبیت را در نظر داشته و در حدیث است که چون آن مظلوم مجروح دید که خون او کشوده دید که غم بزرگ
گوارش نمود از شیانه سینه جگر او و مصطفی برای فرزند دلبند خود لعنت کند کشنده کان او را
قد ما گوار است بر غم تو اینکه تو او را بیازاری خرم جوابی و بیاری نکرده باشی و بدینگونه مجروح پاره پاره
بر روی گودی سینه من افتاده باشد ثم ان الحسين بكى بكاء شديدا ای محبان شما هم اقتدا کنید بامام
آقا به مظلوم جناب سید الشهداء که بعد از آن شروع کرد بگریستن و گریه شدید کرد و از گریه
آنحضرت عروس قاسم و سایر پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و حضرت عباس و جناب سید نساء
وحضرت علی اکبر بلکه تمام حاضران بی اختیار شدند با یکدیگر هم آواز شده صدا بگریه و ناله بلند کردند
بیت افسانه ایست کس نتواند شنید آن یارب بر اهلبیت چه آمد ز دوستان آه آه
که عروس را که مایوس شده ست خود را بخون زخمهای داماد خضاب کرده و در پهلوی آن بدن
پاره پاره نامده بکرده و سایر اهلبیت سید الشهداء غم رسیده نوحه سر کنند الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس الثامن والعشرون

در بیان بعض کلمات یوسف با زلیخا بعد از وقوع عقد نکاح و عطا فرمودن خداوند فرزند بایشان و معرفت یوسف و اظهار مهربانی نمودن بفرزندان خود و اظهار التفات کردن حضرت رسول بجناب حسنین و بوسیدن آنجناب از لبها و حلقوم ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم السلام على ابن خاتم الانبياء السلام على ابن سيد الاوصياء
السلام على ابن سيدة النساء السلام على اخ الحسن المجتبى السلام على غريب الغرباء
السلام على ساكن كربلاء السلام على خامس اصحاب الكساء السلام على مقطع الاعضاء
السلام على مقطوع الاصبع والمدفون مولانا ابي عبد الله الحسين وعلى جده وابيه وامه واخيه
صلوات الله عليهم ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى يوم الدين اما بعد
مخفی نماند که بعضی از فقرات زیارت آنست که سلام بر کسیکه خامس آل عبا است و سلام بر آنکسیکه اعضایه

شریفش را قطعه قطعه کردند سلام بر آن مظلوم که انگشت مبارکش را جهت انگشتر قطع نمودند و سلام
بر آن بزرگواری که بعد از همهء این زخمها هر دو دست او را از بدن اطهرش جدا کردند بلی روز عاشورا
بدستهای مبارک جناب امام حسین چندان زخم و ضربت رسید مانند شهپرهای جبرئیل و ملائکهٔ مقربین نهان
مینمود و قتیکه طفل شیرخوارهٔ خود را بر روی دست گرفته بجانب لشکر آورده فرمود که ای قوم اگر من
بزعم شما گناهکارم این طفل شیرخواره بنابر هیچ مذهب گناه نکرده است و شیر در پستان مادر او از تشنگی
خشک شده است و از کثرت عطش نزدیک بهلاکت رسیده چه میشود که از این آب فرات جرعهٔ باو بچشانید
که از روی دستم هلاک نشود در آنوقت حرملهٔ شریر تیری بر حلقوم آن طفل صغیر زد که از گلوی نازکش
درگذشت ببازوی مبارک آن مظلوم رسید آه آه از ضربت دوم که بدست شریف آنحضرت وارد شد تا اینکه
از کثرت مقاتله و مجادله و تشنگی ضعف بر آن مظلوم غالب شده بود رسیده و قتال کشیده چون لشکر ضلالت
آن مظلوم را در آن حال ملاحظه کردند از چهار جانب حمله ور شدند هر یک ضربتی بآنحضرت میزدند که زرعه
ابن شریک لعین ضربتی بر فرق همایونش زد که مانند فرق شکافتهٔ پدر بزرگوارش علی ابن ابیطالب شکافته
گردید و غلغله و شورش در سکان سموات و ارضین افتاد آه و اویلا این ظالم بهمین ضربت
اولی اکتفا نکرده دفعهٔ دیگر حمله نمود و ضربتی بر کف دست آنجناب زد که دست مبارک آن مظلوم را مجروح
ساخت بیشتر از ظلم بجدل ابن سلیم ساربان لعین بحر ... که در آخر مجلس اشاره خواهد شد انشاء الله تعالی
در خلاصة الحقایق ذکر کرده اند که در زمان ... جوانی بود نیک روی و خوش صورت زن کافره مایل بوی شد
و او رغبت نکرد آن زن پرسید که چرا با من چنین میکنی و بسوی من میل نمیکنی گفت بجهت کافره بودن تو
پس آن زن میل باسلام کرده مسلمان شد بعد از آن بر وی اظهار نمود و او را خواستگاری کرد و زن کناره جوئی
نمود و گفت امروز بیک طالب تو بودم از تو بالاتری ... اکنون الحال ... از تو شناختم و بر در محبت
با محبوب حقیقی پرداختم نظیر این قصه میل و محبت ... زلیخا بود بجناب یوسف که مدت
متمادی بود در عشق یوسف میسوخت آخر الامر که قبول اسلام کرده و خداپرست شده میل و
محبت او بر قلب یوسف استیلا یافت بحیثیکه ساعتی بی زلیخا آرام نمیگرفت و زلیخا از او کناره جوئی

کرده و مبتلای یوسف انجمن و بسته تیر نگاه او بودند از آتش محبت الهی شعله از آن در خرمن
وجود من زده اند تا او را بشناسم چه بی خبر از غم الکم او را شناختم بدکرده ام بغایت تمام چنانکه
مرویست که چون بفرمان حق تعالی و شریعت حضرت ابراهیم عقد مناکحت و ازدواج در میان یوسف و
زلیخا منعقد گردید چون باهم خلوت کردند زلیخا را نظر بر جمال یوسف افتاد از هوش رفت یوسف سر
او را بر کنار گرفت و او را بهوش آورد حضرت حق زلیخا را چنان در نظر یوسف جلوه داد که گویا
حور العین است پس جناب یوسف را میل مباشرت عنان تمالک و صبر را از دست در ربود که کام دل از یکدیگر
حاصل کردند مرویست که روزی در اثنای صحبت جناب یوسف از زلیخا عذر ما تقدم را خواست فرمود ای
زلیخا الیس هذا خیر مما تریدین آیا مثبت این مرتبه که اکنون داریم بهتر از آنکه تو اراده کرده بودی و از من خواهش
میکردی زلیخا عرض کرد یا نبی الله مرا ملامت مکن که بچیز مبتلا شده بودم یکی صورت مثال تو و دیگر جوانی
و دولت خوب و شوهری که عنین و رجولیت نداشت و اصلا پیرامون زنان نمیگشت پس بحجت فرط محبت تو مبتلا
شدم ببلائی که هیچ کس بآن مبتلا نشد چنانکه نوشته اند که حضرت یوسف زلیخا را بکر یافت و از سبب آن
ماندن پرسید که در این مدت مدید که با عزیز هم نشین و قرین بودی چرا بکارت را نگاه داشتی زلیخا گفت که عزیز عنین
بود و دیگر آنکه عرض کرد ای یوسف ترا و آن صورت را قبل از آنکه ملاقات با عزیز مصر اوردی شبی صورت زیبا و نام
و عنبر ابدین منوال که مشاهده میکنم در خواب دیدم و نام و نشان و منزل و مکان ترا پرسیدم و تو وعده دیدار
و مواصلت دادی این شهر وعده فرمودی این حقه شریف را بطریق امانت بمن سپردی و از آن روز تا لحال این حقه را
سر بمهر نگاه داشته ام اگرچه صد هزار تیغ ملامت از دست ارباب غرامت بر فرقم رسیده اما امانت بدون
خیانت تسلیم تو نمودم چون این سخن را از زلیخا شنید محبتش زیاد شده روز بروز میافزود بنحویکه ساعتی
آرام نداشت چنانکه شبی یوسف در بستر خود انتظار زلیخا را میکشید و زلیخا در محراب عبادت مشغول بود
یوسف فرمود ای زلیخا امشب برای چه بخوابگاه نمی‌آئی اضطراب از محبت تو بی تابم چنانکه آن روزها
تو در محبت من بیتاب بودی زلیخا گفت من بزیر در گوشه عبادت حضرت عزت بدان سانم که تو در آن
روز بودی و مرویست که روزی زلیخا میخواست که از خانه بیرون رود یوسف در عقب او روان شد و

حرکات که مانع شود چون زلیخا بمنظر رسید یوسف از عقب وی شتافت که پیراهن زلیخا را گرفت
از کشاکش طرفین پیراهن زلیخا پاره شد زلیخا بخندید که پیراهن من دریده شده بود پس زلیخا خندید و گفت
یا یوسف یَومٌ بِیَومٍ وَقَمیصٌ بِقَمیصٍ امروز یکبار عقب تو آمدم با امروز من برابر شد و جای گفتن
پیراهن با پیراهن مساوی گردید تو پیراهن من دریدی و من از تو چنانکه ما بقصور مکردای یوسف ما
دانم که خدا را نشناخته بودم بغیر از او چیز پرداختم اکنون که او را شناختم بغیر وی نمی پردازم چرا
از یکدیگر بیش پیش محبت خدا ایشان را دو بگفت با محبت تو چون الحال با زلیخا را بانید بعد عبادت
خانه از برای ایشان درست کرده و قبه که در او نه ستون زرنگار داشت در میان هر ستون قندیلی از
زر سرخ بیاویختند و در میان آن تختی نهادند و آنخانه را بیت العبادة نام نهادند چون زلیخا بحجره یوسف
خانه ساخت بیت المکرمه نام نهاده بود بلا ریب چون شجره آمال زلیخا بثمره اقبال بارور گردید حضرت
واهب العطایا سه فرزند کرامت عطا فرمود یکنفر دختر که وفات کرد و دو نفر پسر یکی میشا و دیگری
افرائیم که هر دو در مهد عزت و ناز بودند گاه در آغوش یوسف و گاه در کنار زلیخا به ناز و نعمت تربیت
یافتند و نسل ایشان در عالم زیاد و متکاثر گردید و یوسف و زلیخا حرکات و سکنات لطیفه اند و
طفل نظاره میکردند ابتلائات و مصائب شدائد ایام سابق را فراموش کرده و تسلی یافته مسرور
و خوشحال میشدند همچنین کشف حقیقت میگوید که مفاد این قلبهای پیغمبر خدا و علی مرتضی و
فاطمه زهرا علیهم السلام که هر وقت میخواستند نظر التفات بجناب حسنین ع نمایند که شاید قلبهای
ایشان مسرور و خوشحال باشد جبرئیل نازل شد از مصائب آن دو بزرگوار خبر داد پس خوشحالی
متذکر احوال آن دو بزرگوار میشدند سرور قلب شان بحزن و مصیبت و غم و الم مبدل میشد چنانکه
در کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که در مسجد مدینه نماز صبح را با رسول خدا ادا کردیم و بعد
نماز آن بزرگوار رو بما کرده و بسیار از مواعظ شافیه بیان فرمود که ناگاه دیدیم که صورت
شریف آنحضرت مانند گل شکفته گردید بجانب در مسجد نگاه کردیم که حسنین ع میایند و دست یک
دیگر را گرفته میگویند مَن مِثلُنا وَقَد جَعَلَ اللهُ تعالى جَدَّنا اَفضَلَ اَهلِ السَّمواتِ وَالاَرضینَ وَ

آبائنا خیر اهل المشرق والمغرب وامّنا سیّدة نساء العالمین وجدّتنا امّ المؤمنین ومحسن جد
فنحن سیّدا شباب اهل الجنة اجمعین یعنی کیست مثل و مانند ما که خدا ایجاد کرده باشد است سبطین المصطفی
توئیم اهل آسمانها و زمینها و پدر و مهربان ما از بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر ما سیدۀ زنان
عالمیان و جدۀ ما ام مادر مؤمنان و عموی ما نزاد از اقارب جوانان ... فرموده است ابن عباس
که پدرم مسرور و خوشحال پیغمبر خدا را دیده‌ام و ما نیز بسببش مسرور و شادمان شدیم پس بیست
دیگر بروی منور آنسرور نظر کردیم که اشک چشم مبارکش بر رخسار روشن جاری کرد پس گفتم سبحان
الله در این وقت سرور و شادی بچه گریه است که با حضرت رو داده خواستیم سؤال نماییم که دو ای
جان بزرگوار فرمودند که خدا صبر دهد برای آنچه شما میرسد برای دو فرزندان بعد از من پس آن
حضرت حسنین را طلبید یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ خود نشانید و فرمود
بأبی ابوهما وامّی امّهما پدرم فدای پدر شما باد و مادرم فدای مادر شما باد پس دهان مبارک
خود را بر دهان امام حسن گذاشت مدتی طولانی میبوسید و میبوسید و زار زار میگریست و بعد از آن
مدتی دهان شریف بگلوی مبارک امام حسین گذاشت گریه میکرد پس ما از گریۀ آنحضرت
بگریه در آمدیم و سبب آنرا نمیدانستیم پس امام حسین از زانوی جدش برخواسته و نزد مادر
آمد در حالتیکه ناله میکرد و میگریست و چون خاتون دو سرا فاطمه زهرا آنجناب را گریان دید
از جای خود برخواسته و اشک چشمهای آنحضرت را با استین مبارک پاک میکرد و میفرمود
فداک امّک ما یبکیک مادرت فدای تو چرا گریه میکنی پس گریه آنحضرت بیشتر شد حضرت فاطمه
از گریۀ او بگریه در آمد فرمود ای نور دیده من و ای میوۀ دل من چرا گریه میکنی خدا چشم ترا گریان
نکند مرا خبر ده از سبب گریه خود امام حسین بجواب مادر خاتون قیامت فرمود بحق من بر تو و بحق جد
بزرگوارت و پدر عالیمقدارت بگو چرا گریه میکنی امام حسین عرض کرد یا امّاه کان جدّی قبّلنی
من کثرة تردّدی الیه ای مادر گویا جد بزرگوارم از من ملول شده است از کثرت آمدن من نزد
او و تردد میکنم و آمد و شد مینمایم فاطمه زهرا فرمود جان من فدای تو باد چرا با بکه از تو ملول

شده

باشد عرض کرد ای مادر مهربان بدانکه من و برادرم حسن رفتیم بخدمت جد بزرگوار خود و اصحاب
او در اطرافش نشسته بودند پس برادرم حسن را طلبید بر زانوی راست خود نشانید و مرا
بر زانوی چپ خود نشانید و با ما بازی میکرد تا آنکه دهان او را بوسید بعد دهان مرا نبوسید و
گلوی مرا بوسید اکنون جدم از من ملول نباشد مبادا مثل برادرم دهان مرا نبوسید ای
مادر دهان مرا ملاحظه کن که آیا چیزی در آن هست که جدم از آن جهت از من کراهت داشته
باشد حضرت فاطمه زهرا فرمود ای حسین بخدا قسم که از دهان تو بوی مشک میاید مکرر
از جد بزرگوارت شنیده ام که میفرمود حسین از منست و من از حسین آگاه باشید که هر که
اذیت رساند حسین را بتحقیق اذیت رسانیده است بمن و مکرر دیده ام که ترا بر دوش خود
سوار کرده میفرمود آگاه باشید که بتحقیق کسیکه دوست دارد حسین را او را دوست داشته است
ولکن بیا و برویم بخدمت جدت در آن وقت فاطمه زهرا چادر عصمت بر سر کرده و از دست
امام حسین را گرفته حرکت کرده تا روانه مسجد شدند و از بسیاری حیا آن مکرمه را چادرش
بر روی پاهایش کشیده میشد تا بمسجد رسیدند ابن عباس میگوید چون فاطمه زهرا را دیدیم همه
از اصحاب رو را از جهت پنهان شدند مگر حضرت [illegible] چون نظر رسول خدا بفاطمه زهرا
افتاد [illegible] چشمهای شریفش پر اشک شد و با آستین مبارک خود پاک میکرد
چون نزدیک حضرت رسالت رسید عرض کرد السلام علیک یا ابتاه حضرت رسول فرمود
علیک السلام یا فاطمه و رحمة الله و برکاته [illegible] چرا حسین مرا شکسته خاطر
کرده آیا ترا [illegible] که حسین [illegible] خود [illegible]
[illegible] ازدهان
[illegible] فرمود ای [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا
[illegible] ولا قوة الا

بِاللهِ اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ای دختر جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داده که اِنَّ الحَسَنَ یَموتُ
مَسْمُوماً بدرستیکه حسن از دنیا میرود زهر داده شده بعد هفتاد پاره جگرش از این دهان شریفش
بیرون میاید پس متوجه جناب امیر شده فرمود یا علی یار و به فاطمه را بگریه وا دار که مبادا خود را
هلاک نماید پس فرمود یا فاطِمَةُ اِنَّ الحُسَیْنَ یَموتُ مَنحُوراً بِسَیفِ شِمرِ ابنِ ذِی الجَوشَنِ الضِّبابِی
الکُوفِی و حسین از دنیا میرود در حالتیکه بریده میشود بشمشیر شمر ذی الجوشن ضبابی ملعون وَاَنا اُقَبِّلُ
مَوضِعَ السُّیُوفِ الاَعداءِ و من بابن بسیکه شمشیرها دشمنان را بوسیدم چون فاطمه زهرا این سخن شنید
دست کریمان خود را اندرید و خاک زمین مسجد را بر سر میکرد و نعرهٔ واحسیناه کشید بیهوش افتاد تمام
مهاجر و انصار خبردار شده بدورش جمع گردیده صداها بگریه و ناله بلند کردند که اهل مسجد همه گریستند
ای شیعه فاطمه در وقت شنیدن شهادت حسین غش میکرد پس اکنون در چه حال بود وقتیکه رسید
بسر بدن مجروح آن مظلوم غریب دید که سرها از بدن اطهرش جدا کرده و چهار هزار زخم نیزه و صد هشتاد
زخم نیزه و شمشیر بر بدن نازنین زده اند و بابن ظلمها اکتفا نکرده انگشت مبارک و دستهای شریفش را قطع
کرده بی اختیار خود را برروی نعش پاره پاره آن مظلوم انداخته میفرمود وا ابناه وامقتولاه واحسیناه
یا بُنَیَّ قَتَلُوکَ وَما عَرَفُوکَ وَمِن شُربِ الماءِ مَنَعُوکَ ای فرزند کشتند و مذبوح کردند و نشناختند
و از آشامیدن آب منع کردند چنانکه ساربان لعین خود میگوید که چون مرتکب این امر شنیع شد
ناگاه دیدم که گوینده میگفت وا ابناه وامقتولاه الخ نخست میگوید چون من این شنودم غش
دیدم خود را بمیان کشتگان انداختم پنهان شدم در آن حال دیدم که سه مرد و یک زن حاضر
شدند و در اطراف ایشان خلق بسیاری از ملائکه ایستاده صف کشیدند پس شنیدم که یکی از آن سه
نفر مرد میفرمود یا اِبناه یا حُسَینُ فِداکَ جَدُّکَ وَاَبُوکَ وَاُمُّکَ وَاَخُوکَ ای حسین ای فرزند فدای
تو شود جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو [illegible] بدن
شریفش قرار گرفت [illegible]
[illegible]

قتلوا والله رجالنا وسلبوا ... نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا ذبحوا والله اطفالنا
ای جد بزرگوار بخدا سوگند کشتند مردان ما را و برهنه نمودند زنان ما را و غارت کردند اموال
ما را و ذبح نمودند اطفال ما را و جای دارد که عرض نماید فضه هزار حیف نبودی
بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکبر بقربانگاه ستاده اهل حریم نظاره میکردند که نوجوان
مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فتاده قاسم من غرقه خون برابر من
هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشدم از تشنگی
برابر شمر نمیرسید بحلقم جز آب خنجر شمر کو تا عرض کرد ای جد بزرگوار شبیه تو علی اکبر نوجوان کشته
با علی دستهای فرزند تو عباس را از بدن جدا کردند وای برادر یا حسن عروسی قاسم بعزا مبدل نمودند
ای مادر وای فاطمه دختران زینب و ام کلثوم را غارت کردند با سایر زنان اسیر نموده بکوفه و شام بردند
پس فاطمه زهرا متوجه رسولخدا شده عرض نمود یا رسول الله اتری ما فعلت امتک بولدی
آیا نمی بینی که چه کردند امت تو با فرزندان من ای پدر اذن میدهی مرا که از خون ریش و بکرم و پیشانی
خود را با خون رنگین نمایم و خدا وند را ملاقات نمایم در حالتیکه خود را با آن رنگین نموده
باشم پس آن حضرت فرمود که هر چه خواهی بکن ما نیز چنان خواهیم کرد پس دیدم که فاطمه زهرا
بر سر آن نعش بی سر آمده و از خون ریش فرزند خویش میگرفت و بر پیشانی خود میمالید و حضرت
رسولخدا و امیر مؤمنان و امام حسن همگی از خون ریش شریفش و بدن لطیف آن مظلوم
میگرفتند و بر سینها و برگردنهای خود میمالیدند و دستهای خود را تا مرفق خضاب و آلوده کردند
و رسولخدا فرمود که فدای تو شوم ای حسین و الحمد که بر من دشوار و ناگوار است اینکه ترا مشاهده
نمایم سر بریده و دستها از تن جدا کرده و پیشانی مبارک بجا شده و خون مالیده شده و جسد
شریفت بر خاک گرم کربلا افتاده باد هوا و بگها را بر آن افشانده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس التاسع والعشرون

در بیان گریه کننده بسیار از پیغمبران پنج نفر بودند و از جملهٔ ایشان جناب یعقوب و فرستادن
فرزندان خود بطرف مصر از برای غله و استقبال کردن یوسف برادران را بیشتر بود از گریستن
در بدن ایشان و غش کردن جناب محمد حنفیه بجهة دیدن برادران وقت استقبال ایشان اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بر شیعیان محبان حضرت امیر المؤمنین
مخفی و مستور نماند که بسیار گریه کننده گان از پیغمبران در این محنت سرای عالم بی بقا و فنا بروایتی
مشهور پنج نفر بودند که اول ایشان جناب آدم بود که دویست سال متصل گریست تا آنکه از دیدهٔ او
دو رودخانه ها در سراندیب جاری گردید مرغان هوا آب آشامیدند میگفتند هرگز آبی بدین خوشگواری
ننوشیده ایم جناب آدم عرض کرد الهی مگر این مرغان مرا توبیخ و سرزنش میکنند خطاب الهی رسید
ای آدم بعزت و جلال خودم که آبی لذیذتر از آب چشم تائبان نیست پس مدت سیصد سال آیه
و حنا سر با لانکسر بود و دوم از ایشان جناب داود بود چنانچه ابن عباس روایت کرده است از رسول الله که
فرمود بگاه جمیع اهل زمین را بگریهٔ داود برابر نمایند بکاء داود و همه زیاده آید و او چهل سال
گریست چنانچه کوهها از ناله او بگریه در آمدند اما از گریهٔ نوحه او در آبی جوی ها و مرغان کوهها
و صحراها با او هم آواز شدند تا اینکه چهل روز سر از سجده بر نداشت و سوم ایشان نوح نبی بود که از
بسیاری گریه کردن نوح گفتند اسم شریفش عبد الغفار بود چهارم از بسیار گریه کنندگان حضرت
شعیب بود که از شوق جمال الله آنقدر گریست که نور بصر او باطل گردید خطاب الهی رسید بجبرئیل که نور
بصرش را اعاده نما جبرئیل دست بر حدقه اش دمید روشنائی بظاهر شد باز شروع کرد بگریستن آنقدر
گریست که باز نابینا گردید تا سه دفعه پس تمام عمر خود را به نابینائی گذرانید پنجم ایشان جناب یعقوب
نبی بود که بروایتی هشتاد سال بفراق یوسف مبتلا شد در روایت بیت الاحزان آنقدر گریست که مصداق
وابیضت عیناه بظهور رسید چون غصه و اندوه یعقوب که مثل حزن هفتاد زن ثکلی بود بروایتی
هفتاد زن ثکلی بود و بطول انجامید و بلای قحطی بنواحی عراق و عرب و شام و حلب رسید کنعانیان نیز
از شدت قحطی بفریاد آمدند و فرزندان یعقوب نیز به تنگ آمدند و گرسنگی عیال و اطفال را معروض داشتند

بود و اتو فت جناب یعقوب از میان فرزندان بیرون شده و بر سر راه کنعان در حرکت شتک و تاریک
کم از برای خوبیت الاخوان قرار ده بود نشسته بود هر وقتیکه قافله از برای تحصیل مصر میرفتند از بجا
غله کرفته بر میکشتند و از انموضع عبور میکردند بزبارت آنحضرت مشرف میشدند و اوصاف جمال
و حسن افعال عزیز مصر را از اکرام و انعام و اخلاق پسندیده او و ادر نزد آنحضرت ذکر میکردند خاطر یعقوب
از استماع این اوصاف مشعوف میشد و بعزیز مصر میل مینمود و میفرمود که این ها از اوصاف انبیا و از
خصایص اوصیا است و کاهی میفرمود که کاش میتوانستم نزد وی میرفتم که بلکه از الخاخیری از یوسفم بمن
برسد مرویست که چون فرزندان یعقوب از شکدستی جلعت بر سبیل شکایت نزد پدر آمدند عرض کردند ای
پدر بزرکوار مدتیست که نظر التفات بما ها نداری و کویا بیست سال بود که آنحضرت با فرزندان
خود تکلم نکرده بود فرزندان عرض کردند که ای پدر اکر فهم که ما از جمله عاصیانیم ولکن اهل عیال ما چه کناه
دارند که از کثرت جوع کار ما باستخوان رسیده بنوعیکه نزدیکست که همه اهل و عیال از کرسنکی هلاک شوند پس جناب
یعقوب از شنیدن این قصه غم و اندوه او تازه کردید و بعد از فکر در کار و تدبیر در بلا و استغفار و بیر و روکار
متوجه فرزندان شده فرمود که میشنوم که عزیز مصر بنده ایست مؤید من عند الله و متصف بصفات پسندیده
و متخلق باخلاق حمیده و هر کس نزد او متاعی میبرد انتفاع بسیاری میبابد فرزندان عرض کردند که ما بغیر عفو
نداریم که لایق عزیز مصر باشد تا ببریم و او برویم یعقوب فرمود عزیز مصر کریم است ملاحظه بضاعت شما را
نمیکند فرزندان کفتند ای پدر ما چند درهم سیاه و پشم و قدری کشک و پنیر داریم و اینها در نزد بزرکان
چه قدر منزلت دارند هر چند بکه عزیز کریمست لکن ما را حیا مانع است که چنین متاع حقیری را نزد
چنان کریمی ببریم پس جناب یعقوب فرمود ای فرزندان اکر چه متاع و بضاعت شما حقیر است اما
نسب شما رفیع است چون شما را بشناسد التفات کرده دخواه شما را بعمل آورده پس جناب یعقوب پسر
کوچک خود ابن یامین را که در فراق یوسف با نظر او انس کرفته بود و متسلی بود نزد خود باز داشت و ده نفر فرزند
بیکرش را هر یک را اشتری و بضاعتی از پشم رنک کرده و کشک و پنیر و امثال اینها از هر چه که داشت بغیر
از ابن یامین با متاع و بضاعت همراه ایشان نمود و آداب صحبت ملوک را بایشان تعلیم کرده

فرمود

فرمود چون بخدمت پادشاه رسید باید اول ثنای بلیغ بگوئید اگر از نژاد نپرسید تا از شما سخنی نپرسد
جواب نگوئید و اگر چیزی از شما پرسد زیاده از ضرورت جواب مگوئید و چون شما را از مجلس خود مرخص فرمود
پشت بجانب نکنید و چون از مجلس بیرون شوید صاحب مجلس را بکسی مگوئید فرزندان نصایح حضرت یعقوب را قبول
کرده روانه طرف مصر شدند و بعد از طی منازل بحوالی مصر رسیدند منقولست که حضرت یوسف در سر راه
کنعان قصری بنا کرده بود که هرکه از کنعان بیاید صورت احوال او را نوشته بخدمت یوسف برند چون برادران
یوسف در آنجا رسیدند و فرود آمدند وقت صبح خواستند که روانه شوند نگهبانان گفتند که فرمان پادشاه
اینست که هر کسی در اینجا فرود آید نام و نسب و متاع و بضاعت او را ثبت کرده و بپادشاه عرض نمائیم اگر رخصت دهد
روانه نمائیم والا عذر خواسته بر گردانیم پس فرزندان یعقوب نام و نسب خود را بیان کردند چون به بضاعت
رسیدند گفتند بضاعت ما را ننویسید نگهبانان قبول نکردند و نوشتند بجناب یوسف معلوم کردند
که چنین جماعتی بدین صفات رسیده و بضاعت ایشان فلان چیزهاست لکن برادران یوسف از جهت
نوشتن بضاعت خجل شده اند بار که نامه نگهبانان بیوسف رسید و صفات و اوصاف ایشان را ملاحظه
فرمود دانست که برادران اویند ناله کشید بیهوش شد آنحضرت مصطفی حضرت ... نامه مرحوم در سفینه
نوشته است که جبرئیل امین آیتی از یوسف رسانیده بود که بعد از دوازده روز برادرانت بمصر
میرسند و یوسف در انتظار بود تا روز دوازدهم که خبر داده بترتیب لشکر و بعزم استقبال سوار شد
تاج مرصع بر سر نهاده و سی هزار سواره و پیاده در اطراف یوسف ... انگشتری احاطه کرده بودند
و علمهای رنگارنگ بلند نموده از شهر بیرون شدند و روی بطرف کنعان نهادند چون یک راه رفتند
بکاروان رسیدند یوسف برادران را نظر کرد که هر یک رعنا و شیر پیکر بدست گرفته ایستاده اند هر یک
از لشکریان که مشاهده جمال ایشان میکردند میگفتند که این دهقانزادگان چه اسب ... بلکه
که هیچ یک از لشکر ما شبیه و نظیر ایشان نیستند مجلسی ... مذکور شد که جناب یوسف بعد از عقد کردن
زلیخا دو پسر از او متولد شده بود یکی منشا و یکی افرائیم و این دو پسر در آن وقت یکی بر جانب راست
و یکی بر جانب چپ یوسف سوار بودند و بآن جوانان نظر میکردند و گاه بطلعت صورت پدر خود و یوسف

میگریستند متعجب و منفعل میشدند ... تو نور دیده کان ایشان را چه ببینا و میگرینی حرف

گو فدای پدر مهربان بدان ده نفر جوان سر بکنیم که شباهت بپا بر پدر بزرگوار دارند یوسف

که این سخن بشنید بگریه درآمده بنحویکه خودرا از اسب بزمین انداخته غش کرد مولف خاکسار

میگوید که جناب یوسف بیچاره شنفت آمدن ده نفر برادر که همه صحیح سالم بودند غش میکرد بعد از آنم

چه حال داشت جناب محمد حنفیه که انتظار هفت برادر داشت و همیشه چشم او در راه عراق بود که

از برادران و خواهران او چه خبر خواهد رسید همینکه از روز ورود اهلبیت رسالت خبر دار شد که در

خارج مدینه منزل کرده اند سوار شده با چند نفر ملازمان و غلامان خود بسرعت تمام به بیرون مدینه

رفت چون نظرش بر علمها و کجاوه و خیمه های بی صاحب برادرش حسین افتاد خود را از اسب بزمین انداخت

بیهوش شد یکی از اهل مدینه بیامد بسجاد عرضکرد یا ابن رسول الله ادرک عمک عموت را دریاب که نزدیکست

هلاک شود پس امام بیمار با دیده اشکبار از خیمه بیرون آمد چون نزد محمد حنفیه رسید سر او را در کنار گرفت

میگریست تا بهوش آمد چون نظرش بشریف بیمار برادرزاده افتاد نعره کشید که یا ابن اخی این اخی و این

قرة عینی و این ثمرة فؤادی و این خلیفة ابی و این اخی الحسین یعنی ای نور دیده برادر کجاست برادر

و کجاست نور چشم من و میوه دل من و کجاست جانشین پدرم حسین برادرم حضرت فرمود یا عماه

قتلوا والله ظمآنا وآتیتک یتیما ای عموی مهربان بخدا قسم پدرم را تشنه کشتند و مرا یتیم کردند

بعضی نوشته اند که محمد حنفیه عرض کرد واین الاخوان واخی قمر بنی هاشم عباس ای نور دیده

کجاست برادران و کجاست برادر مهربانم قمر بنی هاشم عباس حضرت فرمود ای عموی مهربان اصحاب و

احباب ما را کشتند دستهای عمویم را قطع کردند و کنار فرات شهید نمودند کاش در کربلا بودی و میدیدی

که برادرت حسین را چگونه استغاثه میکرد و کسی بفریادش نمیرسید نظم یکطرف از تشنه کامی

یکطرف از تشنگی در پیچ و تاب — یکطرف در ذکر اطفال و عیال — یکطرف با دشمنان اندر قتال

چون ز پا افتاد بر خاک اوفتاد — در وسط با جسم صد چاک اوفتاد — بعد قتلش شمر دون خنجر کشید

بیحیا با کوشش تا گوشش برید — کرد جدا ساعت سر شهزاد سنان — شد زمین لرزان و گردان آسمان

چون

چون محمد حنفیه از آنحضرت این سخن را شنید دوباره نعره کشید بیهوش شد چون بهوش آمد
دست بگردن بیمار کربلا انداخته با حسرت تمام بر وی زار زار گریست و همی گریست و در بعض
کتب نوشته که محمد حنفیه دست بر سر و روی بیمار کربلا میکشید و همی گریست که ناگاه دید که در
گردن مبارک آنحضرت اثر جراحت را دید عرض کرد ای نور دیده این چه علامت است که در
گردن مبارک میبینم فرمود ای عم بزرگوار این علامت همان غل و زنجیر است که بگردن من نهاده
بودند آه آه که جناب محمد حنفیه در وقت شنیدن این سخن بدو دست خود بر سر زده باز غش
کرد عرض میکنم ای شیعه محمد حنفیه علامت یک زخم در گردن بیمار کربلا شنید و است بر سر زده بی اختیار
بر سر زده غش کرد نمیدانم چه میکرد و بچه حالی می افتاد اگر برادر عزیز خود امام حسین را میدید در
خاک کربلا که هزار زخم در سینه بی کینه اش و صد و هشتاد جراحت شمشیر و نیزه در پیکر شریفش رسیده
و بر روی خاک کربلا افتاده است خدا رحمت کند جمیع شعرای عرب و عجم را خصوصاً مرحوم و مغفور ملا
مرادی را که در این مقام اشعار چندی بزبان ترکی نظم کرده است که چون جناب محمد حنفیه از غش
بهوش آمد نظرش با مام بیمار افتاده دست بگردن شریفش انداخته زبان حالش بمضمون
این مقال مترنم بود **بیت** کنور کوزوندن اویوم ای بنك نظر حسین قره قاشی کوزلرینه
چرخ بنزر بو کوزلرون منی ایلر فغانه آماده حسین کوزلرینه کوزلرون ساتلور باده جناب بیمار
کربلا گویا از سخنان عموی مهربان قلب پر دردش برقت آمده جای داشت که در جواب آنجناب
چنین بفرماید **نظم** او کوزلر یکه ساتلوب باده ایلسن افغان عمو کوزومدن ایراق دولدی
چرخ او کوزلره قان او کوزلر یکه ساتلوب باده کوز یاشون اخدی ویریده جان سوسوز نیلم
فراق چرخ بلندی چون در گردن مبارك او اثر زخم را مشاهده کرد گفت **بیت** بانخانه بهم
کلدیم فغان ای بیمار بیلر کلور کوزیمه کورونه بو نه ایپ ایز وار **جواب بیمار** نه یالقوز
ایپ بو ایزدر بوینوم اییدوبته تا بش که هم تنابسالوب تیمورهم و ویروب زنجیر چرخ اینجه و بلهم چاپ
بوینا توك بلمه که شاهیك غل و زنجیر ایچکوبلمنی و موافق روایت منقول از ابو مخنف حضرت امام

زین العابدین ع متوجه عم خود گردیده و مصائبی که بر ایشان وارد شده بود بیان فرمود و کیفیت قتل پدر غریب
خود را با سایر بنی اعمام و اهلبیت سوای امام نقل نمود و افعال و ظلمهای یزید پلید را اظهار کرد و اشاره بآنکه
ای عم بزرگوار بعد از آنکه مردان ما را کشتند زنان ما را اسیر کردند شهر بشهر دیار بدیار گردانیدند و
بشام شوم بردند بمجلس یزید بدگهر داخل کردند در پیش اهل خرابخانه نشاندند و آن لعین بی ایمان چوب خیزران بدست
گرفته بر لبهای مبارک پدر بزرگوارم میزد چنانچه شاعر بهمین مضمون اشاره فرموده **نظم** قبا قلدوسنه ابله آل
مصطفی دورکی دوزا قلار وبنر با با موی یزید آقاج ویرکی آگرچه یزیدن آلن کوبلادم چوخ اولدی ولیک شام ملع
برجه بیتیم با جیم الدی چون محمد حنفیه این حکایتها شنود از سید سجاد گریست که بیهوش گردید چون بهوش آمد فرمود
گران و دشوار است بر من ای اباعبدالله الحسین ای برادر من چگونه طلب کردی یاور و معینی را پس کسی ترا یاری
نکرد و اعانت ننمود پس محمد حنفیه برخواست آمده داخل خانه خود شده و سه روز بیرون نیامد چون روز
چهارم شد بیرون آمد متکلم و مسلح گردید برخود پیچیده بود بر اسب خود سوار شد بیکی از کوههای رفت و بر حرم ما ظاهر نشد تا وقت
خروج مختار و بعضی از احوالات او در کتاب تحفة القلوب که در کیفیت خروج کردن مختار و فادادا واستخوشمام اللعین الخ

المجلس الثلاثون

در بیان داخل شدن برادران یوسف بمصر و احضار ایشان بمجلس خود و بعضی کلمات که در میان ایشان وقوع یافته
أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العزیز الکریم
و فرقانه العظیم وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ ظاهر معنی آیه شریفه اینست
که آمدند برادران یوسف ع از کنعان پس داخل شدند بخدمت آن بزرگوار پس شناخت یوسف ایشان را و ایشان
او را نشناختند مؤلف حقیر عرض میکند که تفصیل این اجمال اینست که به بعض تفاسیر در مجلس سابق ذکر
کردیم که چون در سالهای قحطی اثر قحط بزمین کنعان رسید و کار باولاد یعقوب تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر
ملکی هست که همه قحط زدگان را نصیب از ذخائر پادشاه و ابناء السبیل را ملجأ ایشان میباشد اگر فرمائی
طعامی جهة گرسنگان کنعان بیاوریم پس یعقوب ع اجازت فرمود و ابن یامین که فراق یوسف را بآن تسلی

داده

ندا دبی جهة خدمت خود باز داشت و ده نفر فرزند دیگر را با شتری و بضاعتی از پشم و نمک و کشک و پنیر و
امثال آن چیزی که داشتند روانه کرد اینها و بکشتن بجهت ابن یامین مقرر فرمود که با بضاعت او همراه بروند
و چون بکنعان روانه شدند بعد از طی منازل رسیدند بان مکانیکه نگهبانان در سر راه معین بودند نام و نسب ایشان
را پرسیده بجناب یوسف معلوم کردند و بروایتی جبرئیل خبر آمدن ایشان را بیوسف رسانید چون آنجناب خبر
رسیدن برادران را شنید ناله کشید بیهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد بسیار گریست که ارکان دولت متحیر
و حیران شدند جناب یوسف را وزیری داشت که محرم اسرار او بود چگونگی مقدمه را با وی بیان فرمود وزیر عرض کرد
پس چرا باین شدت گریه میکنی حضرت فرمود از دو جهت میگریم یکی آنکه میترسم نزد من که آیند از اعمال و
افعال خود خجالت کشند هم در دنیا و هم در آخرت دوم آنکه بر فقر و فاقه ایشان میگریم وزیر از حسن اخلاق
آنجناب متحیر شده در نظرش کردار برادران یوسف ناپسند آمد پس یوسف بوزیر خود گفت اگر چه بر خطا و
گناه ایشان از من شد فی الحقیقه اگر من بفرموده پدر بزرگوارم عمل میکردم و خواب خود را با ایشان نقل
نمی نمودم با من این معامله نمیکردند و بعد از آن نامه بنگهبانان که در سر راه معین فرموده بودند نوشت
که آن مسافران را با اتفاق همین قاصد روانه نمائید بیایند و چند تن گاو و گوسفند و میوه‌ها گوناگون
و طعامهای لذیذ فرستاد که ایشان را ضیافت نمایند و با اعزاز و اکرام وارد شهر مصر نمایند پس نگهبانان
بحسب الامر پادشاه را معمول داشته اسباط را داخل مصر کردند و آن روز که موعد ورود ایشان بود
امر فرمود تا شهر را آیین بستند و بارگاه پادشاهی را آراستند و هزار سوار مقطع لباس زرین و لجام مرصع
در بارگاه صف کشیدند و در هفت موضع حاجب نشانیدند با هر حاجبی پانصد مرد مکمل و مسلح مقرر فرمودند
و در صحن بارگاه فرشهای حریر انداختند و مهمات ایشان را به پسر خود منشا و حواله کرد و فرمود که ایشان را
در مکان خوب پاکیزه جا داده و روزی دو دفعه طعام برای ایشان ببرد و صحبتشان بغیر خود و اهل دار ما نگوید
که من کیستم پس منشا و بفرموده پدر ایشان را دعوت عالی جلیل داد و حرمت ایشان را زیاده از حد ملاحظه
مینمود بنحویکه ایشان متحیر مانده و یکی میگفت که حرمت ما را بجهت آنکه پسران یعقوبیم ملاحظه نماید
دیگری میگفت که ما با پادشاه همنمک شده ایم از آنجهت است و یکی میگفت که ما غریبیم و در هر جا غریبها

تعجب نمایند و حرمت ایشانرا نگاه دارند **ایشیخه** نبذانم موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان بغداد
غریب بودند که آن مظلوم را در خانه سندی بن شاهک لعین حبس کرده بودند مدت هفت سال یا هشت
سال محبوس بود در شب و روز مشغول عبادت بود و همیشه روزه میداشت و از نصف شب که وضو میساخت
عبادت میکرد تا طلوع آفتاب و بعد از آن سجده شکر میکرد تا وقت زوال در سجده بودی و چون سر از سجده
خواستی برداشت وضو نماز ظهر را ادا کرد و مشغول تلاوت قرآن میشد تا نزدیک غروب آفتاب و بعد از ادای
عشائین افطار مینمود و ساعتی میخوابید بنحوی ضعیف شده بود که روزی هارون لعین بر بام خانه آمده دید که
پاره لباس کهنه بر زمین افتاده از آن پرسید گفتند موسی بن جعفر است که بسجده رفته است چنانچه
خواست که آنحضرت را در محبس شهید نماید از هجوم عام و شورش خلق ترسید و نکردند امر الامر
الرشید پلید قدری خرمای زهرآلود نزد سندی بن شاهک فرستاده داخل طعام یا خرما کرده بخورد آن
دادند و آن مظلوم علیل شده بعد از سه روز وفات کرد و هارون خلیفه امر کرد که نعش آنحضرت را بجوار
تمام با جامه های خود بر در بابی کنار رند و بهما حمال بردوش گرفتند و در کوچه و بازار آواز دهند که فلان ابن
فلان مرده است ترویج و تشییع جنازه او کنند چون قدری بدین نحو بردند جمعی از شیعیان باطلاع شده
اسلحه جنگ پوشیده و رفتند آن نعش مبارک را گرفته بجای نهاده در پیش پیش آن امام همام ندا
میدادند که طیب ابن طاهر وفات کرده پس جمع کثیر از خلایق تشییع و ترویج نمودند در مقابر قریش دفن
نمودند بغدادی غریبی شوم که نعش شریفش سه روز بیاده و روز درو بیخاکهای کرم و پیش آفتاب مانده
تا قبیله بنی اسد خبردار شدند بر تشییع جنازه اش حاضر شدند **القصه** تا سه روز حجاب
یوسف برادران خود را بمجلس خود طلبید چون روز چهارم شد امر نمود که تخت زرین مرصع
بجواهر در صدر مجلس نصب نمودند و قبتی بر سر تخت نهادند و غلامان خوب صورت
و لطیف هیئت سلاح بسته بر بیزه نازک و عشرت سازی مشغول شدند آنگاه فرمود
تا اعیان و اکابر مملکت حاضر شدند و مجلس را چنانچه قاعده ملوکانه و دستور
سلاطین بود بزینت آراستند بعد از آن امر فرمود تا برادرانش را

حکایت شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بحضور پادشاه بیاورند و ایشان ده نفر بودند همه جوانهای خوب رو و وصفا همه سروقامت و زیبا
صورت که اهل مصر از حسن و جمال ایشان متعجب و حیران شدند و جناب یوسف همه یک را از ایشان
شناخت و ایشان بجهت آنکه خدا را معصیت کرده بودند بهمان معصیت حاجب شده یوسف را نشناختند یا
بجهت طول عهد و مدت بود زیرا که بقول اصح چهل سال بود که از واقعه ایشان گذشته بود و یوسف را در وقت
کودکی فروخته بودند و آن وقت او را بر سریر خلافت و پادشاهی دیدند که بطریق ملوک مصر جامهای حریر
و دیبا پوشیده بود و طوق از طلا در گردن او بود و تاج زرنگار بر سر نهاده و چندین غلام زرین کمر
در پیش و پس او ایستاده و صیت عظمت و شهرت او در جوانب و اطراف و اکناف عالم منتشر گشته بود و بعضی
گویند که چون یوسف در پس پرده نشسته یا با نقاب با ایشان سخن میگفت از آنجهت یوسف را نشناختند
باری چون وارد مجلس شدند بزبان عبرانی سلام داده و تحیت مسلمانی پیش آوردند و حضرت یوسف
نیز بهمان زبان ایشان را جواب داده بعد از آن سؤال کرد که شما کیستید و از کجا میآیید و چه حاجت
باین دیار آمده اید ایشان گفتند که ما فرزندان یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن هستیم یوسف
فرمود پس شما فرزندان سه پیغمبر هستید و لکن در بشره شما آثار حلم و بردباری و خضوع و خشوع
نیست بلکه جاسوس هستید که بتفحص احوال این دیار آمده اید تا عدد لشکر ما را ملاحظه نموده و مملکت
ما را بنظر در آورده نزد والی شام بروید و ایشان را بجانب ما دلیر گردانید ایشان بیکبار آواز برآوردند
که معاذ الله ما جاسوس نباشیم بلکه ما پیغمبر زاده و از نسل پاکیزه هستیم و همه ده نفر اخوی یک پدریم
همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بگوش پادشاه نرسیده و ما بواسطه
قحط و تنگی معاش باین دیار آمده ایم جناب یوسف فرمود پدر شما در حال حیات است یا نه گفتند بلی
در حال حیات فرمود چگونه شخصی است و اکنون چه میکند عرض کردند ای پادشاه اگر پدر ما را تما
ببینی بشناسی هر آینه ما را زیاده از این گرامی خواهی داشت پدر ما پیغمبر و پیغمبرزاده است و لکن بغایت
اندوهناک است جناب یوسف فرمود نباید که چنین پدر اندوهناک باشد زیرا که بمثل شما فرزندان
شجاع توانا نظر میکند غم و اندوهش رفع گردد بلکه اندوه او بسبب سفاهت و جهالت و خیانت

ودروغ

ودروغ و کیدی که شما ها بوده باشد عرض کردند ای پادشاه ما ها بخود و سفیه نیستیم و غم و
اندوه وی از جهت ما نیست بلکه او را پسری داشت که بجهت سن از ما کوچکتر بود و بحسن و جمال و کمال
بزرگتر بود و با ما بجهت تماشا بصحرا امده ما هر یک بجهت شغلی بطرفی رفتیم چون برگشتیم دیدیم او را گرگ
خورده است و از ان روز یکه این خبر باو رسیده است پیوسته در گریه و زاری است و گوشه تنگ و تاریک
اختیار کرده و منزوی شده است یوسف ع فرمود که همه شما از یک پدر و مادرید گفتند بلی پدر ما یکی است
مادران متفرق جناب یوسف ع فرمودید پدر شما چند پسر دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را گرگ خورد
و یکی را پدر بزرگوار در نزد خود نگه داشت تا مونس او باشد و خدمتکاری نماید و ماده نفر را بجهت
شما فرستاد یوسف ع فرمود نام ان پسر یکه در نزد پدر مانده چیست گفتند ابن یامین پرسید چرا
ابن یامین نام نهادید گفتند پسر یکه مادرش در صغر سن بمیرد ابن یامین مینامند چون مادر او
راحیل در حین تولد او از دنیا رحلت کرد پدر بزرگوار بدایه سپرد و بشرط پرورش داد پس یوسف ع
فرمود چرا پدر شما در میان فرزندان او را اختیار کرد گفتند چون شبیه ان برادر که گرگ خورده بود
باو بسیار شباهت داشت و انهم شبیه جدش اسحق ع بود هر وقتیکه مشتاق جمال جد بزرگوار خود اسحق ع میشد
باو نظر میکرد و بوی شریف جد خود را از وی میگرفت لهذا پدر بزرگوار او را از همه ما ها دوستر دارد
و دل خود را باو تسلی میدهد چنانکه یعقوب کربلا امام حسین ع هر وقتیکه مشتاق جمال جدش
پیغمبر ص میشد بجمال علی اکبر ع نظر میکرد و تسلی مییافت و اما ابن یامین مایه تسلی تنها یعقوب ع بود
و جناب علی اکبر مایه تسلی جمیع اهل بیت پیغمبر بود بلکه تمام عالمیان بود که هر گاه میخواستند که جمال
با کمال پیغمبر ص ببینند بصورت مبارک جناب علی اکبر نظر میکردند چنانکه صاحب خزانة المؤمنین
نقل کرده است که بعد از تولد علی اکبر خبر شباهت او بجناب پیغمبر در جمیع آفاق و بلاد ارض مشهور گردید
و مردم میگفتند که خداوند عالم بحضرت امام حسین ع پسری عطا فرموده است که اشبه ناس است
به پیغمبر خدا ص و در شهر قم مردی که بود از محبان خاندان نبوت و ولایت که رسول خدا را ندیده بود وقتیکه شنید
شباهت علی اکبر را از قم ارتحال نموده بمدینه منوره امده تا بدر خانه امامت رسید و بزیارت خاک پای امام

حسین مشرف گردید عرض کرد یا ابن رسول اللہ من صحبت پیغمبر خود را درک نکردہ ام ولکن شنیدہ ام کہ
خدا تعالی از برای پسری عنایت فرمودہ کہ جمال او شبیہ جمال مبارک پیغمبر است و این ہمراہ را بجہت دیدن
او آمدہ ام استدعا دارم کہ او را زیارت نمایم پس حضرت فرمودند کہ علی اکبر را بیاورید غلامان جناب
علی اکبر را از حرم بیرون آوردند مرد قمی دید کہ طفلی با نقاب حاضر کردند کہ نور از زیر نقاب تلألؤ کند
عرض کرد یا ابن رسول اللہ مقصود من دیدن شبیہ پیغمبر بود نہ بدن حضرت فرمود ای مرد قمی تو تاب دیدن جمال
علی اکبر ندارید پس الحاح و اصرار نمود حضرت فرمود یا علی یا ولدی نقاب خود را بردار ہمینکہ جناب علی اکبر
نقاب را از صورت مبارک کنار نمود مرد قمی را بنظر برد و منور جناب علی اکبر افتاد صیحہ کشید بیہوش گردید علی اکبر
مجمر را بردند و آمد را بہوش آوردند عرض کرد یا ابن رسول اللہ خداوند عالم را بسیار شکر و ثنا نمایم کہ چنین
پسری برای تو عنایت فرمودہ است حضرت فرمود ایہا الاخ القمی اگر تو را چنین پسری باشد راضی میشوی کہ خار
بپایش بنشیند عرض کرد اگر چنین پسری داشتہ باشم راضی نمیشوم کہ خاری بکف پایش او برسد بچشم من
رسد نہ بپای مبارک او حضرت فرمود پس من چہ خواہم کرد وقتیکہ این پسر را در روز بنیزہ و شمشیر و خنجر و نیزہ پارہ پارہ
ببینم و از من بجز عرض آب طلب نماید نتوانم کہ بکشرت آبش برسانم و در پیش چشم او را کشتہ شہید نمایند آہ آہ
آہ شیعیان مصیبتی از این صعب تر نیست کہ کسی فرزند جوان ہجدہ سالہ داشتہ باشد و نہایت الفت و مہربانی
با او بودہ باشد بمفارقت آن پسر مبتلا شود نمیدانم چہ حالت داشت سید الشہدا ہرگاہ در روز عاشورا باشہادت
تمام جہاد کردہ و اصابتہ جراحات کثیرة تا اینکہ جراحات بسیار بر پیکر شریفش و سید تشنگی بر او غالب شد
فرجع الی ابیہ پس رجوع کرد بسوی پدر بزرگوار خود در حالتیکہ خون از زخمہای او جاری میشد تا بخدمت آن
حضرت رسید فقال یا ابتاہ العطش قتلنی و ثقل الحدید اجہدنی فہل الی شربۃ من الماء سبیل پس
عرض کرد ای پدر تشنگی مرا کشتہ و گرانی اسلحہ حرب مرا بمشقت افکندہ آیا شربت آبی بہم رسد تا تحصیل قوت
کردہ دمار از روزگار لشکر اشرار برآورم فلما نظر الحسین الی جراحاتہ تسیل دما و ہو یتلظی من
الظماء بکی بکاء شدیدا و قال من این لی الماء یا ولدی بعزۃ اللہ علی جدک محمد المصطفی و
ابیک علی المرتضی و امک فاطمۃ الزہراء و علی عمک حسن المجتبی و علی ان تدعوہم فلا یجیبون لک

وتستغیث

وَنَستَغِيثُ بِهِم فَلَا يُغِيثُوكَ ای فرزند کوانست بر جدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت
فاطمهٔ زهرا و عمویت حسن مجتبی و بر من اینکه بجواب ایشان را و اجابت نمایند ترا و طلب فریاد رسی
نمائی از ایشان و بفریاد تو نرسند و بروایتی فرمود وَاغَوثَاهُ يَا بُنَيَّ اِصبِر قَلِيلاً يَسقِيكَ جَدُّكَ لَا
ظَمَاءَ بَعدَهَا اَبَداً ای نور دیدهٔ من اندکی صبر نما که جدت بتو آبی خواهد داد که بعد از این هرگز تشنه
نشوی و موافق روایتی که از بحار و عوالم نقل شده فرمودند يَا بُنَيَّ هَاتِ لِسَانَكَ ای نور دیده زبان
خود را بیاور پس امام مظلوم زبان علی اکبر را بدهان خود گرفته می مکید و فی بعض الکتب عرض کرد يَا اَبَتَاهُ
اَنتَ اَشَدُّ عَطَشَاناً ای پدر مهربان دهان مبارک تو از زبان من خشک تر است و ایضاً در بحار و عوالم
است که امام مظلوم و غریب انگشتری خود را بعلی اکبر داد و فرمود که در دهان خود بگذار و نگاه دار در دهان و برگرد
بسوی قتال دشمنان خود و امیدوارم که جد تو بتو آشامد ترا از جام او فی که بعد از این هرگز تشنه نشوی
پس آن شاهزادهٔ عالیمقام انگشتر را گرفته مراجعت کرد وَفِي حُرقَةِ القُلُوبِ لَمَّا رَجَعَ عَلِيُّ الاَكبَرُ در
کتاب حرقة القلوب است چون جناب علی اکبر بسوی میدان رجوع نمود وَرَآهُ الحُسَينُ يَمِيلُ اِلَى طَرَفِ
الخِيَمِ امام حسین دید که میل دارد بطرف خیام برگردد پس حضرت فرمود نور دیده مگر اراده داری
عرض کرد میخواهم دفعهٔ دیگر وداع مادر نمایم چون اذن داد علی اکبر برگشته فَدَخَلَ الخَيمَةَ وَالاِمَامُ
خَلفَهَا پس داخل خیمه شده و امام در پشت خیمه ایستاده فَرَاَى اِعتِنَاقاً وَوَضعَ وَاستَوعَبَ تَدرِيبَهَا
وَقَالَ حَلِّلِينِي يَا اُمَّاهُ پسر دید مادر و پسر دست بگردن یکدیگر انداخته و علی اکبر سر مبارک بر پستان دو پستان
مادر نهاده گفت ای مادر مهربان مرا حلال کن گویند که چون علی اکبر سر برداشت ام لیلا دید که سینه اش
خون آلود شده پس بدو دست خود بر سر زده بیهوش گردید پس جناب علی اکبر مادر خود را بهوش آورده
تسلی داد بروایت حرقة القلوب قَالَت اُمُّ لَيلَى وَلِي اِلَيكَ حَاجَةٌ ام لیلی گفت مرا بتو حاجتی است قَالَ
مَا حَاجَتُكِ يَا اُمَّاهُ علی اکبر گفت حاجت تو چیست ای مادر مهربان قَالَت حَاجَتِي اَن تَسئَلَ عَن اَبِيكَ
اَن لَا يَمنَعَنِي مِنَ البُكَاءِ كَمَا يَمنَعُ سَايِرَ النِّسوَانِ فَاِنِّي غَرِيبَةٌ لَا وَلَدَ لِي غَيرُكَ وَيَجِدُ لَكَ تَحَرُّقَ
قَلبِي ام لیلی گفت حاجتم بتو اینست که از پدرت استدعا نمائی مرا از گریه کردن بتو منع ننماید چنانچه

وداع جناب علی اکبر

سایر زنان را منع میکند بدرستیکه من در میان اهل بیت شرم دارم و خبر از تو کسی ندارم و بعد از
شهادت تو قلبم نسوزد بروایت ترجمه دلایل الشهادت در احوال سید الشهداء ع را طاقت از دست رفته
از پشت خیمه صدا کرد ای مادر علی اکبر دست بردار از او که عازم ریاض جنان شده و قابلی از زندگانی
دنیا بتو نمانده ای ام لیلا حاجت تو روا است زیرا که در مصیبت پسرم علی اکبر خود هم نیز خواهم گریست شما
را چگونه منع میتوانم کرد پس علی اکبر بعد از وداع مادر از خیمه بیرون شده بعقاب سوار گردید چون اهل
بیت رسالت اینحال را مشاهده کردند از خیمه ها بیرون ریختند اطراف علی اکبر را و عقاب را گرفتند و ناله و
فغان نمودند که لشکر اعدا را بکوبید در اوردند و ابن نعیم وداع آخر الاحباب بود که پدر بزرگوار و عمه ها و
خواهران خود را وداع کرده روانه میدان کارزار گردید و دیگر مراجعت نکرد مگر نعش پاره پاره اش الخ

المجلس الحادی والثلاثون

المجلس الحادی والثلاثون

در بعض از مکالمات و سؤال و جواب یوسف با برادران و نگاه داشتن بنیامین را در نزد خود و روانه
نمودن شان بکنعان و اکرام نمودن اهل منازل با ایشان با کوبیدن باحترام نکردن اهل منازل با اولاد
رسول عالمیان در وقت روانه شدن بطرف شام و سوار نمودن ایشان و اشاره کردن امام زمان
بشتران و ترحم کردن و گویه انهما بحال اسیران و مسلمان شدن جهای یهودی در منزل حران
و شهادت انجد بد الاسلام با بعضی مصاحب اهل بیت رسول انام در وقت ورود بشام و فخر کردن
خولی لعین بر برداشتن سر امام ع و خطاب جناب ام کلثوم با شمر بد فرجام و سؤال و جواب
ان ملعون با سهل بن [illegible] انجام الی رسید تا سر اطیب حضرت مقابل غرفه عجوزه که با چند نفر از زنان
شام در ان غرفه نشسته بودند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال
الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم
مِّنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ حق تعالی جلت عظمته در کلام خود
در این ایه شریفه اشاره فرموده است بمطلبی که در مجلس سابق مذکور گردید که چون فرزندان جناب

مسموع شد از برای غله گرفتن از کنعان بیرون شده و بعد از طی منازل وارد شهر مصر گردیدند
جناب یوسف برادران را بمجلس خود احضار فرمود بعد از تکلمات و سؤال و جواب بسیار از جناب باز
ایشان پرسید که شما کیستید و باین دیار چرا آمده اید شاید که جاسوس باشید و آمده اید که از کیفیت
و حالات این مملکت واقف شده اعادی را اعلام نمائید گفتند ما ده نفر در زمین مصر آمده ایم و گفتند ای پادشاه
حاشا که ما جاسوس بوده باشیم بلکه ما ها پسر یعقوب صفی الله هستیم که پدر او اسحق ذبیح الله و جد بزرگوار او
ابراهیم خلیل الله است که برای غله بخدمت شما آمده ایم پس حضرت بر برادران خود فرمود که آیا کسی هست
که بر صدق مقال و صحت نسب شما گواهی دهد و بیل گفتند ای پادشاه ما ها در زمین شام امین
اهل اسلامیم و بکمال حسب و نسب معروف و نیک نامیم ما ندانستیم که معروف را معرفی ضرور است و طلا
خالص را بتعریف ناقص احتیاج افتد پس جناب یوسف امر فرمود که برادران را بمنزل خوبی بردند
و در احترام ایشان کوشیدند و هر روز ایشان را بمجلس خود طلبیده بر ایشان نظر میکرد و مرخص
فرمود و طعامهای گوناگون برای ایشان میفرستاد و برادران تعجب میکردند که چون بحضور پادشاه میرفتند
با ایشان التفات میکرد و چون بمنزل میرفتند ایشان را احترام میکردند و ایشان در نزد خود میگفتند
که پادشاه بدقت تمام بر ما ها نظر میکند یا بجهة حرمت آباء و اجداد ما است یا بجهت شوکت و مهابت
ما یا اینکه آثار نبوت در جبین ما مشاهده میکند و یا معامله ما را با یوسف شنیده که از روی
غضب بر ما ها نظر میکند و هر گاه باین سبب باشد کار ما بغایت مشکل است شاید که بصدد قتل ما
بر آید در نظر دنیا رسوا و بشماتت اعداء مبتلا شویم پس روز دیگر بیکدیگر گفتند که طاقت ما طاق
شده امروز میرویم در خدمت پادشاه عجز و مسکنت خود را معروض داریم که عیال ما در معرض
تلف هستند مرخص کن که بوطن خود مراجعت نمائیم و چون روز دیگر شد آمدند سلام کردند یوسف
جواب سلام ایشان را باز داد و فرمود که ای فرزندان یعقوب مرا در احوال شما شبهه عارض شده
زیرا که شما میگوئید که ما پسران یعقوب پیغمبریم و دوازده نفر بودیم یکی را گرگ خورده دیگر در خدمت
پدر وامانده است و آن یکی که گرگ خورد از ما کوچکتر بود و پدر او را از ما دوستر میداشت و میگوید که

پدر ما پیغمبر است چگونه میشود که پیغمبر خدا کوچکتر را به بزرگتر اختیار نماید ایشان گفتند ای پادشاه
اگر توان فرزند را میدید که پدر ما را معذور داشتی از سبب حسن و جمال و کمال وی و ما هم او را دوست می
داشتیم لکن خوابی دید که ما را ابدا مد یوسف فرمود چه خواب دیده بود عرض کردند در خواب دیده بود که
پادشاه میشود و ما چو بنده گان در پیش او ایستاده میشویم و او را سجده کنیم یوسف فرمود که آیا پادشا
شد یا نه گفتند مگر در بهشت بان دولت میرسد هر گاه گرگ او را بخورد ممکن نبود که در دنیا بمرتبه
پادشاهی و سلطنت برسد یوسف فرمود که هر چند خواهم راست بگوئید راست نمیگوئید آخر شما ده نفر
با این قد و قوت چرا گذاشتید که او را گرگ بخورد گفتند که آن ساعت ما حاضر نبودیم و او را تنها گذاشته
بودیم که گرگ او را دست یافت و هلاک کرده یوسف فرمود چرا کودکی را تنها گذاشتید و یکی از شما در نزد
او نماند پدر دیگر ما شنیده ایم گوشت پیغمبران و پیغمبر زاده گان بر جمیع درنده گان حرامست و بر من
یقین شد که شما کاذبید گفتند که ما پیراهن خون آلود او را نزد پدر بردیم یوسف گفت این خبر
دلیل دیگر است بر دروغ گوئی شما اگر گرگ وی را بخورد پیراهن او را دریده نشود گفتند بلکه دزدی
او را کشته بعد از آن گرگ او را خورده باشد یوسف گفت که دزد چرا او را باید بکشد زیرا که مطلب
او مال است نه جان خصوصاً طفلی که با دزد بمقام مخاصمه نشوانند بباید ظن و گمان من خطا نمیکند چند
روزی شما را محبوس میکنم تا احوال شما را تحقیق نمایم گفتند ای پادشاه ترا قسم میدهیم بخدایی که ترا باین
عزت و رفعت رسانیده که ما را محبوس نه نمایی و پدر بزرگوار ما را بفراق ما مبتلا نسازی که فراق یوسف
با و کافیست اهل و عیال ما از گرسنگی نزدیک بهلاکت شده است همه منتظر ما هستند اگر ما را نگه داری
باعث هلاک جمع کثیری خواهی شد پدر ما مستجاب الدعوة است شاید در حق تو نفرین نماید چون جناب
یوسف بر فقر و فاقه آل یعقوب و کرب و اندوه ایشان مطلع گردید خاطر مبارک او مجروح و آب دیده اش
بر روی مبارکش جاری گشت پس فرمود که دعای یعقوب پیغمبر بر من واجبست گفته های شما را مشکوک اند لکن
اگر میخواهید که شما را مرخص نمایم یکی از شماها باید در نزد من بماند و دیگران بروید سلام مرا بجناب
یعقوب برسانید و بگوئید که برادر کوچکتر شما را نزد ما بفرستید تا از خبر هلاک حزن و اندوه پدر شکر چرا

پیش از وقت پیر شده و چشم شریفش را بینا کردید و ما را از شک و ریب بیرون آورد و بر صدق مقال
شما گواهی دهد اکنون قرعه زنید تا نام هر یک بیرون آید نزد من بماند و چون قرعه زدند نام شمعون
آمد او را در نزد خود نگاه داشت و امر نمود تا بارهای ایشان را گشادند برای آنکه ملاحظه نماید و فرمود تا من در بارها
نظر نکنم کسی نظر نکند تا کسی بر قلت بضاعت ایشان مطلع نگردد زیرا که بضاعت ایشان بقدر یکبار گندم
نبود لاجرم هر نفری را یکبار شتر گندم داده و فرمود برادر شما ابن یامین که میاید و بار شتری دیگر بیک حصه او
و یکی بجهت شما میدهیم و اگر او را نیاورید هیچیک از شما غله و طعام نمیدهیم پس ایشان قبول کردند و گفتند
گفتند بزودی معاودت نمائیم و بجد و جهد و تدبیر تمام پدر را راضی نمائیم و جناب یوسف بملازمان خود
امر نمود که متاع ایشان را نهانی در میان بارهای ایشان نهادند بجهت اینکه آنحضرت میدانست که ایشان ذره
سیمی ندارند که بار دیگر بیاورند پس طعامی و زاد راهی از برای ایشان مهیا ساختند و ایشان روانه طرف
کنعان شدند و بهر منزلی که میرسیدند اهالی آن منزل ایشان را استقبال مینمودند و بانواع کرامات ایشان را
احترام میکردند و ایشان تعجب میکردند و میگفتند که این از تاثیر صحبت پادشاه مصر است چرا که در وقت رفتن
هیچکس با ما احترام نمیکردند و در حین مراجعت باین اعزاز و اکرام مخصوص گشته ایم مؤلف حقیر گوید چون
اولاد یعقوب در وقت رفتن خاطر فکر در بارهٔ یوسف کرده بودند و در فراق او مثل یعقوب پیغمبر را محزون و
مبتلا کرده بودند آثار نبوت و جلالت پیغمبرزادگی در ایشان مستور و محجوب کردیده بود آن بود که در همان
منازل رفتن ایشان اعتنا نکرده احترام شان را ملاحظه نمیکردند و لکن بعد از ملاقات کردن با
جناب یوسف که رفعت و مرحمت آن بزرگوار بحال ایشان شامل گردید بلکه در واقع از ظلم و جفای ایشان
گذشته عفو فرموده بود لهذا خداوند متعال حاجب و ساتر معصیت را از ایشان برداشت که اهل منازل در
وقت مراجعت آثار جلالت و پیغمبرزادگی در ایشان ملاحظه کرده در اکرام و احترام شان سعی و کوشش
نموده میگفتند که اینها از جمله انبیا و پیغمبرزاده هستند اما امان از ظلم و جفای کوفیان و شامیان
که پیغمبرزادگان و امام زادگان را از کربلا الی الشام منزل بمنزل میبردند و حال آنکه آثار نبوت و جلالت
امامت از ایشان ساطع و ظاهر بود و اهالی منازل شام بعوض احترام انواع اهانت و اقسام شماتت

میکردند و فی الحقیقت احترامیکه از برای ایشان قرار داده‌اند بود که بعد از شهادت مظلوم کربلا خیمه‌های ایشان
و بجمیع اموال و لباسهاکه داشتند غارت کردند و اسیر و دستگیر نموده و دست و گردنهای آن مظلومان را
با زنجیر و ریسمان بستند و بر شترهای بی کجاوه و محمل سوار نمودند بحالتیکه جمادات و حیوانات بر ایشان
ترحم کرده و تأسف میداشتند و میگریستند منسوب است بر ابن نماره قَالَ اِنَّهُ لَمَّا قُتِلَ الْحُسَیْنُ وَ اَصْحَابُهُ
وَسُبِیَتْ نِسَاءُهُ وَحَرَمُهُ فَسَاقَ الْقَوْمُ النِّیَاقَ وَالْجِمَالَ یعنی بدرستیکه زمانیکه امام حسین را با
اصحاب و احباب خود بدرجه شهادت رسانیدند و اهل و عیال او را اسیر کرده و شتران را بسوی ایشان
کشیدند که سوار نمایند چون نظر اهل بیت بسوی ایشان افتاده همه زنان و اطفال ناله و فریاد کشیدند میگریستند
چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام اهلبیت را با آن حالت مشاهده کرد بدست مبارک خود بسوی
شتران اشاره فرمود پس آن حیوانها گویه کنان بسوی آن بزرگوار آمدند در حالتیکه اشک چشم آنها بر
زمین میریخت میشد پس امام نیز از گریه آنها و اهلبیت عصمت بگریه درآمده بشدت تمام میگریست
فَقَالَتْ لَهُ عَمَّتُهُ زَیْنَبُ مَا یُبْکِیکَ یَا وَلَدِی یَا عَلِیُّ یَا ابْنَ اَخِی پس عمه آنجناب زینب فرمود چرا گریه
میکنی ای نور دیده ای پسر برادر من حضرت فرمود ای عمه آیا نمی‌بینی شتران که چگونه اشک چشمهای ایشان
قطره قطره بر زمین میریزد و آیا نمی‌بینی این ناقه عجفاء که چگونه میگوید و بمن خطاب میکند شتران دیگر
و میگوید که آیا نمیدانید که این قوم شما را آورده‌اند که دختران رسول خدا را سوار نمایند پس مدارا
کنید با اطفال و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله در شب و روز در رفتن راه بدرستیکه من میترسم که یکی از ایشان
بالای شما بر زمین افتاده باشد و معاقب باشید در روز قیامت نزد جد بزرگوار ایشان آیا نمی‌بینی ای
شتران که از سخنان ناقه چگونه ناله و زاری مینمایند ثُمَّ اِنَّهُ اَوْمیٰ بِیَدِهِ اِلَی النِّیَاقِ اَنْ یَبْرُکْنَ
عَلَی الْاَرْضِ بعد از آن امام علیه السلام بدست مبارک خود اشاره کرد بآن ناقه‌ها و آنها بر زمین فرو نشستند تا
دختران رسول خدا بر ایشان سوار شدند و براه افتادند و روانه شدند در حالتیکه ناله و فریاد میکردند
و میگریستند شنیده که با اولاد یعقوب پیغمبر چگونه در جمیع منازل اعزاز و اکرام میکردند اما اولاد اطهار
جناب رسول خدا و فاطمه زهرا را با نهایت ذلت و خواری با زنجیر و ریسمان در گردن مبارکشان زده منزل

بمنزل همی رسند وَاللّٰهُ دَرُّ القائل وَبِالْعَزِيزِ عَلَيَّ اَلْمَاكِ النَّبِيَّ بِأَنْ يَرَى الْحُزْنَ فِي ذَلِكَ وَتَكْدِيرِ مَنَاكِ
الْكُلِّ الْاَكْبَادِ فِي الْحُلَلِ وَقُلْفَاطِمَاتُ تَبِيتُ فِي الْمَهَاجِرِ یعنی سخت دشوار است بر پیغمبر هدایت
کننده که ببیند عزیزان خود را در ذلت و کدورت و حال آنکه دختران هند لعینه و زینت و عزت بودند
و دختران فاطمه زهرا را اسیر و شکسته و تشنه و حرارت و گرمی آفتاب رخسارها و بیابانها می بردند و
بعضی منازل طایفه یهود و نصاری بر ایشان ترحم میکردند اما اهل کوفه و شام رحم نمیکردند چنانکه
روایت شده از مولانا کاشفی که در منزل حران اهل دولت آن غریبان مصیبت زده کان را با دف و نای
استقبال کردند و میان ایشان مرد یهودی که یحیی نام داشت بمشاهده سرها و اسیران مشغول بود که
در آن اثناء نظرش بسر منور شاه تشنه جگر افتاده دید که لبهای مبارکش بحرکت آمده این آیه را تلاوة
فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی تعجب نموده از شخصی پرسید که این سر کیست
گفت سر حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد که فاتح خیبر است اما مادرش کیست گفت فاطمه بنت
محمد مصطفی یهودی پاک ضمیر گفت اگر دین جدا و حق نبودی این معجزه و کرامت از او سر نزدی الغرض
کلمه شهادت گفته از روی اخلاص مسلمان گردید و عمامه خود را پاره کرده و هر قطعه را بیکی از خواتین
حرم سرای نبوت داد و چهار هزار دینار نقد با جامه خوب مهیا نموده با ملازمان خود بخدمت سید سجاد
آورد که در آن وقت شمر بیحیی خبردار شده بانک بروی زد که این چکار است میکنی مگر نمیدانی که اعانت بر
دشمن خلیفه موجب فنا است یحیی گفت لعنت بر شما باد که پادشاه دنیا و دین را کشته و سر مبارک او را
بنیزه زده برای فاسق و فاجری میبرید پس شمر لعین فریاد کرد بزنید این یهودی را ملازمان آن لعین بی
ایمان از هر طرف بر آن تازه مسلمان حمله آوردند یحیی بغلامان خود گفت مکذارید این قوم نا مسلمان
را و خودش شمشیر کشیده تکبیر گویان بر آن بی دینان حمله کرد و جمعی را از ایشان بقتل رسانید آخر الامر
از کثرت زخم و جراحت از پا در افتاده بدرجه شهادت فایز گردیده و اکنون قبر او در دروازه حران مشهور
است بقبر یحیی شهید و در اعجاز و غرایب مستوره اللهم اوضع درجته اما آن شجیان سر مطهر که باک
دفعه بنظر توجه نصارا و یهود را هدایت میکند چگونه روا بود که او را بر نیزه بلند بی نصب کرده در

صحراها و بیابانها و در منازل و شهرها در مقابل خواهران و دختران بگردانند چون بشام شوم رسانیدند صاحب مخزن البکاء از سهل ساعدی روایت میکند که آن لعینان سرهای منورهٔ شهدا را از دروازهٔ خیزران وارد شهر نمودند و سر مبارک امام حسین ع در نیزهٔ خولی لعین بود و آن عنید میگفت منم صاحب رمح طویل منم صاحب محبت و اصیل منم صاحب شمشیر صقیل اَنَا قَتَلْتُ اَعْدَائَنا اَجْمَعِیْنَ وَ اَتَیْتُ بِرُؤُسِهِمْ اِلَی یَزِیْدَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ منم کسیکه کشتم جمیع دشمنان خود را و آورده ام سرهای ایشانرا از برای یزید امیر المؤمنین چون جناب ام کلثوم ع این نوع کلمات از آن لعین شنید فرمود کَذِبْتَ یَا لَعِیْنُ بْنَ اللَّعِیْنِ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ دروغ گفتی ای لعین پسر لعین لعنت خدا بر ظالمین باد یَا وَیْلَکَ اَتَفْخَرُ بِقَتْلِ مَنْ نَاغَاهُ جَبْرَئِیْلُ وَ حَمَلَهُ مِیْکَائِیْلُ ای وای بر تو آیا فخر میکنی بقتل بزرگواری که جبرئیل در گهواره خواب نموده است برای او و گهوارهٔ او را جنبانیده است و میکائیل او را بر العرش برداشته است و کسیکه جد او خاتم المرسلین و مادرش فاطمه زهرا ع که سیدهٔ زنان عالم است چون خولی لعین این نوع کلمات از آن مخدره شنید متوجه آن مظلومه گردید و گفت لَعَمْرِیْ اِنَّکِ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ الشَّجَاعَةِ یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعت هستی پس بروایت منتخب سهل میگوید که نزدیک آن محمل رفتم که جناب ام کلثوم ع در میان او بود عرض کردم اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ جناب ام کلثوم بعد از جواب سلام فرمود مَنْ اَنْتَ اَیُّهَا الرَّجُلُ الَّذِیْ لَمْ یُسَلِّمْ عَلَیْنَا اَحَدٌ مُنْذُ قُتِلَ اَخِیْ وَ سَیِّدِی الْحُسَیْنُ ع یعنی تو کیستی ای مرد که از آن وقتیکه برادرم و آقایم حسین را کشته اند کسی بغیر از تو بر ما سلام نکرده است عرض کردم ای خاتون من از اهل شهر مدینه ام نامم سهل است بخدمت جد بزرگوار محمد مصطفی ص مشرف شده ام چون بگوش ایشان رسید که مرا مشاهده کرده شروع نمود بگریستن و فرمود یَا سَهْلُ اَمَا تَرٰی مَا قَدْ صُنِعَ بِنَا اَیَا سهل نمی بینی که بما چه مصیبتها وارد کردند قُتِلَ وَ اللّٰهِ اَخِیْ وَ سَیِّدِیْ الْحُسَیْنُ ع بخدا سوگند که کشتند برادر و مولایم حسین ع و ما را اسیر کردند مانند غلامان و کنیزان بر شتران سوار نمودند چنانکه می بینی عرض کردم ای خاتون بخدا قسم که این مصیبتها گران و دشوار است بر جد و پدر و مادر و برادر تو که نور دیدهٔ پیغمبر خدا است سهل میگوید که بر حالت اهل بیت مسالت

و سر مبارک آنحضرت منکر بستم ناگاه دیدم که پنج زن در غرفه از عمارات یزید پلید نشسته‌اند
و در میان آن زنان زن پیر و خمیده قدی که قریب بهشتاد سال از عمرش گذشته بود چون سر مبارک
امام حسین ع مقابل آن غرفه رسید و نظر آن عجوزه ملعونه بآن سر منور افتاد فَوَثَبَتْ وَاَخَذَتْ حَجَراً
فَضَرَبَتْ بِهِ رَأسَ الحُسَینِ ع یعنی آن لعینه از جای خود برخواست و یک سنگی را برداشته بر سر منور آن
مظلوم زد موافق روایت اکبر العبادات از ضرب آن عجوزه خون تازه از سر مطهر آن سرور ریخته بر صورت
و محاسن مبارکش جاری گردید چون امام زین العابدین ع این حال را مشاهده کرد دلش بدرد آمده
متوجه درگاه الهی گردیده عرض کرد الهی بزودی هلاک نما این عجوزه را با زنانیکه با او هستند سهل میگوید
که هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه خراب شده جمع کثیری با آن زنان در زیر آن هلاک
شدند و موافق روایت اکبر العبادات بنفرین جناب زینب ع هلاک گردیدند و بعضی جناب ام کلثوم ع
را نوشته‌اند و بروایت صاحب بلاء المصائب و دیگران نوشته‌اند که در آن وقت نظر جناب زینب ع
بر آن سر مبارک افتاد که صورت مطهر و محاسن شریفش در بالای نیزه بخون سر انورش خضاب و الوان
شده است پس بی اختیار و نالان شده سر خود را بچوب محمل زده بنحویکه خون از سر انورش بر روی
مطهر جاری شده و از زیر مقنعه اش میریخت قَالَ الرَّاوِی فَلَمَّا رَأَتِ الاُسَارَی بُکَاءَ زَینَبَ وَجَرَیَانَ
الدَّمِ مِن رَأسِهَا پس زنانیکه اسیران که ملاکرید و جاری شدن خون سر مبارک زینب را دیدند
شروع کردند بگریه و ناله کردن و چون اعلاء عین گریه و ناله اسیران را دیدند با تازیانها و کعب
نیزه‌ها ایشان را میزدند و از گریه و ناله منع میکردند اَلَا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظَّالِمِین

المجلس الثانی والثلاثون

در بیان مراجعت فرزندان یعقوب ع از مصر بکنعان بجهة آوردن برادر خود ابن یامین را بخدمت جناب یوسف
و رخصت نمودن یعقوب بعد از ابرام و اصرار او را و وداع کردنش با ابن یامین در زیر شجرة الوداع
و غش کردنش و گریه کردن امام حسین ع برای علی اکبر در شش مقام و غش کردنش بجوانش

امواج البکاء که از جناب زینب کبری روایت کرده است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة الحسین و ابناء الحسین
و صیّرنا من الباکین فی عزاء الحسین و ابناء الحسین حمد مر خدا را است که گردانیده است
ما را از متمسکات بولایت حسین و پدران حسین و گردانیده است ما را از گریه کنندگان در
عزای حسین و اولاد حسین الذی والده علی و ولده علی والده علی زوج البتول و ولده
علی شبه الرسول چنان حسینی که پدرش علی و پسرش علی است اما پدرش علی زوج بتول زهرا
و پسرش علی شبیه رسول خدا است والده علی قتلوه فی المحراب و ولده علی طرحوه فی التراب
پدرش علی را در محراب عبادت شهید کردند و پسرش علی را بر روی خاک انداختند و والده
علی قتل فی الصلوة و ولده علی منع من الفرات پدرش علی در اثنای نماز کشته شد و پسرش
علی از آب فرات ممنوع گردید والده علی شیبه خضیب و ولده علی خده تریب پدرش علی
محاسن شریفش بخون رنگین و پسرش علی صورت مبارکش در روی خاک والده علی مفرّج
الجبینین و ولده علی مقطّع الوریدین پدرش علی پیشانی مبارکش بخون آلوده و پسرش
دو رگ گردنش بریده **اما بعد** قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم و قال
لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون
فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسل معنا اخانا نکتل و انا له لحافظون
خداوند عزیز و وحید در کلام مجید خود اشاره فرموده است بانکه در مجلس سابق معروض گردید
که چون جناب یوسف جمیع ما یحتاج و تدارکات راه برادران خود را در مصر مهیا ساخت امر
فرمود که هر یک را یک بار شتر گندم دادند و امر نمود که متاع و مال التجارة ایشان را بپنهانی
در میان بارهای بنهند تا چون بوطن خود برسند نیز برگردند زیرا که از دیانت ایشان کاملاً
بود و میدانست که چون متاع خود را ببینند چنان دانند که سهواً گذاشته شده بجهت استرداد
مراجعت کرده و برادر کوچک خود ابن یامین را بیاورند باید بزرگوارش باز بمصر برسند پس سابقه

از مصر مراجعت کرده و بکنعان رسیده بخدمت پدر بزرگوار وارد شده و سلام کرده عرض
نمودند ای پدر بزرگوار از برکت دعای شما بشهر مصر رفتیم و بخدمت پادشاه رسیدیم شخصی
دیدیم بصورت پیغمبران مهمانداری غریب نوازی شیرین کلامی و خوش بیانی یتیم پروری احسان
گستری مهر افزایی لطف نمایی همایون طلعتی سعادت خرمی با ملک سیما با سیاست پادشاهان
و با تواضع درویشان با خلق پیغمبران با لطافت فرشتگان و احکامش مثل احکام شما در حکمت
و دانایی و در خشوع و خضوع و سکینه و حلم و وقار مثل شما اگر در دنیا فرا شبیهی باشد او است
و در حق ما زاید بر گوئیا عزیزی بود بخویشان خود رسیده منتهای شفقت و مهربانی را در باره ما
بتقدیم رسانید چون جناب یعقوب این سخنان را شنید بپادشاه باب تحسین کرد و فرمود که
باز دیگر مراجعت نمائید و سلام مرا باو برسانید و بگوئید که ان آبانا یصلی علیک و یدعو
لک بما اولیتنا و بعد از آن فرمود چرا اصحاب شمعون نمیاید کیفیت را بعرض رسانیدند که ملک مصر
شمعون را در نزد خود نگهداشت پس یعقوب گریست و فرمود شما بد عادت دارید هرجا میروید یکی را
گرو میکنید ملک مصر از کجا دانست که شما برادری هست گفتند که او کیل ما را بجاسوسی متهم کرد و ما
شرح احوال خود گفتیم و نسب خود را باو اظهار کردیم که از خاندان نبوتیم و رسالتیم او بحرف ما باور
نکرده و گفت که شما بگوئید که ما ده و دوازده برادریم یکی را گرگ خورده است دیگری کجاست گفتیم که پدر
بزرگوار او را در نزد خود نگهداشته است پس فرمود که او را بیاورید که طعام بشما ندهم و در نزد ما
مقرب نمیشوید و هنوز تمام محبت و شفقت خود را در باره ما باتمام نرسانیده است و این موقوف
برفتن بن یامین که احسان و انعامش را باتمام رسانیده است و عدو نمایش ترک کردم بیکی از برای تو و یکی از
برای بن یامین نگاه داشته است البته او را با ما روانه کن تا آنکه غله را بستانیم و بر صدق
مقال ما شهادت دهد و پادشاه را بما اعتماد بهم حاصل شود و بدرستیکه ما او را نگهبانی کرده و
محافظت میکنیم و نمیگذاریم که مکروهی باو برسد پس یعقوب گریست قال هل آمنکم علیه الا کما
امنتکم علی اخیه من قبل فرمود آیا من امین کنم شما را چنانکه امین کردم بر برادر قبل از او یعنی

شما در حق این برادر دیگر هم وعده کردید که او را محافظت کرده و نگاهداری نمائیم و در آخر گفتید
که او را گرگ خورد پس ایشان گفتند ای پدر مهربان پادشاه مصر شمعون را نگاه داشته و دیگر غله
بما نمیدهد تا ابن یامین را نبریم و این سخن را تکرار کردند تا جناب یعقوب راضی شد
و فرمود فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ یعنی پس خدا بهتر است نگاه داشتن و کار خود را
بخدا میگذارم که او بخشاینده بخشایندگان یعنی او را بخدا سپردم نه بشما تا او را حفظ نموده و
بمن برساند و بپیری و ضعف من رحم نماید و بروایتی جناب یوسف نامه نوشته بود بیعقوب و از
برادران فرستاده همان نامه را بخدمت پدر دادند و یعقوب فرمود تا آن نامه را خواندند که بعد از اداء
تحیت و ثنا که این جماعت آمدند و گفتند که ما فرزندان یعقوبیم و از اوضاع ایشان جاسوسی
مشاهده شد اکنون شمعون را در نزد خود نگاه داشتم تا صحت قول ایشان بر ما ظاهر شود اگر چنانچه
ایشان از فرزندان جناب نبوت مآب بوده باشند بنویسید تا ایشان از این تهمت بری شوند و
بجایزه شاهانه سرافراز باشند و دیگر شنیده ام که آنحضرت را فرزندی بوده و از نظر شما غایب شده
و بسبب اشتیاق و الم فراق او مبتلا گردیده اند و این کیفیت را نیز برای ما بنویسید که شاید در
تدارک او سعی مبذول نموده چاره نمائیم چون نامه را خواندند و مستعجب جواب نامه شدند که همراه
ایشان ابن یامین را روانه نماید و در تفسیر مسطور است وَلَمَّا فَتَحُوْا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوْا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ
اِلَیْهِمْ و چون بارهای خود را گشودند متاع خود را در میان آنها دیدند عرض کردند ای پدر بزرگوار چه
چیز از این بهتر باشد که پادشاه مصر ما را اکرام داشته و غله کثیر داده هٰذِهٖ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا
و اینک مال التجارة و متاع ما را نیز بسوی ما بر گردانید و ما دیگر از نو برای غله میخواهیم و همین
بضاعت غله میبریم و برای اهل و عیال خود و برادر خود را محافظت نمائیم و یک بار شتر دیگر گندم علاوه
میگیریم و یک شتر گندم در نزد ما زیاده است و در نزد پادشاه اندک چیز است چون الحاح کردند جناب یعقوب
فرمود لَنْ اُرْسِلَهٗ مَعَكُمْ حَتّٰی تُؤْتُوْنِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّٰهِ لَتَاْتُنَّنِیْ بِهٖ یعنی نمیفرستم او را با شما تا عهد نمائید
و خدا را گواه بگیرید و بحق محمد مصطفی که خاتم پیغمبران است قسم یاد کنید که این برادر را البته بمن

نمایند

نمایند و او را بکوهی برنتوانند مگر آنکه امری و حادثه روی داده باشد که اختیار از دست شما
برود پس بعد از آنکه یعقوب از فرزندان خود عهد و پیمان گرفت و سوگند یاد کردند فرمود حق تعالی
بآنچه که میگوئیم گواهست اگر وفا کنید جزای خیر یابید و اگر غدر و مکر نمائید بجزای خود خواهید رسید
قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة جناب یعقوب فرمود بفرزندان
خود که از یک دروازه داخل مصر نشوید و داخل شوید از دروازه های جداگانه زیرا که ایشان چون سرو
سهی کشیده بالا و نیز ابنای صلب کشاده سیما بودند آنحضرت بموجب وحی اسباب احتیاط امضی نموده
که مبادا چشم زخمی بایشان برسد بعد از آن ابن یامین را طلبید پیراهن پشمینه خود را بوی داد
و عمامه کتان که از جناب اسمعیل بوی رسیده بود با ردای مبارک خود بابن یامین تسلیم کرد و گفت
که روز ملاقات پادشاه پیراهن بپوش و عمامه را بر سر نه و عبا را بر دوش افکن و من این عبا را دوست
میدارم و از برای کفن خود نگهداشتم زیرا که یادگار جدم ابراهیم است و عصای بدست او
داده با برادرانش روانه نمود اگر کسی گوید که یعقوب خیانت برادران را در حق یوسف دیده بود چگونه
نیز ابن یامین را با ایشان فرستاد جواب آنکه میان برادران و ابن یامین خلوص نیت مشاهده
فرمود و بر خلاف با یوسف بجهت حسد چیزی نبود دیگر آنکه آثار خجالت و پشیمانی در ناصیه ایشان ظاهر
بود لهذا ابن یامین را مرخص نمود بعضی گفته اند که هنگام رحیل از جناب اسرائیل استدعا نمودند
که نامه بعزیز مصر بنویسد آنحضرت نامه انشا نمود مشابه معرفت که از جناب ابراهیم بوی رسیده
بود برسم تحفه و هدیه با ابن یامین و یهودا تسلیم کرده که بپادشاه مصر ببرند پس فرزندان را
مشایعت کرده و با ایشان تا بشجرة الوداع تشریف آورد که با یوسف تا آنجا آمده بود همین که
بان درخت رسید آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد دستها را بگردن ابن یامین در آورد و
صورت خود را بر صورتش گذاشت و فرمود ای نور دیده برادرت یوسف را در اینجا وداع کردم و بفراق
او مبتلا شدم نمیدانم درباره تو بمن چه خواهد رسید **نظم** باز این نسیم نکهت مشک تر آورد
یعنی که بوی زلف علی اکبر آورد آنجا که باد میوزد از زلف کاکلش مرغ دل سکینه زشوقش پر آورد

واحسرتاکم نیست کسی را دلی که رحم بر بیکسان عترت پیغمبر آورد مؤلف حقیر عرض مینماید ای شیعه
مصور نمائید حالت امام حسین(ع) را وگریه کردن آن مظلوم را در وقتیکه پسر خود علی اکبر را وداع کرده
بمیدان فرستاد آنچه از اخبار مستفاد میشود که سید الشهداء(ع) روز عاشورا در شش جا از برای علی اکبر
گریست **اول** در وقت خواستن اذن جهاد که دستهای مبارکش بگردن پسر انداخته زار زار گریست
وفرمود چگونه بفراق تو راضی میشوم وچگونه ترا مقتول توانم ببینم **دوم** آنوقتیکه میخواست
بمیدان رود که فاضل بسطامی مرحوم از امواج البکاء وانهم از جناب زینب خاتون روایتکرده فلما
خرج بکی الحسین(ع) الی آخر حدیث که در مجلس ثالثه ذکر کرده ام که در این مقام از شدت مصیبت غش
کردند **سیم** در وقت مراجعت از میدان با بدن مجروح که از آنحضرت آب طلبید عرض کرد العطش
قتلنی که آنحضرت زبان علی اکبر را بدهان مبارک گرفته از کثرت تشنگی پدر و پسر هر دو گریستند **چهارم**
در وقت شنیدن صدای علی اکبر که بصدای حزین وضعیف میگفت یا ابتاه ادرکنی که در آنوقت آنحضرت
آهی از جگر پر درد کشید که عالم وعالمیان را سوزانید چنانکه در کتاب انیس الذاکرین از ابن جمهور
روایت شده که جناب زینب میفرماید که چون جوان هیجده ساله برادرم در دفعه ثانی قدم بمیدان گذاشت
برادرم در خیمه من نشسته بود دستهای مبارک خود بکمر میزد واز شدت اضطراب گاه میخواست
وگاه مینشست وهردم باطراف خود نظر میکرد وپی درپی آه میکشید که ناگاه دیدم اضطرابش زیاد
شده رنگ مبارکش متغیر گردیده واعضایش چون رحشه بلرزه در آمده عرض کردم برادر این چه حالت است
بر تو روی داده رنگ شریفت چرا زرد گردیده کا فرمود ای خواهر مگر نمی شنوی صدای علی اکبر را **فنظم**

از سر کوی شهادت خبری میاید ناله سوخته با گوش میاید مرد هوش غم صاحب این
ناله کجاست بوی آن سوخته بال جگری میاید

ای خواهر مهربان پسر مرا از اسب انداختند
در زیر نیزه و شمشیرها مانده وصدای علی اکبر صبر وقرار از دستم گرفته طاقتم طاق گردیده زود ذوالجناح
بیاور لیس اسب برادرم را حاضر کردم دیدم بصعوبت تمام باسبش سوار شد عرض کردم فدایت
شوم چرا اینچنین بصعوبت سوار شدی فرمود ای خواهر صدای علی اکبر کمرم را شکسته وکمر قوت در زانو

در بیان حالات علی اکبر ششم مقام

ماتم نماند **پنجم** وقتیکه خود را بنعش ابن علی اکبر رسانید دید که در میان خاک و خون افتاده
سرش را فشار از زمین برداشته بر زانوی مبارک گذاشت بزبان حال میفرمود یا کوکبا ما
کان اقصر عمره الخ **ششم** که آنحضرت از برای علی اکبر بیتابی فوق گرفتند که شیخ مفید علیه الرحمه از جابر ابن عبدالله
انصاری روایت نموده که چون علی اکبر را شهید کردند مطلع کربلا داخل خیمه شد در حالتیکه میکشید
بر سر خود علی اکبر و از جهان نجور مایوس شده بود چون سکینه خاتون این حالت را در پدر خود
مشاهده نمود عرض کرد یا ابتاه مالی اریک تنعی نفسک و تدیر طرفک و این اخی علی ای پدر ترا چه شد
که نزدیکست روح مبارکت از بدن اطهرت پرواز کند و چشمهای مبارک را بهر طرف دور میدهی و برادرم
علی اکبر کجاست حضرت فرمودند قتلوه اللئام ای نور دیده این قوم لئیم برادرت را کشتند آه آه چون
سکینه خاتون خبر شهادت برادر را شنید صیحه کشیده فریاد کرد وا اخاه وا مهجة قلباه پس
از خیمه بیرون شده خواست بطرف نعش شریف برادرش رود فقام الحسین ع فقبضها وردها الی
الخیمه پس مظلوم از جای خود برخاست از عقب او روان شده او را بآغوش کشیده بخیمه برگردانید
فرمود یا سکینه اتقی الله واستعملی الصبر ای سکینه از خدا بترس و صبر کن بر مصائب و کار سکینه عرض
کرد یا ابه کیف تصبر من قتل اخوها وشرد ابوها یعنی چگونه صبر نماید کسیکه برادرش را بقتل آورند
و جمعیت پدر او را پراکنده نموده و او را از وطن خود رانده باشند فلما سمع ع منها هذا الکلام بکی

المجلس الثالث والثلاثین

در بیان بردن برادران ابن یامین را بمصر و عبور دادن ایشان از دروازه های متفرقه بنا بوصیت یعقوب
و تنها ماندن ابن یامین در دروازه شام و ملاقات یوسف با او و بفرمان حضرت ملک علام به تبدیل
لباس و رسانیدن او را ببرادران خود و وقایعیکه در میان ایشان اتفاق افتاد و آشنا ساختن
یوسف خود را با ابن یامین یاد کردن با احوال جناب ابو الفضل العباس ع و کثرت محبت آنجوان
با وفا بجناب سید الشهدا ع و آب آوردن در ایام طفولیت در سر مبارک خود برای حسین ع در مدینه

المجلس الثالث و الثلاثون

رسول خدا ص و بفرات رفتنش در زمین کربلا ایضا اشاره بطعام خوردن یوسف با ابن یامین
و غش کردن او در وقت دیدن دستهای یوسف و حالت امام حسین ع وقت دیدن دست
قطع شدهٔ عباس ع و بسته شدن بازوهای مبارکش وقت دیدن نعش شریف اکلاهٔ ناس و
کو بستن آن بزرگوار در بالین الجناب صلی الله علیک یا ابا عبد الله سرد فعه ای محبان و
شیعیان بنظر در آورید روضهٔ مطهرهٔ سلطان مظلومان را که الان زائرین و مجاورین هریک در
مقام و مکان شریفی مشغول زیارت مولا و آقای خود هستند بعضی در برابر ضریح مقدس کودکی
خود را بدوش نهاده گریه کنان عرض نمایند السلام علیک ایها الغریب المظلوم و ابن المظلوم
و بعضی در طرف پایین پای آن سرور در کنار قبر مطهر شبیه پیغمبر علی اکبر نهاده عرض میکنند السلام
علیک ایها الشهید و ابن الشهید و بعضی در مقابل قبور شهدا مشغول زیارت و بکا هستند
مجموع ایشانرا از این مکان شریف متوجه طرف روضهٔ مطهر علمدار کربلا جناب ابو الفضل
عباس کرده عرض نمائید السلام علیک یا ساقی الرجال و النساء فی کربلا السلام
علیک یا حامل اللواء یوم الوغاء سلام بر تو باد ای ساقی مردان و زنان در عرصهٔ کربلا
سلام بر تو باد ای در پیش آفتاب کرم دارندهٔ علم و نعم ما قال اسکبی دموعک للفتی العباس
و احثوا التراب لخطبه فی الراس نعم الاخ العباس کان مجاهدا دون الحسین و کان
خیر مواسی ای شیعیان اشک چشمهای خود را در مصیبت عباس جوان بریزید و خاک محنت و غم
در مصیبت آن شهید مظلوم بر سر بریزید که خوب برادر بود آن بزرگوار که در راه برادر خود جهاد
با قوم عنود نموده و مواسات با امام عباد و زهاد فرمود چنانکه مرویست لما رای وحدته
اتی اخاه و قال فدا لک روح اخیک قد ضاق صدری من الدنیا و سئمت من الحیات چون
چون جناب عباس ع برادرش را تنها دید آمد نزد آن مظلوم و عرض کرد روح برادرت فدای تو
باد بتحقیق که سیر شده ام از زندگانی دنیا تنگ آمد و از حیات دنیا سیر شده ام مجموعهم که خون
برادران و سایر شهیدان را از این ظالمان بستانم فبکی الحسین ع حتی ابتلت لحیته با

في مصيبت عباس ابن امير المؤمنين ع

الدموع وقال یا اخی انت صاحب لوائی وکنت العلامة من عسکری فاذا غدوت الی البراز
یؤل جمعنا الی الشتات پس امام حسین گریست بنحویکه اشک چشمانش بر محاسن شریفش جاری
شد وفرمود ای برادر تو علمدار منی وعلامت لشکر من هستی اگر تو مردی نشانه لشکر برطرف شده
جمعیت ما پراکنده میشود وکمر برادرت حسین بشکند وگیسوی خواهران پریشان ودر دست
دشمنان اسیر شوند بروایتی فرمود ای برادر عزیز بعد از تو علم اسلام اکه بر پا خواهد کرد وکه با این
بیکسان اعانت خواهد کرد واین ملاعین بغیر از قتل من منظوری ندارند همینکه مرا بقتل آورند
بتو متعرض نخواهند شد وتو بمان تا با این یتیمان من وخواهران بی برادر من پرستاری وغم
خواری نمائی **نظم** بکلثوم ارکند قصد جفا خصم نکذاری اگر بازوی زینب را
کسی بندد تو بگشایی **اما بعد** اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم قال الله تبارک وتعالی فی کتابه الکریم وفرقانه العظیم فلما اتوه موثقهم قال
الله علی ما نقول وکیل وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
در مجلس سابق معروض گردید که چون فرزندان یعقوب با ابرام واصرار تمام پدر بزرگوار خود را راضی
کردند وعهد وپیمان محکم بستند که درباره ابن یامین عذر ومکر نکرده واو را بدقت تمام محافظت
نمایند پس جناب یعقوب فرمود که خدا ناظر است بر آنچه ما میگوئیم نگهبان است وخبر دار است وچون خواستند
که از کنعان بیرون نمایند ایشان را وصیت کرد از روی شفقت ومهربانی فرمود ای فرزندان من چون
بشهر مصر برسید از یک دروازه داخل نشوید وهر دو سه نفر از در ها متفرق داخل شوید که
مبادا شما را با این جمال وبا این هیبت وشوکت وبلندی قامت ببینند چشم زخمی بشما برسد از این
کلام یعقوب دلالت است براینکه چشم زخم را اثری هست واز حضرت نبوی هم روایت است که اگر
چیزی بر قضای الهی سبقت گرفتی هر اینه چشم بد بر آن پیشی گرفتی واز این کلام حضرت نیز معلوم
میشود که چشم زخم را اثر عظیم دارد ولهذا ائمه علیهم السلام بان استعاذه کرده اند چنانکه در
کتب ادعیه ایشان منقول است بارهی در لطایف اورده اند که جناب یعقوب در اول مهر ومحبت

بیان حال زینب با حزن یعقوب

پدر بحفظ او وعده داده آخر بعجز و بندگی اشکار نمود و گفت ما اغنی عنکم من الله من شیء ومن دفع
نمیکنم از شما بدین نصیحت که کردم از حکم و مشیت خدا چیزیرا که اراده او تعلق گیرد بعمل آید ان
الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون نیست حکم و فرمان مگر خداوند عالم را
در هرچه خواهد و براو توکل کردم نه بغیر او و نیز براو باید توکل کنند توکل کنندگان و اعتماد بغیر
او ننمایند پس حصول جمیع مهمات و مقصودات و مرادات از نتیجه توکل است در لسان الواعظین
مسطور است که چون یعقوب توکل بپروردگار کرد و ابن یامین را با فرزندان روانه نمود و فرمود
فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین که چون این کلمات گفت خداوند عالم فرمود وعزتی لاردن
علیک ابنیک کلاهما یعنی قسم بعزت خود میخورم که هر دو را بسوی تو برگردانم از خدا صحیح او لاد یعقوب بعد از
طی مراحل و منازل بیک فرسخی مصر که یوسف در آنجا قصری ساخته بود و نگهبانان اشتر بود
رسیدند نگهبانان عریضه بجناب یوسف نوشتند که نه نفر مرد کنعانی با یک نفر جوان دیگر که اورا
بنیامین و مکرم دارند وارد شدند یوسف دانست که برادران اوست و ابن یامین را آورده‌اند جواب
نوشت الیهم لانهم بتعظیم و تکریم امت در باره ایشان بجا آورید و باحترام تمام بمصر روانه نمایید و
بعد از آن فرمود تا درگاه پادشاهی مصر را از دفعه اول بیارایند و اطراف و جوانب و آرایش کردند امرا
و وزرا و سرهنگان لشکر و سرداران مملکت را طلبیده و هر یکرا بجای نشانیدند و جناب یوسف نیز
لباس ملوکانه پوشیده و تاج پادشاهی بر سر نهاده بر تخت سلطنت قرار گرفت ولما دخلوا من حیث
امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء و چون برادران یوسف بمصر رسیدند بنا بوصیت پدر
بزرگوار متفرق شدند و انشهر را چهار دروازه داشت و هر دو نفر از یکدروازه داخل شدند و ابن
یامین تنها از یکدر دروازه داخل شده که آنرا باب الشام میگفتند و متحیر و حیران مانده بود و راه
نمیشناخت و منزلی نمیدانست و کسی او را نمیشناخت و زبانش را نمیفهمید غم و اندوه بروی مستولی
شده بود که ناگاه جبرئیل بر یوسف نازل شد و از حال ابن یامین خبر داد و گفت برخیز با
تبدیل لباس برو ابن یامین را دریاب حال خود را باو کشف کن پس یوسف برخواست لباس دیگر

پوشیده برقع بر روی افکنده و بر شتری سوار شده خود را به باب الشام رسانیده دید که ابن یامین
تنها ایستاده و اشک از دیده میبارد یوسف برو سلام کرد و بزبان عبرانی از وی سؤال کرد که از شام
میآیی و بطلب طعام آمده چون ابن یامین از لب خود زبان عبرانی شنید چون گل شکفته شد و خاطرش
تسلی یافت از یوسف پرسید که تو کیستی هیچ کس با من باین زبان سخن نگفته بود یوسف فرمود که مدتی
در دیار شام مانده ایم و این زبان را یاد گرفته ام آنگاه حضرت یوسف با قوتی از بازوی خود گشود
که پاره‌ای از شهر قیمت و بود بر بازوی ابن یامین بست و ابن یامین ندانست که چه چیز است و او را چه باید
کرد پس یوسف تبسمی کرده و گفت با من بیا تا ترا به برادرانت برسانم باهم آمدند تا جائیکه برادران او بودند
گرد در و وا ایستاده اند یوسف گفت برو به برادرانت ملحق شو ابن یامین بگریه در آمد و دامن یوسف را
گرفت و گفت من از تو جدا نشوم و صحبت ترا از صحبت برادرانم خوشتر میدانم و بعد از برادرم یوسف
هیچ کس دوست نداشتم مگر ترا یوسف او را تسلی داده فرمود که عنقریب مفارقت نمی افتد خواهد
اجتماع میدانی یکدیگر را وداع کردند ابن یامین نزد برادران آمده و چون ایشان فرح و بشاشت
بشره ابن یامین مشاهده کردند گفتند ای برادر از روز مفارقت یوسف تا حال ترا چنین شادمان ندیده
بودیم گفت ای برادران چون در دم دروازه تنها و بیکس ماندم ناگاه شتر سواری دیدم بزبان عبرانی
بر من سلام کرد و گفتگوی مشفقانه در میان آورد گویا تمام غمها و اندوههای از دل من زایل گردید
و با وی بند از برای من عطا فرمود برادرش یهودا گفت بده ببینم ابن یامین باز و بند را واکرده به یهودا
داد خوشحال شد و گفت برادر یکبار نزد من باشد تا از برای تو نگهدارم ابن یامین قبول کرد یهودا
بر بازوی خود بست شمعون گفت ای یهودا بده من هم ملاحظه نمایم ببینم چگونه یا قوتست یهودا
خواست با و بدهد در بازوی خود ندید تفحص کردند در بازوی ابن یامین دیدند خلاصه هر کدام از
برادران میگرفت به بازوی خود میبست می دیدند که در بازوی ابن یامین است الغرض آنشب را در فردا
شمعون به بر دند که در مصر مانده بود چون صبح همگی بخدمت یوسف مشرف شدند و آنحضرت هر یک را در
جای اشرف نشانید و احوال پدرشان را از ایشان پرسید و ایشان در جواب گفتند که پیشتر این پدر ما از

فراق آن پسر گریه خواره ببیند این پیرش خوردند اشکی میداد اکنون عبد الله ملحوالش بچه صنوالح
کنند و آنگاه مکتوب پدر و آباء شاران بزرگوار بخدمت یوسف رسانیدند پس آنجناب بسیار خوش
حال شد و آن هدیه را مقدمهٔ دولت نبوت ذات و بضاعت رد کرده را که برادران آورده بودند با بنیامین
بزرگ کرد و چون وقت چاشت رسید فرمود که شش خوان طعام حاضر کردند و امر نمود که هر دو برادر
در یک خوان طعام بخورند پس ابن یامین در آن وقت در سر یک خوان تنها ماند و در آن هم با برادران
چیزی نمیخورد و با ایشان هم نشینی نمیکرد و سخن نمیگفت و در آن مجلس نزدیک گوشه نشسته متصل گریه
میکرد پس جناب یوسف از تنهایی ابن یامین و گریه او بگریه در آمد اما گریه خود را اظهار نمیکرد فرمود که
چرا نزد برادران ایشان نشستی آیا تو برادر ایشان نیستی گفت او برادر ایشانم فرمود پس چرا طعام
نمیخوری مگر تو برادر از مادر نداری ابن یامین گریست و گفت ایها الملک ارتعلم غیر سید کافر
امسرده کنند انجه برا بلی برادری داشتم یوسف نام که از یک مادر بودیم این برادران او را بصحرا بردند و
آمدند گفتند که او را گرگ خورده و چونکه من برادرم نیست محبت داشتم از آن وقت قسم خورده ام که
تا زنده ام در هیچ امری با ایشان مجتمع و متفق نشوم مؤلف حقیر میگوید که در عالم دو برادر کوچک
نسبت به برادر بزرگ خود اخلاص زیاد و محبت بسیار داشت یکی همین ابن یامین بود که از لوازم محبت
و آثار مودت او به برادرش یوسف بعضی معروض گردید و بعضی هم ذکر خواهد شد انشاء الله و برادر
دیگر جناب ابو الفضل العباس بود که از زمان صغر سن تا روز عاشورا در اخلاص و محبت امام حسین
بیقرار و بی اختیار بود در کتاب ... مسطور است که روزی امام حسین ع در صحبت پدر بزرگوارش
امیر المؤمنین ع نشسته بود و جناب عباس هم طفل بود که ناگاه امام حسین ع آب خواست جناب
عباس که این را شنید بهیچ یک از خدام فرصت نداد بزودی برخاست و نزد ام البنین آمد که یا اماه آب
الحسین عطشان ای مادر برادرم حسین ع تشنه است پس ام البنین قدحی پر آب بعباس داد چون
عباس طفل بود نتوانست که در روی دست بیاورد و قدح را بر سر مبارک گذاشت و می آمد و آب از
اطراف قدح بر دوش های او میریخت تا چشم مبارک امیر المؤمنین ع بفرزند خود عباس ع افتاد

فرمود ایها ابا الفضل یوماً تاخذ القدح علی رأسک فترى الماء جوابك اى ابا الفضل
روزى كاسه آب را بر سر برداری و آب ریخته شود بر اطراف سر یعنی بدو شهای مبارك ویوماً
تحمل القربة علی اسنانك فترى دمك دونها و روزى مشك آب را بدندان میگیرى و خواهی دید که خون از زخمهای
تو جاری میشود پس جناب سید الشهداء ع قدح را از سر مبارك عباس گرفت و دستهای مبارك بر گردنش انداخت
فرمود انت اخی وانت صاحب لوائی وانت سقاء عسکری و عباس را ابالقربه میخوانند و علمدار میخوانند و
سقای لشکر و عباس هم میخوانند و از جمله لوازم محبتش برادرش امام حسین ع آن بود که در روز عاشورا پنج نفر
برادرانش که سه نفر از ایشان از مادر و خود ام البنین بودند و دو نفر از مادر دیگر بودند قبل از خود بمیدان
کارزار فرستاد که مبادا بعد از خود در جانفشانی برادرش حسین ع کوتاهی نمایند و سعادت شهادت را
درك ننمایند و بهر یك فرمودند که تقدم بین یدی حتی اریك واحتسبك و از جمله آثار محبتش این بود
وقتیکه صدای العطش کودکان شنید تا بانه مشك را برداشت بمیدان رفت و لشکر کفار را شکافت
تا خود را بآب فرات رسانید دید که لبهای مبارکش از تشنگی خشك شده بود و مشك را پر کرد و با آن
تشنگی و جگر سوختگی که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد فذکر عطش اخیه الحسین ع واهل
بیته پس تشنگی امام حسین ع و اهلبیت را بخاطر آورد و آب را ریخت و نفس خود را خطاب کرد
گفت یا نفس هونی والحسین معطش وتبنوه والحرم المطهر اجمع ای نفس خوار شو و تحمل مکن
در آب خوردن که برادرت حسین ع تشنه و اهل حرم و خواهران او همه تشنه اند و بعد از آن آمد بمیدان
وجد و جهد تمام کرد که شاید آب را بکودکان و عیال الحسین ع برساند تا دو دست آن مظلوم را انداختند و
معذا از آن نیز از کثرت محبت و مهربانی که بلکه آب را باطفال تشنه کام برساند مشك را بدندان گرفت
و با رکاب ها بودن اسب را میراند و دفع دشمنان میکرد آه آه در همین حال ظالمی تیری بر مشك زد
آبش بریخت خلاصه جناب یوسف ع ابن یامین را تسلی داده و فرمود که بهم مکن من بجای برادر
تو اگر برادر مادری تو نیست من در عوض او برادر تو هستم در یك خوان میکنم و بیا تا من در سر یك
خوان بنشین پس او را در سر خوان خود نشانید و نوازش بسیار کرد فرمود غم مخور اگر

برادرت

برادرت غایب است من برادر تو باشم منقولست که چون شروع کردند بطعام خوردن یوسف ع
دست مبارک خود را از استین بیرون کرده بکاسه آورد که طعام بخورد همینکه ابن یامین دست را
دید آهی کشید و شروع بگریه کرد و طعام نخورد یوسف ع گفت ترا چه شد چرا گریه میکنی ابن یامین
گفت ای ملک چون دست و انگشتان ترا دیدم دست و انگشتان برادرم در نظرم آمد گویا دست
و انگشتانت بعینه دست برادرم یوسف است از آن جهت بی اختیار شدم من کلام میرزا هادی

بیت هر که دانا در تمام نشأتین　این سخن گوید بشاه دین حسین　آنکه در دل غم فرزند
از ناسر داشت　از همه افزون غم عباس داشت　ای شیعه ابن یامین بمجرد دیدن دست برادر شبیه
بی اختیار میگریست حال آنکه دست برادر صحیح و سالم بود و از بدنش جدا نکرده بودند عینا تم که آیا
بر مظلوم کربلا چه حال روی داد در وقتیکه نظر شریفش بدست بریده برادر خود عباس افتاد بی اختیار
ناله و اخا از دل بر آورده و اشک حسرت از دیده جاری نمود و دست بر کمر مبارک نهاده فرمودند
الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی حالا پشت من شکست و چاره کم شد منقولست که چون
حضرت عباس ع از روی عقاب بر زمین افتاد و صدایش بسمع شریف حضرت رسید که یا اخا
ادرک اخاک پس انجناب بی اختیار بر ذو الجناح سوار شده خود را بلشکر کفار زده و حمله
بهم حمله شدیدی آورد دعوای شدیدی تا اینکه هشت صد نفر از آنها بقتل رسانید
باقی لشکر فرار بقرار نهاده میگریختند حضرت ایشان را امید خوانید و کانه میفرمود ای اهل کوفه
و شام بکجا میگریزید و پراکنده میشوید قتلتم اخی و ابنی و الدی که پسر پدر بزرگوارم را کشته اید
و مرا بی برادر گذاشته اید راوی گوید که در آن وقت شنیدم که ظالمی صدا کرد ایها الامیر البشارة
البشارة ضرب الحسین ثم رزیه با دیدم که حسین مضروب شده و از اسب افتاد چون این صدا
صدا را شنیدم بسوی آنحضرت نگاه کرده دیدم در روی اسب نیست پس بسرعت تمام خود را نزدیک آن
امام همام رسانیده دیدم که آن مظلوم بیکس از اسب خود پیاده شده دست بریده از زمین
برداشته بر سینه خود چسبانیده میگریست و گویا میفرمود یا ابا الفضل قطع کردند بسبب قطع

حضرت عباس

کردن دستهایت دستهای برادرش را و بسبب قطع شدن دستهای برادرش دستهای پیغمبر
قطع شد پس تیز باسب سوار شده روی بطرف فرات نهاده و بهرکه از اعلاء عین میرسید مثل حیا
نزد و نیم میکرد و از سر هرکه میزد خودش و اسبش را چهار حصه میکرد که ناگاه دیدم بازوی مبارک
پسر فاطمه سست شده و چشمهای شریفش خیره گردید و بحسرت تمام بیک گوشه میدان نظر می
نماید من تعجب کرده گفتم سبحان الله عجب بین چه شد که آن قوت و شجاعت بچنین ضعف و نقاهت
مبدل گردید بکجا نظر میکند همینکه بگوشه میدان نظر کردم دیدم که چشم مبارک او ببدن مبارک
عباس افتاده که بخون خود غلطان با دست بریده در میان خاک خون دست و پا میزند پس
آنجناب نیز از اسب فرود آمده بربالین برادرش نشست سر عزیز و مسلوله عباس را بر زانوی مبارک
نهاده میگفت وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه و گرد و غبار را از روی مبارکش پاک میکرد و می
فرمود جزیت عن اخیک خیرا فقد نصرته حیا و میتا جزاک خیر ما عملتوا از طرف برادرت که
اعانت کردی بوی در حال حیات و ممات خود الخ صاحب بحر المصائب از کتاب فی نهایة المصائب
و نجاة البکاء فقیه نقل میکنند که جناب عباس چشمان مبارک خود را گشوده با حسرت تمام بصورت
منور امام حسین علیه السلام نگاه کرده و سر مبارک را از زانوی شریف آنحضرت بزمین افکنده و عرض کرد

نظم
بگذار سرم بخاک قدم میگذارمت
دارم طمع که دست بگیری درآرمت

ای برادر بزرگوار کاش دستهایم بریده نمیشد بگیری مبارکت می انداختم حالا که دستهایم را بریده اند
بگذار روی بقدمهای مبارکت نهاده جان تسلیم نمایم

نظم
سرافرازی که من بلحظه که از
راه وفا سر من در قدم چون تو برادر باشد

خوشا بحال من که سرم در زانوی مثل تو امام
همام جان تسلیم میکنم عبدالله میگفت ساعتی بعد از آنکه سر مبارک تو را بزانوی گرفته بود و عبا
را از روی منورت پاک نماید النتیجه از شهدای کربلا هیچیک مثل امام حسین علیه السلام مظلوم نشد
زیرا که هریکی از آنها از اسب می افتاد امام مظلوم را بامداد خود میخواندند و آنحضرت نزد وی
حاضر میشد اما وقتیکه خود شما را از اسب افکندند هرچند باطراف نظر کرد کسی را ندید که

شهادت حضرت عباس

سر شرا بزانو گرفت و گرد و غبار را از روی شریفش پاک کرده و بر سینه خود چسبانید مگر کوفیان
بیوفا و شامیان بیحیا که اطراف آن حضرت گرفته با نیزه و شمشیر و تیر میزدند در آنوقت ظالمی رسید آه آه
زبان لال شود ای قلب کباب شو چرا که شمشیری بر فرق مبارکش زد که برروی خاک افتاده در آنوقت صدای
گریه جناب زینب خواتون بلند شد و ملائکه و ملاء اعلی با ناله و ندبه آمدند الا لعنة الله علی

المجلس الرابع والثلاثین

آوردن فرزندان یعقوب ع ابن یامین را بخدمت یوسف ع وبعضی از مقالات واحوالات که در
میان ایشان اتفاق افتاد ودیدن ابن یامین عکس صورت برادر خود یوسف را وگریستن و
خود را بر زمین انداختن وبر سر وصورت وسینه خود زدنش وگریه بحالت بیمار کربلا در وقت دیدن
نعش پاره پاره برادرش جناب علی اکبر را که با شمشیر ونیزه گروه دغا قطعه قطعه شده بود وذکر
روایت توجه که در صحرای کربلا پرستار العلیل بیمار و علی اکبر و فدا و ربوالی الاخر روایت ودر این مجلس هم
نشان دادن یوسف خود را با بن یامین وبیهوش شدن او وسر خود بر زانو گرفتن یوسف سر شرا
با گریه بزانو گرفتن امام حسین سر برادر خود عباس را ووصیت آن بزرگوار به امام که مرا بخیمه
مبر که از دختر سکینه حیا میکنم وخجالت دارم اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قال الله تبارک وتعالی فی کتابه العظیم وَلَمَّا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ آوَیٰ اِلَیْهِ اَخَاهُ
قَالَ اِنِّیْ اَنَا اَخُوْکَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ در مجلس سابق معروض شد که در آن هنگام که
فرزندان یعقوب ع با ابن یامین وارد مصر شده ببارگاه یوسف رسیدند وداخل مجلس او شدند
جناب یوسف بر روی تخت نشسته بود ونقاب بر صورت مبارک افکنده بود پرسید چه کسانید
عرض کردند کنعانیانیم که شما را فرموده بودید که برادر خود را بیاورید او را از پدر بزرگوار خود در
خواستیم وبعهد وپیمان که در محافظت او تقصیر نکنیم آورده ایم پس یوسف فرمود که بنشینید و
ایشان در کنار مجلس نشستند وحکم فرمود تا خوان آراسته در پیش ایشان نهادند وفرمود که

هر دو برادر که از یك مادر واست از یك خوان طعام بخورید پس هر دو برادر بر سر خوانی نشستند
وابن یامین تنها ماند بگریه درآمد وگریست بخوریك مدهوش شد یوسف امر نمود تا گلاب بر روی
پاشیدند بهوش آمد پرسید ای جوان کنعانی ترا چه شد که بیهوش شدی گفت ای ملك تو که امر
فرمودی که هر کس با برادر مادری خود بر خوانی بنشیند مرا برادری بود مادری که یوسف نام داشت بیادم
آمد بلخوی گفتم که هرگاه او بودی با من درین خوان مینشستی ومن تنها نمی ماندم پس از برای
این بی طاقت شده وبیهوش گشتم یوسف فرمود با من برادر تو باشم با تو در یك خوان بنشینم در
آنوقت فرمود تا خوان را برداشتند ودر پس پرده اورده نهادند وابن یامین را طلبیده با او تنها نزد خود نشانید
پس یوسف نقاب در روپوش دست بطعام دراز کرده چون ابن یامین نظر بر دست یوسف افتاد
بگریست یوسف باز پرسید که این چه گریه است باز گفت ای ملك چه بسیار شبیه است دست تو بدست
برادرم یوسف همینکه این کلمه را شنید بیطاقت شده نقاب از چهره برداشته وگفت بدرستیکه منم
برادر تو پس اندوهناك مباش با آنچه کردند در حق ما چون ابن یامین روی یوسف را دید دیگر باره
از هوش رفت وچون بهوش آمد دست بر گردن یوسف آورد که دیگر از تو مفارقت نکنم اما بعضی نوشته
اند که هرگاه جمال خود را نشان نداد ولکن با ابن یامین اظهار شفقت ومهربانی مینمود وبا دست مبارك خود
لقمه را در دهان او مینهاد وابن یامین از شدت گریه نمیتوانست طعام بخورد ویوسف میفرمود تا
چند گریه میکنی طعام میل کن عرض کرد ای پادشاه مرا معذور دار وقتیکه با دست مبارك میدهی
توبوی یوسف بمشام من میرسد وخالی که بر روی دست تو می بینم مثل خالیست که بر روی دست برادرم
بود پس یوسف ابن یامین را فرمود که خود را نشناسی که برادرت زنده است وبتو خواهد رسید بعضی
نوشته اند که بعد از صرف طعام یوسف رو به برادران کرد فرمود مکتوب که به پدر شما نوشتم آیا
باو رسانیدید عرض کردند بلی وجواب اورا زبانی بر ابن یامین سپرده است یوسف ابن یامین را
فرمود که پدر تو چه پیغام داده است گفت اول ترا سلام رسانیده وبعد از آن فرمودند که از زبان من
بپادشاه برسان که سؤال کرده بودی از سبب حزن واندوه وضعف من وزود پیر شدن وسفید شدن محاسن وریش

ربنا بینا

و نابینا کردی دیده‌هایم را بسبب حزن و اندوه هم از خوف پروردگار خواست و یاد کردن معاد و حشر
مرا پیر و ضعیف و ناتوان نمود و ذکر قیامت و هول آن در ایام جوانی پیرم ساخت کرده و مفارقت نور دیده‌ام
یوسف استخوانهایم را مثل آب کرده و از کثرت گریه دیده‌هایم نابینا گشته نزدیک بهلاکت رسیده‌ام و
ما هم اهل بیتی که شرف ما از کشیدن بار بلاست و صفت شان ما در تحمل درد و ابتلاست و شنیده‌ام که تو
بسبب غم و اندوه من محزون و غمگین شده خدا بتو اجر جزیل دهد و ثواب جزیل عطا فرماید و خواهش
من از تو اینست که فرزندان مرا زود روانه فرمایی و اهل بیت مرا از گرسنگی و مجاعت تسکین دهی چون یوسف
پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره گیر شده برخواست داخل خانه اندرون شده بسیار گریست و بعد بیرون
آمده در مجلس خود نشست و نظر کرد بر لباس ابن یامین دید که در جبه‌اش اسم یوسف نوشته شده پرسید
این اسم کیست گفت این نام همان برادرم است که او را یاد میکنم و میخواهم که او را فراموش ننمایم
و خاطرم را با این تسلی دهم یوسف پرسید که آنجا بود دیگر برادر تو گرگ خورد گفت نه و لیکن این برادران
گفتند پس یوسف رو ببرادران کرد که ابن یامین راست میگوید همه گفتند بلی پس فرمود شنیده‌ام که
در میان شما کسی هست که بزور و بازو درختان بزرگ را از جای خود برکند و در زیر قدم قطعه میکند
گفتند بلی اشاره کردند بشمعون بر و بیل و گفت شنیده‌ام در میان شما کسی هست که بدن شتر را دستگیر کرده
و از هم میدرد گفتند بلی اشاره کردند بشمعون یوسف گفت شنیده‌ام در میان شما کسی هست که اگر نعره زند
در شهر زنان حامله بار خود شان را بر زمین بفکنند گفتند بلی اشاره کردند به یهودا پس اعضای یوسف
مرتعش شده و دست زد فرمود اگر شما برادران با قدرت و قوت و شجاعت و مروت در آنجا حاضر
بودید چگونه گرگ برادر شما را خورد همه ایشان سرها بزیر انداختند و از کثرت خجالت خاموش شدند
یوسف برخواست و باندرون تشریف برد روز دیگر امر فرمود که ابتدا بزاد و خلوتخانه که چهل ذرع طول
آن بود و از سنگ ساخته بودند حاضر کنند و ضیافت نمایند و آن خانه را با طلا لاجورد مذهب کرده بودند
و صورت جناب یعقوب و اولاد او را در یک طرف آن خانه کشیده بودند و در طرف دیگر حقایق بعینه قصه‌های
یوسف و برادران او جزء بجزء که گذشته بود نوشته بودند مثلا صورت شمعون را کشیده بودند که بدست

راست

را استکاوردو و باد ست حب کیسوها یوسف را کرفته قصد کشتن او کرد و در طرف دیکر صوت
روبیل را کشیده بودند که طپانچه بر روی یوسف میزدند و بجانب دیکر صوت چاه را و برهنه کردن یوسف بچاه
انداختن او را و صوت قافله و بیرون آوردن او را از چاه و آمدن برادران و فروختن او را بمالک
ابن دعر و غل و زنجیر بستن و پای و کردن یوسف بدن را کشیده بودند بعضی را واقعات که در نشسته
نیز بخط عبرانی نوشته بودند چون برادران داخل آنخانه شدند نشستند اول نظر روبیل بر آن صوتها افتاد
برادران گفت که بر این صوتها نظر کنید که چه انها طرح و نظر بر افعال ماها است که نسبت بیوسف
کرده ایم که در اینجا نقش کرده اند پس خوف و خشیت بر ایشان مستولی شد چنان خجالت کشیدند که
چشم از دیدار و زبان از گفتار باز ماندند بعد از آن یوسف طعام برای ایشان نهاد هیچ کدام از انها
دست بطعام دراز نکردند خوان سالار که طعام آورده بود گفت چرا طعام نمیخورید ایشان گفتند که
ما را ان برادر گم شده که واقعه او را فراموش کرده بودیم همه در دیوارهای این خانه نقش شده و چنان
اشتیاق آن برادر بر ما غلبه نموده که اشک از دیدها ما جاری گردیده و میل بطعام خوردن نماند
التماس میکنیم که ما را از این خانه بیرون برید چون یوسف این سخنان برادران شنید امر فرمود ایشان را
بجای دیگر بردند و خود هم بآن خانه تشریف آوردند و در آنخانه طعام خوردن مشغول گردیدند ابن یامین
نیز دست بر کشید یوسف گفت چرا تو نیز طعام نمیخوری عرض کرد میخواهم که مرا دو باره بآنخانه بفرستی
که صوت برادر خود یوسف را ببینم و چند قطره اشک از دیده ببارم یوسف خادمی همراه ابن یامین
کرده که او را بآنخانه رسانید چون ابن یامین داخل آنخانه شد و رفته در برابر صوت یوسف نشست
شروع بگریستن نمود گاهی خود را بر زمین میزد و گاه بجانب میغلطید و گاه مینشست و بر سینه و سر
میزد **مولف** حقیر گوید ای شیعه ابن یامین را نظر بر صورت برادرش یوسف افتاده بود که به
اینجو میگریست تا به انداز در چه حال بود جناب بیمار کربلا وقتیکه روز عاشورا با نحالت ضعف
و نقاهت نظر شریفش ببدن پاره پاره برادرش جناب علی اکبر افتاد که بشمشیر و نیزه ها اهل
کوفه و شام قطعه قطعه کرده بودند صاحب ترجمه دلایل الشهادة مینویسد که در صحرای کربلا

پرستار امام علیل بیمار جناب علی اکبر بود و او را از همه زیاده دوست میداشت و هر وقت تجهیز امر
کسی میخواست علی اکبر را میخواند و آن جوان عالیشان بزودی خود را بآن بیمار و ناتوان میرسانید
و خدمت و را بجا میاورد پس وقتیکه مظلوم کربلا بدن پاره پاره او را بر پیش خیمه گاه آورد اهلبیت
رسالت همه از خیمها بیرون شده در اطراف نعش علی اکبر مشغول نوحه و ناله گردیدند در آنوقت
بیمار کربلا از شدت مرض غش کرده بود چون بهوش آمده دیده باز کرده صدا نمود علی اکبر صدا ابا نمود و با
آواز کرد آخی یا علی سکینه خود را بامام بیمار رسانید عرض کرد برادر هر خدمتی داری بمن بفرما
تا بعمل آورم پس بیمار کربلا آهی از جگر جانسوز کشیده فرمود ای برادر ای علی اکبر در کجا مانده
چرا جوابم نمیدهی جناب سکینه عرض کرد برادر چه میفرمائی فرمود ای خواهر اکنون در عالم
بیهوشی دیدم که علی اکبر دستها بر کرده تیر افکنده میگوید برادر مرا حلال کن در آنوقت دیدم که حضرت
فاطمه زهرا ظاهر شده لباس سیاه در بر از دست علی اکبر گرفته برده اند و یکه از نظر من غایب شده
ای خواهر برادرم علی اکبر را نزد من بخوان سکینه دیگر تاب نیاورده عرض کرد برادر اینک علی اکبر
در پیش خیمها بخون خود غلطان افتاده است چون امام علیل بیمار این را شنید از جای برخواست
دید طاقت رفتن ندارد آهسته آهسته خود را نزد نعش مجروح برادر رسانید رو بسینه اش
نهاده شروع کرد بگریستن آه آه خود را بر زمین میزد و بخاک میغلطید وگاهی نعش روی
خود را بروی علی اکبر نهاده میگفت ای برادر بعد از تو در وقت خواندن برادر که بمن جواب خواهد
داد القصه جناب یوسف فرزند خود افرائیم را بنزد ابن یامین فرستاده فرمود نزد عم خود
برو در برابرش بایست هرچه از تو بپرسد جواب او را بزبان عبرانی بده و اگر بپرسد پسر کیستی
پرده از روی کار بردار و مگو پسر یوسفم برد بگرد این اشارا مکن پس افرائیم داخل انخانه شده
در برابر ابن یامین ایستاده و ابن یامین گاه بر صورت عکس یوسف نظر میکرد وگاه بصورت
افرائیم نظر مینمود و شباهت بسیار در میان این دو صورت میدید پس پرسید که ای کودک تو
پسر کیستی گفت من پسر یوسف صدیقم ابن یامین گفت ابن یامین گفت مگر در این شهر صدیق

یامین را دید افرائیم گفت بلی پیغمبرزاده است و بصفت عصمت اینک ابن یامین بگریه در آمد افرائیم گفت
چرا گریه میکنی گفت برادر گمشده من نیز یوسف نام داشت پس افرائیم گفت ای عم بزرگوار غم مخور که
من فرزند برادر توام ابن یامین از شادی خود بیخبر شد افرائیم را در برگرفت و پیشانی او را
بوسید و گفت راست میگوئی ای نور دیده چرا که از تو بوی برادرم یوسف میشنوم عرض میکنم
که ای محبان مخلصان قصه ابن عم و فرزند برادر بخاطرم آورد حالت امام حسین را و عبدالله
ابن امام حسن را اگر چه همه کتب مراثی نوشته اند حقیر نیز در جلد خامس کفایة الذاکرین ثبت و ضبط
نموده ام که عبدالله ابن امام حسن طفلی بود از قاسم کوچکتر و در خیمه گاه بود وقتی خبردار شد که عم بزرگوارش
در روی خاک خون افتاده دوان دوان آمد تا آنکه شهید شد الی آخر خلاصه کلام ابن یامین افرائیم را در برگرفت
بعد از بوسیدن و بوئیدن و گریستن بسیار پرسید که اکنون پدرت کجاست و چه میکند گفت
همانست که در مجلس با ما نشسته بود ابن یامین گفت آن عزیز مصر بود افرائیم گفت بلی همان
عزیز مصر پدر من است پس ابن یامین دست بدامن او زده التماس کرده که مرا نزد پدر بزرگوارت
ببر افرائیم گفت تامل کن تا رخصت بطلبم افرائیم اذن خواست برگشت و گفت ای عم برخیز و
دیده بجمال پدرم روشن کن ابن یامین برخواست و در خلوتخانه خواص تنها بخدمت یوسف
آمد جناب یوسف نقاب از جمال خود برداشته ابن یامین را در بغل گرفته و گفت انی
اخوک بدرستیکه من برادر توام ابن یامین چون بصورت یوسف نظر کرده او را شناخت بیک نعره
زد بیهوش شد چون بهوش آمد باز نعره زد بیهوش گردید تا سه مرتبه و در دفعه سیم که بهوش آمد
سر خود را در کنار یوسف دید گلاب و کافور بروی او میافشاندند از غایت فرح خواست که باز نعره
زند یوسف فرمود ای برادر وقت سخن گفتن است نه ناله کردن راز را پنهان دار و برادرانت را مگوی
که هنوز وقت آن نشده که خود را ظاهر نمایم اینجا اگر چه یوسف پیغمبر با برادران اگر خود را
بابن یامین شناسانید او را بفضل شناسانید چون بیهوش شد سر شریف بر زانو نهاده بهوش آورد اما
امام حسین هر چه تعجیل کرد که شاید برادر خود عباس را بار دیگر ببیند میسر نشد و اگر او را دید

با دست بریده و مشک دریده و با سر شکافته و بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده روی بخاک نهاده بر لب افتاده بود در آنوقت سر آن مظلوم را بزانوی مبارک نهاده کو با چنین فرمود

جو هری برادرا بر تشنه کامی نظر بر آب فرات بستی ز خیل عدوان دل بیابان مکر نبوده خدا پرستی **برادر** دو نوجوانم فتاده بی‌سر شکست پشتم ز مرگ اکبر شهید کشتی تو ای برادر دوباره پشتم مرا شکستی نشسته‌ام من برابر تو تو خفته خوش برابر من کجاست رسمت که در حضور برادر خود نمی‌نشستی **فرد** چرا فتاده عباس این چنین مدهوش مکر تجلی طور ربوده از سرت هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده‌ام این کونه در برابر تو پس جناب عباس دیده باز کرده عرض نمود ای برادر مهربان مرا عفو فرما که نمی‌توانم بپای تو برخیزم و اخو ممنت **نظم** مرا ملال بفرما ببخش تقصیرم نه قوتی و نه دستی که دامنت گیرم وصیت پدرم را بجای آوردم هزار شکر که جان در رهت فدا کردم اما وصیت میکنم ترا که مرا بخیمگاه مبری حضرت فرمود بچه جهة عرض کرد که بجهة دو امر یکی اینکه من سپهسالار لشکر تو بودم اگر دشمنان مرا کشته ببینند جرئت و جسارت کرده بسوی تو هجوم آور میشوند و اهلبیت سالت محزون شده جزع و فزع مینمایند جهة دویم اینکه لانی مستحی من ابنتک سکینة قد وعدتها بالماء برای آنکه بد رستیکه حیا میکنم از دختر سکینه که بتحقیق او را بآب وعده کرده بودم خلف وعده کرده نتوانستم او را آب رسانم **ترکیه** سکینه نون یاننه کتمکه رضا دکلم بخوف قیلمش اولوبجه سکینه دن خجلم سوله سکینه بر نشان اب استولمبسو مبتر اولماد بجباس ونا کنوشسو

الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس الخامس و الثلاثين

در بیان متهم کردن و نگاه داشتن یوسف ابن یامین را و سعی نمودن اسباط در خلاصی وی نه بجهة اخلاص و محبت ایشان با ابن یامین بلکه از خوف و ترس از پدر خود یعقوب و اما الخلاص

عباس

عباس ع با امام حسین ع بجهت محبت مخصوص مودت برادری بود و بعضی از سوال و جواب یوسف ع
با ایشان و گویند باظهار اخلاص حضرت عباس ع نسبت برادرش امام حسین ع و محاربه کردن آن دو
بزرگوار با لشکر کفار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون
کلام در مجلس سابق بدینجا انجامیده است که چون حضرت یوسف خود را برادر خود شناسانید هر دو برادر
یکدیگر را باغوش کشیده از کثرت شادی و خوشحالی بسیار گریستند پس ابن یامین دست بر دامن یوسف
زده گفت ای برادر مهربان دیگر مرا از خود جدا مکن که دیگر طاقت فراق ندارم یوسف فرمود ای برادر عزیز
اهتمام پدر بزرگوار در شان تو را شنیدم که اگر تو را بی بهانه باز دارم غم و اندوه پدر زیاده شود اگر مصلحت
بدانی وسیله برانگیزم و بار شتر تو را متهم سازم تا بجهت آن دزدی ترا نگاه دارم ابن یامین قبول کرده و گفت
که از آن باک ندارم قطعه ابن یامین شدیه بدنامی رضا تا که از یوسف نمی باشد جدا
پس خطاب یوسف فرمود که برخیز و نزد برادران رو اما این امر را پنهان دار ابن یامین لابد ناچار بر
خواست نزد برادران رفت و از غایت بهجت نوری در جبین او ظاهر شد که برادران او را
نشناختند پس خود را با ایشان شناسانید گفتند ای برادر این نور جمال ترا از کجا حاصل شد فرمود
هذا نعم از برای عطا فرمود و چون شب شد وقت طعام خوردن رسید باز ایشان را طلب کرد بر طریق اول
ابن یامین را در نزد خود نشانیده با او طعام تناول فرمود و چون وقت خوابیدن شد برای هر دو
برادر بستری آوردند و یک بستر دیگر ابن یامین تنها ماند یوسف گفت خوابیدن برادر در نزد من
بیندازید و برادران گفتند ای اولاد یعقوب من شما را با یکدیگر الفت و مهربانی می بینم بجز این برادر
که تنها است و بجهت این و برادر خود طلبیدم تا در غربت با غم و محزون نباشد خلاصه چون روز دیگر شد
ملازمان را امر کرد تا بار شتران کنعانیان را آکنده و هر یک را غله بقدر خود قابلیت ایشان شفقت
فرمود و ایشان را وداع کرده اذن و اجازه رفتن دادند و بیکی از محرمان خود گفت مشربه خود را که مکلل
بجواهر بود و در قحط بجهت عزت غله گندم را با آن می پیمودند مخفی در بار ابن یامین نهادند چون از شهر

بیرون شد و روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان فرستاد و یکی از ملازمان ندا کرد
که ای کاروانیان شما دزدانید باین معنی که یوسف را دزدیدید برادران براشفتند و گفتند چه
گم کرده اید گفتند صاع ملک را گم کرده ایم که مکلل بجواهر است هر کس بیاورد یک خروار گندم باو میدهیم
اولاد یعقوب گفتند که تالله ما مردمان امینیم و شما میدانید که ما در این شهر بفساد
کردن نیامده ایم و ما دزدان نیستیم و در وقت آمدن دهنهای شتران خود را می بستیم که از مزروعات
و باغستان مردم را نخورند غلامان یوسف گفتند فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ یعنی چیست
جزای کسیکه هرگاه شما دروغ گوی باشید و این صاع از میان بار شما بیرون آید فرزندان یعقوب
گفتند که شریعت ما چنین است که سارق صاع مدت یکسال بنده صاحب مال باشد پس ملازمان
ایشان را باز گردانیدند بدرگاه ملک آوردند و بارهای ایشان را گشودند پیمانه را از بار ابن یامین
بیرون آوردند جناب یوسف فرمود ای کنعانیان این چه عمل است که از شما سر زده است میگفتید که
پیغمبر زاده ایم پس برادران یوسف سر در پیش انداختند و زبان تعرض با بن یامین گشادند
که ای پسر راحیل این چه عمل قبیح بود که کردی و آبروی ما را ریختی و هتک حرمت ما کردی و بعد متوجه
یوسف شده گفتند ای ایها الملک اگر این دزدی کرده باشد دور نیست زیرا که برادرش
او نیز دزدی کرده بود در خانه عمه خود و کمربندی که از پدرش اسحق باو میراث رسیده بود دزدید
و مراد ایشان از کنایه آن بود که چون مادر یوسف وفات کرد یوسف طفل بود جناب یعقوب خواهر
خود را که دختر اسحق بود بتربیت او امر فرمود که یوسف را تربیت میکرد تا بعد از شش سال یعقوب او را
نزد خود طلبید چون خواهر یعقوب یوسف را بسیار دوست میداشت ابا نمود که من تاب مفارقت یوسف
ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابر آن عمه اش بر پنهانی کمربند را از زیر جامه هایش بمیان یوسف
بست بر نزد یعقوب فرستاد و بعد از آن نزد یعقوب آمد گفت یوسف کمربند مرا دزدیده است
باید مدت یکسال در پیش من باشد پس باین بهانه یوسف را نزد خود برد و مؤلف حقیر عرض میکند
که غالبا چنین مقرر شده که عمه برادر زاده را بسیار دوست میدارد سیما پسر برادران حسن و

بجا،

جوانان و عقل و شعور حظی داشته باشد پس از این معلوم میشود که جناب علی اکبر زینت جوانان بود
علی اکبر را از همه جوانان بنی هاشم زیاد تر دوست میداشت اینبود که آنحضرت در هیچ یک از شهدا
از خیمه بیرون نیامد مگر اینکه دو نفر پسر جوانش را ناکام و نامراد کشتند از جای خود حرکت نکرد
میکردند وقتیکه امام حسین ع نعش علی اکبر را بخیمه گاه آورد چنین میگوید که با نظر میکنیم و میبینیم
زنیرا که از خیمها بیرون آمد که مانند آفتاب تابان نور و بهاء از او ساطع بود و فریاد وا ویلا و وا
ثبورا میزد و ناله یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه و یا نور عیناه میکشید پرسیدم که این زن کیست گفتند
هذه زینب بنت علی بن ابیطالب پس آمد خود را بر روی آن نعش مطهر انداخت روی انها جاءت الحسین
فاخذ بیدها فردها الی الخیمة روایت شده که در آنحال سید الشهداء آمد از دست آنمخدره گرفت بخیمه
بر گردانید که دشمنان قامت رعنای او را نظر نمایند آه آه اهل کوفه و شام بعد از شهادت آن امام
همام احترام آن علیا مکرمه را ملاحظه نکردند و وقت سوزانیدن خیمها و غارت اهل بیت ع
اذیتها کردند و وقت بردن از قتلگاه بی ادبیها نمودند و بعد از آن بشتران سوار کرده شهر بشهر دیار
بدیار گردانیدند تا آخر الامر بشام شوم برده در میان نامحرمان نگاه داشتند خصوصا در مجلس یزید پلید
چه مصیبتها رسانیدند **نظم** بر تخت و نشست یزید و سر حسین ع کردید زینب مجلس
آن بدگهر لعین در طشت زر نهاده و چوب خیزران میزد بصوت لب دندان نازنین الخ القصه
چون برادران یوسف ع نسبت دزدی با آنجناب دادند در دل خود پنهان کرد آشکار ننمود و در قلب
خود گفت که حال شما بدتر است از دزدی من زیرا که پدر خود را غافل شده برادر خود را از جدا کردی
در چاه انداختند و بعد او را بغیر خریدند و پیراهنش را بخون بزغاله رنگین کرده و به پدر بردید که او را
گرگ خورده است والله اعلم بما تصفون خدا بهتر دانا تر است برآنچه که شما وصف مینمائید که برادران
یوسف بسیار غمگین شدند و از عهدیکه با پدر درباره محافظت و مراجعت ابن یامین کرده بودند
و قسمها مؤکد یاد نموده بودند آورده متکلم شدند و زبان التماس کشوده عرض کردند یا ایها العزیز
ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یعنی ای عزیز بدرستیکه ابن یامین را

بدر بیت پیر محترم و عظیم القدر که بعد از هلاکت پسر خود یوسف با این پسر انس و الفت دارد و ما
بان بزرگوار عهد و پیمان کرده ایم که او را به پدر برسانیم و اگر این یامین را بجز رفت بدر شرم بکلام
زبان باو جواب بدهیم پس یکی از ما را که خواهی بجای او و او را رها کن بدرستیکه ما می بینیم ترا
از احسان کنندگان قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون
جناب یوسف فرمود پناه میبرم بخدا پناه گرفتنی از آنکه دارم کسی را مگر آنکه یافته ام متاع خود را
در نزد او بدرستیکه اگر بعوض او دیگری را بگیرم هر آینه میباشم از ستمکاران زیرا که در مذهب شما گرفتن
غیر و دیگری ظلم و جفاست خلاصه هر چند اولاد یعقوب التماس کردند مفید نشد پس بزرگترین
ایشان که روبیل بود بروایتی یهودا در غضب شد و موهایش راست گردید و از پیراهنش سر بدر کرده که
اگر نعره میزد زنان آبستن بار حمل خود را بزمین مینهادند و غضب ساکن نمیشد تا آنکه از اولاد
یعقوب یکی دست بر پشت او میرسانید پس یهودا یا روبیل در شدت غضب خود بنزد یوسف آمده
گفت ای پادشاه غضب بر مستولی شده نزدیک است که صیحه زنم جمیع زنهای آبستن بار بیندازند برادرم را
مرخص کن و الا کاری میکنم که تدارک آن ممکن نباشد یوسف ع دانست که راست میگوید تا
بحرب زبان و شیرین بنای نهاد و بفرزند خود افرائیم فرمود که تا آهسته رفته از عقب عم
خود دست بر پشت او کشید الفور غضب یهودا ساکن شد جناب یوسف چون دید که غضب یهودا
ساکن شد فرمود این یامین را بشما نمیدهم هر چه از دست شما بر آید دریغ مدارید یهودا خواست که نعره
زند آوازش تمام در گلوی خود حیران ماند که گفت چنان معلوم میشود که کسی از اولاد یعقوب دست
بر بدن من رسانید که غضب من ساکن گردید و بروایتی چون روبیل خشمناک شد طفلی از فرزندان
یوسف در انجا داشت و در دستش رمانه طلا بود که بان بازی میکرد یوسف رمانه را از انطفل گرفت
بجانب روبیل یا یهودا انداخت چون انطفل از پی رمانه رفت که انرا بردارد دست بر پشت پای
عمش رسید غضبش ساکن شد و در شک افتاد و طفل رمانه را برداشت بنزد پدر خود رفت باز
صیاح یوسف یهودا [illegible] شما باشد غضبناک گردید و موهایش بلند شد و خون

و روبیل

المجلس الحادی عشر

از سر موی یکا او هیچکس نبا ز یوسف رمانه را از دست طفل گرفته بجانب یهودا انداخته طفل از پی
رمانه رفت و دستش برید ت عشق سبب غضب او شد آن کودک تا سه دفعه چنین کرد پس یهودا گفت
مکر در اینجا کسی از اولاد یعقوب هست درانوقت جناب یوسف آن صاع را خواست که از بار بنیامین
آورده بودند و آن صاعی بود که او را جام گیتی نما میگفتند چون دزدی که بدبان کهانت کردند و فال
گرفتند یوسف آن صاع را که پیش دست بر آن زد و گوش مبارک خود را پیش داشت آواز از آن بیرون آمد
و به برادران فرمود که میدانید صاع چه میگوید عرض کردند نه فرمود که صاع میگوید که شما دوازده
برادر بودید یکی را از پدر خود جدا کردید و او را بچاه افکندید و بعد از آنکه او را از چاه بیرون آوردند به بیست
درهم سیاه فروختید پیراهنش را بخون بزغاله رنگین کرده به پیش پدرش بردید گفتید که او را گرگ خورده
و آن وقتیکه او را فروختید قباله نوشتید و بمشتری برادر خود دادید پس برادران از شنیدن این سخنان
بسیار ترسیدند و گفتند ای پادشاه صاع شما دروغ میگوید حضرت یوسف فرمود که صاع من دروغ
نگفته است و شما مثل خود آن او را دروغگو میدانید باز دست بر صاع زده و فرمود که صاع میگوید
که خود شما دروغ گفتید و هنوز گرفتار آن دروغ و عهد خدا هستیم از دروغ شما نگذشته و آن قباله که در وقت
فروختن برادر نوشته اید در خزانه است اگر خواهید او را حاضر نمایند گفتند بلی جناب یوسف فرمود
تا حاضر کردند چون برادران خط خود شان را دیدند و شناختند از غایت خجالت انکار کردند گفتند که
این خط ما نیست و از این خبر نداریم یوسف بنیامین را گفت تو خط ایشان را میشناسی گفت
بلی خط ایشانست چون برادران چنین دیدند لاعلاج قبول کردند اما گفتند که این یوسف برادر
ما نبود بلکه کنیز زاده بود یوسف نام که او را بمالک زعر فروختیم و این قباله بنام او مرقوم شده
یوسف بنیامین را گفت را میگوئید گفتند هرگز در خاندان ما کنیز زاده باین نام نیست ای پادشاه
صاع تو راست میگوید و از او بپرس که برادر من در حیات است یا نه باز یوسف دست بر صاع زد و گفت
زنده است و تو او را خواهی بینی بنیامین التماس کرد که ای پادشاه از صاع بپرس که صاع آنکه در بار ما
نهاده است یوسف دست بر صاع زده گفت صاع خشمناک است میگوید جواب نخواهد گفت پس این

مکالمهٔ یوسف با برادران

یامین را بکسان خود سپرد و مهر دید که چون او را یعقوب از ابن یامین نا امید شدند بملک رفتند
یا یکدیگر مشورت کردند و گفتند که اهل این مملکت همه بت پرست میباشند و اهل شرک اند چند آن قوی هم
باشند با اینها باید عیبی حارب بر میغائیم ابن یامین را از دست ایشان میگیریم یهودا گفت اگر ابن یامین را
بزندان برده باشند من بدر زندان روم و در دست او را میگیرم از سر هنگان باز ستانم روبیل گفت من پادشاه
و لعوان او را علاج میکنم و یکی از ایشان گفت من ببازار میروم و شما هم سلاح میپوشید منتظر باشید
وقتیکه نعره بزنم و خلق همه بیهوش میشوند شما شمشیر کشیده از چپ و راست هر که را ببینید بقتل رسانید
تا برادر خود را از دست ایشان گرفته ببرید بزرگوار برسانیم **قطعه** بازای یاران مرا آمد بیاد
از جفای لشکر ابن زیاد یادم آمد از شجاع نامور بر دلم شد آتش غم شعله ور از جوانان
مردی عباس علی کو همای یاران با و ازجلی حیف عباس ابن علی الهاشمی آه از آن رخشان
وخال هاشمی **مؤلف** خاکسار گوید که ای شیعه این شهیدان جان نثار بکار برادران بجز خوام
ابن یامین و محبت برادری نبود بلکه چنانکه سابقا مذکور شد بجز عهد میثاقیکه درباره ابن یا
مین بایدر خود یعقوب کرده بودند این قدر سعی و اهتمام که داشتند از ترس پدر بود جانم بفدای برادران
حسین ع باد که هر خدمتی و جان نثاری که در عرصه کربلا بظهور و بروز آورده تمامی اینها از روی
اخلاص و محبت برادری بود روی عن کتاب المعاجز لما قتل اصحاب الحسین ع واهل بیته و لم
یبق معه الا اخوه العباس ع در کتاب مدینة المعاجز روایت شده که چون اصحاب و اقوام حسین ع بدرجه
شهادت رسیدند باقی نماند مگر برادرش عباس ع و بجناب سید الشهدا و پیش برادرش حسین ع آمده و سلام
و عرض میکرد یا سیدی دعنی تقدم للبراز و اقاتل القوم حتی اقتل دونک ای مولای من بگذار که
من پیش از شما بمیدان بروم و با این قوم جهاد نمایم تا در پیش شما شهید شوم خدا نمی آید مرا دو ری
که بعد از تو زنده بمانم در آن وقتیکه جناب عباس ع با برادرش امام حسین ع در این گفتگو بود که ناگاه
دشمنان هجوم آورده طلب مبارزت نمودند وقتیکه عباس ع ابن حیدر ع آن قوم را مشاهده نمود امام
حسین ع را واگذاشت چون شیر خشمناک بآنقوم بیباک حمله نموده و در میان ایشان جولان میکرد و

صفر موده بجای مرد بلا بقوم بجینا وانا ابن علی المرتضی وانا المدخر بهذا الیوم ومنهم پسر علی مرتضی
کهمرا از برای این روز ذخیره کرده اند پس حضرت عباس جمع کثیری از روسا بقتل رسانید چون
سعد لعین این حال را دید لشکر را امر کرد اینه و هجوم کرده بجانب حضرت عباس پس انقوم بجنابانند
اسبان در اطراف آن جوان شجاع میکردند و از هر طرف با نیزه و شمشیر و تیر میزدند که ناگاه امام حسین
ملتفت شده دید جماعت بسیاری بر عباس هجوم آورده اند گرفته با نیزه و شمشیر و تیر میزنند پس بتنهائی بانها حمله کرد
از اطراف عباس متفرق ساخت و جمع کثیری را بقتل رسانید و آنوقت نظر جناب عباس برادر شد افتاد
که با دشمنان مشغول دعوا است دست از قتال کشید برگردید خود را بپای آنحضرت انداخت و از اسب
جنبها برگرداند و میگفت ای برادر مهربان قسم بجد اعظم که راضی نیستم تا من در پیش شما کشته باشم
مولای من بگذار این قوم اشرار مرا بقتل رسانند بلکه دست از تو بردارند و تو ازبرای ... تا این زنان
و اطفال تو صاحب باشی چون اهل بیت سلام الله کلام ایشان را شنیدند از خیمها بیرون ریختند

فتعلقت زینب برکاب الحسین و ام کلثوم برکاب العباس و کذلک تعلقن بقیة البنات بها
پس جناب زینب خواتون از رکاب امام حسین آویختند و جناب ام کلثوم از رکاب حضرت عباس گرفتند
و سایر دختران رسول خدا از دامن ایشان گرفته بودند پس زینب خواتون با امام حسین عرض
کرد ای پسر مادر من خواهش دارم که از برای رضای خدا قدری در نزد من بمانی تا قوت شدم از تو بردارم پس
آنجناب از اسب پیاده کرده در حالتیکه عباس در نزد او بود که ناگاه لشکر کفار بسوی آن دو بزرگوار
هجوم آوردند و گفتند یا حسین از دعوا نومید و مایوس شده اید که دیگر نمی آئید فلما سمع العباس
ذلک الحسین و مضی الی القوم وجعل یقاتلهم حتی اقلبهم علی اعقابهم پس چون جناب عباس صدای
لشکریان را شنید حضرت را در میان زنان گذاشت بسوی القوم بی ایمان رفت و بنا کرد بدعوی
میکرد تا ایشان را بعقب برگردانید پس در این اثنا امام حسین بسوی عباس شتاب کرده دید که
تنها دعوا میکند خواست برگرده باز زینب خواتون و سایر زنان از دامن حضرت گرفتند پس آنحضرت فرمود
بخواهر خود زینب خواتون فرمود که خواهر مهربان سئوال میکنم از تو آیا من برادر تو ام عباس برادر تو نیست

وارد شدن عباس در میدان جنگ

وداع عباس

أيقتل ابني والده وأنا أنظر إليه آیا فرزند پدر مرا میکشند و من نگاه کنم بسوی او و لیکن این
حال دیدن خاتون کرست عرض کرد ای برادر وای نور دیده من وای سپهسالار من برادر حیرت
کرده است فبينما الحسين يخاطب بينها وعيناه شاخصة الى اخيه یعنی در آن اثنا که امام حسین
با زینب خاتون مکالمه میکرد چشم شریف خود را ببرادر دوخته بود که ناگاه دید که لشکر از هر طرف
او را احاطه کردند آه آه فجذب نفسه من ايدي النساء ألقاهن على الارض پس خود را از دست زنان
کشید بنحوی که همه ایشان بزمین افتادند و از صاحب غیرت و شجاعت خود را بمیدان رسانید بآن قوم
بی ایمان حمله نمود فجعل الحسين ع يقاتل من جهة والعباس من جهة اخرى پس حضرت حسین ع
از یک جانب و عباس ع از طرف دیگر مقاتله میکردند تا گاه حضرت عباس لشکر را بسوی اعدا میگردانید
و گاه امام حسین ع آن ملاعین را بسوی عباس بر میگردانید چون ابن سعد لعین این حال را مشاهده
کرد با اصحاب خود مشورت کرده چنین صلاح دیدند که در میان ایشان تفرقه اندازند و از یکدیگر
جدا نمایند فقال ابن سعد اما الحسين ع فلا نقدر على اقتطاعه ولكن اقتطعوا العباس عن اخيه
الحسين ع فداروا على العباس كدورة الرحى پس ابن سعد لعین گفت اما امام حسین ع را پس
بجدا کردن او قادر نیستیم لکن عباس را از امام حسین جدا کنید پس آن جماعت بجنبا مانند آسیا
بدور حضرت عباس میگردیدند تا اینجا روایت کتاب معاجز بود و آنچه شیخ مفید و سید ابن طاوس ره
ذکر کرده اند اینست که هر دو برادر با هم خودشان را بدریای لشکر زدند جناب عباس ع در پیش روی
امام حسین ع بنعره الله اکبر کشیده بهر دسته میرسید پراکنده میکرد و حضرت دست در قبضه
ذوالفقار در عقب آن جوان نامدار خرامان خرامان میرفت و بمحاربه عباس نگاه کرده دعوا و محاربات
پدر بزرگوارش حیدر کرار را بخاطر آورده میگریست گانه میفرمود یا صاحب الحملات و یا ضیغم
الغزوات یا ابتاه یا علی مرحبا ای کربلا نظر نما و ببین که پسرت عباس چگونه در برابر من دعوا مینماید
که ناگاه ظالمی تیری بجانب آن قبله عالمیان انداخت و آن تیر آمده بر جبین یا بر حلقوم مبارک
آن مظلوم رسید چون حضرت تیر را کشید خون از آن جاری شد هر دو دست را زیر آن گرفته پر از خون

۳۵ المجلس الخامس والثلاثین

هدیجانش آسمان انداخت و گفت اللّهم اشکوا الیک ما یفعل بابن بنت نبیک هذا یا کتابه
میکنم چکو تو از اجر پسر دختر پیغمبر تو میکنند چون حضرت بخیمه و زخم خود مشغول شد جمع کثیره
در میان او و بند و برادر حائل شدند جناب عباس مشغول جهاد بود و بعد بطرف فرات میرفت و درد
و مرکب او بود بیکدیگر میجنگیدند که ناگاه خبردار شد که از برادر دور افتاده و ایشان را از یکدیگر
جدا کرده اند پس او از بلند ندا کرد یا اخاه یا سیداه ای برادر مظلوم در کجا مانده در اینوقت شنید که
بلند سمت میدان صدای حزین میاید و کان یقول میفرماید که ای برادر با وفا برادرت حسین مجروح شده
و تنها مانده است **ترکیه** که ای وفادار علمدار کربلا عباس منی غریب قویوب گیتمه بینی ایله
یوز ولدیکده دینی کاریم تو کندی آرام دلبر اولو بیه مخالف یا توب لو اعباس منی اوزونله
ایرو دوت بو قانلو صحرا ده خبر یو خوندی سکینه ایدر ینوا عباس بجنه شهادتوی زینبه خبر
ایارو م تکرینک کوزی یولوا آل مصطفی عباس چون جناب عباس صدای از امام عالمیان
شنید سراسیمه و پریشان بعقب برگشت دید کوفیان و شامیان آن سرور شهیدان را میان گرفته
از هر طرف با تیغ و سنان میزنند آه از دل پر درد کشیده نعره زنان و الحاکو یان خود را بصفها
زده یا حسین یا حسین گویان لشکریان را بیکدیگر میزد از زبان حضرت عباس **نظم**
دو نور دیده هر طرفه شاهزاده ثقلین دبردی شور بلا اولکی یا امام حسین علی روایت
فرادیس الانوار و کان کل منهما ینادی یا اخی یا ابن والدی لما سمعت زینب صوتهما من
المعرکة ان کلا منهما ینادی الآخر و هر یک از آن دو برادر ندا میکرد ای برادر و ای پسر پدر من
برادر خود را در یاب چون جناب زینب صدای برادران را از میدان شنید که هر یک از ایشان
آن دیگر را صدا میکنند یعنی صدای یا عباس امام حسین و ندای یا حسین حضرت عباس بسمع
شریف آن مخدره رسید دامن خیمه را برداشته و دید که در میدان گویا قیامت برپا شده گرد غلغلا
کوفته و صدای کوس نای صحرای کربلا را پر کرده پس رو باهلبیت نموده فرمود ای خواهران
بی یاور و ای جگر پارهای غمگسار و ای یتیمان بی پرستار برخیزید که هر یک خود را محکم به بند بپید و با سر

شود

همت عباس و ... هدیه ...

شدن آماده و مهیا باشد نظم ترکی که خوانده شود خیلی مناسب است ولی خالی از رقت حال نباشد

بیت توکلدی باشمزه گل کیتدی غمگسارلریم بهاریم اولدی خزان لاله اولدی یخزاده لریم

نکون اولوب علی کربلاده قاره داشمون سولوبدی گلی باغ وفاده قاره داشمون منها بیته

ابدون صف چکون بنام زاه که من علم کوروم کوسترم نشانه سپاه و بعضی نوحهای دلسوز

و جانگداز در جلد رابع کفایة الذاکرین ذکر نموده ام رجوع نموده بدعای خیر یاد و شاد فرمایند الا لعنة الله ع

المجلس السادس والثلاثون

در بیان تدبیرات و تمهیدات فرزندان یعقوب و در شتی و خشونت کردن ایشان با جناب یوسف و در گرفتن ابن یامین و ماندن برادر بزرگ ایشان در مصر و مراجعت دیگران بکنعان بعد از یأس و حرمان و مجملی از شجاعت جناب عباس ع و افتادن آنجناب از روی اسب عقاب و تنها بر گشتن امام همام ع بسوی خیام ناله کردن اهلبیت رسول انام ص اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم و فرقانه العزیز الحکیم فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم الله و هو خیر الحاکمین یعنی در آن وقتی که مأیوس شدند اولاد یعقوب از یوسف و دانستند که ابن یامین را با ایشان نمیدهد با یکدیگر بکناری رفتند در حالتیکه راز گوینده بودند و از هر گونه تدبیرات میکردند و از جمله تدبیرات ایشان در خلوت این بود که در پیش خود شان تمهید کردند که ببازار مصر رفته هر کس از مصر یابند برسند بقتل آورند و ابن یامین را بدست آورده بزدید ببرند و چون بعزم قتال از خانه بیرون رفتند و جناب یوسف بر اراده ایشان مطلع گردید ایشان را بمجلس خود طلبیده فرمود ای اولاد یعقوب شما اسباب عزیز مصر دزدیده و من در باره شما تقصیر نکرده ام چنانچه از برادر

شما دیدم بموافقت شریعت خود شما با وعمل نمودم اکنون شنیدم که شما در صدد قتل مصر باشید و
چنان گمان میکنید که خدا تمام قوت وقدرت را بشما داده است وکسی دیگر درین مملکت بقوت
شما نیست بگوئید به بینم که شما را چه مقدار قوت است یهودا گفت قوت من بحدیست که اگر صیحه
زنم زنان حامله بار نهند وبمیرند شمعون گفت قوت من بحدیست اگر کوهی را بر کف دست نهم و از
صبح تا شام ایچ طعام نخورم مانده نشوم روبیل گفت قوت من بحدیست که اگر بهفتاد شیر درنده حمله
نمایم سرهای آنها را از تن بر کنم وبدن ایشان را بضرب سر پنجه خود دریده و پاره پاره میکنم وهمچنین هر دو
برادر شجاعت خود را اظهار کردند چنانچه یوسف ع فرمود این همه قدرت وقوت که شما دارید در اینجا کودکی
هست که بهر ده نفر شما غالب آید پس بفرزند خود میشا اشاره کرده که یکی از ایشان را دران وقت میشا از جای
خود برخواست دست برکمر یهودا و شمعون زد که شجاعترین ایشان بودند پس یوسف ع ایشان را طلبیده
اشاره بسنگ عظیمی نموده که در بارگاه یوسف ع که میدان وسیعی بود اشاره فرمود که باین قدرت وقوت
که دارید این سنگ را از زمین بردارید پس هر ده نفر باهم بیکبار خواستند که آن سنگ را بردارند نتوانستند
وحضرت یوسف ع از تخت خود بزیر آمده پای مبارک بران سنگ زده از این سر میدان بدان سر میدان
انداخت که چهل ذرع مسافت داشت باز بر سر تخت قرار گرفت ودر معالم التنزیل آورده اند که روبیل
دوباره غضب شده و آهنگ تخت ملک نمود ویوسف ع نقاب در روی خویش از تخت فرجسته روبیل را
دور بود و بر سر دست گرفت بکنار انداخت بروایتی در آنوقت یوسف ع بر بالای سنگ سختی ایستاده بود
که قدم مبارک بران سنگ زده آن سنگ بآن بزرگی و سختی در زیر قدم آنحضرت پاره پاره شد و فرمود
که ای فرزندان یعقوب ع اگر شما را نسبت با نبیا و اولیا می بود هر آینه صیحه بر شما میزدم که شما را
با زمین برابر میکردم کرد قیامت بهوش آمدید آری در جهان بیل مست بسیار دست
بالای دست بسیار است در آنحال اولاد یعقوب ع متحیر شدند با وجود آنها زهره تبسم نشد
روز دیگر خشمناک ببازار آمدند ومی بازار انداز یهودا راست ایستاده بود و خون از سر
مویها متقاطر میشد پس یوسف ع فرزند صغیر خود را فرستاد از عقب عم خود بر آمد دست

مجلس الثانی ... وانثیٰ ... اظهار شجاعت اولاد یعقوب ... شجاعت خود ... وسنگ برداشتن ... یوسف ع

بر پیشش کشید غضبش ساکن شد یهودا متحیر گردید و گفت این طفل که بود که مساس وی
غضب من ساکن شد و این مخصوص اولاد یعقوب است مردم کودک را نشان دادند یهودا اورا
بر پیش خود خواند و از وی استشمام رایحه یعقوب نمود پرسید تو فرزند کیستی چون پسر یوسف
از پدر مأذون نبود خود را نشان نداد پس برادران یوسف دانستند که درشتی و غلظت و خشونت
ثمر نمیدهد و باید بکنعان مراجعت نمایند بزرگتر ایشان روبیل در سن با یهودا در عقل بود و علی
ابن ابراهیم گفته که لاوی بود گفت الم تعلموا الی آخر آیه اما نمیدانید که پدر بزرگوار از شما پیمان
محکم گرفت درباره ابن یامین و سوگند خورده اید بخدا و محمد المصطفی که پیغمبر آخر الزمان است
که اورا محافظت کنید و برگردانید بسوی او اکنون که ابن یامین با ما نیست بچه روی بکنعان
مراجعه بر پدر بزرگوار چه جواب بدهیم حالا که چنین است پس من از جا نمیشوم و از این شهر
بیرون نمیروم تا اینکه اذن و رخصت دهد پدرم بر آمدن من یا خدا حکم نماید برای من
یعنی بپدرم وحی فرماید که اذن بدهد رجوع من بکنعان که برادر را ترک نموده در اینجا بگذارم یا
اورا از دست ملک مصر رها و خلاص نمایم و یا امر نماید بمرافعه و محاربه نمودن من با اهل مصر یا حکم
تا برادر را از ایشان بستانم یا کشته شوم که او بهترین حکم کنندگانست پس برادر بزرگ ایشان
در مصر ماند و نه نفر بکنعان برگشتند ابن یامین خوشحال شد با برادر خود یوسف شبی و روز بسر
میبردند روزی ابن یامین نزد برادر نشسته بود صحبت میکردند یوسف پرسید از برادر که پدر
بزرگوار تو تأهل فرموده است گفت بلی فرمود فرزند داری عرض کرد بلی سه نفر فرزند دارم
گفت دوازده پسر دارم فرمود نامهای ایشان را بگو عرض کرد پسر اول بحر نام دارد فرمود چرا بحر نام نهادی
گفت روزی بکنار بحر رفتم گفتم ای بحر یوسف را بتو انداختند صدا آمد و گفت اگر یوسف را این
جا انداختند ما وی را بیدرنگ میرسانیدم من از آن خوشحال شدم و پسر را بحر نام نهادم یوسف فرمود
پسر دوم را چه نام نهادی گفت ذئب نام نهادم پرسید چرا ذئب نام نهادی عرض کرد بجهت آنکه برادران
گفتند که یوسف را گرگ خورد روزی گرگ را گرفتم و گفتم ای گرگ یوسف را تو خوردی گفت بخدا قسم که

او را دیدم در حالتی که دست و پایش بسته در نزد من گذاشتند اسبی با و فروختند و برات
خالت او گریستم و من از آن خوشنود شدم و نام پسر را ذیب نهادم یوسف پرسید که پسر سیم را
چه نام نهادی جواب داد که دم نهادم یعنی خون فرمود چرا گفت زیرا که برادران پیراهن یوسف را
خون آلود کرده بودند من از آن خون پرسیدم که تو خون برادرم یوسفی گفت نه من خون بزغاله
هستم که اخوان آغشته پیراهن را با من آغشته کردند من از این سخن خوشنود شدم اسم پسرم را خوف
نهادم خلاصه بالتمام پسرانش گفت تا بدوازدهم رسید فرمود پسر دوازدهم را چه نام نهادی عرض
کرد عبید پرسید چرا عبید نام نهادی عرض کرد که شاید غلامی فروخته باشند جناب یوسف ع
همینکه اسم غلام را شنید بگریه در آمد و گفت ای برادر غلام هم فروختند پس هر دو دست
بگردن یکدیگر انداختند و شروع کردند بگریستن و حال آنکه آن دو برادر با وصل یکدیگر
کامیاب شده بودند و یوسف در تخت پادشاهی نشسته بود با وجود این در وقت شنیدن
اسم غلامی بآن شدت میگریست عبدالله در چه حال بود آن علیل بیمار که پدر و برادرانش را
کشته و عمه‌ها و خواهرانش را در پیش چشم بعزان سوار کرده و خودش بغل و جامعه بسته در وقت
ورود شام میفرمود

أُقَادُ ذَلِيلاً فِي دِمَشْقَ كَأَنَّنِي مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غَابَ عَنهُ نَصِيرُهُ
وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ فِي كُلِّ مَشهَدٍ وَشَيخِي أَمِيرُ المُؤمِنِينَ وَزِيرُهُ

طرا با ذلت و خواری میکشیدند در شهر
شام که گویا من غلام زنگی و حبشی میباشم که او را معینی و یاری کننده نبوده باشد و حال آنکه جد
من رسول خدا است در همه عالم و مشاهده و جد دیگرم امیر المؤمنین ع است که وزیر و خلیفه او است
الی آخر قصیده که در مجلس سابق ذکر نموده ایم چون کلام دلسوز است و مناسب بود در اینجا نیز مذکور
گردید و الا مکرر منظور است و آن اینست که چون پسر بزرگ یعقوب یعنی اسحق الاصل ابن یامین در
مصر ماند نه نفر ایشان با مایوس و پریشان حال رو بطرف کنعان نهادند طی منازل کرده
رسیدند و حال آنکه یعقوب با اهل بیت او هم منتظر بودند که یکدفعه دیدند که از پانزده نفر برادر
نه نفر گریان و نالان میایند پس شور و ناله و فغان در میان ایشان افتاد عرض میکنم چنانکه آل

یعقوب انتظار برادر را نمیکشیدند بعضی را دیدند و بعضی را ندیدند اما هم چنین آل رسول که زینب
و کلثوم و سایر اهل حرم انتظار دو برادر را میکشیدند که با یکدیگر با این عید آن قتال تشریف برده
بودند و لیکن آل یعقوب آن برادر دیگر یوسف را و مثل یعقوب پدر بزرگوار داشتند باز صدای
شیون و افغان باسمان رسانیدند اما آل رسول را سوای این دو برادر دو نور عین حسنین علیهما السلام پناهی
نداشتند در مجلس سابق معروض گردید که چون جناب عباس در میدان از برادرش امام حسین جدا گشته
رو بطرف فرات نهاد و تا برسیدن فرات چهارصد نفر را کشت و بروایتی دیگر هشتصد نفر را بسقر
فرستاد و همینکه داخل فرات شد آن جوان شجاع اسب را آب داد بعضی نوشته اند که آنحضرت از فرات
بیرون شده هفتاد نفر را بکشت و داخل فرات گردید باز ظالمان او را تیرباران کردند پس آنجناب
نیزه را بآب انداخته بیرون شد و با شمشیر صد و چهل نفر را بقتل رسانید باز داخل فرات گردید مشک
را پر کرده بر دوش مبارک انداخته و از شریعه بیرون آمد جوهری بدوش آن تشنه لب برداشت
مشک آب گفت ای بدل بیا دارا ز حسین خشک لبان مدارا کن علی اکبر لب خشکیده اصغر از
عطش در غش خرامت این چنین ای حور ترک تمنا کن بدریا پا نهاد خشک لب بیرون شد
از دریا مروت بین جوانمردی نگر عبرت تماشا کن چون لشکر کفار در میان آنجناب و برادرش امام
حسین حایل شده بودند خواست که خود را ببرادر رساند پس بار دیگر حمله کرده و چند نفر از ابطال
و شجاعان ایشان را بخاک هلاک انداخت تا نزدیک حضرت رسید و ابیات چند میخواند که مضمونش
این بود که ای پسر پدرم علی مقصود این قوم مردود اینست که ترا بکشند اما تا نخورم مادامیکه
من زنده ام نمیگذارم ترا شهید نمایند در آنوقت ابن سعد لعین صدا کرد ای قوم اگر عباس آب را به
برادرش رساند شجاعت حسینیه زندگانی را بر همه ما حرام میکند نگذارید آب را ببرادرش رساند
بروایت تحفة الذاکرین چون این حکم از عمر سعد لعین صادر شد تمام لشکر از هر طرف بجناب
عباس حمله ور شدند اما جناب عباس بسکه شجاع بود نتوانستند نزدیکش آمده با شمشیر و نیزه
با او دعوا بکنند لابد ناچار از هر طرف تیرها انداختند و آن شجاع نامدار جان خود را بکنار نهاد و

شهادت حضرت عباس علمدار

یاران کافران حمله نموده و از اطراف خود متفرق و پراکنده کرده و بجانب خیمها روانه شد و فکر
حفظ کردن مشک آب بود که بلکه قدری آب باطفال تشنه برادر برساند چون هر کجا در
اندیشه اسیر و محترم که آب رساند بسوی حرم نظر بر یمین و یسار سپاه دلش گرم نظارهٔ
خیمگاه بیکدست مشک بیکدست تیغ زبانش پر از افسوس و دل پر درد و تیغ که ناگاه نوفل ابن ازرق
شامی بر آنجناب حمله نموده چنان ضربتی بر دست راست ~~چپ کوفتند براند کافران حمله نمود~~ آن مظلوم
زد که از بدن اطهرش جدا شد پس آن مظلوم مشک را بدوش چپ کشیده و شمشیر را با دست چپ گرفته بر آن
کافران حمله نموده و این اشعار را میخواند واللهِ اِن قطعتم یمینی انی احامی ابداً عن دینی وعن
امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی بخدا قسم اگر چه دست راست مرا قطع نمودید
ولکن من همیشه حمایت مینمایم بدین خود و حمایت میکنم بر امامیکه صادق است در یقین خود و سبط
پیغمبر است که طاهر و امین است و با یکدست آنقدر محاربه نمود که بروایتی با یک دست و یک صد
نفر را بجهنم انداخت و از کثرت جراحت و شدت مقاتله ضعف بر آنحضرت غلبه نمود وفی بعض الکتب
انه لم یزل یقاتل و یضربهم بشماله و ینطحهم و یرکضهم برجله که ناگاه عبدالله بن یزید بروایتی حکم ابن
طفیل در پشت درخت خرمائی در کمین آن مظلوم نشست و ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد
موافق روایتی که از منتخب نقل شده دست آن مظلوم از بدن جدا شد آنجناب بروایتی بجا
نفس خود را مخاطب نموده این اشعار را انشاء فرمود یا نفسُ لا تخشی من الکفار وابشری برحمة
الجبار مع النبی سید المختار ای نفس من از خوف نما از این کفار و بشارت باد ترا برحمت
خداوند جبار و برسیدن خدمت نبی مختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار
یعنی قطع نمودند این ظالمان دست چپ مرا خداوندا ایشانرا برسان بحرارت آتش نیران پس
آن مظلوم مشک را بدندان گرفت بروایتی صحیح تیغ را بدندان گرفت و بر آن کافران حمله نمود و خون
از دو بازو میریخت و آنقدر مقاتله کرد که ضعف بر آنحضرت مستولی شد و سعی مینمود
که شاید مشک آب را باهل حرم برساند و در بعض کتب از ابو مخنف روایت شده چون دستهای

عباس را قطع کردند مشک در قربوس زین بود کسی جرئت بجنگش نمیکرد عمر سعد لعین حکم کرد هزار نفر
تیرانداز تیرباران اش کردند بعد عباس به بالای قربوس زین افتاد خیال کردم که میخواهد بر زمین
بیفتد بلکه خود را سپر مشک نموده و هیچ پروا از جراحات بدن شریف نداشت که در آن وقت تیری از لشکر
مخالف آمد بر آب مشک آب در سبیل آب مشک ریخته شد **جوهری** چون آب در بخت چهره بقربوس
زین نهاد ⁂ از انفعال تشنه لبان تو بمرک داد ⁂ ابو ایوب میگوید چون دست راست عباس را
قطع کردند رنگش متغیر نگردید و همچنین دست چپ او را بریدند رنگش متغیر نشد و همینکه آب مشک
ریخته شد دیدم رنگ مبارکش مثل زعفران زرد شده و اشک چشمهایش جاری گردید دیگر روی
آمدن خیمها نماند جای داشت که عبا بر خطاب نماید که ای جوان دیگر مرا بخیمگاه مبر که از سکینه
خجالت شده آه آه بروایت بحار الانوار تیر دیگری آمد بر سینه بی کینهٔ المظلوم ثمر الشیعه مالک
الخصوص را ناقل نماید ستی نداشت که آن تیر را از سینه خود بیرون کشد و یاوری نداشت که
نگذارد دیگر بار تیر غریب ظلمی نماید و از هر طرف با نیزه و شمشیر و تیر میزدند نسبک الی رحمة اللّه الکامل
در آنحال که عباس ع را از هر طرف میزدند دست نداشت که دشمنان را از خود دفع نماید و چون امام
بود از غیرتش دل مبارکش بدرد آمد و تنگ شد نزدیک شد که از جادهٔ صبر بیرون رود که ناگاه یکی از گوشهٔ
میدان مثال امیر المؤمنین ع در نظر عباس ظاهر شد که یا ولدی اصبر که راه خدا و نصرت حسین ع
است در آنحال نوفل ملعون شماتت کرد که یا عباس کو آن دستهای قوت تو که پهلوانان قوی
هیکل را بر داشته بهم دیگر میزدی جناب عباس ع فرمود ای لعین آن وقتی که دست داشتم چه امید
و میدیک حالا که دست ندارم بیا آن ملعون دیگری عمودی که از آهن بود بر سر مبارکش زد که
فرق همایونش شکافته شد از اسب بر زمین افتاد فریاد بر آورد که یا اباعبد اللّه علیک منی
السلام بروایتی ندا کرد یا اخا ادرک اخاک یعنی ای برادر جان دریاب برادر خود را و معلوم است
که افتادن عباس از اسب بچه نوع خواهد شد زیرا که در بدن دست نداشت که سر و روی منور را

انداختن نگهبانی بر خلاف چون امام مظلوم صدای استغاثه برادر خود عباس را شنید بتعجیل تمام

خود را بر نعش آن مظلوم رسانید چنانچه در کتاب مدینة المعاجز فنزل عن جواده ووقع علیه یقبله و

یبکی وهو یقول پس آنحضرت از اسب پیاده شده بروی نعش شریف او افتاد میبوسید و میگریست

و میفرمود الیوم نامت اعین بک لم تنم وتسهدت اخری فعز منامها یعنی امروز خواب کردند

چشمهائی که بسبب تو نخوابیده بودند و بیدار ماندند چشمهائی که خوابیدن ایشان عزیز تر بود بعضی

نوشته اند چون اهل لشکر و شجاعان کوفه و شام در غزوه صفین شجاعت عباس را دیده و شنیده

بودند و میدانستند که آنجناب در خدمت امام حسین است شبها از خوف نمیخوابیدند و مکان خود را

تغییر میدادند اما اهلبیت اطهار بخاطر جمع ایمن دکوار بکمال استراحت و آسوده میخوابیدند آن بود که

حضرت باین شعر اشاره فرمود یا اینکه بعد از این دیگر از خوف عدا باستراحت نخواهند خوابید آسوده

نمیتوانند بود الیوم آل الی التفرق جمعنا والیوم غاب عن هلاله اماها امروز منجر شد بسوی

پراکندگی جمعیت ما و امروز غایب شد از ماه اتم بودن امام او ثم وضع فمه الشریف علی فم العباس

وجعل یقبله طویلا ویقول بعد از آن دهان شریف خود را بدهان حضرت عباس نهاد و بوسه

طویل نموده میفرمود یا ابن والده اذا رایت جدی رسول الله فاقرأه منی السلام وقل له

یا جداه انی ترکت الحسین بارض کربلا وحیدا فریدا لا ناصر له ولا معینا یعنی ای فرزند

پدرم زمانی که جدم رسول خدا را دیدی سلام مرا بآنجناب برسان و بگو که ای جد بزرگوار حسین

ترا در زمین کربلا بکرب و تنها تنها دم در حالتی که معین و یاوری نمانده بود ثم قام من عنده

وهو یقول اودعتک الله یا ابن والدی وتوجه نحو الخیام پس برخواست از نزد آنجناب در حالتی

که میفرمود ترا بخدا سپردم ای پسر پدر بزرگوار و متوجه بسوی خیمها شد چنانکه آل

یعقوب منتظر برادران بودند دیدند که ایشان مأیوسانه و پریشان می آیند و دو نفر از برادران

از سفر مصر نیامدند شور و غوغا بمیان ایشان افتاد همچنین آل رسول و بنات بتول منتظر

اشارات حسین (ع)

عباس بنعش حضرت امام مظلوم (ع)

دو برادر بودند که از میان کارزار بیابند که وقت دیدند که مظلوم کربلا ما بین سپاه بیدینا
خال تنها از میان کرده و غبار بیرون آمد فَاسْتَقْبَلَتْهُ أُخْتُهُ زَيْنَبُ وَقَالَتْ لَهُ ابْنَ أَخِي الْعَبَّاس
پس خواهرش زینب آنحضرت را استقبال کرده عرض کرد برادر مظلوم کجاست برادرم عباس فَقَالَ
لَهَا يَا زَيْنَبُ عَظَّمَ اللهُ لَكِ الْأَجْرَ بِمُصَابِ أَخِيكِ الْعَبَّاس پس فرمود ای زینب خدا اجر دهد ترا در مصیبت
برادرت عباس چون خاتون این کلام را شنید صیحه کشید گفت وَا أَخَاهُ وَا عَبَّاسَاهُ فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ
اِنْ تَعِلِي الصَّبْرَ سَتَفْقِدِينَ مَنْ هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الْعَبَّاسِ پس حضرت فرمود ای زینب صبر کن که بزودی خواهی
دید آنکسی که بزرگتر است از عباس یعنی مرا بیرون خواهند کشت بی برادر و بی یاور خواهی ماند امّا فاضل در
بندی مرحوم می نویسد چون حضرت عباس را در مصرع خود نهاده و بخیمه رجوع فرمود در حالتی که اشک چشمان
خود را با آستین خود پاک می نمود فَلَمَّا رَأَوْهُ مُقْبِلًا أَتَتْ إِلَيْهِ سُكَيْنَةُ وَلَزِمَتْ عِنَانَ جَوَادِهِ یعنی وقتی
که اهل بیت رسالت آنحضرت را دیدند سکینه خاتون در پیش آمده و از عنان اسب آنحضرت گرفته عرض کرد
يَا أَبَتَاهُ هَلْ لَكَ عِلْمٌ بِعَمِّي الْعَبَّاسِ ای پدر جان آیا از عمم عباس خبر داری که طول کشید آمدنش و من
آب وعده کرده بود و عادتش نبود که خلف وعده نماید مگر آب بخورد و تشنگی خود را ساکن نمود و ما تشنه
کان را فراموش کرد تا هنوز یاد شمنان جنگ دارد پس در آنحال مظلوم کربلا گریه نمود و فرمود
ای نور دیده بدرستیکه عمویت عباس را کشتند و روحش بدرجات بهشت عروج کرد پس وقتی که زینب
خاتون از قتل عباس مستحضر یافت فریاد کشید که وَا أَخَاهُ وَا عَبَّاسَاهُ وَا قِلَّةَ نَاصِرَاهُ مِنْ بَعْدِكَ
يَا أَخِي یعنی ای وای برادر بی پناهی من بعد از تو ای برادر پس مظلوم کربلا فرمود بلی والله بعد از برادر
بر ضا بعشدنه ما و شکستن پشت ما پس اهلبیت شروع بگریه و ندبه نمودند مظلوم کربلا هم با ایشان
میگریست بنحوی که ملائکه آسمان بگریه در آمدند پس سید الشهدا ایشانرا بخیمه یادگار بنده الخ

الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس السابع والثلاثون

در بیان مأیوس شدن اسباط یعقوب از برگردانیدن ابن یامین بکنعان و ماندن بزرگترین ایشان
در مصر و مراجعت نه نفر از برادران و خبر دادن نگاه داشتن ملک مصر ابن یامین را و دو گریان
شدن آنجناب از هجران و تشریف بردنش به بیت الاحزان و گریستن از مفارقت یوسف و گریستن
رسول خدا در مصیبت پسر خود ابراهیم و گریستن سید الشهداء در مصیبت علی اکبر و عبدالله اصغر
فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا
شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ در مجلس سابق معروض گردید که چون اولاد یعقوب جداً
رها کردن ابن یامین ابرام و اصرار بسیار کرده و مأیوس شدند و دانستند که یوسف او را با ایشان
نمیدهد برادر بزرگ ایشان روبیل در سن از همه و در عقل از برادران گفت که من دیگر روی مراجعت
ندارم و نمیتوانم بکنعان بروم زیرا که پدرم ابن یامین را بمن سپرده است شما بروید بسوی پدر بزرگوار
پس بگوئید که ای پدر همانا پسرت دزدی کرد و ما شهادت نمیدهیم مگر بآنچه که دانستیم دیدیم
که صاع ملک مصر را از بار او بیرون آوردند و ما باطن را نمیدانیم که باو تهمت زدند و صاع را پنهانی
در بار او نهادند یا خودش برداشته بود و عرض نمائید ای پدر بزرگوار از توقعی که ما با تو عهد کردیم
که ابن یامین را بتو برسانیم و از این قضیه خبر نداشتیم و ملک مصر او را بعلاوه نگاه داشت اگر باور
نمیکنی بپرس از اهل قافله که با ما بودند و از اهل دهاتی که با ما همراه بودند بدرستیکه ما راست گوئیم
پس نه نفر از اولاد یعقوب بحکم برادر بزرگ خود شان از مصر بیرون شده رو بکنعان نهادند و اسامی آن نه نفر را
که برگشتند بعضی چنین نوشته اند یهودا و شمعون و لاوی و یساخار و یشجر و دان و نفتالی و دهاب
و حاداست و چون ایشان بکنعان رسیدند جناب یعقوب را از واقعات خود شان خبر دادند و کیفیت نگاه
داشتن ملک مصر ابن یامین را معروض داشتند غم و اندوه آنجناب زیاد شده و فرمود نه چنانست که شما
گوئید پسر من دزدی نمیکند بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ
جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یعنی بلکه نفس شما امری را واداشت که البته تمام ابن یامین را از نزد من

برده بطمع نفع خود او را بضرر افکند بلکه والا مالک چه میداند که حال صادق به بنده کی گرفتن هست
اکنون کار من صبر و شکیبائیست شاید که خدای تعالی هر سه نفر فرزندانم را بمن برساند بدرستی که او دانا است
بر حال شما پس روی مبارک از ایشان گردانید متوجه بیت الاحزان شد چنانکه خدای تعالی در کلام شریف
خود خبر داده است وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ رو
گردانید از فرزندان گفت ای تأسف و حسرت از غایت ملال و پریشان حال اندوه و شدت حزن من بر فراق
یوسف ابن یامین و پسر دیگر را ذکر نکرد زیرا که مفارقت یوسف در دل او بیشتر کارگر و تاثیر کرده بود چنانکه
صاحب کشاف نوشته که روزی حضرت رسول خدا صلعم از جبرئیل پرسید که شدت و اندوه یعقوب در مفارقت یوسف
بچه مرتبه بود گفت برابر هفتاد مادر فرزند مرده حضرت فرمود که او را چه مزد دادند عرض کرد مزد صد شهید
فرمود از غم و اندوه هیچکس برابر حزن و سوختن دل یعقوب نبود زیرا از ابتدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال
او که مدت چهل سال بود اشک چشم او خشک نشد و از بار فراق جگر گوشه خود پشت مبارکش خمیده شد و هر دو
چشمش سفید گردید معروفست که حضرت یعقوب را برادری با همسایه بود روزی بزیارت یعقوب آمد او را بسیار
ضعیف و نحیف دید پرسید یا یعقوب مَا الَّذِي أَذْهَبَ بَصَرَكَ وَقَوَّسَ ظَهْرَكَ چه چیز باعث شد بر رفتن روشنائی
چشم تو و خمیده شدن پشت تو هنوز زبان سخن نرسیده که چنین شنید یعقوب گریست و فرمود از گریه در
فراق یوسف گریستم چشمانم نابینا شد و از کثرت سنگینی بار فراق او پشتم خمیده گردید و در آن حال
وحی رسید بر یعقوب أَمَا تَسْتَحْيِي أَنْ تَشْكُوَ غَيْرِي آیا حیا نمیکنی که شکایت بغیر من مینمائی پس
یعقوب عرض کرد الهی إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ یعنی اینست جز این نیست که شکایت میکنم
حزن و اندوه خود را بسوی خدا تعالی و گفت بار خدایا توبه کردم و عهد کردم که بعد از این غم و اندوه
دل خود و رنج فراق یوسف را بکسی نگویم و با احدی شکایت نکنم و چون عادة الله جاریست بر اینکه هر گاه
محنت و مصیبت بنهایت رسید فرج روی نمایان بود که چون یعقوب بغایت حزن و نهایت اندوه
حال خود را بپروردگار خود عرض نمود خداوند عالم بوی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال خود

تا اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودند بسبب این ناله که کرده من ایشانرا زنده کرده بتو میرسانیدم الحاصل
که بوسیله خود اظهار نموده ایشانرا بتو میرسانم و از غم و اندوه ات برهانم مؤلف حقیر میگوید که هرگاه
کسی اعتراض کرده و بحث نماید که جناب یعقوب پیغمبر بود و معصوم چرا در اینمدت اینقدر گریه و ناله
میکرد که از شدت آن چشمان مبارکش نابینا و پشتش خمیده شد صبر و شکیبائی نفرمودند جواب اینست که
امثال این در بسیار پیغمبران و ائمه علیهم السلام اتفاق افتاده است چون در وقت شدت مصیبت و بلیه کسی
ضبط حال خود نمیتواند کرد گریه و ناله نمودن بی اختیار میشود چنانکه حضرت رسالتپناه در فراق
فرزند خود ابراهیم بغایت گریان گردیده فرمودند دل من محزون است و چشم من گریان گشت و نمیگویم چیزیکه خدا را
بغضب آورد ولیکن ای ابراهیم بفراق تو بسیار غمگین و اندوهناک شده ام فاضل دربندی مرحوم در اسرار الشهادة مینویسد
که امیر المؤمنین در شان او فرمودند که ان ابراهیم ابن رسول الله لو عاش بعد الرسول لکان نبیا
یعنی که ابراهیم پسر رسول خدا هرگاه بعد از جناب رسول زنده میشود هر آینه پیغمبر میشد در کتاب عوالم و بحار
الانوار از ابن عباس روایت میکند که چون یکسال و هشت ماه و دو روز از عمر شریف جناب ابراهیم گذشت هنوز
ایام رضاعش تمام نشده بود که روزی حضرت رسول امام حسین را در زانوی راست و ابراهیم را در زانوی
چپ خود نشانیده بود گاه از روی مبارک حسین میبوسید گاه از رخسار شریف ابراهیم میبوسید که در
آن اثناء جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله بدرستیکه خدا تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید
که ما این دو گلدسته را در بوستان رسالت نخواهم گذارد بلکه یکی از ایشان از گلشن ناسوتی شما گرفته
بریاض جنان خواهم برد هر کدام را از ایشان که میخواهید بدل از دیگری فدا نمائید آنحضرت گویا فرمودند
ای جبرئیل نظم گر نباشدم هزار پسر بهتر از خلیل * سازم فدای کعبهٔ درگاه جلیل * دیرا
که میتوان بدلی یافت از پسر * اما قدیم و لم یزلی هست بی بدیل * خوشا بحال اولاد من جناب ابیها
لا یوبن نثار خداوند عالمیان باشد حکم حکم حضرت ذو الجلال و احترام محبوب لایزالست
نظم گر حکم کند بجانم اینک سر و جان * ور سر طلبد از تنم اینک سر و تن * پس حضرت

رسول

رسولؐ متوجه طرف حسین و ابراهیم شده نگاه کرده گریست و فرمود که جبرئیل امین اعلام نمود که خدا
کرده و ابراهیم را فدای حسین نمایم زیرا که اگر پسرم ابراهیم فوت کند تنها قلب من و مادرش محزون شود
و هرگاه بوفات حسین راضی شوم قلب من و قلبهای علی و فاطمه و حسن بدرد آمده و کباب میشوند پس تا
شب تب شدیدی بر بدن ابراهیم عارض شده و سه روز بر بستر بیماری رنجور و بیدار بوده و مادرش ماریه
قبطیه به پرستاری او مشغول بودند تا وقتیکه سکرات موت نزدیک شده حالت نزع رسید بحضرت رسول
خبر دادند و آنجناب به تعجیل تمام بر سر بالین ابراهیم آمده چون نظر شریفش بر پسر خود ابراهیم افتاد بی اختیار
اشک چشم بر رخسار مبارکش جاری شده فرمود اَلْعَیْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ یَحْزَنُ وَلَا نَقُوْلُ اِلَّا مَا یُرْضِیْ رَبَّنَا
یعنی چشم گریه میکند و قلب محزون و غمگین میشود و نمیگوئیم سخنی مگر چیزیکه راضی است پروردگار ما وَاِنَّا
لِفِرَاقِكَ یَا اِبْرَاهِیْمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ و بدرستیکه ای نور دیده ما بجهت فراق تو هر آینه محزونانیم و در مفتاح البکا
فَلَمَّا بَلَغَ اِبْرَاهِیْمُ عَشَرَ سِنِیْنَ وَكَانَ حُسْنُهُ مِثْلَ حُسْنِ یُوْسُفَ فِی الْوَجَاهَةِ اما صاحب کتاب مفتاح البکا می
نویسد که چون جناب ابراهیم بده سالگی رسید که حسن صورت آنجناب مثل حسن صورت حضرت یوسف بود
در وجاهت و خوش روئی وَصَوْتُهُ صَوْتُ دَاوُدَ فِی الْحُسْنِ وَالْبَهْجَةِ و صوت شریفش مثل صوت مبارک
جناب داود بود در حسن و بهجت وَخُلُقُهُ شَبِیْهٌ بِاَبِیْهِ رَسُوْلِ اللهِ و خلق شریفش شبیه بود بخلق شریف
پدر بزرگوار خود رسول خداؐ فَحُجِبَ حُبًّا شَدِیْدًا پس حضرت رسولؐ او را بسیار دوست میداشت
پس وحی رسید بجناب ملک الموت که ای عزرائیل سلام مرا بحبیب من محمدؐ برسان که یا پسر
عزیز خود را اختیار کن یا گنهکاران امت خود را اختیار کرده ابراهیم را بایشان فدا کن پس
جناب عزرائیل سلام ملک العلام و این پیام مصیبت انجام بحضرت رسول انام رسانید پس
آن پیغمبر رؤف و رحیم نور دیده خود ابراهیم را فدای امت کرده اند و همانساعت از جای خود برخواسته
با چند نفر اصحاب بکتبخانه تشریف آورد که ابراهیم را بخانه بیاورد که جناب عزرائیل او را قبض
روح نماید وقتیکه بدر مسجد رسید و سَمِعَ اَنَّ اِبْرَاهِیْمَ یَقْرَءُ الْقُرْاٰنَ بِاَحْسَنِ الْاَلْحَانِ و صدای

ابراهیم

ابراهیم همه شریفش رسید که با خیال خوش تلاوت قرآن میکند فَتَأَوَّهَ الرَّسُولُ صلعم وَبَکٰی لِغَیْرِ کَانَ عِنْدَهُ مِنَ
الْأَصْحَابِ مَعَ النَّبِیِّ صلعم پس حضرت در وقت شنیدن صدای قرآن خیر شراهای از قلب شریف کشید که همه کدانا صحاب
در نزد آنجناب بودهم کو بیبنندار وقت از طرف حضرت رب جلیل بجناب جبرئیل ندا رسید که ای امین وحی
انْزِلْ اِلَی الْاَرْضِ فَحُدَّاهُ حَبِیبِی وَاِلَّا اَحْتَرَقَ السَّمَآءُ وَالْاَرْضُ نازل شو بزمین واخذ نما آه حبیب او که نزد اسمان و
زمین را بسوزاند آه ای شیعه آنجناب در مصیبت ابراهیم زمین واسمان را بسوزاند نمیدانم آه ونالهٔ آنجناب در مصیبت
نور دیده اش حسین باید چه کند چه چیزها را بسوزاند الخ خلاصه کودکی از مکتب بیرون آمد حضرت رسول را
دید با ابراهیم خبر داده که آنجناب بیرون شد و سلام داده حجرهٔ تشریف آوردن را پرسید فرمود نور دیده مهمان
کسی آمده ترا منع اهدا ابراهیم بچشم کفش رو اند طرف خانه کرد دیدند فَقَالَ لَهُ النَّبِیُّ صلعم تَقَدَّمْ یَا بُنَیَّ اَمْشِ
مِنْ اَمَامِی پس حضرت رسول صلعم باو فرمود نور دیده پیش بکن رو و در برابر من رو و رفتار نما
ابراهیم عرض کرد یَا اَبَتِیْ اَیَمْشِی الْوَلَدُ اَمَامَ الْوَالِدِ ای پدر بزرگوار ما فرزند که در پیش
پدر راه میرود فرمود یَا بُنَیَّ اَمْشِ حَتّٰی اَرَاکَ نظم یادم آمد اکبر شیرین زبان
وقت میدان رفتن آن نوجوان ای امان از حالت سید الشهداء که به پسر نوجوان خود رخصت
میدان داده و بر قامت رعنایش نگاه کرده فرمودند یَا وَلَدِیْ وَیَا قُرَّةَ عَیْنِیْ اَمْشِ وَاَنَا اَنْظُرُ اِلَیْکَ
صاحب بحر المصائب نوشته که آنحضرت گویا فرمود که ای شبیه رسول خدا وای یادگار علی المرتضی از دو ها
بسیار در دلم ماند بایستی که حجلهٔ دامادیت از برایت کشاده وفرشها همه را ساختم لکن روزگار کج
رفتار نگذاشت و چرخ کجمدار از دو ها بیرون آورد و لم گذاشت بار ای آرزو در دلم ماند نظم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم قد برافراز که از سرو کنی آزادم مجرا میبد علی اکبر و
میگفت حسین کو کسی سرو شنیدست برفتار آمدست کرده بر قامت اکبر همه چشمی نکند که بلند
از نظر مردم کوته بینت حضرات شیعیان نمیدانم سید الشهداء در آن وقت چه حال داشت که پسری
مثل علی اکبر در میدان بلاء فرستاد و طایفه که در یک طرف دشمنان در دست ایشان شمشیر

منیره و شجاع ایستاده بودند ؛ لبیک طه از دیده‌ها آمد رحمان را تا الآن بنحو خرامان

خرامان روانه میدان کرد بدینه فرار نام از عالمهو عالمیان گرفت و دوست و دشمن را گریان و نالان

و سوزان کرد تا بین والله در القائل ویمشی علیٌّ والحسین علی القفا ✽ تسیل دموع العین منه بصفحة

کأضحیة فی عید أضحی إلى المنی ✽ یقبّله فی کل آن و لحظة یعنی جناب علی اکبر خرامان خرامان رفتاری

کرد بسوی میدان میرفت مانند قربانی که در عید قربان بسوی منی میروند و مظلوم کربلا با حسرت تمام از

عقب او نگاه کرده اشک چشمان خود را بر محاسن شریف جاری مینمود و هر دم دست مبارک را بر گردن

آن جوان افکنده میبوسید میگفت علیٌّ یا علیٌّ بین الاعادی ترکتنی وبادرت فی الجنات نحو الا

حبة ای نور دیده ای علی مرا در میان دشمنان نهاده و خود در جنات عدن بسوی اصحاب و احباب

دوید الی آخر قصیده که در مجلس سابقه مذکور شده است خلاصه چون ابراهیم با پدر بزرگوار خود

داخل خانه شدند نظر شریفش بر جناب ملک الموت افتاد عرض کرد یا ابا ایشان عزرائیل است فرمود

بلی عرض کرد ای پدر بزرگوار روح من از بدن این مهمان مضطرب و پریشان شد حضرت فرمود

ای نور دیده این ملک الموت میخواهد روح ترا قبض نماید عرض کرد بابا میخواهم بفرمائی که مهلت

بدهد تا برفیقان خود وصیت نمایم چون رخصت یافت بمکتب تشریف آورده با رفقای خویش

وداع و راز و نیاز میکرد و میفرمود ای احباب و رفقای من وقتی که تلاوت قرآن نمائید و تماشای

کوه و صحرا و بید جوانی و تاکایی [illegible] و در زیر خاک مانده‌ام را یاد آورید و [illegible] مثنوی شبیه

این داستان دوستان
در آنهم که میرفت با اشک و آه
که ای امّ لیلا بیا روح من
سلامم بجمله رفیقان رسان

بحال علی اکبر نوجوان
سوی رزمگه رو برو بیتاب
ببرد مصیبت کوی نثار من
صاحب بپاشید ما ندانکه

چنانکه بزاری بمادر بگفت
سر اشک از مجرد دیده بسفت
بسوی مدینه چو کشتی روان
ای دوستان چه بسیار شبیه

است وصیت کردن جناب ابراهیم نور دیده پیغمبر ﷺ بوصیت جناب علی اکبر وقتیکه میخواست بمیدان

شریف

تیر بر صبر درآمد بچه ام لیلا گفت ای مادر مهربان وصیت میکنم ترا وقتیکه بمدینه مراجعت کنی از زبان
من بر رفیقان و دوستان من سلام برسانید و بگو هر وقتی که بمجلسی جمع شده صحبت میکنند یا بکوه
و صحرا بسیاحت تماشا میروند مرا هم بیاد آورند و هر وقتی که مثل من جوانی به بیند بر جوانی و ناکامی من
نوحه و ناله نمایند و بگویند حیف باشد بآن جوان پاره پاره شده با شمشیرها و بآن بدن بی سر و
عریان مانده در ریگ خاکها صاحب حزن المؤمنین که این وصیت را نقل میکند منقول است که ام لیلی نیز وصیت
پسرش علی اکبر عمل نموده آنوقتیکه بخارج مدینه رسیدند هر جوانی که بشباهت علی اکبر لباسها بر خود
پوشیده باستقبال آن جوانها آمده اند بی اختیار اشک چشمش بر روی زمین جاری شد بزبان حال میگفت نظم

جوانان نوجوانم در زمین نینوا کشته شد — علی اکبرم در عرصه کرب و بلا کشته شد
عزیزان یوسفم آنچنان که کاروان از دستم — دخیل ای کاروان سالار کار از دست ما کشته شد
حسین یعقوب اکبر یوسف کرب و بلا کنعان — بچاه افتاد اندر تخته گر زندانم کشته شد
دوای دیده یعقوب شد پیراهن یوسف — چه سازم آنکه نور دیده کان بی دوا کشته شد
دوای دیده ام بود بحر گیسوی فرزندم — که نوک نیزه ها رفت و دم باد صبا کشته شد

باری چون جناب ابراهیم از مکتب خانه بخانه خود برگشت عرض کرد یا ابتا صلی الله علیه بر سرم عارض
شده و سر مبارکش را بزانوی پدر گذاشته و حضرت رسول صلعم بملک الموت اشاره کرد به بسم الله
که من این را برامت خود فدا کردم چون عزرائیل نزد ابراهیم آمد فقال تمع ابیه پس جناب
ابراهیم دستها بگردن مبارک رسول خدا افکنده و گفت یا ابتی و یا اخی الوداع ای
پدر بزرگوار ای مادر مهربان الوداع فان تحل بروحه المطهره الی دار الجنة پس روح مطهر
ابراهیم سر بر زانوی پدر بدارالجنان رحلت نمود فبکی النبی و من کان عنده و بکت
السموات والارضون فی هذا الوقت پس پیغمبر گریست و هر که در نزد آنحضرت بودند گریستند
و اما تنها نه تنها درآنوقت بگریه درآمدند و حال آنکه ابراهیم بلا جلا موعد خود بود نزد پدر

و مادر

و مادر و احباب را اطراف او پر سر و رنا نوحه پدرش جان تسلیم کرده بسر دیگری هم در عرصه کربلا
سر بر زانوی پدر جان داد از اخبار و دول نقلست روزی که در کربلا انگشت هجوم اعادی بجناب کرده بود
در آن حال افتاده بود هر کسیکه از دشمنان بنزد او میرسید و ظالمان میآمد بر میگشت و نمیخواست که
قاتل آنجناب باشد در آنوقت طفل صغیری از اولاد آنجناب که نام او عبدالله بود و بنزد امام مظلوم آمده
بود و آن بزرگوار آن طفل را میبوسید و میبوئید که ناگاه ملعونی بجانب آن طفل تیری انداخت آن طفل معصوم را
کنار امام مظلوم گرفت و کشید سر آن صغیر را بر روی سینه امام مظلوم آن طفل را آن بیدین منوال دید غم و غصه او گرفت
و دست مبارک را دراز کرده با غوطه کشیده خون حلقوم شریفش را بجانب آسمان پاشید و میگفت ای پروردگار عالم اگر
نصرت از برای ما منع فرستی از آسمان پس بگردان این مصیبت را خیر تمام از برای ما و انتقام بکش از قوم ظالمین
آه آه صاحب مجالس مینویسد که آن ظالم سنان ابن انس بی ایمان بود که سر آن طفل صغیر را بر زانوی مبارک امام مظلوم
قطع نمود ملائکه ملاء اعلا از گریه بر آن آه و ورد و بند آیتی که از ملهوف نقل شده که اینکار از قلیل از زمان صبر نمودند
و بعد از جنگ کردند و دو روز آن قبله عالمیان اکرم گفتند مرحبا از آن ظالمان آنچه خواستید بجا آوردید و آنها میسندند لا لعنة الله

علی القوم — الظالمین

المجلس الثامن والثلاثون

در بیان نامه نوشتن حضرت یعقوب بجناب یوسف و رسانیدن اسباط او را با مصر و بوسیدن
و گریستن و آوردن نامه را بحرم سرا و نشان دادن بفرزندان و گریستن ایشان و گریستن
بیبیان نامه فاطمه صغری بمظلوم کربلا و آوردن آن حضرت او را بخیمها و گریستن آن
خواهران و برادران و آوردن آنجناب نامه را بقتلگاه شهدا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم و فرقانه العزیز الحکیم
قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین قال انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون مروی است که در مدت مفارقت یوسف که سی و چهل

سالکثیر چشمهاء جناب یعقوب از گریه خشک نشد و از بار فراق جگر گوشهٔ خویش پشت مبارکش خمیدگی یافت
و از سبب آنکه مردم روشنی او چشم تر زایل کرده بود و پیر بود از خشم فرزندان و اجتناب از غایت ملال و پریشانی
احوال از ایشان رو گردانیده توجه به بیت الاحزان فرمود و قال یا اسفی علی یوسف و چون فرزندان اضطراب پدر
دیدند و یا اسفی شنیدند گفتند قسم بخدا که همیشه یاد میکنی یوسف را تا وقتی که بیمار شوی یا باشی از جملهٔ هلاک شدگان
فرمود ای فرزندان جواب نیست که شکایت میکنم شدت غم و اندوه خود را الی الله بخدا نیم و قصهٔ اندوه
و رنج خود را با او میگویم زیرا که کس بیکسان و چارهٔ بیچارگان اوست نه غیر او پس مرا با حزن و اندوه باز
گذارید که من میدانم از وحی خدا تعالی آنچه شما نمیدانید از حیوة یوسف و رسانیدن او بمن و در خبر است که
بعد از آن یعقوب از بیت الاحزان بیرون نیامد و سوز و نیاز خود بدرگاه خداوندگار ساز عرض میکرد و دعا مینمود
که خداوندا فرزندان مرا بمن رسان بدین عالم مستجاب شده و ندا رسید که طعامی از برای مسکینان مرتب نما عن
النبی ان جبرئیل اتاه فقال یا یعقوب ان الله یقرئک السلام از حضرت رسول مرویست که بدرستی که
جبرئیل بخدمت یعقوب آمد گفت ای یعقوب بدرستی که خدا تعالی بتو سلام میرساند و یقول ابشر و لیفرح
قلبک فوعزتی لو کانا میتین لنشرتهما لک و میفرماید که خرسند باش و شاد کن قلب خود را بعزت
خود سوگند که هرگاه پسران تو مرده باشند من ایشان را زنده کرده بتو میرسانم اصنع طعاما للمساکین
فان احب عبادی من یطعم الی المساکین و تو نیز طعامی برای مسکینان درست کن چه بدرستی که محبوبترین
بندگان در نزد من کسیست که اطعام نماید مساکین را گویند پیشتر از آنکه حکایت یوسف و برادرانش
وقوع یابد روزی حضرت یعقوب را طعامی لذیذی پخته بودند که بوی آن طعام بخانهای همسایگان
رفت و همسایه داشت بسیار فقیر و انتظار همی از آن طعام داشت و حضرت یعقوب از حال او غافل شد و
این قضیه یکی از اسباب ابتلاء او شد و از این جهت بود که مامور شد بضیافت که کفارهٔ آن ترک اولی
شود و در تفسیر نوشته که باو خطاب رسید که ای یعقوب وقتی درویشی بدر سرای تو آمد طلب چیزی
کرد و تو بآن درویش چیزی ندادی و پیغمبر از دوستر میدارم و چون این صورت از تو ظاهر شد

تو ارا این بلا مبتلا ساختم و چون سبب بلیت منع طعام بود [illegible] الان نیز طعام فقرا انجام کن و همه فقرا را
بخانه خود بطلب تا انرا بخورند و ببرکت این ضیافت فراق [illegible] پس جناب یعقوب
طعام مهیا کرده فرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر فقیر [illegible] بخانه یعقوب آید
پس همه فقرا حاضر شدند و طعام خوردند حق تعالی او را [illegible]
جناب عزرائیل در بیت الاحزان بزیارت یعقوب آمد [illegible] قبض روح [illegible]
از انکه فرزندان خود را ببینم عرض کرد نه بلکه بزیارت تو آمده ام [illegible]
سینهم تو انجا خبر ده که قبض روح یوسف کرده یا نه گفت نه [illegible]
چون یعقوب این خبر شنید امید وار گردید بوصال یوسف پس فارض پسر [illegible] نامه نوشت
باو داد که بیوسف برساند و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب
اسرائیل الله پسر اسحق ذبیح الله پسر ابرهیم خلیل الله بسوی پادشاه عادل عزیز مصر اما بعد بدان
و آگاه باش که بلا [illegible] بفرزندان [illegible] و ما اهلبیت بلا و محنتیم و همیشه پروردگار عالم ما را بانواع
بلاها و عقوبتها آزمایش میفرماید چنانچه جدم ابرهیم را دست بسته در آتش نمرودی انداختند صبر نمود
تا خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم رسید حق تعالی او را از آتش نجات داد و پسرش اسمعیل را
بذبح کردن امر فرموده و از برای او فدا فرستاد و پدرم اسحق نیز با [illegible] راضی و شاکر گردید و مرا پسری
بود که دوستر از همه فرزندان بود [illegible] برادران او را بصحرا برده و پیراهن خود آلوده بخون
آوردند که او را گرگ خورد و من در فراق او چندان گریستم که چشمانم نابینا گردید و او را برادری
بود ابن یامین نام که با یوسف از یک مادر بودند که شدت فراق یوسف را بدیدن او تسلی میدادم و
مونس من بود که تو او را تهمت دزدی زده در نزد خود نگاه داشته و ما [illegible] که [illegible]
[illegible] فرزندم را بمن فرستادی [illegible] شاید که [illegible] آن [illegible]
بماند والسلام پس نامه را تسلیم فرزندان کرده عازم مصر شدند و چون وارد مصر شده نامه را

پس بسینه نهادند بوسیدند و بر چشم مبارک نهاده زار زار گریست بحدیکه بیطاقت شده و غش کرده بیهوش آمد بخواست جمیع اخوی را طلبید فرزندان خود فرمود ای فرزندان من این نامه جد شما و پدر بزرگوار ابراهیم است پس نامه را گشاده بعد از مطالعه ملاحظه و مذاکره مضمون نامه همه ایشان گریان و نالان شدند **مؤلف** حقیر عرض مینماید چه نسبت است بین نامه یعقوب بجهت یوسف بر سبیل نامه فاطمه بیمار بجهت کربلا امام حسین ع ببین چه قدر فرق دارد در میان این دو نامه بیان ذیل اگر نامه یعقوب بیوسف رسید در وقتیکه در تخت سلطنت و پادشاهی قرار گرفته و تمام اهالی مصر و توابع از کمند اطاعت بندگی او گردن نهاده بودند اما نامه فاطمه بیمار بان بزرگوار رسید در وقتیکه فرزندان و انصار او بدرجه شهادت رسیده یکه و تنها در میان اعدا مانده بود و از هر طرف آن مظلوم را احاطه کرده با نیزه و شمشیر و تیر در فکر قتل آن مظلوم بودند

و لله در القائل

بگوش چرخ رسید ناله سکینه رسید — که پیش روی بفغان قاصد مدینه رسید
چو خواندن شه دین نامه را به زینب داد — بناله گفت کسی چون تو دل شکسته مباد
رساند دختر بیمار من سلامی چند — پس از سلام فرستاده هم پیامی چند
نوشته است که ای کعبه راه یاری من — چه میشود که گذارد به پیش کامی چند
نعیم عیش عروسی قاسمم محروم — خوشا بحال کسانی که خورده جامی چند
نمانده که نشنیده دیدار مانده آن رنجور — ز تیغ کین شده سیراب تشنه کامی چند
خبر ندارد با احوال مادر و وادی — که دست حادثه گسترده است دامی چند
نداند اینکه در این بیابان نشینه کین — فلک فکنده به پای سر و خوش خرامی چند
نشسته فارغ و غافل از اینکه خواهد شد — سکینه شمع شبستان شمر بدامی چند

پس آن مظلوم نامه را بخیمه گاه آورد صدا کرد
یا اختاه یا زینباه و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه و یا رباب تسلوا اعظم المصائب نامه الکتاب
بیاید پس بجهت مصیبت بزرگ شد ندا امرامه فقمن الیه صرعات فقلن یا سیدنا اقا السلام

ملاقات پیر کنعان

فاطمه صغری نامه بحسین

عرفنا فعرفنا وما الکتاب فقال ابشرکم بان فاطمة الصغری ارسلت کتابا من کلام عرب جمع بیت
کلاب کینہ زینب بنت مصطفی تمام عترت پاک بتولد ابلہ جمع شدند اناس فاطمہ بار دیگر نامہ کلون کود
نزبان رسوز جواب دنامہ چون اهلبیت رسالت تمام فاطمہ نامہ شنیدند از جمع اهلبیت و زنشد
اطراف محفل او اکر فتند وانمظلومہ نامہ را کشوده دیدکہ فاطمہ نوشتہ است بسم اللّٰه الرحمن الرحیم
من الضعیفة العلیلة الذلیلة فاطمة الصغری الی امیر القبیلة یعنی این عریضہ ایست
از دختر ضعیفہ علیلہ و ذلیلہ کہ فاطمہ صغری است بسوی امیر قبیلہ بنی هاشم یعنی امام حسین
الف الف سلام علی ابی واعمامی وعماتی واخوانی واخواتی خصوصا اخی الرضیع
علی الاصغر یعنی هزار هزار سلام باد بر پدرم و عموها و عمہ هایم و برادرانم و خواهرانم خصوصا بہ
برادر شیرخوار علی اصغر و بعد از آن بھمزاده هایم واحدا بعد واحد ای پدر بزرگوار اگر
تو و برادرم علی اکبر و عمویم عباس احوالم را بپرسید الحمد للّٰه المتعالی بدعائکم اشتغالی
حمد باد خدا تعالی را کہ هنوز در حال حیات هستم و با وجود این مرض و بیماری مسافران کربلا را
فراموش نمیکنم و هر روز از دست جدہ ام ام سلمہ گرفتہ بر و ضہ مطهرہ جد بزرگوار شرفیاب شده
تنها را دعا میکنم کہ شاید بزودی تشریف آورده این فراق بوصال مبدل گردد یا قومی فارقتمونی
اشتد مرضی بمفارقتکم لیس لی دواء ولا طبیب ای قوم قبیلہ من وقتی کہ شما از مدینه
بیرون شدید این مفارقت تو دیده مرض من شدت کرد نه دوائی و نه طبیبی فیا عشیرتی ما ترکتمونی ولا
تترکونی ببکاء العیون الیّ ان لا حیلتی وا قوامی و عشیره من که مرا از چشم خود انداختید کنیز تنها گذاشتید
بلکه بیاد شما بسر میبرم عليل و تنها ... دیده هرچه میکنم باشدی بصبر برسید یا قومی ما عاهدتمونی
تمونی ... نقضتم عهدکم مع اخی الکبیر هکذا اولا اعلم لم لم یف بعهده یعنی
ای خویشان وعزیزان من شما این چنان عهد نبود بمن کہ کردید چرا عهد خود را شکستید برادرم
علی اکبر چنین بود بآن ... ابجهد ... یا انکہ در حال امنکہ بہ هیچ وقت را فراموش

عَنِّي كُنْتُمْ ثُبِّيَا اللهِ عَلَيْكُمْ اِلَّا قَبِلْتُمْ نِيَابَةً عَنِّي وَجْهَ اَخِي الذَّبِيحِ عَلِيِّ الْاَصْغَرِ پس تمنا بجا آورند
سیلهم که از عوض من از دیده برادر شیرخوار مام علی اصغر بوسه نمایند ای محبان حسین چون یوسف
نامه یعقوب را خواندند و او را بچوم متبرکه خود آورده که این نامه جد بزرگوار شما است عیال و فرزندان
اصحاب از کثرت شادی مسرور و خوشحال شدند اما چون امام حسین ع از خواندن نامه فارغ کردید
بهانجا که رسید برای که از فرزندان ان مظلوم و برادران کسی نمانده بود خصوصاً کسانی که فاطمه را بایشان
دعا و سلام فرستاده بود همه ایشان شهید شده بودند الله مگر امام بیمار حضرت امام زین العابدین پس حضرت نامه در دست
بسوی قتلگاه متوجه شد چون بسر نعش شریف عباس نوذبان شد دید که دستهای مبارکش بریده و ستون کافتند در
میان خاک و خون افتاده در نزد نعش شریف نشسته فرمود یَا اَخِي وَيَا مُسَاعِدِي قَدْ اَتَى اِلَيْكَ سَلَامٌ
وَكَلَامٌ مِنْ اِبْنَتِي فَاطِمَةَ ای برادر با مروت با دو محن بحبتو که از دختر من فاطمه نامه آمده و ترا سلام فرستاده
است بعد از آن آن مظلوم و غریب از نزد نعش جناب عباس برخواست فَمَضَى اِلَى الْجُثَّةِ وَلَدِهِ عَلِيِّ الْاَكْبَرِ وَ
اَبْلَغَهُ سَلَامَ اِبْنَتِهِ فَاطِمَةَ الْمُضْطَرَّةِ پس تشریف آورد بنزد نعش نور دیده خود علی اکبر نامه را بسینه مجروح آن
شبیه پیغمبر گذاشت گریه بسیار نمود فرمود ای نور دیده از خواهرت فاطمه بیمار نامه آمده است و نوشته است که
ای برادر مهربان کجا مانده‌اید عهدها و وعدها که با من کرده بودی **ترکیبه**

نوحه

کلوبدر نامه باجوندان دولبت نظاره علی — یادوبدر وصلنا منی وصلک کناره علی
یار و یا جان تیشه تیز بتو یاودون قاره داش — اوز اللو سیلمه باجون تو بکلان منزاره علی
باجنجه انده بشیر بوادروئی ایدر — اولنده باشین الا قادرلشی کناره علی
بار غریب بونامه بن وقته دورمانجیلیت — کلوب بتو رمنیده باروغمکساره علی
کوز آچ قبل بر نظاره اکبر اوغلوم — باجون نامه نا یدبدر دبیلرو غلوم
نالویدر دبیکس و افکار باجون — توبوب رخساره نسواره باجون
سنه نامه یازوب بیچاره باجون — کوز آچ قیل بر نظاره اکبر اوغلوم

ای یا قدر دون نظر قبله و آیه   روان اهل خاندان مصطفی آیه   گنون بمکر یا چون کوب بلایه
سنه نامه یار و بد ورد ابتر و غلوم   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الرابع والثلاثون

نوشتن یوسف جواب نامهٔ یعقوب را و فرستادن آنجناب بعد از خواندن جواب با مراسلات مصر بمحضر
جناب یوسف رسیدن ایشان بمصر و التفات یوسف ببرادران و امر فرمودنش بخواندن
قبالهٔ بیع خود را و تخویف کردن ایشان را بقتل رسانیدن و وصیت کردن نشان بفرستادن پیراهن را
بپدر بزرگوار خود شان و گریز بوصیت پسران مسلم بفرستادن نحو را بجهة مادر مهربان و گریز بدیگر
بآوردن زینب خاتون پیراهن شهدا را بمدینه رسول عالمیان و افکندنش بقبر شریف خواتون جنان
و آمدن صدای گریه و فغان از مرقد مطهر زهرای اطهر و بیهوش شدن دسته‌ها مبارک و بودن پیراهن را
بقبر مقدسش اطهر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه العظیم فقال یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون در مجلس سابق معروض گردید که چون اولاد یعقوب
خبر نگاهداشتن ملک مصر ابن یامین را با حکایت صاع بپدر بزرگوار عرض کردند آنجناب بسیار
ملول و محزون شده پس نامه بملک مصر نوشته اسم شریف خود و آباء و اجداد خود را تحریر و رقم
فرموده و مبتلا شدن خود را بفراق یوسف و ابن یامین در آن ثبت و ضبط کرده بقاصد پسر یهودا
تسلیم کرده با دیگر اولاد خود روانه طرف مصر نمود و چون نامهٔ یعقوب بیوسف رسید
و بر چشم نهاد بسیار گریست و بعد از خواندن نامهٔ پدر بزرگوار قلمدان طلبید و جواب نوشت که
اما بعد بدرستی که کتاب شریفت که مشتمل بود بر ذکر هجران پسران و با احوال آباء و اجداد کرام خود
که حزن و اندوه بایشان رسیده و بلاها که بجهة فرزندان بتو روی نموده بود واقف گشتم اکنون

بعض نسخ: نامه فرستادن

بجز از صبر کردن چاره نیست چنانکه آبا و اجداد تو با صبر بمطلب رسیدند تو نیز صبر کن تا بمطلب فائز خواهی شد
بود و آیتی بر پشت نامهٔ یعقوب نوشت اِصْبِرْ کَمَا صَبَرُوا اَظْفِرْ کَمَا ظَفِرُوا بعد از آن فارغ برادران زاده
خود را خلعتهای فاخر داده با تحفها همراه برادران یوسف روانهٔ کنعان شدند و نامه را بخدمت پدر بزرگوار
آوردند چون یعقوب نامه را گشود و مضمونش را فهمید تأملی فرمود و گفت ای فرزندان من این کلام سخن اهل
این زمان نیست بلکه عبارتش به پیغمبران میماند بروید جستجو نمایید برادر خود یوسف و ابن یامین را و نا امید مشوید
نشوید از رحمت خدا یعنی که مؤمنان مأیوس نشوند از رحمت خدا مگر کافران و این کلام دلیل است برآنکه
فساق اهل ایمان نباید از رحمت الهی مأیوس شوند و بعضی نوشته اند که فرمود ای فرزندان از من بدین سخن نسیم
صبا یوسف از این مکتوب بمشام من میرسد نظم این کلام جانفزای دلبر است اینکلام از گفتن پیغمبر است
بوی یوسف میدهد این خط پاک میرسد از وی پیام دردناک اینچنین بیشک بود از لطف او
بوی جان می آید از این گفتگو لاجرم فرزندان آنحضرت تهیهٔ مصر دیدند با محقر بضاعتی روانهٔ
آن دیار گردیدند چون بخدمت پادشاه رسیدند عرض کردند ای پادشاه نظر ترحم بر ما نما که پدر
بزرگوار ما را بی برادر یکتنها زار و نزار گذاشتیم و نقد از ما بستدند قبول کن و برادر ما ابن یامین را
رها نما و در تفسیر است که قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ یعنی گفتند ای عزیز
تنگدستی و سختی و گرسنگی ما را و عیال ما را دریافته و آورده ایم بضاعتی ناقص که سزاوار در باب
عظمت مثل پادشاه نیست اگر چه این بضاعت ناتمام ما را قبول کن پس تمام کن برای ما ظرف
و کیل طعام را احسان کن بما زیاده از بهای این متاع ابن جریج و ضحاک گفته اند که تصدق کن
بر ما بدادن ابن یامین برادر ما که خدای تعالی جزا میدهد و دوست میدارد تصدق کنندگان را
و بعد نامهٔ یعقوب را بگوشهٔ تخت نهاده یوسف چون سخنان را شنید مبرهن خواند نامه
نامهٔ پدر را خواند گریه بروی غلبه نمود بسیار گریست تا خود گفت من با ناز و نعمت باشم و اهل

بیت پدر بزرگوار و برادران من در بیع خود عشر و غدر کار کرده‌اند تا باینک تو ایشان پیدا اند از المها
التفات فرموده در مقام مناسب منزل دادند و روز دیگر ایشان را بمجلس خود طلبید فرمود ای کنعانیان
کاغذی بخط عبرانی بملک ریان فرستاده اند شما این خط را میخوانید و معنی آنرا میدانید گفتند میخوانیم آنکاغذ را
از برای من بخوانید پس فرمود آن قباله بیع را که یوسف را فروخته بودند آورده بدست ایشان داد بند یوسف
فرمود بخوانید تا بشنوم که چه نوشته اند چون آنکاغذ را نوشته بودند دیدند و خط خود را شناختند متحیر
شدند پس لابد و ناچار شده مکره بخواندند قباله که مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری
مالک بن ذعر الخزاعی غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما و نقد لهم الثمن وضمنوا الدرک
وشهد الله تعالی بذلک وکفی بالله شهیدا چون مضمون قباله را خواندند ملک فرمود که این کلام
غلام بود فروخته اید گفتند غلامی بود یوسف نام بدین صفت که نوشته شده است چون خیانتکار و
ناسازکار بود او را فروختیم تا از شر او ایمن باشیم جناب یوسف فرمودند دروغ میگوئید بلکه شما
خیانتکار اید که برادر خود را فروختید پس خود عاق گردیده مستوجب عقوبت کلیه شدید امروز
شما را بسزای خود میرسانم و انتقام برادر بیگناه را از شما میکشم پس امر نمود تا پاهای ایشان را بند
گران نهاده بزندان برند بروایتی بجهت تخویف و تنبیه جلاد و سیاف طلبید که ایشان را بقتل
رساند درآنحال فرزندان یعقوب همه بفریاد آمدند که ای پادشاه اگر ما را بقتل رسانی اما بگذار که پیراهن
خون آلود ما را این پدر پیر ما بفرستی که او را بجز پیراهن خون آلود نصیبی نماند پس اهل مجلس همه
بیکبار بگریه درآمدند و یوسف را نیز رقت دست داده بگریست بعضی از علما فرموده اند که
وجه اصرار یوسف در تخطئه و تکذیب برادران و قصد به تخویف ایشان با وجود آنکه عفو و صفح
وعدم اصرار در تخطئه کنندگان از خصایص کریمان و بزرگان است آنچه که بنظر میآید و
وجه دارد آن است که چون ایشان یوسف را تخطئه و تکذیب در خواب خود نموده بودند و باقسام
تهدیدات و تخویفات او را اذیت کرده بودند خواست که در دنیا ایشان را فی الجمله عوض نموده تا

المجلس الحادی والاربعون

... درناخو ردسؤال وعتاب الهی نشوند وازآلوده که این خطاء عظیم ...

هر چند انسوری پادشاه اهل مصر شده بود همه ایشان از ذکور واناث عبید واماء آن بزرگوار گردیده و
در تحت بندگی او بودند ولکن خیال رق آنجناب از خیال ایشان نرفته بود پس از آن ابرام واصرار بر همه
اهل مصر اصالت ونجابت آن بزرگوار واستحقاق او بر پادشاهی وسلطنت ظاهر وهویدا گردید چنانچه
در بعض کلمات اینه اشاره است بر این وجه دیگر آنچه بنظر حقیر رسیده که ظاهر است که پیراهن خون
آلود پسر ابی پدر ومادر بردن و پا وصیت کردن پسر اینکه پیراهن خون آلود او را به پدر ومادرش ببرند
ابتدا در اولاد یعقوب اتفاق افتاد وبعد از آن معروف ومشهور گردید که همه خلق با این طریقه عمل کردند
هر طفلی که مظلوم کشته میشد پیراهن خون آلود او را به پدر ومادرش میبردند وازجمله مظلومانی که وصیت
کردند که پیراهن خون آلود ایشان را بمادر ببرند یتیمان مسلم ابن عقیل بودند چون در دست حارث
ملعون اسیر ودستگیر شده بودند ویتیم را بودا شتر کشان کشان بطرف فرات روانشد وآنزن صالحه
که زوجه آن ملعون یا مادر زنش بود پروانه سان خود را بآن منزه و بی پا پی حارث میافتاد والتماس
مینمود تا بکنار فرات رسیدند آنشریر بدانجام شمشیر از نیام کشید وچون نظر آن غریبان به تیغ
عریان افتاد بناله درآمده سیل سرشک از چشمه چشم شان روان گردید واز بیم جان بدن شریف
شان متزلزل شده مانند بید لرزان گردیدند ورنگ گلگون شان مانند زعفران زرد گردید
ما باشد بهمه مبارک شان مانند برگ گل صد برگ بید چون آنزن صالحه آن مظلوم وغریب
بدین حال ونزار دید بیتابانه پیش دوید ودست حارث را گرفته گفت ای بیمروت از خدا بترس
و در روز قیامت را یاد آور و دو یتیم همان عزیزتر امکش که اینها از عترت رسول الله اند
وچشم مادر ایشان در راه است هر چند بکه عجز والحاح نمود فایده نبخشید عاقبت آن مرد لعین
در غضب شده شمشیر بر آن ضعیفه زده او را مجروح ساخت و بآشدت غضب بقتل ایتام
پرداخت پس آن دو غریب بی یار وآن دو یتیم واشکبار روی خود را بآن بی باک تا پاک

کرده

کرده گفتند ای شیخ ما را مکش اگر مطلب تو مال دنیا است ما را به بازار کوفه برده بفروش و از قیمت
ما منتفع شو آن ملعون بد عاقبت گفت شما را میکشم سر شما را به پیش ابن زیاد برده دو هزار دینار
از او جایزه میگیرم گفتند ما را زنده به پیش ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد بما بکند گفت شما در شهر
کوفه هواداران بسیار دارید میترسم شما را از دست من بگیرند و از نفع بی بهره بمانم گفتند ای شیخ بر طفولیت
ما رحم کن و بر بیکسی و یتیمی ما ترحم نما پس آن ملعون سنگدل گفت هیچ رحمی در دل من نسبت بشما نگذارده اند
طفلان بینوا گفتند اگر از قتل ما ناچاری پس مهلت بده تا چند رکعت نماز بگذاریم القصه آن دو طفل معصوم
چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز روی بجانب حضرت ایزد متعال کرده گفتند یا عدل یا حکیم
یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس آن شقی ملعون شمشیر عریان در دست گرفت و به ایشان
حمله کرده و چون یتیمان برق شمشیر پران را دیدند و دانستند که آن لعین ایشان را خواهد کشت و بجانب
تضیعه کردند گفتند وصیتی میکنیم تو اگر بعد از قتل ما این دو پیراهن خون آلود ما را در مدینه
بمادر ما برسانی دیگر انتظار ما را نکشد در آنحال آن بدبخت شقی گویبان ابراهیم را گرفت که بقتل
آورد محمد گفت ای روسیاه پلید اول مرا بشهادت برسان که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید چون قصد
محمد نمود ابراهیم گفت اول مرا بکش که من او را بخون آغشته نمیتوانم دید الخ و از جمله کسانیکه با این طریقه
عمل نمودند صبیه صغری جناب زینب کبری بود که پیراهن خون آلود و پاره پاره برادر خود را بعد از ورود مدینه
منوره بروضه مطهر جد بزرگوارش برده و بعد بر روی قبر اطهر مادرش فاطمه زهرا انداخت
صاحب انوار الشهادة مینویسد که چون زینب خاتون بر سر قبر شریف فاطمه زهرا رسید بعد از
زیارت و سلام عرض کرد ای مادر مهربان دختر اسیر شده ات از کربلا آمده چرا نمیفرمائی که بما
درخور چه سوغات آورده ای مادر از برایت یک سوغات آورده ام ناگاه پیراهن پاره پاره و
خون آلود امام حسین را بیرون کرده بر روی قبر شریف افکند در آنوقت شیون و ناله از زنان مدینه
بلند شد و خاک بر سر خود میریختند و اسیداه و احسیناه میگفتند در آنحال زینب خاتون فرمود

ای زنان مدینه شما در عرصهٔ کربلا نبودید که ببینید برادر مرا چگونه شهید کردند و این سوراخهائی
که در این پیراهن می‌بینید جای شمشیر و نیزه و تیرهای آن اشقیاست که بر بدن عزیزم بوده و آن بدن نازنین
پاره پاره نمودند مرویست که در آن وقت دستی از قبر مطهر پیغمبر بیرون آمد و آن پیراهن سوراخ سوراخ را
گرفت و صیحه زد یا شهید مادر و یا مظلوم مادر خدا لعنت کند کشندگان ترا که در غایت حرمت تشنه داشتند ملاحظه
نکردند ترا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودند الخ

المجلس الاربعون

در ذکر و بیان نشان دادن یوسف خود را به برادران و یقین نکردن ایشان و نشناختن و
یقین نکردن منافقان اهل کوفه و شام و اسیر بودن اولاد پیغمبر آخر الزمان و بیان سؤال و جواب
امیر پیران در در مسجد اعظم با امام زمان و توبه و پشیمانی آن پیر ناتوان بعد از شناختن
اسیران و بشهادت رسانیدنش یزید بی ایمان و ایضاً کنیز خواستن مرد شامی عروس آل رسول
در مجلس یزید نادان و کنیز خواستن دختر جناب ام کلثوم و اظهار توبه و پشیمانیش تا رفع دست راست
الی آخر مجلس أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تبارك وتعالى
في كتابه العظيم قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف وأخيه إذ أنتم جاهلون قالوا
أإنك لأنت يوسف قال أنا يوسف وهذا أخي قد من الله علينا إنه من يتق ويصبر فإن الله
لا يضيع أجر المحسنين مرویست که چون جناب یوسف برادران خود را بعد از خواندن نامهٔ پدر
و قبالهٔ بیع خود که در مجلس سابق مذکور گردید تخویف و تهدید و تشدید نمود با ایشان شروع کردند
گریستن و بیکدیگر میگفتند که چه کار بود از ما صادر شد یوسف را از پدر دور کردیم
حال رسوای عالم شدیم در این حال جبرئیل نازل شد عرض کرد یا یوسف تخویف و تشدید ایشان
بنهایت رسید وقت است که پرده از روی کار برداشته و برقع از جمال خود بگشائی یوسف چنانکه
چون فرزندان یعقوب از گشتند تربیت همه یکبار فریاد وا یعقوبا آوردند

یوسف نبی فرزند یعقوب به ... عرض کردند که پادشاها تو را رحمت ... فرمود شما از جهت

... ایشان گفتند ما از فراق پدر مبتلا به الم و محنت هستیم از فراق پدر مبتلائیم عرض کردند ای پادشاه ما ...

کنید یوسف فرمود پدر شما کیست عرض کردند پدر ما کنعانی است فرمود پدر من نیز کنعانی است گفت

شما در کنعان چه کار میکنید یوسف فرمود پدر شما در کنعان چه کار میکند عرض کردند پدر ما در بیت

الاحزان نشسته انتظار ما را میکشد فرمود پدر من نیز در بیت الاحزان نشسته انتظار مرا میکشد برادران

گفتند پدر تو چه نام دارد یوسف فرمود پدر شما چه نام دارد عرض کردند یعقوب بن اسحق فرمود پدر

من نیز یعقوب بن اسحق است برادران متحیر شدند در آن حال یوسف نقاب از روی مبارک بر

داشت و فرمود هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ آیا دانستید که چه

کردید با یوسف و برادران او در وقتی که نادان و جاهل بودید یعنی یعقوب پدر و منزلت صله رحم چون

نظر برادران بر جمال با کمال آن بزرگوار افتاد و خال رخسار مبارکش را دیدند و بشک افتادند و

سوال کردند و گفتند أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ آیا بدرستی که تو یوسفی با وجود اینکه چند

علامات یوسف را دیدند و مقالات مجملش را شنیدند باز یقین نکردند که یوسف است بجهت اینکه نمی

میکردند که آیا میشود کسی از مقام بندگی ترقی کرده بر سریر سلطنت نشسته و صاحب تخت و تاج

پادشاهی گردد و با وجود ذلت و غربت بمسند عزت و رفعت تمکن و برقرار بوده باشد مولف حقیر

عرض میکند که برادران یوسف چون او را بمقام بندگی دیده و باسم غلام بمالک ابن ذعر فروخته

بودند از این جهت به پادشاهی و سلطنت یوسف یقین نمیکردند و پادشاهی او در نظر ایشان بسیار

بعید بود بلکه مذلت و خواری در نظر ایشان جلوه داشت که کرامات و آیات یوسف ملتفت

حقیقت امر نشدند و از مطلب دور بودند و شبیه و نظیر این حالت در خصوص آل محمد علیهم السلام نیز اتفاق

افتاده و واقع و جاری گردید که اکثر اهل کوفه و شام اعتقاد باسیری و دستگیری ایشان نداشتند بلکه

همیشه ایشان را پادشاه مسلط دیده و شنیده بودند اسیری زینب و کلثوم را احدی بخیال نمی آورد

و مغلول

و مغلول بودن سید سجاد را کسی تصور نمیکرد و بعض کلمات نامناسب که از مردم صادر میشد از روی عدم معرفت بود چنانکه در اکثر کتب مقتل مسطور است وقتی که اهلبیت علیهم السلام را وارد شام کردند و بعد از گردانیدن ایشان در کوچها و بازارها آوردند در مسجد اعظم که جای اسیران بود نگاهداشتند در آنحال مردی بی محاسن سفید با بخار سید چشمش بجناب سید سجاد افتاد و زنان و دختران اولاد مجاهد را دید بی سائر دید بمهار ناقه آنحضرت را گرفت و گفت این سر که در بالای نیزه نصب کرده اند پدر تو است فرمود بلی و گفت این زنان که در بالای شتران اند زنان و دختران او است فرمود بلی گفت خدا را شکر میکنم که بدر شما را کشتند و بریدن را ایمان و مسلط کردانید و صیال و اولاد شما را با سیری دادند چون آنحضرت این سخنان از آن مرد پیر شنید از شنیدن سخنان مناکش جای شما فرمود یا شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود این آیه را خوانده که حق تعالی به پیغمبر خود فرمود قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی یا محمد بامت خود بگو که سوال نمیکنم از شما از جهت زحمت رسالت اجری مگر دوستی ذی القربی و فرمود این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ عرض کرد بلی خوانده ام حضرت فرمود مائیم ذی القربی که خداوند فرموده است که حق ما را بما عطا نمایند باز فرمود این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ یعنی هرچه منفعت حاصل شود از برای شما از چیزی پس بدرستیکه از برای خدا است خمس آن و از برای رسول و ذی القربی است عرض کرد بلی خوانده ام فرمود مائیم ذی القربی و فرمود این آیه را نیز خوانده که میفرماید خداوند عالم إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا عرض کرد بلی حضرت فرمود ائمه اهل بیتی که این آیه شریفه بطهارت و عصمت ایشان دلالت دارد مائیم پس گفت نمیتوانی ای حضرت فرمود یا شیخ مائیم آن اهلبیت طاهره و این زنان که در بالای شتران اند و مردم بتماشای ایشان ایستاده اند از همان اهلبیت ذی القربی هستند پیر مرد پیر بعد از آنکه دید گفت ترا بخدا قسم میدهم که شما ایشا هستید که در این آیات مذکور شده است حضرت فرمود بلی نحن هم بلا شک و ارث باب پدران پیرمرد با شنیدن این کلمات از کفتهای خود پشیمان و نادم شد عمامه خود را از سر برداشت بر زمین انداخت و عرض کرد

بیان شامی و مرد اهل

ای مولا معذورم دار من شما را نشناختم خواهم نمایم اینکه از فرق کفار و اسیران ترک و تتار فهمیدیم ای مولا توبه‌ام
قبول میشود یا نه حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی در جنان جاودان با ما خواهی شد پس آن پیر توبه کرده خود را بپای
شتر آنجناب انداخت و خاک بر سر میریخت و از غفلت تا کنون سر با سمان کرده گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیۡ اَبْرَءُ اِلَیْکَ
مِنْ اَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ بار الها سخنان ناملایم در باره اهلبیت پیغمبر تو گفتم بحق این اسیران
از تقصیرات من در گذر و اگر توبه مرا قبول کردی مرا در پای شتر این جوان بیمار قبض روح فرما پس دعای
آن پیر بهدف اجابت رسیده همانساعت جان خود را بجان آفرین تسلیم کرد و بروایتی که چون خبر آن پیر
سعید بیزید پلید رسید امر بقتلش نموده بدرجه شهادت رسانیدند و بعضی از اهل شام نیز از جمله عده فسقه
در مجلس یزید پلید بطمع کنیزی عترت طاهره آمدند چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه از فاطمه دختر سید الشهداء
روایت کرده که چون ما را بمجلس یزید بردند اول مرتبه بما رحم کرد پس مردی سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ایها
الامیر این دختر را بمن ببخش که در خانه من خدمت نماید فاطمه میگوید که من دختری صاحب جمالی بودم و حسن فاطمه
مشهور است چنانکه از بعض اخبار معلوم میشود که معلوم نیست که زنی با جمال او در دنیا آمده باشد الی آخر حدیث
که در مجلس سابق مقدمه مذکور شده است و از بعض ایشان نیز مسموع بود که داخل مجلس یزید شده دید که بعض زنان
و دختران پریشان حال لباسهای کهنه در بر ایشان از کثرت عصمت و عفت سر بزیر انداخته و آستین خود را بر
ختامبارک کشیده گریه میکنند نظم یکی بر رخ کشیده آستین را یکی پوشیده با گیسو جبین را یکی
رخش از ضعف بسیار چو نیلوفر شده یکباره نیلی یکی بد نو عروس قاسم ناشاد برویش غازه از خون
داماد یکی گفتی بد قدچون کمانی که پیری کرده مرگ نوجوانی چون ظهیر رسولرا با ذلت و خواری
مشاهده کرده ظَنَّ اَنَّهُنَّ جَوَارِ اُسَارَیٰ دَیْلَمٍ وَتَتَارٍ یعنی ایشان را از اسیران دیلم و تتار گمان کرده متوجه
یزید پلید شده اشاره بسوی جناب ام کلثوم نموده گفت اَیُّهَا الْاَمِیْرُ هَبْ لِیْ مِنَ الْغَنِیْمَةِ هٰذِهِ الْجَارِیَةَ حَتّٰی تَکُوْنَ
خَادِمَةً فِیْ بَیْتِیْ این کنیز را از غنیمت بمن ببخش تا در خانه من خدمتکار باشد فَسَکَتَ یَزِیْدُ مِنْ جَوَابِهِ
فَظَنَّ ظُهَیْرٌ سُکُوْتَهُ دَالًّا عَلٰی رِضَاهُ پس یزید لعین ساکت شد با و جواب نداد ظهیر سکوت

اورا دید بیتاب شد کمانکرد فسحت بدیع ابی تم تلثوم شد سر شما کلام را ذکر نموده باز بیش
بگیرند تخیره بی اختیار از جا بحود برخواست و بنمود تا بطرف مدینه کرفت نظم بگو بر گفت که یا جدنا
سلام علیک انا دخیلک یا جدة الیمان ابیک خبر دارید از این خوارها کو فتاره زدختران اسیر
عجب خبر دارید ببین که عترت تو را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند هنوز داغ تو داد
نو نشده یادم من از کجا و کنیزی بو پس بقیه دم پس روی بطرف کرده فرمود ندانسته ای مرد ان این جمع کو
کوئت نسبت با اهلبیت رسول خدا است از تو نظر تو آمده مکو نسبانی کرد عزیز ان خدا را به اسیر کرد ندا دختر اوست
نکه دارد این امر که ان اولاد الانبیاء لاتکون خادمة عندا ولاد الادعیاء ببد انکه
اولاد انبیاء خدمتکار نمیشوند در نزد اولاد ناکاران چه مناسب نظم کرده است شاعر ترکی این اشعار را
بیت مکو بونی کو تو روز عترت شهریان قضا بو نوع جفانی مکو بلور اسان وی و بدو بیر خدا
نوا لقضا بیز صیقل اکر بیبی و بی اناصر کنیز بینزال تمام عالم مکانی بر بر بینی و بوار بر تک تخت
حکومنده سرنکون قیلار یا پو شما دامنیز بو جفادن ا بله هراس بوزی قبول بلمز عترت شجاع عباس
زهیر دید که ان اسیران هر یک بزبان عرب تکلم نموده و میکریند و جوان بیماری در میان ایشان زنجیر کران
در کردن مبارکش نزده و بازوهایش را بسته اند و هر دم بان زنان و اسیران مینکرد و میکرید و میفرماید یا
ربی الاراملُ و الایتامُ یا حامل الزکاة بطرف ردائه فی اللیالی الظلام حسبنک مقتول
و ثُلک ضایع چون دید به بیمار قال ایها العلیل انی ظننتکم من اساری الافرنج و
لسانکم یشبه لسان المسلمین عرض کرد آنجوان بیمار سبب دیدیکه من شما را از اسیران فرنک کمان
میکردم و تکلم و گفتار شما بزبان مسلمانان شبیه و بلهجه عرب است گفت کو فرما بیابید بگیم کیستید و کجایی
هستید از اسیران کدام دیار بید آه آه قال السجاد نحن من اسراء آل محمد جناب سجاد
فرمود که ما از اسیران آل محمدیم و از اهل مدینه هستیم نظم زهیر گفت بگو ای جوان نام تو
کبیست امام گفت بدان نام من حسین علی است زهیر گفت چه حیدر را بکو لقب است اما

کفت که جدّم محمد عربیست چون زهیر اسم حسین ... شنیدند همه ملعونان سر خود بر داشتند که ترا بخود راه داد
کرده بود سرزنان از مجلس بیرون رفتند چند تن دیگر نیز شنیده بودند که داخل مجلس شدند حالتی که قطع یدہٗ
الیمنی واخذه بالیسری دست راستش را بریده بودند و بدست چپ گرفته میکوید التوبه التوبه ای اهلبیت رسالت
و ای خانواده امامت عذر ما بپذیرید که شما ان قشنا اختیار و این خواری دستی که بشما بی حرمتی کرده باشد پس متوجه
سید سجاد شده عرض کرد گویا **نظم** ای واسطه گناهکاران توبه ای بدل امید داران توبه یاد گو سپاه
سپاه عذرخواه آمده ام ای عذر پذیر عذرخواهان توبه بد کرده ام از کرده خود منفعلم ربین کوید زشت
خود هزاران توبه یا ابن رسول الله توبه کردم و هرگاه در قول خود صادقم توبه مرا قبول فرموده از قبله صلوات
رضا و خلاص نمایید و باین حالت بیدیهی مرحم کنید آنحضرت گویا فرمودند یا شیخ اِنَّ اللهَ تعالی یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن
عِبادِهِ وَهُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ یعنی بدرستی که خدای تعالی توبه را قبول کند از بندگان خود وانست بخشنده و رحم کننده چون
بنظر سجاد شنید صبر و خوشحال شده متوجه یزید پلید گردیده گفت یَا ابنَ مُعاوِیَةَ لَعَنَهُ اللهُ عَلَیکَ
وَعَلی اَبِیکَ اَهلَکتَ اَولادَ رَسُولِ اللهِ اَولادَهُ وَعِیالَهُ خدا لعنت کند ترا و دین ترا یا دشمن خدا
همه اولاد و عیال خود را بتو چنین سپرده بود که نور دیده او را با اولاد و اصحاب بقتل آورده
سر منورش را با اهلبیت در مجلس خود حاضر کرده در حالتی که گویا از اسیران روم و حبش هستند
پس دست بریده خود را طرف یزید انداخته از مجلس بیرون رفته گریان و نالان وقت احکام
ادا نمیکند اما صاحب تحفة الذاکرین مینویسد که چون اهلبیت رسالت را از مجلس یزید
پلید بیرون کرده با غل و زنجیر در خرابه جای دادند زهیر دست بریده خود را بر داشته رو بخرابه
کردید روی خود را بپاهای مبارک جناب بیمار کربلا نهاده عرض کرد ای یادگار انبیا یا
از این عمل ناشایسته توبه من قبول است یا نه **نظم** از این ترک ادب ای شاه ایمان پشیمانم
پشیمانم پشیمان گمان کردم که از اهل جفایند ندانستم که آل مصطفایند زنادانی اگر
کردم خطایی تو ای بحر کرم کان عطایی چه باشد عفو فرمایی گناهم که من از کرده خود رو سیاه

رسید سجاده بقبول شدن توبه او را بشارت داده بعد از اظهار نوازش و مهربانی دست بر پیشانی اسیر بجای
خود نهاده متوجه عمه خود جناب ام کلثوم شد که عمه مهربان خداوند عالمیان دست بریده این را بدعای تو بدست
خواهد کرد پس آن مخدره حسب الفرمایش آن حضرت دعا کرده خدا نیز او را شفا داد و جناب ام کلثوم فرمود یا شیخ اگر به
شفاعت ما در روز قیامت احتیاج داری این طفل چهار ساله را در میان اسیران نشسته می بینی و دستهای مبارکش را
بریسمان جفا محکم بسته اند بازوی مقدس او را بنا مهربانی بند او را قدری سست نما پس ظهیر بفرموده ش
آن خاتون عمل کرده دانست که آن طفل امام محمد باقر علیه السلام است

المجلس الحادی و الاربعین

در بیان فرستادن یوسف پیراهن خود را از برای پدر بکنعان بعد شناساندن خود ببرادران و
رسیدن بوی یوسف بمشام آن پیر ناتوان و غش کردن آن بزرگوار و گفتن یوسف بوی شریف امام
حسین بمشام بیمار و زینب را انکار در وقت ورود آن اشقیا در بستن عمامه حسین مظلوم را بمنبر رسول
خدا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم قالوا ءانک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی
قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در مجلس سابق
معروض گردید بعد از آنکه حضرت یوسف نامه پدر بزرگوار خود جناب یعقوب را خواند و حرفهای
دلسوز از برادران شنید دیگر طاقت خودداریش نماند خواست گریست تا اینکه از طرف خداوند وحی
رسید یا جبرئیل نازل گردید که یا یوسف خود را ببرادران نشان بده پس آن جناب نقاب از چهره
بهتر از آفتابش برانداخت آینه رحمت رحمن یعنی مصحف جمال خود را بایشان نشان داد که تا نگاه نظر
ایشان بر خال رخسار آن بزرگوار افتاد که او را از جد خود اسحق و جده اش ساره در وقت قسمت
حسن و ملاحت میراث رسیده بود و فرمود که هیچ نا شنیده که بیوسف و برادرش چه کردید در وقتی که
جاهل و نادان بودید عرض کردند که آیا در راستی که تویی یوسف پس آن حضرت تبسم کرده دندانهای مبارکش

نمایان

مانند مروارید نمایان گردید بزبان فصیح جناب فرمود منم یوسف و اینست برادر من ابن یامین
که خداوند تعالی بر ما منت نهاد و ما را بعد از مفارقت بدیدار و وصلت مشرف فرمود و تحقیق که هر کس
بپرهیزد از خطا و گناه و بترسد از خدا و صبر کند بر بلاها چون ما ... در دنیا و عقبا پس حق تعالی ضایع
نمیکند اجر و مزد نیکوکاران چون برادران یوسف این کلمات شنیدند در بحر تحیر افتادند و دانستند که
یوسف بود مخصوص از تخت فرود آمد و ایشان را نوازش کرد و اظهار التفات بسیار کرده و ایشان
از کثرت خجالت سر بزیر افکنده ساکت شدند جناب یوسف فرمود چرا سخن نمیگوئید پس همه ایشان
یکبار گریستند و گفتند ای برادر بکدام زبان با تو سخن بگوئیم و بکدام دو چشم بجمال مبارکت نگاه میکنیم کاش
ما را هم بدار فنا فرستاده بودی تا ما این خجالت و شرمساری را نمیکشیدیم قالوا تالله لقد آثرك الله
علينا وان كنا لخاطئين و عرض کردند ای برادر قسم بخدا که ظاهر است خدا تعالی ترا بما اختیار کرده بحسن صورت و سیرت
و کمال صورت و غایت علم و حلم عطا فرموده و بمرتبه پادشاهی و پیغمبری رسانیده است و بدرستیکه هستیم ما
گناهکاران بسبب عملها که کرده ایم یوسف فرمود لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم
الراحمين که هیچ سرزنشی نیست بر شما امروز و من هرگز گناه شما را بر روی شما نیاورم و بیامرزد خدا تعالی
شما را که اقرار و اعتراف کردید بر گناه خود که او سبحانه بامرزنده تر مهربانان **اقول** اگر کسی سوال کند که دانیم که
ستم بخود یوسف کرده بودند با ابن یامین که ظلم نکرده بودند که حضرت فرمود که هیچ ندانستید یوسف برا
درش چه کردید جواب اینست که او را از برادر شدن دیگر کردند مهجور نمودند بلکه هرگاه با ایشان سخن
میگفت ایشان و بحقارت تمام ادای کلام میکرد و آن رحم و مروت یوسف را شامل حال ما کرد فرمود
هل علمتم هیچ دانستید و نفرمود لم فعلتم چرا کردید تا اگر این کلام عتاب ایشان را جواب عتاب
نبود بلطف اظهار ... کذلك در روز قیامت خدا تعالی با نیکان کند گناهکاران با نیکوئی رفتار
و معامله نماید بفرماید هل فعلتم هذا آیا چنین کاری کرده اید چون گویند آری و اعتراف بذنب
خود میکنند پس برحمت خود شیعیان را بیامرزد و چنانچه یوسف فرمود لا تثريب عليكم سرزنشی

نیست

نیست شما را القصه چون برادران یوسف یقین کردند که عزیز مصر برادر ایشانست سرافکنده بجهت خجالت در پیش انداختند

اما در باطن بسبب غم ان نشسته خود را از جناب یوسف بر ایشان بود تا روزی پیغام فرستادند که ای برادر بزرگوار

تو ما را معزز و مکرم میداشتی و حال انکه ما مستحق این قدر تعظیم و اکرام نیستیم زیرا که انچه ملامت تا پسند که نسبت

بجناب شما بعمل آورده ایم خطاهی که از ما سرزده در غایت خجالت زده و ترسانیم یوسف در جواب ایشان فرمود که مجال

سکینه تر سید که من با شما چنان سلوک میکنم که شما تا من کرده اید اگر شما پیراهن از بوم کنید بر حر خلعتها

فاخر شما میپوشانم و اگر شما عمامه کلاه از سر ربوده اید من تاج عزت بر سر شما مینهم دیگر ای برادران اهل

مصر را حق در باب که همیکی بنده و مملوک من شده اند با این نظر پیشتر که بنده بودم بمن نظر میکردند در مقام

تعجب میگفتند سُبْحَانَ اللهِ مَنْ بَيْع بِعِشْرِيْن دِرْهَمًا بَلَغَ هٰذَا الْقَدْر اما حالا که شما بمصر آمده اید

مصریان عظمت و شوکت شما را دیدند دانستند که من برادر شما میباشم و پیغمبرزاده ام نه غلام خلاصه چون

یوسف بنوازش بزرگانه برادران احوال پدر بزرگوار پرسید و فرمود اِذْهَبُوا بِقَمِيْصِي هٰذَا

فَأَلْقُوْهُ عَلٰى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيْرًا یعنی پیراهن مرا ببرید بنزد پدر پس بیفکنید او را بر روی پدر من تا نور چشم

مبارکش باز آید و روشن شود وَأْتُوْنِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِيْنَ و بیاورید کسان خود را همگی بنزد من از ذکور

و اناث گویند که ان همان پیراهن بود که نمرود در وقتی که ابراهیم خلیل را در آتش انداخت او را پوشیده

بود که از آتش نجات یافت بعضی گویند که از حریر بهشت بود چون امر شد که عزیز به یعقوب رسانند

جبرئیل نزول کرد و گفت ای یوسف این پیراهن اینکه در وی بوی بهشت است بر هیچ بیمار و مبتلا

واقع نشود مگر انکه شفا یابد از برای کنعان فرست تا پدرت بر چشم مالید روشن گردد آورده اند که

انوقت یهودا قدم پیش نهاد عرض کرد ای برادر که لایق این کار منست زیرا که در وقت اول آن پیراهن خون آلوده را

من نزد پدر برده بودم دل آن پیر حزین را سوختم شاید که تدارک گناه من باشد پس یوسف پیراهن بوی داد و

اسباب و زاد راه جهت پدر و متعلقات مهیا ساخته برادران را مرخص کرد و بیست راحله با

مایحتاج سفر با ایشان تسلیم نمود یهودا پیراهن را گرفته از مصر با برادران متوجه کنعان شدند و

الحوادث المجلس

ولما فصلت العیر

در مجمع آورده که یهودا بکاروان سرا پیشاده هفت عدد نان همراه بسته سر و پای برهنه رو بکنعان نهاد
و مسافت مصر و کنعان هشتاد فرسخ بود بروایت ابو عبد الله ده روز راه بود از غایت شعف و شادی آن راه
نصفی از نان بیش نخورد و بسرعت تمام خود را بحوالی کنعان رسانید بعضی نوشته‌اند فَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِیرُ
و آنوقت که جدا شد از کاروان یعنی یهودا بیرون شد از شهر مصر بفضای صحرا رسید بعد بوده یوسف آن پیراهن را
مکانها نسیمی از تحت عرش بدر باد عصمت الهی عرض کرد که اول من عرض پیراهن یوسف را بیعقوب برسانم پس
خطاب اذن رسید آن نسیم به پیراهن برخورده بوی یوسف را بمشام یعقوب رسانید و از این جاست شعرا خبر بیت
بباد صبا استناد کرده‌اند قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ وارد شده که جناب
یعقوب همینکه بوی یوسف را شمید بجا خود برخواسته نعره زد بیهوش شد چون بهوش آمد دید که بعض زنان و
نبیرگان خود گرد آمده که در نزد آنجناب حاضر بودند فرمود بدیشان که من می‌یابم بوی یوسف را اگر شما مرا نقصان عقل
نسبت نمیدهید و نگوئید که پیر شده و سخن خرافت میگوید است قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ
ایشان گفتند بخدا قسم که تو هنوز در همان محبت دیرینه خود باقی میباشی و او را لحظه فراموش نمیکنی و از راه
صواب دور افتاده بجهت افراط محبت و بسیاری ذکر یوسف توقع ملاقات او را بعد از چهل سال میکنی خلاصه
جناب یعقوب برخواست چون دیوانگان بهر سو توجه میکرد و میبوئید اولاد و اطفال او را میگفتند که ما را
بجاهای افتاد آنحضرت میفرمود که حال رها کنید تا به بینم بوی یوسفم از کدام طرف میاید مگر شما نمی‌فهمید نهایت
بود تا یهودا وارد کنعان شده و آن پیراهن را بر روی او افکند بینائیش روشن شد مؤلف حقیر عرض میکند
که ای برادران چه بسیار شباهت است شما حضرت یعقوب بوی یوسف را از دور یافت شما استشمام سید سجاد و جناب زینب
خاتون بوی امام حسین را از دور و قتی که عمامه خون آلود آن امام مظلوم را وارد مدینه منوره نمودند بعض
کتب مقتل مسطور است که بعد از شهادت آنحضرت اهل کوفه و شام تمام اسباب و اسلحه آن امام غریب
و مظلوم را بغارت بردند و لباسهای مبارکش را از بدن مطهرش کندند از آن جمله عمامه خون آلود آن
امام مبین را آنجبر کند یا اخنس بن زید لعین غارت کرد و به کوفه بخانه خود برد و بزنش داد که خون

یوسف یعقوب ارسال پیراهن

احوال ابن ابی الملعون

این را بفرستید تا ببرم نزد ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم ضعیفه عمامه را گرفته بر میان طشت گذاشت چون آب
ریخت طشت پر از خون گردید چون درست نظر کرد دید که نوزده پاره زخم دارد بجای نیزه و شمشیر و تیر و نشانه
چوب و سنگ دارد گفت ای مرد این عمامه کیست که جگر مرا کباب و دیده ها را پر آب ساخت آن ملعون گفت از شخص خارجیست
از ضعیفه گفت که آن خارجی چکاره باشد که این پوشیده بوده گفت حسین ابن علی است آن زن صالحه چون نام
حسین را شنید گفت خدا ترا لعنت کند که پسر پیغمبر را کشته عمامه اش بخانه من آورده پس آن لعین بیت
از ضعیفه را بشنید از خانه خود بیرون کرد و آن بیچاره روی بصحرا نهاده در بعض اخبار وارد است که
رخت و بیرون خولی ملعون شب و هر روز در کوفه بخدمت شهربانو رسید القصه آن لعین بعد این عمامه را
شسته و بر سر بست که در کوفه نزد ابن زیاد آید بر وی در فی الفور دیوانه شد در کوچه های کوفه از این طرف آن طرف
میدوید بچه ها آن ملعون را سنگ میزدند و او بایشان حمله میکرد بچه ها صیحه میکشیدند باز بر گشته سنگ می
زدند تا آن لعین عمامه را برداشته بکنار انداخته و خودش را بچاهی انداخت بجهنم واصل گردید و کسی
دیگر عمامه را برداشت و هر کسیکه آن عمامه را بر سر می بست دیوانه میشد تا رسید بدست یکی از دوستان
خاندان رسالت آن عمامه را برداشته بخانه خود آورد و هر روز بروی سجاده خود گذاشته و اهل و
عیالش را جمع میکرد بسید الشهداء گریه میکردند و آن مرد صالح مدتی بانحالت بود تا اینکه بعد از رجعت
اهلبیت رسالت از شام شوم بمدینه منوره آن مرد عزم زیارت مکه معظمه نموده و عمامه امام مظلوم را برداشته
روانه مدینه شد چون بمدینه رسید وقتی که اصحاب سید سجاد دور آن جناب را گرفته بودند که ناگاه
دیدند رنگ مبارکش متغیر شد و اشک چشم از دیده هایش جاری گردید پرسیدند یا سیدنا و مولانا چه
واقع شد که رنگ شریفت متغیر گردید فرمود ای اصحاب اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ اَبِی در این گفتگو بودند
که آن مرد کوفی داخل شد عمامه را در حضور امام مظلوم گذاشت و چون نظر شریف آنحضرت بعمامه پدر افتاد جای
شمشیر و نیزه ها را دید صیحه کشید غش نمود چون بهوش آمد فرمود یا قوم این عمامه بضرب دست
نفر ملعون خونالود و رنگین شده است اول شمشیر ابن ملجم مرادی ملعون بجوی سر نورانی جدم علی ابن ابی

رسیدن عمامه امام مظلوم

حکایت کوفی بزین العابدین

طالب تشنه بردید، در سیم حضرت شمر منقذ ابن مرة عبدی وقتیکه سر مبارک برادرم علی اکبر را شکافت
بیهوش شد و مکرر دید ستم ضربت ... ملاعین که بر سر مبارک پدرم حسین زد و شکافته بود نحوی که رو بخاک
جبینش از کاشف میگوید که در خانه نشسته بودم که ناگاه صدای جسدی اکبر خواهر زینب بلند شد که ...
چو شد چوابا ... که همه میگفت ... لا اجد بعدك آخي الحسين یعنی برادرم حسین
... امام ... فتنه خبر او ... عمامه برادرت را بجز ... امام زین العابدین او
... انا ... بحضرت ... که ای نور دیده عمامه برادرم را پیش من بیاور دید پس حضرت عمامه
بدوش ... عمامه اش ... حضرت زینب ... بعمامه برادرش افتاد فقال واخاه از جگر کشید بیهوش شد
آه آه ... سر برادر ... کوچه و بازار کوفه و شام میگردانیدند وگاهی
سنان ... آورد که ... چوب خیزران ... اشاره میکرد الخ مواعظه با خوب
عمامه ... زینب ... حسینی ... کو ببیابد ... خطا کاو ... سر ... نشان بو عمامه
فدا او ... که عمامه ... کسی ... شام ... باشم ... اهل ... باش که ... لا ناچو
... دو ... مثل ... کوفه ... کورند فانی
... الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس الثاني والاربعون

... پیراهن یوسف ... کنعان و نور ... دیدهٔ یعقوب وخبر آوردن بشیر ... علیه
السلام ... عباس قوله تعالى فلما ان جاء البشير القيه
على وجهه فارتد بصيرا قال الم اقل لكم انى اعلم من الله ما لا تعلمون ظاهر ترجمه
شریفه اینست که خدا ... در کلام مجید خود میفرماید پس هنگامیکه آمد ... از برای یعقوب
یعنی ... پیراهن یوسف را ... مبارکش ... چشمهای شریف آن ... روبینا کردید

ودرمجمع

و در مجمع نقل کرده از ضحاک که پیری او نیز بحزانی مبتلا شد و با بزرگان خود فرمود آیا نمی گفتم شما را البته که من
میدانم از خیر شما نمیدانید انا اعلم از جناب یوسف ملاقات من با او مخفی نماند که حق جل و علا چون بر عاشقان
بلا مینوشتند یکباره رستگی چون بار میبرد بتدریج رفع مینماید یعنی کوه کوه میآید و کاه کاه میرود و نظر این
درباره یعقوب اتفاق افتاد خبر که یعقوب رسید که یوسف آکولت در بیابان کنعان بود و در وقت رسیدن فرج
و شادی اول بوی پیراهن در قم خود پیراهن نسیم بینایی چشم موجود و بعد از آنها بمصرش برسند تو وصل
یوسفش رسید اگر کویند چرا یعقوب بوی پیراهن را از هشتاد فرسخ راه شمید در چاه کنعان یوسف را ندید چنانکه
شاعر هم چو میگوید ز مصرش بوی پیراهن شمیدی چرا در چاه یوسف را ندیدی جواب اینکه اولاد انبیاء را ما حال
دو جنبه باشد جنبه بشریت و جنبه ملکوتیت که هر یک را حکم جدا بود و آن خود خاصیتیست چنانکه علما
اعلام اعلی الله مقامهم در مقام خود مفصلا ذکر کرده اند جواب دیگر آنکه پیراهن از لباسهای بهشت بود و بوی
بهشت بمشام یعقوب میرسید نه آنکه در دنیا بوی بهشت مخصوص بان پیراهن است که از نزد
یوسف است القصه درباره بشیر که پیراهن آورد علما تاریخ اختلاف کرده اند بعضی همو را گفته
اند که در مجلس سابق مذکور شد و بعضی گفته اند که جناب یعقوب را کنیزی بود دانا و غلامی
متولد شد که او را بشیر نام نهاده اند و در همان ایام نیز ابن یامین متولد گردید در آن ایام اجل
مادر ابن یامین وفات کرده پس یعقوب همان کنیز را برضاعت داد که ابن یامین مقرون باشد و چون
بشیر بزرگ کردید او را فروخت بجهت اینکه آن کنیز تمام اوقات خود را بتربیت بن یامین
مصروف سازد پس آن کنیز از فراق فرزند خود بسیار گریست و بسی سوز و افغان کرده عرض کرد
الهی چنانکه یعقوب در میان من و فرزندم جدائی انداخت تو نیز در میان او و حبیب الاولادش جدائی
انداز تا بداند که جدائی فرزند چگونه میباشد در آن وقت ندائی آواز داد که ای کنیز اضطراب مکن که
یعقوب را بسبب بی توکلی او در فراق اعز اولادش مبتلا کردانم و تا فرزند تو بشیر را بفروشند نام
فرزندان او را با او بخواهم رسانید اتفاقا بشیر در مصر افتاد بخدمت یوسف مشرف شده و از غلامان

آنحضرت حبیب بود در جناب یوسف برادر اعتماد تمام داشت لهذا پیراهن با او داده در قافله کنعان نمود و حق

خواست که وعده خود را وفا نماید و آن کنیز را بملاقات فرزند خود فایز گرداند در آن وقت که بشیر

بکنار [illegible] رسید مادرش بر سر راه آب آمده خانهٔ یعقوب را می‌پرسید و میگویند چون نظر بشیر بر آن ضعیفه افتاد

او را شناخته پرسید ای ضعیفه منزل یعقوب پیغمبر کجاست کنیز گفت با یعقوب چه کار داری که او مدتی

کناره جوئی کرده و عزلت اختیار کرده است بشیر گفت این قصه را دراز مکن که من بشیر یوسفم پیش آن پیر

یعقوب آمده‌ام و این بشارت آورده‌ام آن ضعیفه که این را شنید رو بسوی آسمان کرده عرض کرد یا صادق

الوعد تو وعده کرده بودی که فرزند من بشیر را قبل از [illegible] بمن بنمائی بشیر گفت ای ضعیفه بشیر کیست

گفت پسری داشتم که یعقوب او را از من جدا کرده فروخت تا الحال سالها گذشت در فراق او میگریم بعضی نوشته‌اند

که او گریه بر کردن دیده‌هایش نابینا شده بود بشیر گفت که در این مدت هیچ سراغ از او شنیدی گفت نی و لکن

[illegible] بوده است اما میرسید پسر بشیر دیگر تاب نیاورده خود را انداخت [illegible] و پیراهن را بطرف مادر

انداخت دیده‌هایش بینا شد گفت ای مادر شاد باش که منم پسر تو خدا تعالی خلف وعده نمیکند پس آن پیرزن

[illegible] از کثرت شادی و خوشحالی افتاد بیهوش گردید بشیر او را [illegible] بهوش آورد

چون بهوش آمد باز او مادر را در آغوش کشید مادر و پسر در گردن یکدیگر گریه کردند و میگویند از اینجا است

که گفته‌اند که صعب‌تر از همه چیز فراق فرزند است نقل میکنند که یکی از صلحا در مناجات خود عرض کرد الهی اگر

بزندان دوزخ [illegible] فطرت [illegible] رضا دهم [illegible] لکن ای [illegible]

[illegible] فرزند مبتلا نفرمائی آه آه خدا بفریاد دل [illegible] مادر [illegible] یوسف که [illegible]

روز [illegible] بفراق [illegible] مبتلا [illegible] خلاصه کنیم

بعد از گریستن بسیار عرض کرد [illegible] فرزند من [illegible] فرزند یعقوب [illegible] کنعان [illegible] بشیر

[illegible] بشیر پیراهن را برداشته بر اسب خود سوار شده داخل کنعان گردید [illegible] کنعان [illegible]

که [illegible] بشیر [illegible] چون داخل منزل یعقوب شد پیراهن را [illegible] افکند [illegible]

دیدن ما این بینا شد بوی پیراهن نظر کرده فرمود تو کیستی گفت من همان بشیرم که مرا انعام داده جدا کرده فروختی
یعقوب گفت **واحسرتاه و اندامتاه** و این همه بلا با و محنتها را از این جهت کشیدم بشیر جواب یعقوب فرمود
ای بشیر چه حاجت داری عرض کرد یا نبی الله حاجت من اینست که از خدا بخواهی تا اجابت کند و از من است ای نبا
انحصر در حق او ایشان دعا کرد و باجابت مقرون شد **مؤلف** حقیر گوید که در وین رکوارانام دو نفر بشیر را طرید
شهر فرستادند یکی را جناب یوسف از شهر مصر بکنعان فرستاد که مصر فتح کرد و یکی اما بیمار بمدینه رسول خدا
اما این بشیر خبر آورد که یوسف صحیح سالم در تخت سلطنت نشسته مردم کنعان همگی از آمدن او خوشحال و
شاد ماشدند اما بشیر بیمار کربلا وقتی که وارد مدینه شد غلغله و شورش و افغان در شهر افتاد مردم مدینه از
مرد و زن بحالتی افتادند که گویا قیامت برپا شد سید ابن طاوس رحمه الله از بشیر حذلم روایت میکند که چون
نزدیک مدینه رسید حضرت علی بن الحسین ع از شتر خود فرود آمد امر فرمود خیمها را در مقام مناسبی نصب نمایند
و بمن فرمود یا بشیر را خلش و بمدینه خبر مرگ ابی عبدالله را با اهل مدینه برسان پس بشیر بر اسب خود سوار شده
داخل شهر مدینه گردیدم در کوچه و بازار مدینه گویا ندا میکرد **ترکیه** پازان دد روند که عشرت
شا امم کلور شهر حجازه قافله درد و غم کلور قتله بنو بله جمله جوانان هاشمی بیمار کربلا بله اهل حرم
کلور سر را او لوب قوشون قربان و بکی دنیا نوب علم ذینب تو بتو قرابیا انده علم کلور بشیر میگوید که خود را
بمسجد رسول خدا رسانیدم باواز بلند گفتم **یا اهل یثرب اعلموا ولا تغفلوا وا الله قتل الحسین**
روحنا له الفداء وذبح من القفاء و وطئ جسمه بخیل العداء ای اهل مدینه بدانید غفلت
نکنید که قسم بخدا حسین مظلوم را کشتند سر مبارک او را از قفا ذبح نمودند و بدن اطهر را در زیر
سم اسبان مخالفان پایمال نمودند و اینک علی بن الحسین با عمها و خواهرانش بر دروازه شما فرود
آمده اند و من رسول ایشان نزد شما چون خبر در مدینه منتشر شد همه مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر
و انصار از خانهای خود بیرون دویدند با گیسوهای پریشان و سر و پا برهنه رو بیابان خود را و لطمه
و بر سر و روی ها خود میزدند و ناله و ندبه میکردند و صدای وا ویلا و واثبورا میکشیدند که هرگز

ورود امام زین العابدین

خبر دادن بشیر

مدینه را

مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بود پیرا زهر طرف بشوم آمده اطراف حرم را گرفتند و من بحالت ایشان نگاه
کرده میگریستم که ناگاه دیدم جمعی از زنان و دختران و کنیزان از محله بنی هاشم نمایان شدند و لکن بعضی
زنان ایشان قامت را خم نکرده با اضطراب تمام می آیند سؤال کردم که آیا این زنان کیستند که چنین ناله و فغان
مینمایند خصوصاً این زن با این قامت که با این حالت کدورت می آید گفتند ای بشیر این زنان از آن کسانی هستند که شوهران
و پسران و خویش و اقوام ایشان در خدمت امام حسین ع رفته بودند و این زن عظیم القدر جلیله جلیله امیر
المؤمنین ع است که مشهوره به ام البنین مادر جعفر و عبدالله و عباس علمدار است پس آن مخدره با همان زنان آمده
از من احوال امام را تفحص کرده و گویا میگفت ترکیه فدا اولوم سبزه رحم ایلیون نیزه زاره حسین ناصری
کوستروب بوبیاره تا بنزد عمر سعد این نهایت عصمت عفت بنام النساء فرموده نظم خطاب کرده
پیک سعد چیبن بمن بگو خبری از ضیاء دیده حسین که ای بشیر و ای فاتح سید ثقلین توخوش بگو بلا
بوئه نیزه حسین حسین فاطمه زکوفه کیبی بن آید که عقل از دل اهل مذهب کشاید ترجمه
سؤال کردم که آیا امام حسین ادعو غریب کرده و بلاد عود فتنه تنبیه تو علوم شیر میکند
که من از مقالات و سؤال آن مخدره تعجب کردم که اگر این خاتون مادر عباس است چرا پسران خود را
سؤال نمیکند جسارت کرده عرض کردم که ای خاتون مکرمه چرا پسران خود محمد و عون و جعفر را
سؤال نمیکنی که ایشان را شهید کرده و بخون خود غلطان نمودند دیدم که آن مکرمه آهی از سینه
سوزناک کشیده فرمود بشیر نظم منی سکنه عون و محمد و جعفر فدای نام علی اکبر و علی اصغر
هر بر جعفر و عونم بجیبد به اد بمن بگو ز حسینم که خبردار ای بشیر حسینم را مادر ندارد دیگر او را
سراغ کند از احوالش بپرسد علاوه بر این خودم و پسرانم فدای او مولا شود بلکه بعلی اکبر و علی اصغرش
فرمانکرد که ای کاش هزار پسر میداشتم و همه ایشان با امام حسین فدا میکردم عرض از حسینم خبر ده بشیر میگوید
چون صبر آن مخدره را در باره سید الشهداء ملاحظه کردم قلبم بحال او بنا سوختن خواستم
که سدا اول دفعه خبر شهادت آن حضرت را بآن بیچاره بدهم لیکن اختیار کرده عرض کردم ای خاتون چرا

قال بعض الکاشانی

سؤال بعض از حسین ابن

عباسونا منبرسی کرعلمدار بیز کواروسقای اهل بیت اطهار بود چون تشنگی اطفال صغار را ملاحظه کرد عمه
اسد اللهش بجوش آمده مشک را برداشت فکنده نهر فرات تحصیل کرده ایشانه آب ببرد لیکن ابطال ضلالله
و محاربه هره و دستش را در کنار فرات او زیدن شرحش جدا کرده سر مبارکش بریدند چون جناب ام البنین این
سخنی نه شنیدن ناله از جگر خونین کشیده کونه فرمودیه بشمر آنا بابي وامي وانت بابي وامي کنایه از اینست
که من از تو خبر سوال میکنم و تو بمن چه جواب میدهی **نظم** من ازهم حسینه دی اضطرابم توانی عباسی
گیدی جوابم غم عباس کرد دل میخراشد حسینی چو هست اینها سهل باشد آگر نیلان من مرده اند پسر فاطمه
زهرا حسین سلامت باشد اگر چه من مادر عباسم ولکن وجهت اضطرابم از برای حسین است **ترکیه**
منیم حسین طرفندن وار عمده خوف هراس آگر بلیده دیرسن شهید اولوب عباس بلیمه کوی بیلم
عباسم اولاد ادلسون آکر بونوع اولوبدی سود دوم حلال اولسون خدایه حمد منه کسلدی
قربانیم اولدون وفا سنلر دلسون فدا منیم جانیم بشیر میکوید چون اینحالت را از آنجناب مشاهده
کردم زمام اختیار از دستم رفت عرض کردم انجوا تون بر و لباس سیاه بر کن و معجر سیاه بلارفکن که
خانمان علی را خراب کردند چراغ پیغمبر را خاموش نمودند **ترکیه** دیدی کوفه بلا ایچره وار ظلم اسدی
حسین دون انیتی شمر اللدن کسدی کردی اشقیا اطرافنی مظلوم اکرفته هزار و نه صد پنجاه زخم بر بدن
شریفش زده او را صدر زین بر زمین افکنده بودند سر نور شرا از بدن مطهرش جدا کردند بر نیزه بلند نصب نمودند
جسم شریفش را برهنه و عریان در میان خاک و خون افکنده اند چون ام البنین اینحرفها را از بشیر شنید نعره
واحسینا از جگر کشید غش نمود جناب ام کلثوم میفرماید که در میان طوایف عرب عبودت تعزیت ام البنین
ندیدند با اینکه چهار پسر شرا در کربلا شهید کرده بودند دم حرفی از نام هیچ یک را بر زبان نیاورد مگر اللّه
مصیبت پسر فاطمه زهرا را یاد کرده و احسیناه میگفت و میگریست الا لعنة اللّه علی القوم الظالمین

المجلس الثالث والاربعون

کوچ کردن جناب یعقوب از کنعان بطرف مصر و ناله و فریاد کردن کنعانیان از مفارقت آن بزرگوار

و نوحه بیرون کوچه کردن زینب بنت الشهدا از مدینه و آل محمد و گریستن و ناله و فریاد اهل آن دیار بر محنت ایشان

خبر بود تَنُوحُ مِنْ اَوْطَانِهِمْ وَدِيَارِهِمْ تَنُوحُ عَلَيْهِمْ فِي الْبَرَارِي وُحُوشُهَا صاحب کلام میفرماید که

دوستان آل محمد که کشته شدند غریبان که از وطن‌ها خود دور شدند و وحشیان صحراها بر ایشان نوحه

گریه میکردند فَكَيْفَ لَا تَبْكِي الْعُيُونُ لِحَشْرِ سُيُوفِ الْاَعَادِي فِي الْفَلَا تَنُوشُهَا پس چگونه

گریه نکند چشمها بر آن غریبان و مظلومان که شمشیرهای دشمنان دین در صحرای کربلا با ایشان میرسید

بُدُورٌ تَوَارَى نُورُهَا فَتَغَبَّرَتْ مَحَاسِنُهَا تُرْبُ الْفَلَا تَعُوشُهَا ایشان حسین مظلوم که

گفت برادران و پسران که مانند ماه چهارده شب و شنای مبالا ... پس تغییر یافته بودند و ریشهای مبارک

ایشان با خون گلو بشر بفشان خون آلوده شده بود و بادهای جنوب و شمال احباط اهر ایشان را با خاک غبار

پنهان کرده بود و نوحه و ناله نمایید در عزای غریبی که او را از وطن خود آواره و از مرقد شریف جد بزرگوار

کوارش رسول مختار مهجور نمودند صاحب نجاة الخافقین مینویسد که چون امام حسین از ناکسی جور و جفا اعداء

و تشدید ظلم معاندین تنگ آمده اراده کرده که روانه طرف عراق بر نفاق شود پس بفرمود تا علی اکبر

امر نمود که مانند منادی در کوچه و بازار مدینه ندا کرد که ایها الاحباب بدانید که برادر پدر من کوار سفر عراق

اتفاق افتاده هر کرا شوق شهادت در سر باشد بسم الله صاحب طوفان البکاء مینویسد که چون اهل مدینه

این ندا را شنیدند چنان شور واحسرتا از ایشان و خانهای بنی هاشم بلند شد که تا آن وقت چنان ناله

و فغان را اتفاق نیافتاده بود مگر در وفات رسول خدا و شهادت علی مرتضی گویند که جمعی از اهل مدینه

جمع شده اطراف علی اکبر را گرفتند و میگفتند ای شبیه پیغمبر و ای علی اکبر این چه خبر هولناک است که شما از

مدینه بیرون میروید این شهر خراب میشود و بعضی از جوانان عرض کردند یا سیدنا و یا مولانا بنویسند که ما نیز

با جماعت دیگر بعد از این بر ریشها خود حنا نمیکنیم و بمجالس عروسی حاضر نشویم پس علی اکبر

با ایشان تسلی داده بجهت وداع بمنزل خواهر بیمار خود فاطمه بیمار تشریف آوردند و کیفیت وداع با

خواهر را با کیفیت یکی در جلد ثالث کفایة الذاکرین نوشته هر که طالب باشد رجوع نموده و حقیر کتب

المقصد

البشارة ... یعقوب

التقصیر را بدین خبر شاد و شادمان فرمود و نیز در کتاب زینة الواعظین مسطور است که چون بشیر یوسف پیراهن
آنجناب را بحضرت یعقوب رسانید بر روی شریفش افکند دیده‌های مبارکش روشن و بینا گردید بشیر عرض کرد ای
یعقوب النبی مژده باد ترا که ظلمات ایام محنت سر آمد و آن شمع وصال پدید آمد ماتم سرای بیت الاحزان را
سور و نوید رسانید حاصل شد بوستان دل که از تشنگی خزان هجران پژمرده شده بود نوید
بهار مواصلت رسید و مرغزار سینه یعقوب که در تموز الفراق خشک و پژمرده شده بود زلال و
صافی ترشحات سکون ما ندا البشاره بلقاء یوسف بقول عرض کرد یا یعقوب إن الملک العزیز ابنک
یوسف پس یعقوب و را دعا خیر کرده و فرمود که یوسف را چه شاد یافتی گفت بر خلق مستولی و بر ممالک
مستولی فرمود از امارت و حکومت نمی‌پرسم از دین او خبر ده عرض کرد در ملت ابراهیم در نهایت متابعت
مستقیم است آنحضرت تبسم فرمود ... [illegible] ... و اولاد ... اسباط ... اولاد انبیا ... [illegible]
از ... [illegible] ... کان بعقب ... در بعضی نسخ نوشته‌اند که جناب یوسف نامه هم
نوشته به پدر ... بشیر داده بود چون بشیر نامه یوسف را بیعقوب داد آنجناب مهر را گشود دید که
نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم ای پدر مهربان بخواستم که ... کنعان ... الهی
شد که بعد ایام ... تا ... فرح ... یکی فرح لقاء و یکی فرح عطا ... بود که
... بزرگوار ... و ... از ... اولاد و متعلقات
و ... از ایشان ... هر یک ... هر ... یا ...
غلام حبشی که غلام ... بمصر آید و از ... هر یک از ... قریه از قرای
معموره ... جناب شما ... ملک و ... ملکی که ... و ...
... شد و ... ملکی ارسال کرد ... قبول ... که ... از ... دعا
از ... یا ... بنظر ... شما ... ببیند ... چون ... شد ... کان
جناب یوسف ... صد ... نظر ... هر یک ...

نامهٔ یوسف ... یعقوب

عود قماری ترتیب داده بودند و بر گرد هر هودجی پرده زنبوری ... و بیت الاحزان و سایر اسباب دیگر

همراه بار باد صبا بر ابر میکردند و مصر آورده بنظر شریف جناب یعقوب رسانیدند بالخصوص خود

از کنعان مترصد نزول وحی حضرت رب العزة بود که جبرئیل از بارگاه رب جلیل نازل شده آنجناب را بر فتن مصر

مأمور ساخت چون اذن سفر حاصل کردید جناب یعقوب با سرور و مشغول تدارک سفر کردید و زنهار با انبیا

و اشیا و لباکه خاله یوسف بود و بود آنچه ترتیب یوسف یعقوب را امر فرموده بود و با فرزندان و نبیره

کان تمام طرف مصر شدند و از این طرف کنعانیان که سالها در سایه مرحمت یعقوب بسر برده بودند وقتی

که دیدند که جناب یعقوب و اولاد و احفاد کجاوه ها بار کردند و سوار شدند ناله وا یعقوباه و با نبیاه کشیده

دست با محمل و هودج آنجناب میغلطیدند و گاهی خود را بپای ناقه هودج شریف و میان اشک و بعضی دامن را گرفته

گریه و ناله میکردند و جناب یعقوب نیز از مفارقت ایشان میگریست و ایشان را تسلی میداد و نوازش

میفرمود و دعا خیر مینمود و میگفت که ایک ... از این قدر ناله و فغان نکنید که تقدیر حق چنین

شده است بایدصبر نمایند	انگروه شیعیا خبر بد هان	شد هلال غم بر این عالم عیان
یاد یکی شد که محرم جلوه کرد	ز مهر و کوه از این غم شد	از صبا و صبا طوفان خبر
کن که آمد وقت طوفان دگر	من تو اکو که این طوفان چیست	این همه فریاد و افغان بهر کیست
هر شاه عاشقان یعنی حسین	کو شده مقتول با تیغ حسین	بسکه دیدند شه شیعیان از خود و
کشتار شهر رسول اخرجون	نوجوانان چند با صدق و صفا	برده با خود سوی دشت کربلا

ای آه ایگروه شیعیان چه بنشینید سفر یعقوب و وداع آنحضرت با اهل کنعان بسفر حسین کربلا

امام حسین و بیرون شدن آن مظلوم از مدینه رسول خدا با هفده نفر جوانان هاشمی از برادران

دزان و برادرزاده کان و چند نفر از اصحاب و احباب یاران بطرف عراق ... چنانکه مرویست

که چون جناب سید الشهدا عازم دیار کربلا گردید اهل مدینه خبر را شنیده از مرد و زن بدر خانه

امامت جمع شده مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد میکردند و بعضی در کوچه ها زار زار میگریستند و بعضی

با سر و پای برهنه در کوچه‌ها متحیر ایستادند و ناله وا حسیناه وا عباساه وا علی اکبراه وا قاسماه می‌کشیدند

انجناب با ایشان ... مبدا ذکر ابو مخنف از عبد المطلب بنفس بنات نساء بنی تعضا ... [illegible]

یکی از عمه‌های آنحضرت با جمعی از زنان بنی هاشم گریان و نالان بر سر قبر آن زنان رسید عرض کرد ... [illegible]

دیشب در خواب دیدم که هاتفی می‌گوید وَاِنَّ قَتِیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ اَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَیْشٍ

فَذَلَّتِ بدستیکه شهید صحرای کربلا از بنی هاشم ذلیل کرد جماعت قریش را آنحضرت گریست فرمود

ای عمه مگو که ذلیل کرد قریش را ولکن قولی اَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِینَ فَذَلَّتِ بلکه بگو که ذلیل کرد همه مسلمین

و اهل اسلام را اگرچه جناب یعقوب باختیار خود از کنعان رفت اما یعقوب کربلا مجبور بود یزید بن معاویه بحاکم

مدینه نوشت که از امام حسین بیعت بگیرد و الا مقتول ساخته سر مبارکش را روانه شام نماید پس آن بزرگوار

لابد و ناچار از خوف اشرار از مدینه رسول مختار هجرت اختیار فرمودند و عقبه ابن سمعان روایت کرده که حال

خروج امام حسین از مدینه منوره در جایی ایستاده بودم دیدم که از خانه عقیل هشت نفر جوان مکمل و

مسلح بیرون آمدند از اولاد عقیل و آمدند بدر خانه امام حسین صف کشیدند و از خانه عبدالله جعفر

دو نفر و از خانه امام حسن دو نفر و برادران پنج نفر و از خانه امیرالمؤمنین هشت نفر جوان و دلاور بیرون

آمدند و امام حسین در جلو ایشان بود چون نظر مبارکش بر جوانان بنی هاشم افتاد بگریه در آمد بلند

و بر عصا تکیه کرده و رنگ شریفش متغیر شد و تنها بخانه نظر میکرد و در بعضی مقتل نوشته‌اند که

... دیدند که ... جناب عباس با جلال تمام رسید در حالتی که از دست علم ... کرده

... سید الشهدا آمده اول بسلام بزرگوار کرد ... بزبان حال عرض کرده من کلام

... فدا او لوم ... کانبات مولا سے علی اکبر قول دیگر مشهور بو جناب سے اکی

... امام ... قریش ... علوم او غلوا ... قره واش ... بودی

... منظر ... حسین او غلوا ... اونده ... او غلو ...

... و قالی قریانیم ... جسم جانیمدر ... گوزیم نظر میکر ... دیک که شکست

و پنج نفر زن از کنیزان و دختران همراه ایشان با چادرها و نقابها از حرم امام سید الشهداء بیرون آمدند و کنیزی
از آنها دست یکدختر بیماری را گرفته و حضرت آن دختر را نوازش فرموده تسلی میداد الخ و بعضی بیکدیگر فشار اوردند
و هودج بر بالای او نصب کردند و جوان خوشروئی آمده مهار شتر او را گرفت و بعد از آن این جوانی آمد که خال
[illegible] است در نور هودج دیگر صاحبانها را نوبت رسید جناب عباس بصدای بلند فرمود اَیُّهَا النّاسُ تَنَحَّوا
تَنَحَّوا ایشان میدیدم که ولیشان بلند قامتی بیرون آمد چادر سرخ در سر و نعلین سرخ در پا دیدم امام حسین را که از
تمام خود برخواست و نعلین استقبال کرفت و جناب عباس طرف دیگرش را گرفتند او را بعزت و احترام سوار
کردند پرسیدم که این زن کیست گفتند هٰذِهِ زَیْنَبُ بِنْتُ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ راوی میگوید همینکه
جناب زینب سوار شد حسین مظلوم گریه کرد و بی اختیار بر زمین نشست جناب عباس عرض کرد ای برادر جان
برخیزید سوار شوید چرا گریه میکنید حضرت فرمود ای عباس بسر زینب نظرم آمد و بعضی نوشته اند که جوانان
امام حسین به پیش آمده عرض میکردند یَا سَیِّدَنَا وَمَوْلَانَا تَفَضَّلْ عَلَیْنَا بِهٰذِهِ الْخِدْمَةِ یعنی ای سید
مولای ما تفضل کن بما رجوع و عطا نما بگذار تا ما خواهر خود را سوار کنیم و بعضی از پسران برادران
میگفتند که ای عم مهربان اذن فرما تا عمه خود را بمحمل سوار نمائیم فَقَالَ الْحُسَیْنُ لَا بُدَّ اَنْ اَرْکَبَ
زَیْنَبَ عَلَی الْمَحْمِلِ بِیَدِی پس امام حسین فرمودند نور دیده گان لابد است که خواهرم زینب را
بدست خود سوار محمل نمایم چنانکه صاحب تحفة الذاکرین مینویسد از حضرت امام زین العابدین
روایت میکند وقتی که از مدینه منوره بنای حرکت گذاشتیم همه جوانان بنی هاشم در تکاپو بودند تا
عمه ام زینب خاتون بودیم چون وقت سواری آمد که تمام رسید جناب عباس و علی اکبر اول خلق را
از اطراف و جوانب دور کردند بعد از آن او را با کمال اعزاز و اکرام از حرم خانه بیرون نمودند
خواستند که سوار نمایند پدرم پیش دوید رکاب آورد تا بنفس نفیس خود از محافه خوب برخواست آمد بنزد خواهر خود زانوی[?]
مبارک خود را گرفته تا اینکه عمه ام زینب پای خود را بر زانوی مبارک پدرم گذاشته بکجاوه سوار
شد دختر دیده ها بچادر دید که تنها نشسته شروع کرد بگریستن از گریه پدرم عمه ام دست

داده عرض کرد برادر برادر حق ما در حق قسم صبح هم که بگو که گریه کردن نتیجه باعث شد حضرت فرمود ای خواهر مهربان

مصیبتهای آخری را بخواطرم میاورم و بر حال تو گریه میکنم که از دست دشمنان چه ظلمها خواهی دید الغرض گویا

مظلوم کربلا آنوقت زینب را بخدمت شریف رسید که روز عاشورا همه ایشان را شهید نمودند و کسی از برادران

دران و برادرزادگان و انصار و همراهان پیش نماند که مخدره را بجانب سوار نماید که ناگاه لشکر اشرار بامر عمر سعد

جفاکار بر قطار شتر کشیده بی شرم سوختند اهلبیت اطهار که ایشان را سوار نمایند فصاحوا یا

اولاد علی بسم الله قد قضی عزتکم ارکبوا الیسن الجمال فانکم اسراء لابن زیاد لعنه الله پس

صدا کردند لشکر اولاد علی بسم الله سوار شوید بر شتر برهنه که ایام عزت شما گذشت پس شما اسیران ابن زیاد

هستید در کتابی گوید که درآنوقت بیکسان محمد و آل رسول گویان و نالان وا محمدا و واعلیا گویان از خیمه ها بیرون شدند

اقارب ایشان زینب کبری دختر فاطمه زهراء وعلیها ارذل ثیابها لباس کهنه بر او و عبای مجاهد در

بر خیمه ها ایستاده دید که در صف ایشان پرده شتر زمین خوابانیده اند که بعضی را محمل ندارد و بعضی کجاوه

ندارد دید در اطراف خود نگاه کرده شروع نمود بگویند تن گویا بآن حال شریفه نظم فلک هرچه

سبب داد و نکرد کند حسین کجاست که را بر شتر سوار کند کجاست حضرت عباس تا بر افشاند سکینه را بر برج

در کجاوه بنشاند فغضب الشمر لعنه الله من کلامها وأخذ سوطا وحمل علیها آه آه شمر ملعون

از کلام آن مظلومه بغضب آمد تازیانه بدست گرفته بآن مخدره حمله نمود وقال ارکبی یا ابنة الزهراء

قد تعطل العسکر یعنی گفت سوار شو ای دختر فاطمه زهرا که بجهت تو لشکر معطل کرده گویا

کبوده او گون و خون که ابر دود رخ حسینه ماند هیهات سر فخر اکبر تا کامل نیاز نارنج گوید در

آنوقت دید آن مخدره چند قدم بطرف قتلگاه دوید و صدا کرد ای پسران علی ابن ابیطالب و ابن رسول

تا غیرت در کجا ماند اید بیائید خواهران خود را سوار نمائید که بگو چه صبر نمود دید جناب ناصر گویا

متوجه نعش شریف برادر شد امام حسین شهید را بآن حال میگفت ترکیب نفس

مادر ما ساتی ای همه همراه امام مظلوم با حسین کو زنا شمر از لشکر ولو بد سکاد و آه یا حسین

حکم

حکم ایلر عباس کلثومه ناسزا ایتسون منی	محرمیم یوخ محملیم یوخ مهربانیم یا حسین
ظلم الیله غارت اولموش خانمانی زینبون	شمر اولوب اکبر یرینه ساربانیم یا حسین
قالمشام نامحرم ایچره یوخ نقاب و معجریم	قیل تدارک من غریبه یا یکه بانیم یا حسین

اما صاحب تحفة الذاکرین منویسد که چون کروه مخالفین شتران اکشیدند بمقابل خیمها که اهلبیت طاهرین را سوار نمایند تا نوقت حضرت صغری و زینب کبری بران لشکر ملعنت پناه صیحه زده که ای جماعت پلید لعین رحم رسول خدا ص کنار شوید که ایشان اصلا اعتنایی احتیاج ندارند در سوار شدن و بلکه نفوس ایشان ... این حدیث که در حاشیه کتاب جلد ثالث کفایة الذاکرین نوشتم رجوع نموده بیک سوره فاتحة الکتاب یاد و شاد فرمایید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الرابع والاربعون

در بیان رسیدن جناب یعقوب ع بنزدیکی مصر واستقبال کردن یوسف ع با ملک ریان با همه امرا و سرداران لشکر واحضار کردن یوسف در مصر منزلی با اعزاز واکرام و مهمانداری ایشان وذکر بی اعتنایی اهل کوفه وشام با اهلبیت پیغمبر آخر الزمان ص در عوض دادن منزل و مقام واعزاز واکرام گذاشتن گرسنه و بی طعام یتیمان مظلومان وذکر روایت ابراهیم حلبی بروایت در ضایع سر شهیدان در یکی از منازل شام با زینب سکینه بی خانمان وطعام آوردن زنی برای ایشان ودر اینجا ملاقات یعقوب و یوسف با یکدیگر وهم آغوش شدن پدر وپسر با کمال بشریف اوردن امام مظلوم با بالین علی اکبر و با غوش کشیدن آن شبیه پیغمبر ص و آوردن او در خیمه مادر وذکر آرزوی مرگ کردن زینب غم پرور در سر مقتل یکی هم در وقت دیدن بدن پاره پاره آن نور دیده برادر ومدهوش ماندن مادر شوق شاهد بدن پاره پاره پسر خود علی اکبر * اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله سبحانه وتعالی فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین در مجلس

سابق معروض گردید که چون جناب اسرائیل الله از جانب حضرت پرورد کار مأمور شد که از کنعان حرکت
نماید پسران روز مشغول تهیهٔ اسباب سفر شده روز چهارم با همه اهل و عیال و اولاد و بزرگان و قبایل خود
که هفتاد و سه مرد و بقولی چهار صد نفر بودند که با آن حضرت بتفصیل تمام اهل کنعان را وداع کرده روانهٔ
طرف مصر گردیده منزل بمنزل آمدند تا نزدیکی مصر رسیدند پیر جناب یعقوب بجهت اعلام فرزند خود فرستاد
بخدمت یوسف فرستاد بروایتی جناب جبرئیل یوسف را خبر داده بود که پدر بزرگوارت از کنعان بیرون شده
با اهل و عیال و قبیله روز بروز نزدیک میآیند تا داخل مصر خواهند شد تا بداند استقبال بر وی بکند آنجناب امر فرموده
بود که در هر منزلی از منازل مهمانداری تعیین کرده انواع و اقسام طعامها مهیا نموده و خیمه‌ها و فرشهای
خوب را آراسته بودند که تا کمال اعزاز و اکرام ایشانرا فرا داده ساخته و از جهت [illegible] باشد
بخلاف یعقوب که بلا کرد در هر منزلی از منازل تمام خانها و منزلها و اقسام طعامها [illegible]
مهیا میکردند و بان اسبان بیندازند عوض منزل و مهمانداری شماتت و استهزاء میکردند [illegible]
گریستند و طعام میکردند کما روی عن ابوهیم الحلبی الذی کان احد رضاعی ابی عبدالله [illegible]
چنانکه روایت شده از ابوهیم حلبی که برادر رضاعی ابی عبدالله ع بود گفت مرا که شوق [illegible]
بر من غلبه کرد پس از حلب بقصد زیارت بیرون شدم و در اثنای راه شنیدم که آنجناب قصد سفر عراق
کرده اند مصمم شدم که از پشت سر آن بزرگوار روم پیر بخود ملاقات آنحضرت با سرعت تمام [illegible]
که بمنزل خود آب علف میبینم که خیمه‌ها و فرشها بر پا بوده دران جا نزول کردیم و منزل [illegible]
ذکر نشسته که آنجا و سوار [illegible] دیدیم غباری برخاست چون نزدیک شد دیدیم که لشکر فراشان
هستند در عقب ایشان اسبان میباشند مانند آفتاب و ماه با لباس کهنه مسکین بیت و بادل سوخته
میکوید [illegible] در هر جا بعضی منزل کردن [illegible] سر [illegible]
افتاده بعضی شبیه بعضی بودند که گویا همه از یک نسل [illegible] بودند که [illegible]
ارضیا انوفات و اسبان [illegible]

ارزد

آورده بر چشمه و چون بکنار آب رسید فرمود تو رسید بجو دیدن آب خون که یا بابا کربلا و تشنه شد بخواهرون

و آب ذبیحه هار بختنه عرض کرد عمتی واللّٰه ممنوع دارد که پدرم حسین از آن آب نخورده بود تشنه لب اکبر را کشتند

کشتند چون تا حسین را تشنه کشتند نزد ایشان رفتم عرض نمودم کدام حسین را میفرمائید فرمود حسین بن علی را که

بوی چون انبوه تشنه بادو دست خود سیلی برروی خود زد و شناختم که ایشان زینب خواتون و سکینه است

پس گریه کنان سکینه خواتون عرض کرد عمه جان تو بابا را خاصه حرام داده رو اکنم فنظرت سکینة الی

عمتها فقالت عمتي آه قولي پس نظر بجوی عمه اش کرده عرض کرد عمه مهربان تابکو پس مطلب خود را

قالت عمتها فذالک عمتک قولي عمه اش فرمود عمه ات فدائت تو با بکو و اظهار کن مطلب خود که

انبخص ند و نشان چیست ما است آه آه فقالت السكينة يا عمتي اني جائعة منذ ثلاثة

اياما پس سکینه خواتون فرمود یا عمه بدانکه سه روز است که نه طعام و اینطایفه طعام بمن نداده اند قال

الراوي فجئت الى الرجل واتيت بزاد واعطيته اياها راوی گوید پس منزل خود مراجعت کرده

هر چه بود حاضر کرده بود آورده و بخدمت ایشان رسانید انتهی الحدیث القصه جناب یوسف امر نمود

شهر مصر را آراسته و کوچه و بازار را زینت بستند و جمیع لشکریان و سرداران سوار شدند از برای استقبال بطرف

ذات یوسف و وزراء از خانه بیرون شدند و پیشرو و لشکریان در اطراف و جوانب ایشان **نظم**

برون آمد سپاه شهسواران پیاده در رکابش تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش

رکابش کرده مه را حلقه در گوش نفیر از کوس شاهانه درش دور ذکیتی چشم بد را کرده مهجور

وارشد که جناب یوسف با سی صد هزار سوار از مستیان با سپرها وزره و نیزه های سمیین عیار

پیادگان که مجموع بنده و غلام یوسف بودند چون یک فرسنگ از مصر بیرون آمدند حکم کرد سپاه فوج فوج

و حجاب و نواب ایستادند و علماء و مشایخ و اکابر هر طایفه را جدا جدا قرار دادند که

تا آن دلبر به طرف راست یوسف و نشان دادند جانب چپ ایستاده و کلام در پیش ایشان

همه مشغول حمد و ثنا بجلال الله تعالی حضرت و ثنا میکنند چون راه پیمایند شاه یوسف پیدا شد بابا

چندین هزار سپاه و سپهسالار که از بریق سیوف و رماح و اسلحهٔ ایشان صحراهای مصر را چون قصبهٔ آسمان
روشن کرده بلکه از فروغ تیغهای هندی و خودهای فرنگی و ماه و بان مصریه فلک رابع آفتاب را در پرده
احتجاب مستور ساخته و بیست هزار سوار بر مرکبهای بادرفتار سوار شده و جوشنهای داودی
پوشیده و سپرها چون قرص قمر و خورشید بر دوش افکنده با سلاحهای جوهردار و خنجرهای آبدار با اطراف
و جوانب صحرا صف کشیدند و هواهای صحرا چون لجهٔ دریا در تموج آمده کوهها واز ره نظاره ایستاده
حشم فراشته چترهای شاهانه بر فرقها چون یوسف صدیق برپا شده [illegible]
و بیرقها و بیلها را واحفاد و عیال با ساکنان تمام آمده چون بر بلندی سپند [illegible]
آراسته لشکریان و عظما جوق جوق ایستاده اند و هواهای صحرا چون لجهٔ دریا در تموج آمده [illegible]
کنیزان چون اهل تماشا بفوج بفوج آمده از تاج و بساط هوا کشته [illegible]
یوسف که حضرت یعقوب را با نظر مشتاقانه با مدتی که مشغول نظر میکرد [illegible]
تا که به سمت صحرا نظر میکند انبیا نظر کرد چون اسرائیل الله با سپاهیان [illegible]
کشوده شده ملائکه بیشمار صف صف ایستاده اند گفت یا جبرئیل این لشکر [illegible]
یعقوب گفت این سلطان کبری یکر به و ملائکه آسمانها با خروش آورده [illegible]
بنظاره و تماشا آمده اند از اسماعیل و مکنون که از الجمله بقرب ایشان [illegible]
صحرا از هر جانب با علم و طبل و حشم و خدم و شوکت و جلال چنان جلوه گر شدند [illegible]
از فرزندان خود پرسید که این یوسف است گفتند که این پدر یوسف است [illegible]
که پرسیدند که جلال و شوکت مضاعف میدیدند که یوسف است [illegible]
اشتیاق یوسف هم غلبه داشت چون طاقت او بنهایت رسید [illegible]
یوسف من کجاست جبرئیل با امر الهی نازل شده گفت ای یعقوب [illegible]
شاهانه زده اند و صورتش چون ماه شب چهارده درخشان [illegible]

استقبال کردن یوسف

ملاقات یعقوب با یوسف

انداخته و انچه از ایشان باقی مانده بود در آن مکان یوسف مصری تر بر سر آن یوسف اما اینها اخبار از عقب

بر زمین افتاده از ضعف بیهوش تکیه کرده دست بکمر زده و بوسه بر پا زده و افتاده از دیده اشکهای مبارکش

مثل باران جاری بود چون نظر یوسف بآن جناب افتاد بیهوش شد از شدت اجتماع دیگر بر ضعف بر دوش بیهوش تکیه

کرده مبادا یوسف بر پا دهشد چون بهوش آمد دیگری یکدیگر را در دو دست بیهوش گرفته بپا در امی بند و سر بستند

غلطیدند تا آنکه یکی بیکی رسیدند و یکدیگر را در کنار گرفته بیهوش شدند تمام مستقبلین لشکر از

احوال آن پدر و پسر برقت آمده زار زار گریستند چنانکه مولف همی گوید **شعر** باید که یاران

را آمد بیاد از حیله کوفیان بغداد رحم ننموده بر حال حسین دید نعش جوان چاک چاک نور عین

سر پا نوکرده بدید چشم تو گوهر بود و پیش نظر آمد و گفت ببین ای جوان تا ماتم آید مادرت دید خیمه

مانده انتظار چون بهوش آمد آغوش پدر دست گردن بگردن یکدیگر آه ای ماتم شیعیان اهل کوفه

و شما چه قدر بی رحم سنگدل بودید که هیچ بیچو کربلا حسین مظلوم رقت نکردید و وقتیکه امام مظلوم

نعش پاره پاره علی اکبر را بسینه خود چسبانیده بود و خون از روی مبارکش پاک کرده و اشک چشم مبارک میفرمود

على الدنيا بعدك العفا يا كوكبا ما كان اقصر عمره وكذا تكون كواكب الاسحار ان

الكواكب في محل علوها لترى صغار او هي غير صغار يا بني يا بني يا ابني على يا ولدي

نظم چرا افتاده ای نونهال نوثمر مدینه کاندار ایام نوجوان پسر بیداد تو پایت تشنه لب بدید تشنه نوجوان

چه شد ادب سنان و تیر بهیکو نازکت خورده که زخم بر بدنت زده کو حسین مرده **ترکیبه** ای جلوه جمال پیغمبر

علی اصغر صلوات بشنو حبیبم علی انجوانفزاد دارا تشنه صبا طوفان البکا منتظر میشو که حضرت مو

نور دیده شیخ تشنه بود که در نود من بخش خالا چه واقع شد که بیا بمنجی علی اکبر جوان چون

شبیه از خواجه خود سوگند نموده ابن اکبار که زخم گول نیزه بر بالا عرض کرد

ترکیبه سنان و شمر و عمر سعد و رو بید ولد زکیه عمو بابا بابا جان سنگدل

این که حال آن بند رحم نکردند وقت ملکه با بعضی از ملائک علی اکبر

واردشدن علی اکبر بخیمه

منعش میکردند و نوشته‌اند وقتی که امام مظلوم علی اکبر را شبیه پیغمبر میگویند و مرتبه بنعش علی اکبر بسبب خواهر که وا
برخاسته و ناعوش بکبیر بر عمر سعد فانک بلشگر گویند همانست کسی نکشد پس حمله نکنند و نگذاشتند که حضرت
بیوسف خود نسبت اعدا پیر زار دپس حضرت فرمود یا بن سعد اما تستحیی من الله تمنعنی من ولدی تا اینکه
آخر الامر سر پسر خود را بزانوی مبارک نهاد بر با انحال صفر میکند یا کوکبا الخ پس حضرت علی اکبر را بودند در خانه
خیمه کاکو سعید نسب لیها الشیخ الطریحی انتهی روی ان زینب تسعی الموت ثلث مرات بطرحی مرحوم شبت بلده اند که بوات
شنیده‌ام که زینب خاتون سر برادر خود را کرد احدها حین سمعت شهادة علی الاکبر یکی آنوقت
که شهادت علی اکبر را شنید چنانکه در روایت هست چون اقصی بعلم امامت میدانست که اگر عترت طاهره شهادت
علی اکبر را بدانند همگی سر و پا برهنه از خیمها بیرون خواهند شد جسد شریف علی اکبر را بر ناشت بر بالای قربوس
زین گذاشته بخیمها آورد اما چه نحو چون از خیمها علی اکبر خارج داشت از خیمها مبالغه فرمود و همی
ومن با فغان میگفت **نظم** نمک بر زخم من شیرین تو از خواب سحر کردد حکمها خوش خود تا بیک پسر مثل پدر کرد بدرد
کودکی از ذوق دل دست پسر گیرد امید که در پیری پسر دستگیر کبیر فلما علمت زینب بذلک خرجت من الفسطاط

رفتن زینب خاتون بمیدان

ولهی تصیح پس چون زینب خاتون دانست شهادت علی اکبر را صیحه کنان از خیمه بیرون شد حمید بن مسلم کوید با
نظر میکنم که دیدم زنی از خیمه بیرون شد بسرعت تمام گویا آفتاب بود طلوع کرد ندا میکرد فادیلاه واشوقاه
میکفت واحبیباه وا ثمرة فؤاداه کاش پیش از این مرده بودم و ندیدم ترا اینچنین تو را مقتول نمیدیدم پس حضرت
از مسلم کوفتم بخیمه ها برگردانید همه را از ثقی و سعید کوبان بمو پس سؤال کردم که این زن کیست گفتند زینب بنت
علی بن ابیطالب و پیش از آن از خیمها بیرون شده بود تا امام از حالت مادر علی اکبر نمیدانم بر حال افتاد
روی فقال العوذ انه صار شهر ما بو نسطر الیه ولا تتکلم یا المدهوشة حبابه عولی دایه میکند که چون
انجسد قطعه قطعه زاید رخیمها و دیدند شهر را بو آمد بزان نظر انداخته بر حالی شد که زبان نتوانست بند شد بو میکه
نتوانست صلا سخن بگوید داه و ناله بکشد بلکه از شدت هم و غم مثل مدهوش دبیهوش شد بو القصه
چون جناب یعقوب مدت مدید از یوسف خود دور افتاده بود بعد از ملاقات به پیر خود سوال میکرد از کوده ها

یکلدرانش

برادرانش که ای نور دیده بر دو دیگر برادران ترا از من جدا کردند چه طور رفتار نمودند با تو یوسف اشک از
دیده جاری کرده و از جواب دادن کوتاهی میکرد و عرض کرد ای پدر از این سخن گذشت کن که در خبر آمده است لما اقسم
دعاه بحق الاجر منه ثم لتخبرنی رقة الوحش فقال هذا ان معوا فی الامر ما صنعوا افضا ما فعله اخوتی
فجرتنی تا آنکه اصرار کرد و قسمها بیاد داده جناب یوسف حکایت را از اول الی آخر نقل کرد و در حضور نمود که بود
در آن روز پیرهن را بسند پیراهن از بدنم بیرون کردند و عریان نمودند فخر یعقوب مغشیا علیه لذا و السمع و العین لا
کالسمع بالاذن فما اتموا حبیبوا الطرف لو نظرت عین النبی الی ذا بین بلا بدن چون یعقوب این سخنان را شنید
نعره کشید بیهوش شد حال آنکه عریان شدن یوسف را شنید نه بچشم خود دیده بود پس چگونه بود حال رسول خدا و علی مرتضی
در روز عاشورا وقتیکه دید بدن شریف امام حسین را بی سر و برهنه بی سر و عریان دیدند پس ای اهل ایمان خوانده
است بار دیگر چون بهوش آمد باز پرسید و پیراهن بکردن بکشید که کرد [illegible] بار دیگر بیهوش شد
در آن حال غلغله آن یعقوب غرق شد بعضی از انکو عرض کردند چون پسر چهار بند [illegible] اصرار کردند که پیراهنت را با آب و دم [illegible]
کریم که انبیا [illegible] بکشد [illegible] کفن [illegible] [illegible] کرد [illegible] کشید [illegible]
زد تا از خوف پیراهن خود را بر آورد دم انکار بجا هم فکنند نه یعقوب آه کشید بیهوش شد حال آنکه بر تن یوسف پیراهن
یوسف را شنید با چشم ندید بود آه آه از دل امیر المؤمنین که یوسف خود را در میان کارزار [illegible] پاره پاره کردند با
وصف آنکه لباس کهنه از زیر لباس خود پوشیده بود بلکه معرض او نشوند اما آن ملاعین پیراهن او بود غارت کردند از
دست بردند شهادت انگشت مبارکش قطع کردند اما ای از ظلم [illegible] ایمان که [illegible] بانوا قوة تعریفی بقلم را مدد
تحریر است گویا امیر المؤمنین میفرمود نظم از کردش این چرخ پر آشوب [illegible] بکوا قعه و گو ز یعقوب و یمن او
یوسف خود عزیز در مصر دید شد یوسف من بغسل کفن آه آه میدانم امیر المؤمنین ع الی آخر

المجلس الخامس و الاربعون

در بیان ورود جناب یعقوب با عیال و اولاد و قبیله و متعلقان بشهر مصر و ورود اهلبیت رسول انام بشهر شام قال
الله سبحانه و تعالی فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین

المجلس الخامس و الاربعون

در مجلس

المجلس [illegible]

در مجلس سابق مذکور شد که چون جناب یعقوب با صفا [illegible] بمصر رسید [illegible] با اهالی و اولاد و اقوام بحکم حضرت
لا ینام در خواهش استدعای یوسف [illegible] بجهت استقبال [illegible] تا بنزدیکی شهر مصر رسیدند جناب یوسف با سیصد
یا چهار صد هزار نفر سواره و چند هزار پیاده سپاه که هر کدام از ایشان مسلح و جواهر نشان بودند بعزم استقبال
از شهر بیرون آمدند و بعضی نوشته اند که هشتصد هزار سوار بودند که هر صفی پانصد هزار سوار بود و
دوازده هزار حاجب که هر یک با طبل و علم و چتر و حشم در آن صحرا جلوه گر شده بود که جناب یعقوب چنانچه که
[illegible] از فرزندان خود پرسید که این یوسف است میگفتند که این یک چاکر یوسف است تا اینکه
جبرئیل با جلال الهی نازل شد عرض کرد ای یعقوب این شخص سواره که چترها و علمها بالای سر او بر پا کرده اند فرزند تو
[illegible] باشد تا آن درخشان جبین یوسف است چون نظر یعقوب بر جمال با کمال یوسف افتاد خود را از مرکب
پایین انداخت دست بدوش پسر خود [illegible] پیاده [illegible] دیگر هفتصد علم افراشته بودند
علم کرده بالای سر یوسف نصب کرده بودند [illegible] نقش [illegible] نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و نور آن صحرا را منور کرده بود و حضرت یعقوب از جبرئیل پرسید که یوسف کدام است تا آنکه جناب

سلام یعقوب بر یوسف

یوسف دید که پیر ضعیفی در جنبش [illegible] پیاده می آید یقین کرد که پدرش یعقوب است اراده فرمود که قبل از دیدن پا
[illegible] خود را [illegible] یعقوب [illegible] سلام کند جبرئیل منع کرده و گفت که بگذار تا پدرت بر
تو سلام کند والعلم عند الله که در این چه حکمت است اما صاحب خلاصة الاخبار مینویسد که جهت سلام کردن
یعقوب یوسف را چند وجه دارد یکی آنکه [illegible] سلام کند و جواب [illegible] صحیح و درست است [illegible] آن
سلام [illegible] است چون یعقوب [illegible] الم و مفارقت کشیده بود [illegible] ثواب [illegible] آنکه یعقوب در طلب
یوسف بود [illegible] یوسف مطلوب و طالب بر سلام گوینده [illegible] آنکه بواسطه عظمت و شوکت پادشاهی
او بر یعقوب لازم بود که بجهت احترام و جلال او سلام کند پس جناب یعقوب بر یوسف سبقت کرده گفت السلام علیک
یا مذهب الاحزان سلام بر تو [illegible] السلام علیک یا مزیل التعب والهوان
[illegible] از غایت [illegible] گریستند [illegible] من النبوة [illegible] الله [illegible] نقل کرده

کہ چون یعقوب نزدیک مصر رسید جناب یوسف با کوکبه و عظمت تمام باستقبال پدر آمد و نظرش بر پدر بزرگوار افتاد
قصد کرد که پیاده شود نظر بعلو مرتبهٔ پادشاهی خویش کرده پیاده نشد بعضی نوشته اند که اعیان و اشراف
مقربان با وی گفته بودند که ملوک و سلاطین را از مرکب پیاده شدن نقص هیبت سلطنت است از این جهة انانیت در نفس مبارک
چون سلام بر پدر کرد و بجای نیکو رسید جبرئیل نازل شد گفت ای یوسف خدا ترا سلام میرساند که شوکت پادشاهی
ترا مانع شد که از برای بندهٔ شایستهٔ من پیاده شوی و اینعمل طریق ادب نبود که پدر بزرگوارت شیخ الانبیا باشد و تو سواره
شوی و حال آنکه اهل آسمان جملهٔ تماشا میکنند پس یوسف پیاده شد فرمود ای جبرئیل از جهة فرح شادمانی
خود را فراموش کردم چه جای تعظیم و اکرام جبرئیل گفت با این جهة خدا ترا بود در مقام عتاب که پیغمبر باید که هیچ
پیغمبری در تعظیم پدر کوتاهی نکند این بی حرمتی که با پدر کردی ای یوسف دست خود را باز کن چون دست را گشود شعاع
ساطعی از دو انگشت دستهایش پر شده بعد از نور بیرون شد چنانکه فضای آسمان و زمین پر از نور شد پرسید این چه نور
گفت اِنَّكَ لَا تَخْرُجُ مِنْ ذَلِكَ فَقَطَعَ مِنْكَ نَسْلَ النُّبُوَّةِ این چه نور نبوت بود در صلب تو بجهة این ترک اولی
پیغمبر از صلب تو قطع شد و در صلب برادرت لاوی قرار گرفت زیرا لاوی بقتل یوسف راضی نبود اگر اینکه بدست
دور تو پیاده شده مقدار هفتاد پیغمبر از نسل تو می آمدند یوسف از غیرت و ملال زرد شده که غایت نداشته
بود اما مؤمن را این معلوم شود که در این عالم راحتی نیست یوسف با چهل یا هشتاد سال بود که در سختی و کدورت و درد
و بلا بود و همان یکساعت وقت راحت شاد شده بود که به پدرش ملاقات کرده بود هنوز نشاط وصلش تمام نشده
بود که بحزن دائم و عظیم مبتلا شد عادت شده که همان روز روز عاشورا بود چنانچه فقرهٔ روز عاشورا برای
دلالت دارد که یا جامع شمل یعقوب روز عاشورا او نیز وقت قربت ذوالجلال بود که اصل وقت حزن و ابتلای یعقوب کربلا
حسین مظلوم بود ولیکن ببین چه قدر فرق است میان این دو روز عاشورا در روز عاشورای مصر که رغبا و حشم
و خدم جوق جوق ایستاده و هلهلهٔ شادی میکردند در روز عاشورای کربلا عساکر کوفه و شام همه جوق جوق
برای قتل یعقوب کربلا ایستاده بودند بلکه جوق جوق شمشیرها کشیده و جوق جوق خنجرها در دست و جوق جوق نیزه ها
و تیرها کشیده و جوق جوق سنگ کلوخ بر تا شتر که هر یک بر دل فاطمهٔ زهرا بزنند حرمت چون یوسف و یعقوب یکی

رسیدند و مدهوش شدند طبالان طبل بشارت کوفتند صدای کوس دهل و فریاد هلهله و شادی از خلق چنان بلند شد که
غلغله در ملکوت افتاد همچنین وقتی که سر مظلوم کربلا را شمر ملعون بر نیزه زد در وقت کربلا محشر آشکار شد
کوفیان طبل شادی میزدند و آل رسول دست بر سینه میزدند عالم را ظلمت گرفت و زمین کربلا از زلزله میکوبید چون یعقوب
و یوسف از غش بهوش آمدند از کثرت شادی با دست بگردن یکدیگر کرده بیهوش شدند تا ساعتی الحاصل وارد شده
که در آنحال اهل آسمان از این دو مشتاق حیران بحر و شوق میدیدند کالطیف البدیع که الها از اشتیاق و شادی میان این
پدر و پسر اتفاق افتاده آیا هیچ وقت میان دو دوستی واقع شده هرگز هیچکس باین شادی و سرور نرسید خطاب
الهی آمد ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند که من بر بنده خود هفتاد بار مهربان ترم از یعقوب بیوسف
وقتی که بنده عاصی بصحیفه اعمال خود نظر کند که از گناهان سیاه شده باشد بندامت سر فرو کند از سر خجالت بزاری کند
رحمت ما از بنده عاصی احسان فراگیرد که هفتاد مقابل این شادی ما باشد بر وفا بینی وحی سبک بجلال الرقم کریم محمد مصطفی
ص تا امتان خود هفتاد بار زیاده از این دوستی و محبت است مرتبت که ملك دنیا بخوردید یا بوهیم
خلیل را اختیار کرده بود پیشتر آمده مبشر بیاید یعقوب افتاد عرض کرد که یا اسرائیل الله اگر فرزند پسندیدی تعبیر
خواب جرا نمیفرمودی اکثر اهل اینشهر هلاك میشدند الحاصل مردم و باقی مصریان در طوق بندگی او بودند تمام
لشکریان و مصریان اقرار کردند که ما همه بنده و مملوك یوسفیم تمام اموال و املاك ما از آن دست یوسف
یوسف عرض کرد ای پدر بزرگوار مقصود من از این امر آن بود که چون شما تشریف ارزانی فرمائید به بینید که
لطف خداوند باین غریب بیکس چه معامله کرده و آنچه من آنها بعزت ها مشرف کرد بانید و انا اجتماع اینها
مراد من آن بود که در حضور شما همه را از قید بندگی آزاد کنم و بعزت خود برسند پس حضرت یوسف دو مصریان
کرد مجلس بلند فرمود که ای جماعت امروز نان برکت قدم پدر بزرگوارم همگی شما را از قید بندگی آزاد کردم و املاك
و اموال و اشهار و مزارع شما را بشما بخشیدم که مطلب بزرگی بود اظهار رضاء رب الارباب رضاء پدر
عالیجناب بود مؤلف گوید که نظیر این است که چون روز قیامت شود همه مردمان بصبح شریف بتقصیرات
خود مقید گشته بجز نحو مانند پس پیغمبر دست شفاعت بکشاید چنانکه یوسف همه مصریان را بهر خاطر

پدر

پدر را ذکر کرد و حضرت عزت همه کنعانیان را از قحط رهانید خواطر حضرت رسالت را آتش جهنم اندا و فرمود این القصه

چون یعقوب با اولاد و با اهل و عیال وارد مصر شدند دانستند که چها و جلالت آن شهر را تماشا کردند

کنیزان را آئین بست اهل مصر همه کس از زن و مرد کوچک و بزرگ پیش آمدند بحضرت یعقوب ثنا و تحیت میگفتند و دست و پای او را

میبوسیدند و عیالش را در میان محامل با عزت تمام داخل مصر نمودند که اینها عیال و اولاد یعقوب اسرائیل است

صد حیف که یادم آمد نقل شهر شام آه آه از صبح شام شهر شام آفتاب مشرق صبح ازل مظهر نور خدا که رسول

اصل ایمان قبله اهل یقین سید سجاد زین العابدین غل بگردن و طوق شده که سر برهنه از فرزند

که آن زمان کاندر صبیان انجیل درمیان جبل تا محمد ذلیل چون اسیران فرنگ زنگبار جامع مو

پریشان در عذار دختران بی چادر معجر همه کودکان عریان زنان تا سرهم آن شمر بدانم که اهل شام امت

آل رسول الله را ملاحظه نکردند وقتی که عیال اطفال امام حسین را داد و دشنام کردند بر یزید لعنت الله علیه

کرد تا شاعر آئین ببستند و زنان و مردان بتماشا اهل بیت رسالت برآمده بودند و بعضی از ایشان اسیر اطفال

امام زمان را میزدند میدانم زینب خاتون در آن وقت چه حالت داشت یک طرف شهادت برادران یک طرف

غم و محنت اسیران عوض تحیت و ثنا شماتت و استهزاء میکردند پس در آن حال کو با مترنم این مقال بودند لله

در قائله افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتنا ای فاطمه چه میگوئی اگر به

بینی دختران ترا که اسیر وار در شهرها میگردانند افاطم لو رأیتنا سهارا و من سهر اللیالی قد

عمینا ای فاطمه چه حالت میشد اگر میدیدی ما را از بیخوابی چشمهای ما ضعیف شد و کور دیده را دیده میگویا

خواطرم نمیرود که قامت سیار گشت خشک بوده از کثرت مصیبت سر مبارک خود را بچوب محمل زده گفت

اخی یا ابن امی لیتنی کنت عمیا او وسدت تحت اطباق الثری ای برادر مهربان و ای محبوب مادر

کاش من مرده بودم یا در زیر خاک شده بودم من کجا و این فلک مصیبت کجا شام کجا و مدینه کجا بود

که میفرماید نظم خانمان را غلامان زینبه قبل چاره حسین شمر لنده بخبر کور فالمشام اواره

حسین نه عمر سعد جفا کند نه شمر زینت سوز عشق ندی چکو بز بنی را از ار محسن اله

ملاقات بعضی از خواص

دیدن سهل ساعدی اهلبیت را

سهل ساعدی و احوالات

برادر مهربان چرا بدرد دل خواهرت نمیرسی که از کثرت غم و مصیبت نزدیک است روح از بدن او پرواز نماید او کلمات
زینب تمام مردم شام بگریه درآمدند صاحب مجالس مینویسد که از شیعیان خالص چند کس را از گوشه و کنار نگاه
کردم اشک چشمهای خود را میریختند و بعضی خود را از شترها بزیر انداخته اظهار محبت میگویند شخصی از
ایشان خواست مطلبی از سید سجاد سؤال کند عجب که در سطوت امامت مانع شده نزد شتر زینب خاتون آمد
عرض کرد ای بضعه طاهره زهرا همگی شما از اهلبیت نبوت نیستید که ایجاد عالم بطفیلی وجود شریف شما خلق شده مجرم
این چه فضیحت و ذلت است بشما روی داده ما آوره گوید که در آن وقت زینب خاتون دست مبارک را بطرف آسمان
اشاره کرد فرمود ای صحابه رسول خدا نگاه کنید به بینید شان و جلال ما را در نزد خدا پس آن شخص میگوید
چون نگاه کردم دیدم لشکر عجیب در هوا ایستاده اند که ایشان را بغیر از خدا پس هیچکس نمیداند و قبرها و
علمها در دست گرفته میگفتند بپوشید چشمهای خود را و نگاه نکنید بعضی جوریها که ملائکه با ما اهل حرم میکنند
قال السهل کنت حاضرا حین دخولهم فیه فنظرت الی السبایا سهل میگوید که در وقت دخول اهلبیت
رسالت بشام من حاضر بودم و نظر میکردم بسوی اسیران که ناگاه نظرم بر یک دختر صغیره افتاد در بالای شتر مانند
ماه نورانی روشنائی میداد و میگفت واابتاه واحسیناه واعطشاه چون نظر شریفش بمن افتاد فرمود
یا هذا اما تستحیی من الله تعم وانت تنظر الی حرم رسول الله ای شیخ آیا حیا نمیکنی از خدا پس نظر بسوی حرم
رسول الله پس عرض کردم ای خاتون نظر نمیکنم بسوی شما بنظر ریبه با اعتبار این سرزنش و توبیخ بود با ایشان فقالت
یا شیخ من انت و من این تولد پس فرمود ای شیخ تو کیستی و بکجا میروی که از تو بوی آشنا میآید عرض کردم منم
سهل ساعدی که از دوستان شما هستم و بحج میروم بطواف بیت الله الحرام و بزیارت جد بزرگوارت مشرف خواهم
شد چون این سخن را از من شنید فرمود یا سهل اذا اوصلت الی قبر جدنا فاقرئه عنا السلام واخبره بخبرنا
ای سهل وقتی که بقبر مطهر جد بزرگوار ما برسی سلام ما را باو برسان و عرض کن ای جد بزرگوار گروه کفار اولاد
ترا اسیر کرده در بیابانها و شهرها گردانیدند خلاصه ولاد تعقوبا اهل بیت را آوردند در قصرهای شاهانه و
عمارتهای ملوکانه هر یک از امنای شان خود منزل دادند که همه سقفها و دیوارها فرشها و منازل منقش

و بفرش حریر و دیبا فرش کرده و پرده‌ها آویخته بودند و اهل حرم در ستر بودند و از اناث و ذکور می‌آمدند

از بنی هاشم مردها بدین مردان و زنان بنی هاشم همگی با کمال الخضوع و خشوع بخدمت ایشان میرسیدند و تعزیت

میکردند و میرفتند بخلاف اهل شام که بامر یزید عنید آل رسول را در مسجد خرابه وارد آوردند که جای اسیران و

غریبان بود و لم یکن له سقف و لا فرش و لا طعام و لا شراب و لا سراج آه آه نه مهمان نوازی و نه

میزبانی نه روشنی نظری و نه میزبانی صاحب طوفان البکاء نوشته که چون سکینه بنزد زینب خاتون آمده عرض کرد عمه

جان آیا از ما چه گناه صادر شده بود که در چنین خرابه منزل دادند پرستار بیمار زینب خاتون آه مظلومه را در آغوش

کشیده فرمودند نور دیده صبر کن که اسیران و اسیر شده را جز صبر چاره نباشد تا به این نوع زحمات و مصائب صبر نماید فلما

جن‌هم جمع کل واحد منهم ترابا و وضعوا وجوههم علی التراب و بکوا بکاء شدیدا اما صاحب

سرور المؤمنین مینویسد وقتی که در خرابه شام با اولاد رسول را نام منزل و مقام دادند آن منزل در نهایت خرابی بود

که همیشه در وقت آوردن اسرا در آنجا بعرض بیع میدادند پس آنها از شهر رسیده ستمدیده‌ها شبها در آنجا میماندند

عبدالله حلبی بنزد ... این خرابه کوچه ... بیجان ... شاید غلامی یا کنیزی بخرد آورد چون وارد خرابه شد طفل

صغیر از ایشان پسند کرده بخانه خود برگشت و زن خود را خبر کرده که بعض کنیزان بخرابه آورده اند که در میان

ایشان طفل مادر ... چون زوجه شنید رخت ... نباشد بر وقت ... تو نیز ... خبر ... با

شوهر خود بخرابه آمد با اسیران ... نظرش در میان اسیران بجناب زینب افتاد و عرض کرد ... الا ...

اما انها انکم اسیر ... بنت ... هاشم ... بنت رسول الله ... ما از طایفه بنی هاشم و از اولاد

رسول الله هستیم و چون عبدالله این را شنید ... سر ... خانه ... اسیران

اولاد پیغمبر ... دشمنان اسیر کرده در این منزل ... عبدالله چون این را شنید ...

خنجر برداشت ... قطع کرد ... خرابه ... مجروح ... سید سجاد ... شفاعت خواه

کذا ... جناب ... و ... عاقبت مدت عمر ... در

ذکر مصیبت و تعزیه داری آنحضرت صرف کرده مؤلف حقیر عرض میکند که حکایت عبدالله حلبی سابقا ذکر کرده

المجلس ... فی ...

حکایت عبدالله حلبی ...

شد

شده بود و در این مجلس نسبتاً نامرقوم شد است غا از حضرات فاطمه بنت که نکته کبری نفرموده و عجب است لو ندر...
مفصّلاً ابکا او نقل عبد العلی منقول که مفت نفر از زنان شام طعام و چراغ بر داشته از برای اسیران آورده و از برای
استیذان در در خرابه ایستاده بودند چون فضه کنیز فاطمه زهرا خبردار شده فرمود ما شانکن یا نساء اهل
الشام این زنان شام چه مطلب دارید مقصود و مراد شما چیست گفتند طعام برای اسیران آورده ایم بجهت طلب اذن
انتظار میکشیم پس فضه بخدمت جناب زینب عرض کرد بعد تحصیل اذن داخل خرابه شده و بجناب ایشان بکمال تعظیم و
احترام بنت زینب خاتون آمده عرض کرد که ایتها الاسیرات نذرت منذ اربعة عشر سنة الا اسیر بدید
که مدت چهارده سال که نذر کرده انفق الفقراء والاسراء طعاما لحاجة کانت لی که بفقراء و اسراء
احسان کرده و طعام بدهم که خداوند حاجت مرا روا کند چون شنیدم که شما اسیران هستید و جوانی آورده در این خرابه
جا داده اند پس از برای شما طعام آورده ام که شاید خدا هم حاجت مرا روا کرده بموالی و خواتین خود برساند فانی
مشتاقة الی لقائهم پس بدرستی که من شوق بسیار دارم که ایشان ملاقات کرده و زیارت نمایم جناب زینب فرمود
یا امة الله بمن بگو ببینم که موالی و خواتین تو کیست و کجا میباشند عرض کرد ایتها الاسیرة موالی من موالا
ما اهل بیت بینی امام حسن و امام حسین است و خواتین من جناب زینب و ام کلثوم دختران فاطمه زهرا است دا...
کو بچون زینب خاتون ع این حرفها از آن ضعیفه شنید قالت لها یا امة الله قضیت حاجتک و
حصل مرامک فرمود ای کنیز خدا حاجت ترا روا و مقصود حاصل کردید والله نحن بنات فاطمة
الزهراء بخدا قسم که ما دختران فاطمه زهرا ایم و منم زینب برادر مرده و این است کلثوم مصیبت کشیده
فقد قتلوا العدی رجالنا و نهبوا اموالنا و اسروا نساءنا فلم یراعوا جدنا فینا یعنی بتحقیق دشمنان
مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند و زنان ما را اسیر نمودند و حرمت جد بزرگوار ما را در باره ما رعایت
نکردند انوز چون این سخنان از زینب خاتون شنید بدنش بلرزه در آمد سیلی بر روی خود زده و میگفت
واحسینا و وا ذلنا اسلامنا و وا محمداه بنحو نالیدن و نادبه نمودند که اهل شام از آن بوحشت انداخته

المجلس السادس والاربعون

در مبادا طلب آمرزش کردن والد یعقوب از آن بزرگوار و بتأخیر افکندن آنحضرت استغفار ایشان را و قبول نمودن بود
دیگر توبه ایشان را بعد از بیست سال و قبول در مودن توبه حق سعادت آثار داد بکناعت بحجت قرب منزل فرزند
پسندیده رسول خدا ص قوله تعالی قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ
لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ لَغَفُورُ الرَّحِيمُ در بعض کتب معتبره منقولست که چون جناب یعقوب با اولاد و سایر متعلقان در شهر
مصر با کمال عزت و نعمت مستقر و برقرار شدند برادران یوسف نزد پدر بزرگوار آمدند عرض کردند ای پدر بزرگوار
از برای ما طلب آمرزش نما که بدرستی که ما از گناهکاران هستیم یعقوب فرمود که زود باشد طلب آمرزش میکنم از برای
شما که بدرستی که اوست غفور رحیم یعنی آمرزنده است گناهان را از ذنوب خود و مهربانست بر بندگان خود و سبب تأخیر انداختن
جناب یعقوب استغفار ایشان را چند جهت بعضی گویند میخواست معلوم کند که آیا توبه ایشان قبول خواهد شد یا نه در
وجه دیگر آنست میخواست بداند که جناب یوسف تقصیر ایشان را عفو فرموده است یا نه و از ابو عبد الله ع مرویست که
سبب توقف در تاخیر استغفار از آن بزرگوار این بود که میخواست در شب جمعه وقت سحر که برای ایشان استغفار کند
زیرا که دعا در آن وقت باجابت مقرونست چون شب جمعه شد شروع در استغفار کرد مدت بیست سال هر شب جمعه از برای
ایشان استغفار میکرد و بروایتی دیگر روزی برادران جمع شدند بخدمت یعقوب و یوسف در حالتی که بیتابی خوف و واهمه بر
ایشان غلبه کرده بود عرض کردند که شما هر دو از تقصیرات ما در گذشتید لیکن عفو شما نفعی بما نمیرساند مگر
آنکه پروردگار عالم از تقصیرات ما در گذرد حضرت یعقوب بر ایشان ترحم نموده برخواست و بقبله ایستاد و یوسف
در عقب پدر ایستاد برادران در عقب یوسف بخضوع و خشوع تمام صف کشیدند و همه دستها بر آسمان برافراشتند
گریه میکردند تا بیست سال بدین منوال در اوقات خاصه بعد از نماز تهجد دعا و زاری و گریه میکردند
تا آنکه بیست نماند طاقت ایشان طاق شد برادران گمان کردند که هلاک خواهند شد و توبه ایشان قبول نخواهد شد تا آنکه
جبرئیل نازل شد عرض کرد یا یعقوب إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَ دَعْوَتَكَ فِي أَوْلَادِكَ وَعَقَدَ مَوَاثِيقَهُمْ بَعْدَكَ عَلَى النُّبُوَّةِ
یعنی حق تعالی دعای تو را در حق فرزندان قبول فرمود و از ایشان پیمان بست که بعد از تو بر مسند نبوت مستند باشند
مؤلف گوید هر مقصری که بدرگاه پادشاه شفیعی آورد اگر شفیعش در بارگاه پادشاه مقرب تر شد اجابتش زودتر

بیت اولاد یعقوب با اینکه دو شفیع بزرگ داشتند یکی یعقوب و دیگری یوسف مدت اجابت طلب سالها کشید و
سبط الذبیح ساقلم عفو جرم تقصیر ایشان کشید شد جانم بفدای شفیع و نجوا و قبول شفاعت اجابت شد
الشهداء تا شکسته دیده نگاه الهی چه قدر شان و قرب داشت که حر ابن یزید ریاحی با آن تقصیر کذائیه در مدت یک
ساعت با آن بزرگوار ملتجی گردید و نائب کالهی شفیع خود گردانید فوراً بدرجهٔ اجابت رسید از برایش
مرتبهٔ علیهٔ شهادت مقرر شد که فی الواقع فوق مرتبهٔ نبوت است و اولاد یعقوب را ... کفایت کنز مصیبت
ظاهر میشود که در روز عاشورا بعد از حملهٔ مغلوبه که حملهٔ اول بود میان لشکر اسلام و لشکر کفر شروع بمبارزت
شد اول کسیکه بمبارزت اقدام نمود و شهید شد حر ابن یزید ریاحی بود و حکایت شهادت آن با استغاثات اینست که
چون در حملهٔ اول صد و پنجاه از لشکر امام بدرجهٔ شهادت فائز شدند آنحضرت از برای اتمام حجت صدای شریف بلند
کرده فرمودند اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله آیا نیست مددکننده
که مدد کند ما را آیا نیست پناه دهنده که پناه دهد ما را آیا طالب بهشتی نیست که شر اعدا را از ما دفع نماید چون حر ابن
یزید این ندای حضرت را شنید و این واقعه را دید خود را بجای تاب نتوانست عمر ابن سعد رسانید گفت یا ابن سعد آیا تو
آخر جنگ خواهی کرد با پسر رسول خدا گفت بلی والله جنگی خواهم کرد که اقل آن این باشد که سرها از بدنها قطع شود
و دستها جدا گردد حر چون این را شنید برگشت بمیان لشکر خود که سرکردهٔ ایشان بود و حالتی که او را منقلب
شده و لرزه بر بدنش افتاده بود بنوعی که هرکس در نزدیک او بود صدای استخوانهای او را میشنید مهاجر ابن اوس با
برادرش مصعب که اینحال را از او مشاهده کرد گفت ای حر من ترا از شجاعان کوفه میدانستم و در هیچ معرکه
دعوا ترا خائف و ترسان ندیده بودم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم چون حر این را شنید گویست و در جواب
قال گفت که این از جنگ نیز خائف و ترسان نباشم ترکیه

دو توبیکو کلیمی غم تاب طاقتیم یوخدر   بو بادهٔ منیدنیده عجنیم چوخدر
سن ادیک که ولایت بولون ایتویدوم من   حسین یولنده کسوب بوه نگرده من
نه نوع ترمه سویرك بیمکک ندیم   سکینه ترحم کی یادیمه دوشوبدی منیم
بچه لر آغلامیو عجنیم عظم اولدی   کودن زمانه امیدم بنون گوزی دولدی
او گونکه امام حسینون قبا قیز کیم زینب خاتون

كجاوه سـنده بوبالاجه قيزلرين اعلاماتى صداسين ايشنديم كه ديوردى عمه جان سنك بلورين بولادى دشمنك
نورجهره‌لرم بابامى اولدوردى سونكره منى يتيم ايليوب اسيرايله سونكره علاوه بو ايقرباشى مصيبتكويا **ترتيبه**
معانيه كورديم كيم اولوبته حشربا حسينونن فانيه زلفنه باجوزدهل شكسته الده دوتوب طره معنبريني
سنوق قابوردفالاده اوستونه قويوب الينى ايوبته شمرلعينه شكوه كنداريدى دلينى سالوبته عرشن ناقتنه قاطلو
معجزه‌يني بولدرم اوكونده فاطمه زهرا ابيرمجر جواب بوحكم كه قنا قيچ كسوب بيوبا اسحه ماكوا وعملوحسين سنديله
مشتك كما اوده دشمنلو ايچنده حيران وسركردان قويديلر ودينه ابراد نانداولسون اللهم كه منيم اولكدن واولدد
مكدن برواپوخومكه بلكه اوزره جنته دوزخ اراسنده مهرده كوديرم **فوالله ما اختار على الجنة شيئا**
ولو قطعت واحرقت بيرابندا ولسون اللهم كه اختيارا يليوب بوزاده جنته اكرچه منى پاره پاره ايليه‌لر ويانديرا
بونى ديوب تنه جولانه كنو يدوب متوجه اولدى امام حسين طرف بوحالنده اليني ناشته قويدى ودبوردى التوبه
التوبه مرحو بوزن كوك طرفنه دوتوب چغريلو دى **اللهم اليك انيب فتب على فقد ارعبت او**
لبائك واولاد بنت نبيك خداوندا توبه بازكشت ايلدم سنون طرفوه پس منيم توبه‌مى قبول ايله كلونديم
كه سنون دوستلورن قورخوتمشام سنون پيغمبرين قزبنون اولادينى خوفه سالمشام بعضى يادوبديلار نكاه اوقيته
عباس علمدار ديدرمستكه توبه خدمتنه كوندى عمرسعد لشكوندن بوشجاع نامدار آبوبيلوب كلودعرض ايلدى
اجه يا سيد كيدكه بوحالتلن كلوب حصره بيوردى فارداشم اوناحرتين برنه ياجه ديللرچيبنه بكلر ييشونه ايلسون اودى
پرجيب دونوز استقبالينه كلوب بحد حتى نايدى اولانداكوددكه انتذان ابوب قليوز بلبلديم چوب ساله بوبنوتا
التوينه اياده قويدى ناشته زبان حالى بوجهداله مترنم اولدى **نوحه** ياغافر الخطيئات

التوبه والتوبه	يا سامع المناجات	التوبه والتوبه	احمعدن مروت	انكان دت بعرت
منم انا ايله حومت	التوبه والتوبه	من زاره ناشكيبم	بي ياور ويي حبيبم	دحم ابت آقا دحيلم
التوبه والتوبه	اهاه اسمانيم	عرشه بجوب بمانيم	توبه‌يه ناشودوالانم	التوبه والتوبه
سركشته فراقم	مجنون اشتياقم	من اكبره قوياقم	التوبه والتوبه	اليسرو ندينه

دعا ایت سنی عفو ایلیه قورخو بعضدن سکته التوبه والتوبه ابسط شامابراد القاسم کلمه زاد کل من شو ید

یا ابواد التوبه والتوبه تاکلدی حضرت تخته منسند وعرض ایلدی جعلت فداك فهل لی من توبة یعنی سنه فدا

اولوم ایا توبه‌م قبول اولندی یا نه حضرت بویوردیلر که خداوند عالم سنون توبه‌کی قبول ایلدی انتهی وفی روایة ان الحر لما دنی

الحسین نزل عن جواده وقبل رکابیه ثم وضع وجهه علی سنبك فرسه فبکی وجزع یعنی چونکه حر حضرته یاوق

اولدی اتندان اینوب حضرتون رکابنی اوپدی و یوزینی کتوردی قوبیه آتنون دیرناقلا رینه قرو قرشوع ایلدی آغلامقه

باشلادی غلبانندن و انصاری کتوردی و تاجهدن حضرتون نظرینه کوردی جوانان بنی هاشم حضرتون یانیده مثل

آفتاب تابان قرار ده و توبه‌لر ایدر و جناب عباس علم ابوتراب مبارك اشنوزدن تشنه دو توبه بویوریکی جناب عباس

دو توبه عرض ایلدی آقا عباس نوحه درد هم سینه عباسی چشم اشکیم قانله در عباس شاه مانده دو

التوبه والتوبه علیمون اولدی غلی عباس خانیم دو توبه هراس کلا ابله من الناس التوبه والتوبه

تولك ابلدم دنیانی ایتم جهانی اوزون قولون قربانی التوبه والتوبه تاکلدی حضرت تخته منسند

عرض ایلدی منیم توبه قبولدی یا نه حضرت بویوردیلر که الله سنون توبه‌ون قبول ایلدی تا آخر انتهی

المجلس السابع والاربعون

در بیان بعضی مکالمات جناب یعقوب با یوسف وسجده کردن برادران وخبر دادن یوسف از تعبیر خواب خود

قال الله عز وجل ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای

من قبل قد جعلها ربی حقا مرویست وقتی که حضرت یعقوب با اهلبیت وارد مصر شدند جناب یوسف والد

ماجد خود جناب یعقوب را وخاله لیا را که زوجه یعقوب بود بر تخت نشانید خود در میان ایشان معطل

وعزیز بود که تا کاه برادران در رسیدند وسر بر زمین نهادند واو را سجده کردند پس یوسف گفت ای پدر

بزرکوار اینست تاویل خوابی که من پیش از این دیده بودم وپروردکار من آنرا راست کردانید ومرویست

از حضرت باقر که فرمودند تاویل خوابی که یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب وماه او را سجده کردند

این بود که یازده تن برادران خواهند بود ومادر وپدر او را سجده خواهند کرد پس ماه حضرت یعقوب

بود و آفتاب مادر و خاله او و یازده ستاره کان برادران او بودند که داخل مصر شدند در برابر او خدا را سجده
کردند بدانکه در بارهٔ مادر یوسف اقوال چند است یکی آنکه لیا خاله یوسف بود که بعد از فوت راحیل مادر
یوسف او را بنکاح یعقوب در آورده بودند و از تفسیر کبیر کشف الاخبار و از حسن بصری منقولست که خدای تعالی
راحیل ام یوسف را زنده کرد و از قبرش بیرون آمد حتی آنکه سجده بیوسف نمود تصدیقا للرؤیا چنانکه
مرویست که یحیی بن اکثم از حضرت علی بن موسی الرضا پرسید که یا ابن رسول الله یعقوب و فرزندانش چگونه سجده
کردند یوسف را و حال آنکه یعقوب پیغمبر خدا بود و اولاد او همه ایمان آورده بودند حضرت فرمود که سجده یعقوب
و فرزندانش برای یوسف نبود از برای اطاعت خدا بود و تحیت یوسف مانند سجده ملائکه برای آدم که بجهت اطاعت خدا بود
و تحیت آدم پس بجهت شکر کردار نعمت خدا که او را صحیح سالم رسانید بخلاصه جناب یوسف نعمتهای حق تعالی را در باب
خود یاد نمود و خدا را شکر میکرد پس بعد از آنکه پدر و پسر بوصال یکدیگر رسیدند جمعی از اخبار اهل
یعقوب فرمود میخواهم سبب مفارقت و غمها را بدانم من بوجم یا تو یوسف عرض کرد تقصیر از من بود زیرا که مخالف
فرمان تو کردم و خواب خود را به برادران خود نقل نمودم از این جهت بود که گرفتار شدم و تو هم طفیلی من گرفتار شدی
جناب یعقوب فرمود تقصیر از من بود زیرا که از گرگ ترسیده بفرزندان خود اعتماد نمودم و از خدا غفلت کردم تو به
طفیلی من گرفتار شدی جبرئیل نازل شده گفت که حق تعالی میفرماید بهر دو انصاف نمودید گناهان خود را اقرار کردید
با هر دو شما را آمرزیدیم پس یعقوب گفت نور دیده در این مدت چرا نامه بمن ننوشتی یا پیغامی چرا یاد نکردی که
سلامتی خود را اعلام نمودی یوسف دست پدر را گرفته بخزانه خود برده جمیع اسباب و اموال و تجملات پادشاهی
خود را بر او عرض نمود تا اینکه بدو خزانه رسیدند صندوق چند پر از کاغذ نشان داد که در عنوان همه نوشته شده
بود من یوسف الی یعقوب عرض کرد اینها هر وقت قصد کردم که این مکتوبها را بجهت تو ارسال نمایم جبرئیل نا
زل شد مرا منع میکرد که هنوز وقت نشده که تو پدر را از حال خبردار نمائی پس آن کاغذها را در خزینه جمع نمودم
یعقوب فرمود نور دیده میخواهم ظلم و جفای برادرانت را بمن نقل کنی تا چه کردند یوسف عرض کرد از این مهم درگذر که
برادران با تو چه کردند بپرس که خدا با تو چه لطفها کرده و لله در قائله فانظر بعين الحجى از كنت مدعيا

علت سجده یعقوب و فرزندانش بیوسف

سوال یعقوب

مکتوبهای یوسف

حال یعقوب

فلما یطیق ان یکلمهم بلی تبحی صاحب کلام سخن نماید چه هرگاه دید حقایق را ضبط کرد و اکر فلط الله حسبی

الرسول الله از دکوش بیت یعقوب عند النوبه عن وصل یوسفه لما تلا فی مثل ذلک المثل الحسن

قطع ان ابا اماسا موه اخوتیه چنانچه یوسف بنفعی لم یبن یعنی چون یعقوب مدتها از یوسف خود دور

افتاده بود بعد از ملاقات به پسر سؤال میکرد از کریمه با برادران که ایشان نور دیده را چه کردند که او را از من جدا

کردند تا تو چگونه دیدار نمودند پس یوسف شک اندیشه ها نمایند و از جواب دادن کوتاهی میکردند و سکوت ایشان از این

سرگذشت بکلی در حقیقت جواب لا فسایلهم عماه بیر والاخ منهم لعمر بقدة الرس فقال معنا از معوله الامر فاصنعوا

فقلم اقدم نحو فخبر دنی تا اینکه اصرار کرد و قسم بها داده فرمود بعضی را اینکه جناب یوسف عرض کرد پیش از این برادرانم

رسانیدند همه لباسهای مرا بیرون کردند و خواستند که پیراهنم را بیاورند التماس کردم که پیراهن از بدنم بیرون نکنید

که اگر بمیرم کفنم باشد و اگر زنده بمانم ستر عورت بکند کرد در سنگ بر گوش من دادند یکی تیغ بود بهم کشید دیگری سیلی بروی من

زد تا از خوف پیراهن خود را برآورد بعد انکاه بچاهم افکندند فخر یعقوب مغشیا علیه لذا والسمع بالعین لا

کالسمع بالاذن فلا تقوم بیوالطف کونظرت عین النبی الی راس بلا بدن یعنی چون جناب یعقوب این سخنان

شنید غش کرد بیهوش شد حال انکه عزیز آنچنان یوسف از بار شنید تا چشم ندید بود آه آه از دل رسول خدا ای

حال یوسف

در امیرالمؤمنین که یوسف خود را در صحرای کربلا دید تا زخمهای بی تا برهنه و عریان بر روی خاک و

خون افتاده است بنا بر صفتی که لباس کهنه از زیر لباسهای خود پوشیده بود بلکه متعرض آن شوند اعادی دهمان

کوفه و شام پیراهن آن بزرگوار عمامه او بستر انگشتر از دست مبارکش بود بنده را تا نوقت دیدا حال امیرالمؤمنین

با اینمقال مترنم بود نظم از کوه شر اینج برآشوب فتن بلکه واقعه دو کرد یعقوب بیمن او یوسف خود

عزیز در مصر بدید شد یوسف عن بخاک بیغسل و کفن الشعر جناب یعقوب آگر از یوسفی کو دمقه

بوخالد که تاج پادشاهی تا خسنه و لباس ملوکانه پوشانید تخت سلطنت زینت داد تمامی

اکلشیم شدند اولاد و احفاد صاحب و صولتوند او بنفو قار داشت غلامی که قبا اقبال اصفت کشید با آنانت

یعقوب یوسف بین آتشیار عشوا بلرسه اما ابو بکر صحاب رسول خدا و علی المرتضی بر حال الله

وقتیکه کوردیلر او بو سنی حسین مظلومک ایسی قوبلادرون اوبتنه سکز نفر قارداشی سایر جوانان بنی هاشم اطرافنده
نوکلمش بلوکیه باشی بریکیه توتوب علی اکبر کیبی اوغولی قطعه قطعه اولدی قاسم عطشان دوشمشدیلر نعل دوبونرکفن
ایلدیلر آه آه بولرم او مظلوم مؤمنانه مصیبتین عرض ایلیوب علاوه سراپرده کمال باسیلادین یاره شده بلادر عرنابنبدن
نالش بلاد عظیم برا ونکدن اوتوره عطشان یارماقی کسمش کاه امام پرشان بی ایانی اون ظلمند کرم حواری
بر مجهکی سه واقع اولدی که غم دلده حوب تعزیه ورنر قلمده قدرت تحریر قالماه او ملعون وشقاوتی دیوکه چوبو
امر شنیعه مرتکب ولدقدن سم ناکاکو ودشم بر زلزله ایلدکه اشوریش وغوغای عظیم بریدن دکوکدن بلند اولدی
وجناب رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام کوک طرفندن نازل اولوب بوندیلو

واحسیناه وا غریباه وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن
شرب الماء منعوک تا اینکه پیغمبر خدا صلی الله او نوری امام حسینه بتوروب پاره پاره بدنی آغوشنه چکوب یعنی
فدیتك یا حسین من قطع یدك الیمنی واونا اکتفا ایله میوب صول الوده قطع ایلدی او مظلوم عرض ایلدی
ای جد بزرکوار ساربانیکه مدینه دن کتورمشدیم بو بند زیرجامه دن اوتوری اللرمی قطع ایلدی
وچون سینه کوردی اولنلری ایچنده ازونی پنهان ایلدی رسول خدا صلی الله بونی ایشتدکده چوق اغلادی
دوندی ییم طرفینه بیوردیلر ای بچال سنون منلوینه ایشون واریکی که قطع ایلدون والله بکم هم
او بوریله وکوکلرون آه لنه مخاید ورد بلعه ایا کفایت ایلدی او ظالم بیکنکو فیان و
شامیان وفا ایلدیلر او زینب شهید و اهل عیالی اسیر ایلیوب بابدان باپار دیلار وحبیاکتاب
لئالی الواعظین ده بنویسیکه بعضی احادیث وارد شده که در اینمدت بیت تلایهم
سال یا هشتاد سال علی اختلاف الروایات که زمان فراق بود جناب یوسف بظاهر لباس نفیس نپوشید
و بوی خوش بخود نمالید و بمیل تمام بزنان ملاقات نکرد اگرچه صاحب چند نفر اولاد بود اما نه بجهة لذت بازنان
مباشرت نمود تا اینکه بوصال پدر بزرکوار رسید یعنی مادام که بخدمت پدر بزرکوار نرسید بود در عالم
باطن پیوسته محزون و غمگین و دلگیر بود حیا تقدیر نو فات ید الله در مجلس ابیه مذکور نخواهد شد مادام

الحیوة در غم و اندوه مشغول گریه و زاری بود و دیگر تاج پادشاهی بر سر ننهاد و بر تخت سلطنت ننشست و
لباسهای فاخر که در عالم ظاهر میپوشید بکنار نهاد و پلاس پوشید و شبها بکنار رود نیل رفته بعبادت میپرداخت و گاهی
و گریه و زاری مشغول بود و هم چنین امام بیمار سید سجاد چهل سال بعد از پدر مظلوم زنده بودند که آنی گریه از دیده مصیبت دیده
آسوده نگردید امکن ببین چه قدر فرق دارد مابین این دو پسر و پدر یوسف پدر شهزاده دید که بعلت عمر طبیعی
با اجل خود فوت کرد ولی بیمار کربلا پدر خود را که در گودال قتلگاه با بدن چاک چاک عریان
افتاده دید که من انقلت سنگ و کلوخ و چوب شکسته بود که آن بدن نازنین ریخته اند که گویا قتلگاه
پر شده خطاب یوسف بعد از پدر تاج سرخ پادشاهی بر سر نهاد اما سید سجاد در کوچه های شام آتش بر سر
عمامه مبارکش را سوختند بنحوی که آنحضرت فرمود که آتش بر سرم تأثیر کرد و دستهایم را بسته بودند و یوسف
بعد از پدر پلاس پوشید سید سجاد بعد از پدر لباسهایش را غارت کردند و بر بدن شریفش غل جامعه زدند که
جمیع بدنش را گرفته بود که در هیچ حال از زحمت و مشقت و آرام نداشتند یوسف بعد از پدر بر تخت سلطنت
نشست سید سجاد را بعد از پدرش بر ناقه بی کجاوه سوار کردند و پاهای مبارکش را در زیر شکم ناقه بستند
از کربلا تا شام نه شب استراحت داشت و نه روز یوسف بعد از پدر صرف در کنار رود نیل با سوگ عبادت
میکرد و ناله و زاری مینمود اما امام بیمار در خرابه شام در میان خاکها با عصیان مشغول شده و خشتی بر زیر سر
نهاده ناله و زاری میکرد و جماعت بچه های اهل شام را بجا هم نگذاشتند به غریبش گریه و ناله کنند تا اینکه از شام
مراجعت مدینه سید انام نمودند مدت بیست سال تا چهل سال در مصیبت پدر میگریستند روزها روزه میگرفتند و
شبها در نماز و عبادت حضرت معبود مشغول میبودند و هرگز لباس نفیس و فاخر نپوشیدند کسی آنجناب را شاد و خندان
ندیده بلکه گوسفند میل نمی نمود و به بیابان کربلا که میرفت سینه مبارک را میکوفت بود و دفن بجاها
و سنگ ریزه ها که در مینهاد و میفرمود که این وادی شبیه بوادی کربلا است در قلیل از حرارت صحرای
نینوا است و گاهی بصحرا تشریف فرما نگردیدند مگر مجلسی که ذکر مصیبت مظلوم کربلا را میکردند و اتفاق
نیفتاد که آب و طعامی را بنگرند تا با آب چشم مخلوط ننموده و نفرمایند قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَطْشَانًا

قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّهِ جَائِعاً کشته شد ابو عبدالله در حالتی که تشنه بود شهید کردند ابو عبدالله را
در حالتی که گرسنه بود آه آه از این کلام امام که بحق اطهرم رسید حتی که دلها را کباب میکنند چشمها را پر آب
که از فضل بن عباس روایت شده که اهلبیت رسالت بعد از مراجعت از سفر کربلا بمدینه رسول انام مردم
مصیبت زدگان و دلسوختگان در خانه امام مظلوم جمع شدند و ماتم آنحضرت را برپا میکردند و زنان بنی هاشم
وسایر اهل مدینه مجلس ماتم خاصی میشدند مشغول نوحه و زاری میکردند بعضی از اهل بیت از شدائد و
مصائب واردۀ خود شان ذکر نموده زار زار میگریستند از آنجمله روزی صدیقۀ صغری زینب خاتون که در مجلس
ماتم با قلب حزین نشسته بود که ناگاه سر مبارک خود را بلند کرده رو به خواهر خود ام کلثوم نموده فرمود ای
خواهر جان تو میدانی که من در شب عاشورا در کربلا چه حالی داشتم و بچه حالت بودم بجهت آنکه از خود بیخبر بودم مبتلا شده
در آن شب شامی از برای برادرم مهیا کنم و غذای بجهت امام مظلوم ترتیب نمایم تا تو در آن شب آماده کردی و طعام و غذا
از برای برادرم او دیدی یا نه چون ام کلثوم این سخن را شنید هر دو دست خود را بر سر زد و گفت خواهر
بهر دیگه با شکم گرسنه از دنیا رفت خواهر جان بخدا قسم من هم در آن شب مثل تو دلی بد داشتم و مبتلا شده که غذا
بجهت برادرم ترتیب دهم چون زینب خاتون این کلمات شنید فرمود برادر دیگر برادر نالجان برابرم با شکم
گرسنه و لب تشنه کشته شد چون مظلومه این کلمات را گفت یک شیون از اهل مجلس در گرفت گویا در و دیوار اهل
مدینه بلرزه در آمد **خاتمه در مدت عمر** و ایام مواصلت جناب یعقوب با یوسف و وفات ایشان
سه مجلس است **اول** در مدت عمر و ایام مواصلت جناب یعقوب با یوسف مواصلت و خبر دادن جبرئیل از وفات
یعقوب و آمدن برادر شیر عیص از مملکت روم بزیارت ایشان بر یکوار و ملاقات آن دو برادر با یکدیگر در غار
در حالت خواب و گریه ملاقات سید الشهداء با برادرش عباس بعد از افتادن از اسب عقاب بدانکه در مدت
مواصلت یعقوب با یوسف چند قولست بعضی قائلند باینکه زمان تعیش یعقوب با یوسف هفده سال شد و بعضی
قائلند باینکه جناب یعقوب با یوسف خود در شهر مصر بیست و چهار سال گذرانید و بعد وفات کرد و در کتاب
النبوة بالاسناد عن محمد ابن مسلم عن ابی جعفر قال قلت له کم عاش یعقوب مع ولده یوسف بمصر

قال ع فاش حولیقن بار دیگر جبرئیل نازل شد عرض کرد خدایتم ترا سلام میرساند و میفرماید که ارواح
آباء و اجداد تو بدیدار تو مشتاق اند باید بمقبره ایشان رفته نهایت زیارت کنی جناب یعقوب دانست که اجل
او نزدیک شده فراق غم یوسف در قلب فنا نه کرده بود و شروع بگریه و ناله نمود یوسف عرض کرد بابا
چرا گریه میکنی و حال آنکه زمان فراق بسر رسیده و من پسر تو نزد تو میباشم و خلعت حشمت را پوشیده
کرده در میان اهل و عیال خود نشسته و همه اینها با نهایت عزت و رفعت است خبر و زیاده
و بجا است نه روز گریه و محنت جناب یعقوب گفت ای نور دیده امروز روز گریه و زاری است زیرا
که زمان وصال بسر آمده اگرچه در روزان از سوز فراق مینالیدم با امید وصال داشتم که شاید یکروز
ترا دیده باشم اما امروز از وصال تو نا امید میباشم پس یوسف ع او را در آغوش کشیده و سر پیش نهاد
میگریست یعقوب فرمود ای نور دیده وصیت میکنم ترا در هر حال خدا را فراموش نکنی و حق نعمتهای او را بجا
آوری پسر یوسف را وصی خود کرد باید ولیعهد خود نمود و برادران را باطاعت او امر فرمود و گفت ای نور دیده
چون من از دنیا رحلت نمایم مرا غسل داده و کفن کرده و جسد مرا در مقبره جدم ابرهیم و پدرم اسحق دفن نماید
مؤلف گوید که از برای متتبعین اخبار و آثار مستور معلوم که جمیع انبیا و اولیا در وقت نزدیکی وفات از برای غسل دادن
و کفن و کیفیت دفن خودشان وصیت کرده اند مگر مظلوم کربلا امام حسین که به هیچ کس وصیت نکرده که بدن غسل داده
کفن کنید زیرا که آن امام مظلوم میدانست که اعدا نمیگذارند بوصیتهای او کسی عمل نماید سه روز و سه شب بروایتی
ده روز و ده شب بدن لطیفش در روی خاک خون خوابیده بماند و میدانست که اگر از برای کوفه و شام مکنونات بدن
مطهرش را البته پایمال سم اسبان خواهد کرد لهذا هیچ یک از این وصیتها نکردند بلکه فرمودند یا ولدی بلغ
شیعتی عنی السلام ای نور دیده سلام مرا بشیعیان من برسان فقل لهم ان ابی مات غریبا فاندبوه
و مضی شهیدا فابکوه پس بگو با ایشان که پدرم در دنیا غریب شهید شد پس بگریید و خون ناله نماید بر غم
و شهادتم و بگو با ایشان که پدر شما وصیت کرده است شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب الخ خلاصه جناب یعقوب در آنوقت صد و چهل و هفت سال یا صد و پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود

وصیت امام ع به شیعیان

و با برادرش عیص بیکوقت از مادر بزادند و بنابر اخبار رحلت نمودند و کیفیت حیات ایشان چنین است که جناب
یعقوب را برادری بود عیص یا عیصو نام که هر دو توام یعنی سبط بسبط از مادر متولد شده بودند و او را ابلیس هم
عیص نام نهادند که در ولادت یعقوب خواست که زودتر از مادر متولد شود عیص پیشدستی کرده از یعقوب زودتر
متولد شد یعقوب بعقب او متولد گردید لهذا این را عیص و او را یعقوب نام نهادند این دو برادر هر دو از فرزندان
اسحق بودند چون بزرگ شدند عیص صاحب کشت و زراعت گردید یعقوب صاحب گاو و گوسفند شد پدر بزرگوار ایشان
در اواخر عمر مرض عارض شد تا نابینا گشته بود و چون بعیص بیشتر محبت داشت باو فرمود که مرا گوشت شکار بدل
افتاده اگر شکار بدست آوری و بریان کرده بمن رسانی دعا کنم که خدا ترا بنبوت و پیغمبری از خاندان تو قرار دهد
این گفتگو را مادر یعقوب شنید که این هم یعقوب را زیاده از عیص دوست میداشت چون عیص تیر و کمان برداشت
بصحرا رفت یعقوب را طلبید و این را نقل کرد و گفت که ای فرزند کوای پدر برادرت عیص بریان خواست و بشکار رفت
حال تو قبل از او بزغاله که پرورش داده بریان کن و پیش پدر ببر تا سبب دعا از او در حق تو بکند پس یعقوب بزغاله را ذبح کرده
و بریان کرد و پوست بزغاله بر سر و دوش خود پوشیده بنزد پدر آمد چونکه بدن عیص بسیار موی دار بود تا
پدرش خیال کند که عیص است پس بریان را پیش پدر گذاشت جناب اسحق دست بر بدن یعقوب مالید و گفت بدنش پر موی است
المس مس عیص والریح ریح یعقوب یعنی بدن بدن عیص ماند که پر موی است و بوی بوی یعقوب بعضی نوشته اند
که یعقوب صدای خود را شبیه بصدای عیص کرده و بصوت عیص تکلم نموده و با او سخن گفت و اسحق فرمود که عجب است
که دست و بدن عیص ماند که پر موی است و صوت صوت یعقوب پس بریان را خورد به الذت بود و او را دعا کرد و حق
تعالی نبوت را در خاندان او قرار داد و ارباب تواریخ گفته اند که از دعای اسحق هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب
بمرتبه نبوت رسیدند و بعد از ساعتی چند عیص از شکار باز آمد و از گوشت شکار بریان ترتیب
داده بنزد پدر برده عرض کرد آنچه فرموده بودی آورده ام اسحق یافت که یعقوب پیشدستی کرده است فرمود
ای عیص نتیجه دعا نصیب یعقوب شد ولیکن در حق تو دعا میکنم که حضرت مجیب الدعوات نسل ترا
بسیار کند ملوک با اقتدار در اولاد تو قرار دهد عیص بغضب شد از روی حسد در باطنش شعله

مخفی نماند

بیان حال عیص برادر یعقوب

کردید

خاتمه

که چون دید که یعقوب را صلاح کشید دیگری یعقوب را بجانب خود دعوت کرده که تشریف بیاورید با طعام
خود بیم چون یعقوب داخل خانهٔ عیص شد به رسم مهربانی او را در بر گرفت و از روی لطف بوسید گلوی او را و بدندان
گرفت که یعقوب را بکشد خدا دندان حیثم دندان را چون موم نرم کرد که گلوی برادر را دریابد عیص خجل شده
سر بزیر افکنده و یعقوب بخانهٔ خود مراجعت نمود بعد از آن نیز عیص یعقوب را نمی‌توانست ببیند تا بعد از مدتی
از کثرت حسد از کنعان بجانب روم رفت و در آنجا از دختر عم خود که دختر اسمعیل بود پنج پسر بهم رسانید
و یکی از آنها را روم نام نهاد که مجموع رومیان از نسل او بند و پنجاه هزار و هفتصد پادشاه از نسل عیص تا
بجایگاه رسید و مدت عمرش صد و چهل و هفت سال شد مثل عمر یعقوب تا اینکه در آن ایام که یعقوب از کنعان بمصر
تشریف برده بود عیص بر تخت سلطنت برقرار بود که خدا ناگهان آرزوی زیارت یعقوب را در دلش انداخت و کینه
عداوت او بمهر و محبت مبدل شده و آتش عشق برادر سرش افتاد مصمم گردید که بروم بکنعان برادر خود را ببینم و عذر
خواهم تقصیر کرده شده خود را تا پنجاه ندا داد امراء خود را طلبید امر کرد که مهیای سفر کنعان شوید که مرا برادری است
یعقوب نام مدتی است که او را ندیده‌ام حال شوق لقای برادر افتاده پس لشکر بسیار برداشته روانه طرف کنعان
شدند چون بکنعان رسید احوال پرسید گفتند بمصر رفته است با تجارت بطرف مصر نهاد و در آن ایام حضرت
یعقوب نیز از جانب حضرت ملک العلام مأمور گشته و از مصر بیرون شده روانهٔ کنعان شده بود قضا را
در بین راه لشکر عیص و کاروان یعقوب بهم رسیدند یعقوب چون از آمدن عیص خبردار گردید
از خوف تلاطم آن کج کرده در آن نزدیکی در دامنهٔ کوه آن وادی غاری بود داخل آن غار شد و بسجده
افتاد و در سجده او را خواب برده بود از آن طرف عیص با لشکر خود بکاروان رسید احوال برادر پرسید گفتند
گویا برای وضو با این غار رفت عیص لشکر را گذاشته رو بغار نهاد کرد بیچون بغار رسید دید که حضرت
روی مبارک را بر خاک نهاده بخواب رفته است بی‌محابا برادر چون ... شروع بگریه کرد پیش رفت و آنگاه
ریشهٔ سفید برادر را از خاک برداشته بر زانوی خود گذاشت و بوسید ... و از خواب بیدار
نظم یاد آمد با ناله ... داستان از شهید کربلا ... کشته علی اکبر ... یا ...

غم بر سر کنم آه آه از جوان مردی عباس علی ساقی کو هم با آواز جلی حیف عباس جوان هاشمی آه از آن
رخسار جمال هاشمی چون بر روی خاک افتاد آن جوان گفت ادرکنی ای پناه انس و جان ای برادر حسین مظلوم
نمیدانم از یاد شما که پشت پناه چه حالتی داشته وقتی که بر سر نعش برادر ابو الفضل العباس رسید که دید بدن او
مثل بید افتاده است دستهای او از بدن جدا گشته سر مبارکش از ضرب عمود شکافته شده و در بدن شریفش از کثرت زخم نیزه
و شمشیر و تیر جای صحیح نمانده است چرا که در بعضی کتب مسطور است که زخمهای شهیدان را عدد نوشته اند که زخمهای
عباس و اکبر عدد او معلوم نیست عادتاً نیز باید زخم عباس از سایر شهدا زیاده بوده باشد بجهت اینکه چون یکه و تنها
از خود و دشمنها محافظت کند و چون است یکی سپر است و یکی دست چون دستهای عباس را افکندند بودند نتوانست
خود را محافظت کند دشمنان بی ایمان دور او را گرفتند هر چه در دست داشت از شمشیر و نیزه و تیر انداختند هر طرف بر بدن
که بدن شریفش را پاره پاره نموده علمها سرنگون کردند بعضی نوشته اند وقتی که یزید لعین امر کرد رد تمامی جنود ما
که از اهل بیت طاهره گرفته و غارت نکرده بودند فَأَخْرَجُوا رَايَتَيْنِ إِحْدَيهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْأُخْرَى پس دو علم
آوردند یکی از دیگری بزرگتر بود وَنَشَرُوهُمَا فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ بَيْنَ يَدَيْ يزيد لعنة الله عليه پس گشودند آنها
علم را در پیش یزید در مسجد جامع و سؤال کرد از علمها گفتند ایها الامیر علم کبیر در دست عباس ابن علی بود
و علم صغیر در دست حبیب بن مظاهر بود فَضَجَّ أَهْلُ الْجَامِعِ ضَجَّةً وَاحِدَةً پس اهل مسجد همگی گریه
نالان آمدند یزید گفت نزدیک آنها را بیارید و خودش نگاه بر آنها کرد و نگاه برسی نشست از جهه جلالت
قدر علمها چون بنزدیک او بردند نظر به علمها کرد گفت ایها الناس و قحا بواد و چنین میشود که شکسته
نشنا و نه جا از آن بسلامت نگذشته مگر جائیکه بدست گرفته پس بعضی از اهل لشکر که در آن مجلس
حاضر بودند گفتند یا یزید جوانان شیخ ها خود را به فرات رسانید مشک را پر کرده رو بطرف خیمه ها
کذا شد فَاجْتَمَعْنَا عَلَيْهِ ثَلٰثَ فِرَقٍ فِرْقَةٌ عَلَى الْقِرْبَةِ وَفِرْقَةٌ عَلَى الْعَلَمِ الَّذِي كَانَ بِيَدِهِ
وَفِرْقَةٌ عَلَيْهِ یعنی دور او را گرفتیم و سه فرقه شد یک فرقه خودش را قصد کردیم و طایفه علم را
منظور داشتیم و طایفه مشک را نشانه کردیم اما آن جوان حبیب صاحب غیرت شیخ ها از هیچ یک تکو باک نکرده صفحه ها

هم سر ناز مبارکش افتاد و دستک پاره شده و علم را با دو دست بر سینه خود چسبانید و میکوشید که تا
که علم سرنگون نشود ثم حملنا علیه واسلنا دمه بالسمر علی کتفیه یعنی ما حمله کردیم بر او و خون سر او را بتیغ
تا آنکه بر زمین افتاد در حالتیکه گریه میکرد وا اخاه وا عطشاه فضجّ اهل الجامع بالبکاء و
النحیب پس اهل مجلس دمشق از این بگریه در آمده و ناله و فریاد میکردند و در بعضی کتب مقتل نوشته اند که در آن
وقتیکه دستهای مبارک عباس را از بدن شریفش جدا کردند و از پشت اسب بر زمین افتاد هاتفی ندا کرد الا قد قتل عباس
ابن امیر المؤمنین وعباس اخ الحسین مقتول بارض کربلا یعنی آگاه باشید بدرستیکه عباس بن علی
برادر حسین کشته شد در زمین کربلا الحال پشت امام مظلوم شکست فصاح الحسین وبکی وقال الان
انکسر ظهری وقلّت حیلتی چون امام حسین این صدا را شنید صیحه زد و گریست و دست بر کمر مبارک گذاشت
فرمود الان پشت من شکسته شد فکر و تدبیر تمام گردید آه میرسد که اینزمان اکثر اطفال تشنه ببینم فریاد نمودند
و بر روی خاک افتادند خاک را بر سر میریختند که ابا الفضل عم ما کشته شد با از برای ما آب نیاورد یقین که تشنگی هلاک
خواهیم شد پس اطفالها آه میکشیدند و بر سر خیمه بر زمین همه افتادند پس امام مظلوم بر ذوالجناح سوار شد بجانب فرات
روانه شد صاحب مخزن البکاء و عرض نوشته است هم در وسط لشکر اعدا رسید ایشان متفرق شدند برادر خود را
صدا میزد و تفحص می نمود که ناگاه ذوالجناح ایستاد بجوکه قدم از قدم بر نمیداشت گاهی سر خود را بر زمین گذاشت
و گاهی سر را بلند نمود پس امام نظر بطرف زمین انداخت دید دستهای بریده برادرش عباس بر روی خاک افتاده حضرت از اسب
پیاده شد آن دستها را بر داشته بوسید و گریست و بر صورت خود کشید و فرمود که ای برادر کشته شد پس قدری دیگر
راه رفت باز ذوالجناح ایستاد حضرت نگاه کرد دید مثل پاره برادرش بر روی خاک افتاده و ابرش بجهت آن کشید
کرده روانه شد تا آنکه آمد بر سر نعش مطهر برادرش رسید که بدنش چال چال و فرق شکافته افتاده حضرت پیاده شد
و سر او را بر دامن گرفت بر سینه چسبانید و بقولی در دامن خود گذاشت و گرد و غبار از روی مبارکش پاک میکرد آقا بخدا
شب بیاد دارم که خون مظلوم کربلا در روی خاک خون افتاده بود با بدن پاره پاره و فرق شکافته که نبود کسی که سر او را بدامن
گیرد و غبار از صورت مبارکش پاک نماید بلی ملعون طعنه زد تا زبان لال شود و دل کباب شود یا لیت سلطان حضرت و همه تا آنکه بر سر

حضرت عباس

تا در این مطهر شوند که فرق مبارکش با پیشانی شکافته شد و بعد شمشیر بر فرق همایون او زد و مکرر از مظلومین

غلطید صدای اکبر به زینب رسید بلند شد وا ولداه وا ثمرة فؤاداه گویان عقب اکبر دوید ألا لعنة الله

علی القوم الظالمین

تمهید مناسب بخصه مجلس آتیه

مرحوم میرزا محمد الرسول مرحوم نظم آتش چو پا نهاد بصحرای کربلا / با مو تا الرکفت کای زمره بلا / بیرون کشید اهل

بیت کشد لشکر این زمین / بو جنجر حسین شد خنجر این زمین / دیکر بخون خود همه بسمل ای کفن / خوش کشد

ها که کشد دیر این زمین / بنا بنوشتن تحفة الذاکرین چون امام حسین بزمین کربلا وارد شد بنا شرفی

منغیر کردید و فرمود اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلاءِ بعضی از اصحاب عرض کردند که چشم

ها بت کریان و بیایی سوال الله چرا اکبر کردید برای بجال اسناد به کلماتی که تمام اکبر نکوید این کو اد

فرمودند که ای اصحاب من که این زمین را نمی شناسید وَفِي هٰذِهِ يَا قَوْمُ تُذْبَحُ نُحُورُنَا وَفِي هٰذِهِ بِالدَّمِ تُخْضَبُ

شَيْبَتِي و این همان زمین است که گلوی ما بریده شود و بخون خود سرخ کردد همان زمین است که محاسن من بخون

رنگین و خضاب شود وَفِي هٰذِهِ الْعَبَّاسُ يُقْتَلُ ظَامِيًا وَلَمْ يَحْظَ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ و ای قوم بعد

که در این زمین برادرم عباس که سقای اهل بیت منست تشنه بعطش کشته شود و قطره از آب فرات نخواهد چشید بعد

از آن جمع نمودند همه اهل بیت و فرزندان و برادران خود را و بحضرت تمام برد و ایشان نگاه کردند و ساکت شدند و عرض

کردند اللهی ما عترت پیغمبر تو ایم که بنی امیه بر ما ظلم کردند و از حرم جد خود بدر نمودند ناحق ما ان اولاد ایشان

بیت اهل بیت عصمت از شنیدن کلمات همه کریستند پس آن بزرگوار طایفه بنی اسد احضار کردید زمین کربلا را از ایشان

بچهار هزار درهم قطع کرده و بایشان بخشیدند بمقاطعه آنکه در آن ای حسین زینب خاتون خبردار شد

با اضطراب تمام از جا برخاست دامن کشان خدمت آن حضرت رسانید عرض کرد ای برادر مهربان میل ندارم منظور

از این ملک جیست و حال آنکه غریب با مسافر باید هر روز در مکانی و بلک مسافریم هر روز در صحرائی مکین

این صحرای بی آب و علف را بجهت دیگر ملک مینمایی و حال آنکه اهل اینجا هستند فرمودند نخواهم از این ملک چیز

منظور دارم که بعد از چند / مجلس دوم از خاتمه کتاب / روز دیگر ظاهر خواهد شد

در کیفیت وفات جناب یعقوب و برادرش عیص در غار و تشریف بردن جناب یوسف در مصر بعد از دفن ایشان بود بکار

ذکر بعد تشریف آوردن تمام بنیاسرائیل از کوفه بمصر در جمیع طبقه بودند چند گاه در مجلس با عزت و کرم جناب

یعقوب بعد از وصال یوسف در مصر ماندند چنانکه در تفسیر امام آورده اند که یعقوب صد و چهل

هشت سال عمر داشت و در حینی که بمصر آمد صد و سی سال بود و در نزد یوسف هفده سال ماند و بقولی بیست و پنج سال

یا چهل سال تمام علی اختلاف الروایات در مصر با یوسف بسر برد تا آنکه از جانب حضرت رب العزت امر شد که ای

یعقوب باید که بجانب کنعان مراجعت کنی پس یعقوب تدارک سفر را مهیا کرده عازم کنعان شدند و از آن طرف برادرش عیص

جهت عداوت یعقوب با اهل و عیال از کنعان بیرون شده و در مملکت روم پادشاه شده بود و در تحت سلطنت قرار

گرفته بود و هم عداوتش بهم رسید مبتلا گشته و شوق هوا دیدار بزرگوار برادرش بسر افتاده با لشکر بسیار عازم دیار کنعان

گردید چون بکنعان رسید احوال پرسید گفتند بمصر تشریف برده اند از آنجا روانه مصر شد قضا را لشکر عیص بکاروان یعقوب

در اثنای راه بهم رسیدند حضرت یعقوب که عیص را از دور دید شناخت بغاری که در دامنه کوه راه بود داخل شده

سر بجانب نهاده بخواب رفت و چون عیص بکاروان یعقوب رسید پرسید گفتند بغار تشریف برده پس بشوق زیارت او

داخل غار شد دید برادرش یعقوب سر بر زمین نهاده و بخواب رفته محبت برادری بجوش آمده پیش رفت و دو

روی بر روی نهاده او نیز بخواب رفت همینکه عیص یعقوب مرده و بخواب رفتند پس همان ساعت امر الهی بقبض الموت

رسید هر دو را قبض روح نمود از ثعلبی روایت کرده اند که چون هر دو برادر یک شکم بدنیا آمده بودند و در یک وقت

وفات کردند خلاصه چون کاروانیان دیدند که اثری از ایشان معلوم نشد در عقب ایشان رفتند دیدند که هر دو روی

بر یکدیگر نهاده جان تسلیم کرده اند غریو و فغان برآوردند و خبر آنرا بمصر فرستادند جناب یوسف را مطلع نمودند

پس حضرت یوسف سوار گشته با اصحاب و عظما مصر متوجه شد با سر برهنه و پای برهنه خود رسید چون نظر یوسف بر جسد پدر

و عم بزرگوار افتاد آه کشید و تاج پادشاهی را از سر مبارک خود برداشت و گریبان چاک کرده

با سر و پای برهنه بر جسد شریف پدر خود افتاد و اهل لشکر و بزرگان مصریان بر بزرگواران تعزیت کرده همه ایشان

گریبان چاک شدند و از آن طرف عظمای لشکر عیص رسیدند همگی بیکبار مرتبه بناله و فریاد در آمدند صدای

حکایت

جنگ عیص بن یعقوب [illegible]

وا یعقوباه وا عصبتاه [illegible] بیابان و صحرا را گرفت بعد از شیون و ناله [illegible] جناب یوسف متوجه غسل پدر
گردید چون از غسل و کفن فارغ شد [illegible] و آنچه خود [illegible] آورده در بیت المقدس در
قرب مشهد جناب ابراهیم و اسحق هر دو برادر در یک قبر دفن کردند و بروایتی با پسرهای خود [illegible] فرستاد در آنجا
دفن نمایند خود با اعیان [illegible] متوجه مصر شدند در حدیث دیگر وارد شده که چون یعقوب در مصر وفات کرد
و در همان روز عیص برادرش نیز در روم وفات نمود پس فرزندان عیص جنازه پدر را [illegible] و به قبرستان
آل اسحق بردند و در آنجا دفن کردند جناب یوسف نیز نعش پدر خود را در صندوقی نهاده [illegible] روانه
قبرستان آل اسحق نموده همان وقت که جنازه یعقوب [illegible] جنازه عیص را آوردند هر دو برادر را
در یک قبر دفن نمودند مؤلف حقیر گوید [illegible] انصاف کنید که جناب یوسف و فرزندان عیص [illegible] با کمال
اعزاز و اکرام و دبدبه پادشاهی غسل داده و کفن نموده در بیت المقدس [illegible] به قبرستان آل اسحق دفن کردند اما
بدن مطهر پادشاه دنیا و آخرت را با بدن طاهر جوانان و اصحابش بی سر عریان بر روی خاک [illegible] بعد از سه
روز قبیله بنی اسد از اهل غاضریه جمع شدند آن مظلوم را با سایر شهدا دفن نمودند [illegible] که چون ابن زیاد [illegible]
وقت ورود کربلا قبیله بنی اسد را احضار کرده وصیت [illegible] شهید شوند [illegible]
کنیم شما را که بیائید ما را دفن کنید [illegible] ما علامتی [illegible] شما را [illegible] خواهد
و بعد متوجه شد با اطفال [illegible] قبیله که اگر [illegible] وصیت [illegible] فراموش نمائید [illegible] ایشان بیائید [illegible]
ما را بر روی خاک [illegible] که چون [illegible] اهل قبیله [illegible] که به صحرا رفته بودند [illegible]
[illegible] آمدند و گفتند [illegible] عالم [illegible]
خون [illegible] قاصدی فرستادند [illegible]
ساعتی [illegible] قاصد [illegible] عمامه از سر [illegible]
القوم [illegible]
[illegible] ماندند [illegible]

خاتمه

غسل دهند و نه کفن کنند و نه دفن کنند زائد چون شایع شد قبیله بنی اسد که متوجه گردید که کفن معلوم نبود
که با بنا الفکار ابن زیاد لعین بقتل آورده اند اکثر و اقوام ایشان سیاست شده بودند از ترس بیم ایشان و مردان
همگی از خوف متفرق و پراکنده شدند اما صحبت مظلومان کربلا بر آن اطفال صغار قبیله تاثیر کرده بود و همگی بسبب
جمع شده شهدا که کفن هرگاه ابن زیاد بی ایمان ما را هم بقتل آورد بیم از قطع نسل خود او از
دریغ آفتاب گرم بماند پس بیابان کلفت بودا شنیدند و از طرف صحرای کربلا کرد بدیدند ایشان قبیله که ایشان دیدند
بخیرت آمد از برای ایشان و آن کشته مردان قبیله که دیدند اسمعیل با سم ایشان ختم شد همه یکبار بر بار کربلا
بنشستند چنین میدیدند نظم ترکیبی نکربلا که او لوب سو برینه قان جاری عزیز کلکلری چوب ده فضا کلدی
نکربلا که جرعه شمع بزم زهرانی نکربلا تو بوب کبه بیرام لیلانی یا توبکی قاسم داماد تیموب کامه
کیده بعروس بیر جان کبی شام بنا بر روایت مشهور این واقعه در روز چهارشنبه دوازدهم محرم الحرام اتفاق افتاد
بروایتی که امام محمد باقر از پدر بزرگوار خود امام زین العابدین نقل کرده که آنحضرت فرمود فجاء بنوا
اسد بعد عشرة ایام قد دفنوا جثتهم الطاهرة یعنی طایفه بنی اسد بعد از ده روز آمدند
اجساد طاهر شهدا را دفن نمودند خلاصه چون قبیله بنی اسد صغیر و کبیر اناث و ذکور بصحرا رسیدند
دیدند که تنهای شهدا همه کشته و ساخته و خاطر است و بعضی مرغان سفید بر روی بدن ایشان پر و ا نمیکنند
و نالد و شیون مشغول شدند در مقابل حجت خدا و سرکردان ایشان بودند که ناگاه دیدند که از طرف کوفه جوان
بیابان ظاهر شد ضعیف و نحیف بچهره ... تولی سرمنقد بر بکوارش در دست قد حل
بین القتلی یشم واحدا و یقبل اخری پس داخل شد بمیان شهدا یکی را بو میکرد و دیگری را میبوسید تا رسید
بر بدن بیکس که اعدا بر رو افکنده بودند و لباسهای او را غارت کرده بودند خود را بر آن بدن شریف افکند
فقبل نحره و ضام پس از نحر شریف بوسید و ایشان را با ادب تمام گویا عرض میکرد سلام علی الجسم
الطریح بکربلا سلام علی الاعضاء و القطعات بعد از گریه بسیار بنی اسد را فرمود با ما یار
مشغول شدند چون نوبت به بدن شریف آنحضرت رسید فرمود که ای قوم شما کنار روید که من با این بدن

در بیان دفن شهدای کربلا

شریف من خودم اولاد هاشم عرض کردند ای مولا کیست این بزرگوار فرمودند یا قوم والله هذا ابن خاتم
الانبیاء وهذا ابن علی المرتضی ومهجة قلب الزهراء بخدا قسم اینست فرزند خاتم انبیا و ابن
و فرزند علی المرتضی آه آه والله هذا ابی الحسین المظلوم سید الشهداء ع وابن والله بی مظلوم
سرور شهدا در آنحال صدا زد وا اماماه وا مظلوماه واحسیناه از این صدا بسیار ملتفت شد پس حضرت سید مبارک
خود نعش مطهر پدر بزرگوار را ... پاره پاره جناب علی اکبر را در پایین پای مبارک آنحضرت دفن نمودند آنحال
ترکیه کاوب برابره برجمع نادل سوزان خطاب بیدیلر اول شاهد کیم امام زمان کنار نهره برسیکی مجنون
غلطان اولوبدر بکی تو لی نبدی جدا قالوب عریان دو شوبدی خاک مذلته جسم مجروح پاینداسی کیمی سو
نکون اولوب علی پس حضرت فرمود ای قوم بیایید برویم صاحب این بدن شریف را بشناسانم بدهم پس حضرت دوش
افتاده اهل قبیله در عقب آمدند چون بکنار فرات رسیدند دیدند جوانی بلند قامتی که سر از بدن
دارد و پیک مشک خالی در نزد او افتاده و علمش سرنگون شده این بزرگوار بعد از ذکر به ایشان فرمود ای قوم
انو و یکدیگر پدرم شمارا باین صحرا طلبید بود این جوان در طرف راست او علم گرفته بود اسم شریفش یا ماه
بنی هاشم ابوالفضل العباس میگویند وانبعض ذاکرین موثق مسموع کردیدید که بعد از دفن نعش مبارک
عباس بعضی از اهل قبیله خودشان ابیات احضرت افکنده عرض کردند ترکیه دیدیلر ای امام واخ
کوفه جانبینه کیدند جواب ویردی بیلیم نبه نظار چکیر الشیعه جناب زینب خاتون در خرابه کوفه
زنان بیوه ما با یتیمان بی صاحب برو شهیدان بدن خود جمع نموده میگویند که یکی گفت خبر داد
شهید که تنها بکربلا در خرابه نیست ما اضطراب تمام از جا برخاستیم هفتاد مرتبه از خرابه بیرون آمده و
باز درون داخل شد وقتی که امام بیمار از صحرای کربلا مراجعت کرده داخل خرابه شد پرسید زینب که
بکجا رفته بودی فرمود عمه جان بدفن پدرم رفته بودم خانه خراب کرام لیلا اکو یا بشد سوال نماید که
یا مولا علی اکبرم را دفن کردی یا نه و حضرت فرمایند بلی در زیر پای پدرم دفن نمودم الی آخر

المجالس الثالث من الخاتمة

در بیان وفات جناب یوسف و زلیخا و وصایای ایشان بیکدیگر و کیفیت دفن ایشان قال الله تبارک و تعالی رب
قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی
الدنیا و الآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مجلس سابق معروض گردید که چون جناب
یعقوب از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود و یوسف از تغسیل و تکفین و تدفین آنجناب فارغ گردید بمصر
مراجعت نمود بار مصیبت پدر بر دوش برداشته در غم و اندوه و گریه و زاری بود و دیگر تاج پادشاهی بر سر ننهاد و بر تخت
سلطنت ننشست لباسهای فاخره را کنار گذاشته پلاس پوشید شبها بکنار رود نیل میرفت بعبادت و گریه و زاری
مشغول میشد تا ریان ابن ولید پادشاه مصر که با آن حضرت نهایت بندگی و اطاعت داشت از دنیا رفت و بعد از او
و فاجر از بنی اعمامش که نام او قابوس بن مصعب بود بر سریر سلطنت و بر مسند پادشاهی نشسته بود و مردی بفسق و فجور
امر مینمود و خود نیز هم باعمال قبیحه و اقسام لهو و لعب مشغول بود هر چند جناب یوسف او را موعظه و نصیحت میفرمود
و بامر حق دعوت میکرد و او را از اعمال قبیحه خود نهی مینمود و قابوس قبول نکرده تصدیق یوسف صدیق نمینمود
اما ظاهراً حرمت آنحضرت را مراعات کرده و شرایط تعظیم و تکریم او را بجا میآورد پس آنجناب از اسلام و ایمان
قابوس مأیوس گشته بسیار دلتنگ شده بملاقات آباء و اجداد خود مشتاق شد و پیوسته از مصیبت پدر خود
گریه و ناله میکرد چنانکه سید سجاد بعد از پدر بزرگوار خود چهل سال مانند کسانی که برای از محنت و مصیبت انتها مطلق
فارغ و آسوده نگردید بالآخره که مزید مجلس قبل از این در آخر کتاب بتفصیل نوشته ام و در تفسیر ابو عبد الله
مرویست که جناب یوسف در زندان مدتی بود که مبتلا بزندان گردیده تا رشد مدت هیجده سال در آن زندان مکث نمود
و بعد از آنکه از زندان بیرون آمد هشتاد سال دیگر زیست بعمر شریفش صد و ده سال شد و بود و در بعضی تفاسیر آمده
که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب بر آمد یوسف او را در واقعه دید که او را فرمود ای یوسف مشتاق لقای
تو هستم تا بکی میخواهی یوسف بیدار شده برادران را طلبید و وصیتها فرمود و ولیعهد خود نمود فرزند
را بزلیخا سپرد و بعضی نوشته اند که چون یوسف از مصیبت پدر دلتنگ گردید و عمر دنیا و نعیم دنیا بفنا و دوام بقا تا شبی
بکنار رود نیل رفته سجاده خود را پهن کرده تا صبح ناله و زاری میکرد و مقامات با عرض میکرد و بود که کار را الی آنکه

بزاری

برادرانم را بمن رسانیدی واز دیگر زنانم جهانیدی واز زندانم خلاص کردی وبه پادشاهیم رسانیدی وعلم ونصرا مرحمت
ویک دعای دیگر اجابت فرما **توفنی مسلما والحقنی بالصالحین** وهمراه مسلمانان وبصحبت آبا و
اجدادم برسان کرانکاه ندا رسید که یوسف دلخوش شد که بعد از سی روز دیگر با آبا واجداد خود ملحق خواهی شد بیت
که آنحضرت دانست دراز اشتیاق بد چند انکه بیشتر میکرد دادن چهل سال دوران فراق واشتیاق بیشتر بوده دعد وصل
چونزدیک شد آتش تیزتر کرد مولف حقیر گوید که بعد از تتبع احوال انبیا واولیا اصلا ومشوق است ریاضت که اما
الهی نزدیک میشد قلق واضطراب گریه زاری او زیاده میکردید از سطوت عظمت الهی ودانا از کثرت شوق لقای سبحانی
احوال شان منقلب میشد چنانکه وارد شده که در شب نوزدهم شهر رمضان ام کلثوم دید که پدر شا میرمومنان گاهی بصحن
داخل میشود وگاهی خارج میشد عرض کرد ای پدر جان چه شده است تراکه امشب بخواب نمیروی **قال یا بنیة ان اباک**
قد قتل الابطال وخاض فی الاحوال ما دخل فی جوفی خوف ولا فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی
هذه اللیلة فرمود ای دختر پدر بستی که پدر تو دعوا ها دیده وجنگها کرده وپهلوانها کشته هیچ عینی خوف در دل من داخل نشده
بود مگر امشب که نزدیک امشب خوف در نهایت وحشت واضطراب می بینم پس ام کلثوم فرمود **ترکیه** بو کجا پاعلامتها
که یافت بازشی فرمود ای بابا روح مبارک منزل الله غم بود در که منازل اوراخ بوح از وقت علی کیفی برای خالی حوم
معشوق **یا بنیة قد اقترب الاجل وانقطع الامل** یعنی ای دختر من بدرستیکه اجل من نزدیک شده وامید قطع
کردید چون مخدرات حرم رسالت این سخنان را از آنحضرت شنیدند همه بیکبار بنالیدند وزاری آغاز کردند صدا بسوی بلند کردند
پس حضرت با ایشان تسلی داده بصبر وشکیبایی فرمود وبعد دست یکی از ام کلثوم گرفته ودست یکی را یکی دیگر زینب افکنده
خود را ببستر شکافته میفرمود نور دیده گریه و زاری نمائید که بعد از این بسیار خواهید گریست نظم گریه کن اندکه
اند کربلا یا قیصه از رنج اسیری بلا گریه کن ای ام که از سوز عطش شیر خواره اصغرت افتاد خوش گریه کن ای ام کلثوم عباس مه ان
ما علمدار لشکر سنجاید ز سوز عطش گریه کن ای اندم که انندل آب شد بیاد زاده در صحرا خون بود گریه کن ای ام حسین با جسم پاک
تشنه لب در علما افتاده میبرد و خاک بیا از بعد از حسین مظلوم شود هر قدر جذبه حب الهی وشوق لقایش بود
آن حضرت بالغ سبحان اگر فیض بود که در شب عاشورا با آن همه اضطراب خاطر وسکون قلب گاهی تلاوت قرآن میکرد

گاهی مشغول نماز بود و گاهی اصلاح سلاح حرب امام میفرمود و گاهی اهل بیت عصمت و طهارت را تسلی میداد و زینب و کلثوم
امر بصبر و شکیبائی میفرمود ایشان همین زینب و کلثوم در شب نهم و شب عاشورا مرد و حاضر بودند حالت پدر و برادر
خود را ملاحظه میکردند در شب نهم اگرچه حضرت امیر المؤمنین ع را مضطرب و پریشان دیدند که او حضرت مکرر
ادنا دلوم خبر بیع او بلا را دیده بودند لیکن ابتلا و ملمات فکر نبود که کلثوم عزت و احترام ملن او ندیدند لو بیند دا بولو
بند قرار دو دو شهید بلا را اگرچه امالا بینون مصیبت شهادت ی جنس کربلا ین و نالان بلا را و لیکن قرباش لا بینون و خویش
و اقوام لو بینون سا قافلنا امید فادد بلا را آه آه او مصیبتی که عاشورا بچشم دیدند او بلا را بیشتر که گاهی امام حسین ع ابر لوث
فکر ندیده بودند و گاهی عباس و علی اکبر در شهید لو لما اقتنا علیه دیلا دست ا د ز لو بینون دشمنان النه فالما اقلا دین نکوا ملیوب
آه سوفتا الذلین ملائکه آسمانی نالید کنون دیلو بلکه محمد و علی و فاطمه زهرا گریان و نالان او ابلار چنانکه صاحب
انیس الذاکرین تا بنوالخ بادی چون روز سیم شد جناب یوسف ع برادران خود را طلبید بدر خود نشانید بود و ایتیه به و فا را
ولی عهد خود کرد باشید همه را امر نمود که اطاعت او را نمایند همگی قبول کردند و گفتند یا اخانا اخی امر ما بعد از توجه
کونه خواهد شد و کار ما بکجا خواهد انجامید حضرت یوسف ع فرمود که بجادهٔ جد ما ابراهیم خلیل الله ع مستقیم باشید و
متابعت امام و اجداد نحو لازم شمارید چه تحقیق در ذریهٔ شما برکت خواهد داد چنانکه وارد شده و وقتی که حضرت یعقوب ع
وارد مصر شد مجموع اولاد و احفاد نمایا و هفتاد و سه نفر بودند و وقتی که با موسی ع از مصر بیرون شدند حق تعالی انقدر باولاد یعقوب
برکت کرامت فرمود که مردان ایشان ششصد هزار بدیا ضد هفتاد و دو نفر مرد جنگی بودند و زنان کودکان ایشان
دو برابر بود و فاصله میان ایشان چهار صد سال شد حاصل حضرت یوسف ع به برادران فرمود که زود باشد
بعد از فوت من بکرد جبار و ستمکاری بر مصر مستولی شود یعنی فرعون که مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت و ذل
بندگی کشد و علامتش اینست که این خود را در خانه صفت بعد از من خواهو هیشود و صاحب آن بکوشش
منافقان و دیگران نمیرسد تا آنکه پیغمبری از نسل برادرم لاوی به وجود آید موسی نام و از شرافت او هامان خود را
در خود قبل آید و صدا میکند و موسی ع با اعانت بنی اسرائیل فرعون را هلاک خواهد کرد و باید که فرزندان خود را
بطنا بعد بطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر ظاهر شود او را اطاعت کنند و بنی اسرائیل وقتی که میخواهند از مصر بیرون

درون جسد هم اثر قرب حق بود و مردند بهم راه خود برده و رجال را آثاره واجب الاسم دفن نمایند تفصیل آن که قضا را شد
نیز توکه اسباب ولایت ذکر کرده نبا هم که رجح رفتند و اهبت جلیل پیش دارند مرهبت که بجلد
ابن صیغها [illegible] الموت یا رب الارباب [illegible]
اعضا و جوارح خود لرزه در آمد غلغله در عالم ملکوت افتاد ملائکه همه گریه در آمدند جناب یوسف با حال نیک
بولد را نوازش داد [illegible] فرمود که خبر نمایید
چو اگر طاقت فراق یک ساعت نداشت کجا طاقت فراق مرگ را خواهد داشت بعد از آن بکمال ادب روح شریف بعالم
قدس انتقال فرمود مؤلف حقیر گوید این حکایت قبض روح نمودن جناب عزرائیل حضرت یوسف بخاطرم آورد روایتی
که بعضی از محدثین از حضرت صادق روایت کرده اند بعد از آنکه حضرت صادق کیفیت وفات و قبض روح موسی و یعقوب را
بیان فرمودند صیحه کشیده غش نمودند چون بهوش آمدند عرض کردند یا ابن رسول الله چرا گریه میکنید وفات موسی و [illegible]
گذشته بر شما [illegible] آنحضرت فرمود لیس بکائی علی موسی ولکن ابکی علی جدی الحسین پس فرمودند
که [illegible] قال انه انصرع من اعلی ظهر جواده وجاء قاتله
لیذبحه امر الله تعم عزرائیل [illegible] بقبض روحه یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] ولکن [illegible]
ان تعفینی [illegible] [illegible] عفو فرمایی که [illegible]
این عمل فاوحی الله الیه ان یا عزرائیل [illegible] فرمود خداوند [illegible] عزرائیل عرض کرد ای پروردگار
من [illegible] روح [illegible] امره الله تعم من فمه قال مجروح بسهم ابو ایوب الغنوی
امر کرد خدای تعالی [illegible] عرض کرد الهی [illegible] ابو ایوب غنوی مجروح [illegible] خداوند امر فرمود [illegible] عرض کرد
الهی [illegible] وقال تعم من عضده اجاب مجروح من سنان [illegible]
[illegible] عرض کرد الهی [illegible] مجروح است خداوند

[illegible] قبض روح حسین

ورود فرمود چشمهاشان بنقش عرش که بچون فرش مبارکش مملو شده است پس امر کرد خدا تعالی جبرئیل منبر عرش که از

تیر ابو الحتوف شد بالفتوح مجروح گشت فرمود از سینه شریف و عرض کرد با زخم نیزه و تیر مملو است فرمود از پهلوی شریف عرض کرد

با نیزه صالح ابن وهب مجروح گردیده است **قال الله تعالی من مجروحه** عرض کرد الهی شمر لعین بخنجر کشته **ثم اوحی الله**

تعالی الی عزرائیل ما کان قصدک الا ان اباهی بالحسین عند ملائکتی بعد از آن وحی رسید که ای

شو ای عزرائیل که نبود قصد ما که فخر کردن با حسین در نزد ملائکه خود و الآن خودم با دست قدرت خود روح او را قبض

کنم و چون آن بزرگوار قبض روح شد پس منادی از بطن عرش ندا کرد **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک**

راضیة مرضیة پس خداوند عز و جل بجمیع ملائکه فرمود که روح پر فتوح آن مظلوم را استقبال نمایند

خلاصه بعد از وفات جناب یوسف برادران او و سبط آل یعقوب جمع شده آن بزرگوار را غسل دادند و جبرئیل نازل شده حریر

سفیدی از بهشت آورده آن جناب برادر او کفن کردند و بتابوت نهادند بعد از آن بزلیخا خبر دادند که ای خاتون مکرمه شوهر

دلآرام و زوج دلنواز تو از دنیا رفت چون زلیخا این خبر را شنید صیحه زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد برخواست

و سر و پا برهنه چهار فرسخ راه را دوید تا بکنار رود نیل رسید دید که یوسف صدیق وفات کرده است گویند زلیخا را هفتاد گیسو

ذات همه را برید و بر پایه تابوت یوسف بست و خود را بروی تابوت انداخت و تابوت را در بر گرفته میگریست و بی تابی

کرد تا از شدت مصیبتش دیدهای خود را باد و انگشت بیرون آورده بر روی تابوت نهاد و گفت چشمی که یوسف را نبیند کور بودنش

بهتر است تا بروی دیگری نگاه کند پس سر خود را بر تابوت زده بیهوش گردید چون بهوش آمد پرسید که محبوب من یوسف در وقت

وفات چه گفت گفتند که در دم آخر گفت الهی عرض کرد خداوندا اگر مرا در یا بگذاری تو قرب و منزلتی داده بجامع آباء و جدت

آبا و اجداد خود برسان پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و اینک قبض شد همینکه زلیخا این را شنید صورت خود را بر خاک

نهاد و اشک چشم جاری کرده عرض کرد خداوندا اگر این بیچاره و افسرده دل و شکسته خاطر را در نزد تو قدر و منزلتی

هست بجامع آبا و اجداد یوسف برسان که بی او زندگانی دنیا را نمیخواهم پس همان ساعت دعای او مستجاب

شد و جان خود را بجانآفرین تسلیم کرده و خروش ناله از اهل مصر برخواست و مردم از آن حالت بسیار گریستند

مؤلف حقیر گوید وقتی که جناب یوسف در کنار رود نیل وفات کرد با قاعده آدم فرستادند و زلیخا را

خبر

خبر دادند اما حسین مظلوم وقتی که شهید شد از قتلگاه تا خیمه گاه کسی نبود که با اهل حرم مظلوم خبر برساند که
اسب بی صاحب آن امام غریب همین که این بزرگوار را شهید کردند آن حیوان بی زبان یال و کاکل خود را بخون مبارک
آنحضرت آلوده کرده رو بخیمه گاه گذاشت و فریاد و صیحه میکشید و میگفت **الظلیمة الظلیمة من امة**
قتلت ابن بنت نبیها داد از ظلم بنی امیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را از روی ظلم و ستم و بی
رحم نکردند و قطرهٔ آبی بگلوی او نرسانیدند و مقصود از اخبار بود که مبادا اهلبیت بیخبر نشوند و الا
اگر مقصود دیگر داشت چرا بعد از اخبار مراجعت کرد در نزد نعش مبارک آنحضرت آنقدر سر خود را بزمین
زد که جان خود را فدای صاحبش کرد زلیخا از وفات یوسف خبردار شد از فریاد و سر و پا برهنه از حجره
بر سر نعش شوهر خود انداخت نوحه و ندبه کرد اما حرمهای حسین مظلوم را بغیر ام لیلی و شهربانو از خیمه گاه
تا قتلگاه نگذاشتند تا بر سر جنازهٔ آن امام مبین بیایند گریه و ناله بکنند زلیخا جنازهٔ یوسف را در
کیوان خود تابوت برپا نمود تابوت یوسف بست اما اهل حرم امام حسین را دست بسته بمنازل آوردند
و نگذاشتند که در سر نعش آن سرور محزون سر برهنه و گیسو پریشان نمایند زلیخا آمد و نبیرگان
یعقوب اناث و ذکور صغیر و کبیر دور اطراف جنازهٔ یوسف همه سر برهنه و گریبان چاک وا یوسفاه
وا ویلاه میگویند و ناله میکنند اما اهل حرم امام حسین دیدند که اهل کوفه و شام در دور
جنازهٔ حسین جوقه جوقه ایستاده اند اسبهای خود را تازه نعل زده عوض تابوت در دور آن
جسد پاره پاره اسب تازند زلیخا آمد در کنار رود نیل همین جنازهٔ یوسف را تنها دید اما اهل حرم
امام حسین آمدند هفتاد و دو تن جنازهٔ بی سر و دست عریان در روی خاکها افتاده دیدند زلیخا
همینکه جنازهٔ یوسف را دید تاب نیاورده خود را هلاک کرد اما اهل سید الشهداء آنهمه مرگها را
دید موکل داشت هر وقت که میخواستند حسین وای بگویند موکلین ایشان را بتازیانه و کعب نیزه میزدند
تا حسرت و محنت ابدان طاهرهٔ شهداء را بی غسل کفن در روی و دفن نگذاشتند در دست اعدا اسیر و ذلیل
رفتند خلاصه جنازهٔ یوسف و زلیخا را بر داشتند و در آن وقت عمر شریف آنحضرت صد و ده سال رسیده

بعضی فرمودند که زنان عرب نعش

بود

بود اهل مصر در سر قبر آن بزرگوار نزاع کردند تا نزدیک بود که کار بمقاتله کشد هر یکی میخواست که در محلهٔ
خود دفن نماید **لما کادوا ان یخرجوا من برکته** تا خیر و برکت او در آن محله برسد پس اخر الامر رأی
ایشان بر این قرار گرفت که او را در صندوق سنگ و سفید که داشتند در کنار رود نیل دفن کردند تا آب از روی
آن بگذرد و بجمیع مصر برسد تا تمام محلات و اقطار مصر در برکات آن بزرگوار شریک باشند **فکان
قبره فی النیل الی ان حمله موسی حین خرج من مصر و دفنه فی آبائه ابراهیم و اسحق
و یعقوب علی نبینا و آله و علیهم السلام** پس قبر شریف آن حضرت در رود نیل بود تا وقتی که جناب موسی
مبعوث شد و در وقت بیرون رفتن از مصر او را از آنجا بیرون آورده در مقبرهٔ آباء خود ابراهیم و اسحق و یعقوب دفن کردند
و در روایت شده که حضرت یوسف را در بهشت پانصد سال نگاه دارند تا اثر صلابت دنیا بالکلیه زایل گردد
در زینت المجالس آورده اند که از جملهٔ معجزات حضرت یوسف یکی آن بود که چون یعقوب با یوسف قیام نمود دعا
کرد تا امر کتاب و درختی که قریب به تخت ملک بود در حرم سلوک آن کرده بود دیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت
و دیگر جوان گشتن زلیخاست که مذکور شد و دیگر آن بود که طفل نابینا را نزد او آوردند یوسف نقاب
از روی خود بر داشت چون لمعهٔ نور جمال با کمالش بر دیدهٔ آن طفل نابینا افتاد چشمش روشن شد و معجزه دیگر
تعبیر خواب بود تمام شد ❊ الحمد لله من اقبل الدنیا الی فنائها و من الاخرة الی بقائها و الصلوة و السلام
علی محمد و علی و فاطمة و ذریتهما ❊ قد تمت الرسالة الیوسفیة لعبد المذنب الخاطی الحقیر الاثم ابن الحاج

میر علی اصغر ابو القاسم الموسوی الثانی الخوئی که از هر ناظر و خوانندگان و نویسندگان التماس دعا
دارم که در هر وقت از اوقات خاصه در اوقات نماز یاد نمایند خصوصاً اخوان و اخلاء من ذاکرین
که بعد از ختم عملی و طلب و دعا این حقیر کثیر التقصیر را به عافیت یاد نمایند
کما یقال ... فنسأل ربنا رحلت
خواهند نمود و مختار بدعا نکو ...
خواهند بود

فهرست
کتاب مستطاب
المسمی باحسن القصص
که مشتمل است بر احوال جناب
یوسف و یعقوب
علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

دلتنگ و اشکریزان **المجلس الخامس** در گذشتن برادران از قتل یوسف و آوردن او را بسر چاهی که در سه فرسخی کنعان بود

و التماس کردن یوسف تکلیف کردن دو رکعت نماز و کردن با التماس کردن سید الشهداء از شمر لعین بجا آوردن دو رکعت نماز که نگذاشت

و وضو ساختن آن مظلوم بخون جراحات خود و سر به سجده نهادن و ذبح کردن شمر بدبخت سر مبارک آن حضرت را از قفا و اشاره به بریده

شدن دو سر مطهر از قفا که در یکی سلیم و در یکی مسلم [illegible] و بیرون کردن پیراهن یوسف را با برهنه کردن دشمنان پیراهن

مطهر شهید از حسین را و خواهش کردن زن اهلبیت رسالت در مجلس یزید [illegible] غارت کردن کربلا را و آوردن ظالمی پیراهن را

و ماتم کردن اهلبیت در مجلس یزید لعین [illegible] و ذکر روایت فواکه المتعلمین که آن پیراهن از لباسهای جنت بود الی آخر حدیث

شریف و آوردن زینب همان پیراهن را [illegible] الخ **المجلس السادس** در بیان اینکه جبرئیل امین چهار دفعه

بعرض رخصت بر زمین نزول کرده دفعه اخری در وقت افکندن برادران جناب یوسف را بچاه و [illegible] بسر چاه بر سبیل احوال

یوسف را و وصیت آنجناب [illegible] وصیت علی اکبر به پدر مهربان و وصیت سید الشهداء [illegible] و خطبه [illegible]

و اشکریزان **المجلس السابع** در بیان ماندن یوسف در چاه و خبر آوردن اسباط بجناب یعقوب که یوسف را گرگ دریده

[illegible] پیراهن او و غش کردن یعقوب مکرر و کردن بعضی از فضیلت و مصیبت جناب علی اکبر و ضربت زدن منقذ

ابن مرة عبدی [illegible] آن جوان را و نزول فرمودن بر زمین کربلا و وصال کردن پدر بزرگوار و فرمایش جناب

زینب که در خدمت برادرم [illegible] **المجلس الثامن**

در بیان بیرون آوردن اهل قافله جناب یوسف را از چاه و خبردار شدن برادران و فروختن او را به مالک بن زعر خزاعی

و زنجیر زدن زعر بگردن یوسف و [illegible] زنجیر [illegible] کربلا و ذکر بعضی از مصائب آن مظلوم مبتلا و

رسیدن قافله بقبرستان آل اسحق و نشان دادن یوسف [illegible] و رسیدن قافله اسرا [illegible] قتلگاه شهداء و جدا کردن

غلام یوسف را از قبر مادر و جدا کردن شمر [illegible] سکینه را از نعش پدر و [illegible] سیلی زدن و مبتلا شدن

مدتها یوسف [illegible] وقت شهادت سید الشهداء [illegible] و مبتلا شدن [illegible] عابدین [illegible] امام

تا بعضی مصیبتها [illegible] که فاطمه [illegible] را آورد **المجلس التاسع** در بیان بردن مالک بن زعر بعد از جدا

کردن از قبر مادر بطرف مصر و ذکر بعضی از معجزات و کرامات که در منازل و شهرها از آنجناب بظهور رسید و [illegible] و رسیدن [illegible]

در حوالی مصر یکبار چشمه و داخل شدن بچشمه بجهت شست شو کردن بدن شریف خود را و آوردن جبرئیل قبه آدم صفی الله

و نصب بر بالای آن چشمه که بدن یوسف از چشم اغیار و حرارت آفتاب محفوظ باشد و گریستن بماندن بدن اطیب سید الشهداء

سه روز در حرارت آفتاب و نوحه و ناله مرغان هوا بر مظلومی آنحضرت و آمدن انا نها بعد ... منوره و اشاره نمودن

لباس دوست باختن بر بدن مطهر آن سرور در نزدیک شدن یوسف بنزدیکی بیت المقدس و مامور شدن امیر بیت المقدس باستقبال

یوسف جدا داخل کردن ایشان بشهر با نهایت اعزاز و اکرام و احضار کردن بمجلس ضیافت و ایمان آوردن امیر و گریستن

با استقبال اهل شام اهلبیت عصمت را و داخل کردن بمجلس یزید ایشان آوردن شخص نصرانی در مجلس از علم حق و ...

المجلس العاشر در بیان رسیدن یوسف بکنار رود نیل در نزدیکی مصر و بیرون شدن ماهیان بزیارت یوسف و رسیدن

او بشهر عریش و استقبال اهل مصر و دیدن یوسف را با نهایت جمال و ملال و تسبیح افتادن ایشان و متحیر و حیران گشتند

ما هذا بشرا الخ و گریستن بتعجب و تحیر لشکر کوفه و شام از جمال با کمال یوسف کربلا در وقتی که نظر انداختند بجمال

بمثال آن جوان والاشان افتادند از تسبیح تکبیر و صلوات فتبارک الله احسن الخالقین ان شا لا عین طلبند کوسها و جنگ

خواندن جناب علی اکبر و بعض مکالمات آنحضرت با اهل لشکر با بعضی صفات شبیه پیغمبر **المجلس الحادی والعشر**

در بیان ورود یوسف بمصر و هجوم و ازدحام تماشائیان و جمع شدن ند و بیعت دیدم و تدبیر بیان از برای مالک

غالب مقدار با گریستن بجموع تماشائیان در وقت ورود قافله در سول بشهر شام که بعضی از اینها بعوض

سیم و زر سر سیاه ریختند مانند بضاعت رفیق سهل ساعدی که بزیارت بیت المقدس عازم بود بشام رسید و

در این قبال دست آمدن زن فارعه نام بخریداری یوسف خوش خرام و فرستادن عبدالله حلبی زن خود را بخریداری

کنیزی بخرابه شام و بردن آن عالیمقدار بخانه خود و الشناختن مادر امام زین العابدین زنان او را مادر

دختر عبدالله عامر یدرا اهل بیت رسول انام **المجلس الثانی والعشر** در بیان دیدن زلیخا در ولادت خود صورت

یوسف را در خواب و مبتلا شدن بعشق و محبت آنجناب و رسیدن خواستگاران او از سلاطین و پادشاه مصر و اولی

و فرستادن زلیخا در مصر بجهت دیدن معشوق خود تا بوقت ورود یوسف بمصر و بمقام بیع آوردن مالک او را و

آمدن عجوزه با کلاف بخریداری و اعتنا ایشان با متاع قلیل و بازار او گریستن با مرجان حبیب مظاهر بخریداری

شهادت

شهادت در راه شریعت شهیدان به متاع جنان و شهید شدن پیر حافظ قرآن و تشریف آوردن حضرت بلال حبشی و بودن
کسی در وقت شهادت آنحضرت با اوان **المجلس الثالث والعشرون** در ذکر انوار دیگر بودن آفتاب عالمتاب به تشریف منتقل
شدن نور حضرت خیر البشر به جناب علی اکبر و اکبر غضنفر و آوردن مالک ابن زعر جناب یوسف را به مجلسی که عزیز مصر بود ب
سر خود ترتیب داده بود و اکرام و اعزاز کردن عزیز مصر آنجناب را و اکبر به جامه عنابی کردن بی نیت غدار به امام همام و بیرون
خال حسینی غلام علی اکبر را مدد و جواب دادن او و ... در این مجلس بیست ضد را کردن منادی من یشتری هذا الغلام العزیز
کردن یوسف بشنیدن صدا منادی و آمدن خلق فوج فوج بخوبی آنی و تماشا و انبوه کردن و کوچه‌ها اهل تماشا فوج فوج
بتماشا اهلبیت رسول انام و بی پرده سکینه نالان از صدمه مهاری اشتر بی زینب بجانمان عمی مکرم ... خانه ... با
بعضی از مضامین ... **المجلس الرابع والعشرون** سفارش زلیخا با مالک و جناب یوسف را دیده ...
و تحقیق و امتحان عزیز مصر ... آنجناب کیفیت خوبی و نجابت او دیدن و سفارش کردن زلیخا ... و مهربانی کردن
او را ... عزیز ... خویش صورت ... و کردن ... آل رسول در روایت شهره ... حسین
که آن صورت منور ... و ابتری ... نهادن ... اشاره تشریف آوردن فاطمه الزهرا
المجلس الخامس والعشرون در بیان آوردن عزیز مصر ... یوسف به خانه و سپردن به زوجه خود زلیخا و محبت
و مهربانی نمودن او ... علیا ... لباسهای فاخر پوشانیدن او در ... فرشهای پر قیمت در خانه
کنیزان و طباخان تعیین کردن ... انواع و اقسام طعامها از برای ... حاضر میکردند و
... و امام ... اهلبیت رسول انام ... کم نفرش ... طبخ کردن زینب ... اطفال
پریشان حال ... در این مجلس عبادت کردن ... اللیل و صائم النهار بودن و ... آن ... ذکر
صحرا و ملاقات ... ناقه سوار کنند ... و پوشیدن احوال ... و گریستن یوسف تا شدت
تمام و غش کردن او ... ملاقات کردن ... امام حسین ... ناقه سوار و
پوشیدن احوال ... خود و غش کردن **المجلس السادس والعشرون** بحد بلوغ رسیدن و اشتعال عشق آن
محبوب ... قلب زلیخا و ... عاشق ... و طلبیدن یوسف ... بقیه ... و کار

خواستن او از آنجناب فرار کردن یوسف ع و دویدن زلیخا از عقب او و دریدن گریبان پیراهن یوسف را از پی
بخیهٔ علاحده برپا کردن سید الشهداء از برای عروسی قاسم و دریدن دست ختن را به پیوند و ترک کفن کردن
ایشان با یکدیگر و پاره کردن قاسم آستین پیراهن خود را با بعضی وصیتهای آنجناب بعروس لکتاب **المجلس
السابع عشر** در بیان وفات آنکه در معنی اولا ان رای برهان ربه و غیر که کرده اند و حکایت یوسف ابن
حسین که دختر پادشاه عرب بر او عاشق شده بود و او خود حفظ فرموده و در خواب بزیارت جناب یوسف ع
مشرف گردیدن و شهادت طفل چهل روزه در آغوش مادر یا چهار و یا هفت ماهه در گهواره به بیگناهی و صداقت
جناب یوسف و اکرمتم به بعض مصائب جناب علی اصغر شیرخواره در روایت شیخ طریحی که ان فی اللیلة
التی مات علی الاصغر ماتام طفل من اطفال المصر اشاره بانشد بودن مصیبت آن طفل صغیر و سؤال سجاد بعد از
خروج مختار از حال قاتل آن معصوم مظلوم **المجلس الثامن عشر** در بیان شناعت زنان در حسن صورت جناب یوسف ع و
شماتت کردن زنان مصر بجهت عشق و محبت رسانیدن با آن جوان دلربا و دعوت کردن زلیخا ایشان را بمجلس
ضیافت برای شماتت و آوردن یوسف را بمجلس خود و حیران افتادن زنان در بریدن دست خود شان را در وقت
دیدن جمال یوسف ع و تصدیق نمودن و عذر خواستن ایشان و گویند برفتن جناب فاطمه زهرا ع بمجلس ضیافت
خواتین عرب قبول اسلام کردن و عذر خواستن در وقت دیدن جمال و جلال آنحضرت که خالق بیهمتا او
اشاره بدخول اهلبیت بکوفه و امر نمودن ابن زیاد بندا اهل کوفه را باستقبال با سر امام حسین ع و سر مبارک
بچوب محمل زدن زینب خاتون در وقت دیدن سر پدر و خطاب کردن بشتر که راضی نشد فنا ابن لیف
حسین زنان هیجا به سبب که سر مجروح و خون آلوده بر سر نیزه جلوه گر است والخ تعجب و نجو اهل مجلس از ملا
فاطمه زهرا ع و تسلیم کردن عروس بنوادند بدعا عصمت که و قبول اسلام کردن جمع کثیره از زنان
و حوران از همه و فضا کنیز بخشیدن زنی از اهل مجلس بفاطمه زهرا ع و بردن او را بخانه حضرت علی مرتضی و ام
حبیبه نام نهادن و کیفیت ملاقات اهلبیت سالت در وقت دو کوفیان کنیزها وفا و مکالمات عم
فرزانا جناب زینب علیها و اشاره بکنیز خواستن مرد شامی در مجلس یزید بیحیا و سکینه لا

بر زلیخا و سؤال و جواب ایشان و مخارج شهر و کوچ با سؤال و جواب عبد الله بن جعفر با یزید خواتون در مخارج شهر شب ابن

اخبار کردن پیغمبر امت خود را با امر امام و بیمار کوی بلاء **المجلس السابع و عشرون** در باب عروسی یوسف و زلیخا

و حضرت علی المرتضی و فاطمة الزهرا در زمین و آسمان و عروسی قاسم نوکدخدا و فاطمه کبری در زمین کربلا با خطبه و سؤال و جواب

کذاب با شهادت آن نوعروس اماحسین **المجلس الثامن و عشرون** در ذکر بعضی کلمات یوسف با زلیخا بعد

وقوع عقد نکاح و عطا فرمودن خداوند بعضی دو فرزند با ایشان و مشرف بودن و اظهار مهربانی نمودن یعقوب نزدان خود

و اثبات اظهار التفات کردن حضرت رسول خدا به جناب حسنین با هیبت یوسف انجناب اند ما امام حسن و حلقوم شهید کربلا

با کوی بعضی مصائب آنکه اندسار با جنا **المجلس التاسع و عشرون** در باب آنکه کوی بیرکنعان که بیانات

پیغمبران پنج نفر بودند و از جمله ایشان جناب یعقوب است و فرستادن آنحضرت فرزندان خود را بطرف مصر از برای طلب

غله و استقبال کردن یوسف برادرانرا و فتش نمودن در وقت ملاقات و کوی بعضی کردن جناب محمد

حنفیه بیهوش شدن برادران در وقت استقبال کردن بیمار کربلاء **المجلس الثلاثون** در باب

داخل شدن برادران یوسف بمصر و احضار ایشان را بمجلس خود و بعضی مکالماتی که در میان ایشان بوقوع که

پیوست و یاد و کوی غم انکیز از مصائب جناب موسی ابن جعفر و بعضی فضیلت علی اکبر و ابجوانان

از سرو و ارحسین نشد بجکو در مراجعت آنجوان بعد از کرفتن انکشتر و میل نمودن بسوی خیمه مادر

وادرن دادن حضرت بهر کشتن آنجوان دلاور و آمدن لیلا بیم بود و مکالمات پس و مادر

با یکدیگر و کوی ناله کردن اهلبیت اطهر در وقت میدان رفتن آن شبیه پیغمبر **المجلس الحادی**

و الثلاثون بعضی از سؤال و جواب یوسف با برادران و نگاه داشتن یکی را از ایشان در نزد خود

و رد نمودن بضاعت ایشان و اعزاز و اکرام نمودن اهل منازل ایشانرا و کوی بیوفائی اهلبیت رسالت از کوفه به

طرف شام و احترام نکردن اهل منازل یا نعمتیکان و مسلمان شدن یهودی در منزل حران و شهادت

آنجدید الاسلام با بعضی مصائب اولاد رسول در وقت ورود ایشان بشام و فخر کردن خولی لعین به بودن

سر مبارک امام و خطاب جناب ام کلثوم با آن خبیث بد انجام و سؤال جواب آنجوانون مکرمه با اهل شام

ترس

آنجناب با یعقوب و خبر دادن آنحضرت را از بعض مصائب حسین و غش کردن حضرت یعقوب از شنیدن آنها و گریه بسیار حضرت رسول و علی و فاطمه

تا چشم مبارک او اشاره ببعض مصائب سید الشهدا و بیان بیوفائی دنیا و بیان پوشیدن لباس ... یوسف در زندان ... بگریه

چهل سال گذشت ... لباس ... ناخن ... چهل سال ... بزرگوار در مدینه ... و بعضی مصائب اهل بیت طاهرین و زینب

تمام شد مجالس الشهادة ... خاتمه ... در ... که همه مجالس ... اینجا مجلس ... تا ...

مجلس اول ... واصل شدن یعقوب با یوسف و خبر دادن جبرئیل وفات یعقوب را و وصیت آنجناب به یوسف ...

و وصیت سید الشهدا ... و ... حضرت ... یعقوب ... بزرگوار ... اند و برادر ... بگوید ...

خواب ... آنجناب ... و ... عباس ... حضرت ... بعض مصائب ...

و ذکر ... و آوردن ... اشک ... خواستن ... غارت ... کربلا ...

... مجلس ۲ از خاتمه کتاب در کیفیت وفات جناب یعقوب ...

... جناب ... از مصر ... بزرگوار ... اکبر ... از خواب ...

... مجلس ۳ از خاتمه کتاب در بیان وفات یوسف و زلیخا ...

کردن ... و خبر ... بزرگوار ... انبیا

در ... و ... علی ... جناب ... مصائب ... و مکالمه آنجناب

با ... عاشورا ... وصیت جناب یوسف ... عزرائیل ...

و ... عزرائیل ... روح ... سید الشهدا ... زینب ...

مجلس ... برادران یوسف ... جبرئیل ... بزرگوار ...

کردن ... جناب یوسف ... سید الشهدا ...

مذاکره و ذکر بعضی ... مجلس ... اهل ... خود ...

کردن ... بزرگوار ... انبیا

بعد ... نمایند ... مصائب ... معجزات

یوسف ... تمام